حمد و سپاس بی قیاس حضرت پادشاهی را که هیچ گلی بی خار محنت از گلستان دنیا و زمانی بی عارضه سر از دار رحمت نچید
مصیبت حاصل ننموده و زمره انبیا و مرسلین و فرقه اولیا و مقربین را در ایوان انواع مصایب و رزایا بامتحان و ابتلا گرفتار
نسیم محبت و نعیم قربت را نامزد بلاکشان ساخت و محنت رسیدگان کاخ عالم محبت ساخت و سربازان راه محبت و جان
فشانان طریق مودت را مراتب رفیعه و منازل منیعه بنواخت بیت هر که او در قرب حضرت بیش تر
رنج و محنت بیش تر * شکر و سپاس بی غایت بر حسب کرمیت قدیمی که ابواب عموم و جوم بر روی ...
عزت و تمکین رسانید و حسن صبر کرده اند و ابواب جنت با اعلی درجات بیان و ارفع غرفات جنان
و کافه ارباب صبر با وسیله احوان غم و بلا با ... بر روی عاقبه اصحاب مصطفی بواسطه صلای ...
و رضا ابواب جنت ... نظم سر کوی ... * در دین ... شکر شود و ...
خاقانی زن * طریق ... * بساط قرب ... بیارا مرحبا ... زن * درود و حمد و تحیت
افزون از حد و احصی بر روان ... انبیا و سید اصفیا و آل و اقربای او که ثابت قدمان معرکه صبر و بلا ...
بساط توکل و رضا اند صلوات الله علیه و علیهم اجمعین الی یوم الجزاء اما بعد چنین گوید مشتاق سعادت جاودانی

مهدی بن ابی ذر النراقی عاملهما الله بلطفه الخفی و الالطاف و نجاهما مما یحذران و یخاف که چون از اخبار صادقه و آثار
رسیده از سلام الله علیهم اجمعین ثابت و پیوسته که تذکر و تذکر بلاها و مصایب پیشوایان راه دین و استماع محن و
اهل بیت سید المرسلین گریستن و گریاندن و گریستن بر مصیبتهای آن برگزیدگان رب العالمین باعث اجر جمیل و ثواب جزیل
بلکه قرب قربات و اشرف سعادات است و از جهت این طریقه انیقه در میان سلف و خلف و شیعه اثنا عشریه و اولیا
و اهل فرقه ناجیه کثرهم الله من البریة استمرار و استقرار داشته و علمای محدثین امامیه رضوان الله علیهم اجمعین
کتب و رسایل بزبان عربی و فارسی در جمیع اخبار و حکایات بلاها و مصایب انشا نموده اما هیچکدام از آنها بنحوی که در این
مهم مطلوب نیست زیرا که بعضی از نظم و ترتیب عاری و از این جهت باعث تشویش اذهان و ملال خاطر خوانندگان است
و بعضی غیر مشحون از اکثر اخبار مأثوره و مشتمل است بر بسیاری از حکایات و روایات عامیه و برخی در غایت
اختصار که فایده از آن متصور نیست و بعضی در نهایت اطناب و مشتمل است بر قصص و حکایاتی که اصلا در امر تعزیه
مرغوب و مطلوب نیست و با وجود این جمیع از اکثر اشعار عربی و فارسی خصوص ابکار ... متأخرین صادر شده و بنابراین
این ضعیف مستمند را بخاطر رسید که کتابی که بری از نقایص مذکوره باشد و جامع فواید مطلوبه در امر تعزیه تالیف
نماید و امیدوار است که بعد از اتمام چون ... فاطمه ... علی ابن ابیطالب ... از خاص و عام از خواندن و شنیدن
آن بهره ور گردند و مولف را بدعای خیر یاد نمایند و ... و آن مشتمل است بر ده مقصد و چند مجلس
مجلس اول در وفات سید انبیا علیه صلوات الله تعالی ابد الآباد مجلس دوم در وفات خیر النساء فاطمه زهرا
سلام الله علیها مجلس سیم در شهادت سرور اولیا سلام الله علیه الی یوم الجزاء مجلس چهارم در شهادت حضرت
امام حسن مجتبی علیه افضل التحایا مجلس پنجم در رفتن جناب سید الشهدا از مدینه طیبه بمکه مشرفه مجلس ششم در شهادت مسلم
ابن عقیل رضوان الله علیهما مجلس هفتم در شهادت فرزندان مسلم رحمة الله علیهم مجلس هشتم در رفتن حضرت امام حسین
علیه الصلوة و السلام از مکه معظمه بجانب ... کربلا مجلس نهم در شهادت حر ابن یزید ریاحی و بعضی دیگر از یاران
مجلس دهم در شهادت وهب ابن عبدالله کلبی و مسلم ابن عوسجه و حبیب ابن مظاهر و برخی دیگر از هواداران و شهدا

سید و سرور شهیدان مجلس یازدهم در شهادت سید ممتحن قاسم بن حسن علیهما السلام مجلس دوازدهم در شهادت
قدوه و زبده اهل بیت حضرت عباس امیر الشهدا علیه کل الثنا مجلس سیزدهم در شهادت نور دیده پیغمبر و میوه باغ حیدر
صفدر حضرت علی اکبر سلام الله علیه الی یوم المحشر مجلس چهاردهم در شهادت سرور سینه فخر انبیا و ثمرة الفواد علی مرتضی
و پاره جگر فاطمه زهرا جناب سید الشهدا علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات مجلس پانزدهم در بعضی از وقایع که
بعد از شهادت امام حسین در کربلا روی داد از رفتن ذو الجناح بجانب خیمهای حرم و ریختن اهل کفر بسر اردو و غارت اهل حرم
و برخی دیگر از قضایای آن وادی پر محنت و غم مجلس شانزدهم در بردن اهل بیت از کربلا بکوفه و از آنجا بشام و آنچه
در آنجا بایشان رسید مجلس هفدهم در کیفیت دخول ایشان بشام و آنچه روداد بایشان در آن قضیه تا مجلس هجدهم در رفتن اهل بیت
از شام بمدینه حضرت سید الانام علیه صلوات الله الملک العلام مجلس نوزدهم در شهادت امام اعالی ذو المکارم ابو ابراهیم
موسی بن جعفر الکاظم علیه سلام الله العلی العالم مجلس بیستم در شهادت سرور امام ابی الحسن علی بن موسی الرضا علیه
التحیة و الثنا مقدمه اول بدانکه مشهور میان فقهای امامیه آنست که در احکام مستحبه و مکروهه و در مواعظ و قصص
باخبار ضعیفه عمل میتوان نمود یعنی هرگاه حدیث ضعیفی دلالت کند که فلان عمل سنت است و کردن آن موجب فلان ثواب است
و کسی بسبب شنیدن آن عمل بجا آورد امید است که حق تعالی آن ثواب را باو کرامت میفرماید و همچنین
هرگاه خبر ضعیفی در احوال و قصص امم سابقه رسیده باشد جایز است که خطبا و ناقلین از اهل منابر نقل نمایند و در این باب اخبار
بسیار از ائمه راشدین سلام الله علیهم اجمعین وارد شده و هر که عمل کند باخبار ضعیفه در امور مذکوره فی الحقیقه عمل باین اخبار صحیحه
کرده است و از آنچه مذکور شد معلوم میشود که جایز است نقل اخبار ضعیفه و غیر معتبره که در حکایات و وقایع پیغمبر و اهل بیت آنسرور
رسیده و کسی که آن اخبار را نقل کند یا بشنود و بگرید و آنکه دیگران را بگریاند و گریستن در مصیبت سید الشهدا حق تعالی
باو عطا میفرماید و هرگاه خبر ضعیفی دلالت کند بر آنکه گریه بر امام حسین فلان قدر ثواب دارد و کسی که آن خبر باو برسد
و بنیت رسیدن آن ثواب بگرید جناب اقدس الهی آن ثواب را باو کرامت میفرماید و از آنجمله علما و محدثین رضوان الله
علیهم اجمعین جمیع اخباری که در مصائب خاتم انبیا و اهل بیت وی رسیده چه از ضعیفه و چه از صحیحه در کتب خود ضبط

و تدوین نموده اند و مصائب ایشان را نقل فرموده و تقریر نموده اند مقدمه دویم بدانکه احادیث مستفیضه معتبره دلالت میکند
بر آنکه هرگاه پیغمبر خبر شهادت امام حسین از خدا و ذکریم سوال کند که مصیبتی که بامام حسین رسید از او رفع کند ابا نمود
و مصلحتهای چند که بعضی از آن بر ما ظاهر است و بعضی دیگر حضرت رسول بیان ننموده و قبول امثال آنها از او در آن حضرت
در مقام سوال دفع این بلا در نیامده و شبهه نیست که فوایدی که مترتب بر شهادت آنحضرت شده که ما ادراک آن میکنیم
بسیار است از آنجمله شهادت باعث ظهور حقیقت دین و دنیا و سبب انکشاف بطلان طریقه مخالفان و معاندان ایشان
و معلوم شد که ذریه طاهره حضرت طاهره فاطمه رضیه آثار نبوت و مجانبت و سایر خصایص حق تعالی و نشان آنچه میکشند از راه
ظلم و جور است و دیگر آنکه بسا عاصی بنده روزگار که بسبب گریه بر آنحضرت و در تسکار میکرده و بسا مجرم خاکسار که بمحیط
زیارت آن برگزیده جبار مستحق رحمت پروردگار میگردد و چه دعاهای داعیان و سوالهای ملتجیان که در تحت قبه
منوره آنجناب مستجاب شده و چه محتاجان و متعطشان که در نزد ضریح مقدس و مقرون بانجاح گردیده و چه مریضان
بیمار و الام عاجزان پی برگشته و از دوا الشفای روضه مبارک آنسرور زایل شده و چه سقام ظاهریه و باطنیه که از
تربت مطهره آن امام مرحوم گشته و چه مستمندان که بسبب نوشیدن و ضریح مقدس شاد کام و از بین گردیده و چه مستمندان که بعتبه
فلک رتبه جناب مقدس و نقش الرام شتابین شده و آنچه مذکور شد سهل است در جنب شفاعت عظمی که در بعضی از زیارات مخاطبان
آنسرور در شهد خواهد بود و از خصایص آنجناب بامور مذکوره باعتبار شهادت وی است چنانکه بسند معتبر از حضرت امام جعفر
مرویست که حق تعالی عوض شهادت آنسرور چهار چیز باو کرامت فرموده که ان الائمة من ذریته و الشفاء فی تربته و اجابة
الدعاء تحت قبته و عدم احتساب ایام زیارته من اعمار زواره اول آنکه امامت را در ذریه او قرار داد دویم آنکه شفا
امراض مرضی را در تربت او مقرر فرمود سیم آنکه دعا را در تحت قبه رفیعه او مستجاب گردانید چهارم آنکه ایام
زیارت رفتن و برگشتن از عمر زوار او محسوب نشود یعنی در این ایام حفظه اعمال معاصی ایشان را نمی نویسند و دیگر از جمله
فواید ابتلای انبیا بمصائب و محن و بلا و کشته شدن ایشان در دست اشقیا و مغلوب گردیدن از اعدا آنچه شیخ ابو
القاسم ابن روح از حضرت صاحب الامر روایت نموده آنست که حق تعالی بسبب اظهار دین خود و اعلاء کلمه خود و ظهور

و کرامات با ایشان عطا فرموده است و اکثر اوقات ایشان را بسبب معجزات غالب و ظاهر میکردانند تا بر مردم ظاهر شود
که بر حقند و دعاهای خود و بهترند از نوع سایر مردم و فاما از جانب خدا ممتاز شده اند بجهت کمال از برای دیگران حجت
و عاقلان احکام الهیه و سفرای اویند بر خلق از برای تبلیغ اوامر و نواهی و گاهی ایشان را مصائب و بلایا مغلوب میسازد
که مردم بدانند که ایشان هم بندگانند و خود مستقل در خواهش خود نیستند و غلبه و قدرت علی الاطلاق مخصوص ذات
احدیت است و اگر ایشان همیشه غالب بوده و بمصائب و بلا و محن گرفتار نشدند هر آینه مردم ایشان را خدا یا شریک خدا
و ربوبیت ایشان قایل میشدند و بیان حقیقت حال در این مقام موقوف بر چهار مقدمه است مقدمه اول آنست که حضرت حق تعالی
افراد نوع بشر را فاعل مختار خلق نموده است و بواسطه پیغمبران و اوصیا ایشان از خیر و شر با ایشان نموده است
و بایشان اعلام فرموده که این راه منجر بسعادت ابدیه و آن راه مودی بشقاوت سرمدیه میشود و هر یک از منافع و مضار
و مصالح و مفاسد را شناسانیده و تا حجت بر ایشان تمام باشد و دیگر احدی را مجبور بر طاعت و مجبور بر معصیت نمیکند
بلکه هر یک از افراد انسانی قادر بر هر یک از خیر و شر میباشند و میتوانند هر کدام که خواهند مرتکب شوند مقدمه دوم آنکه
حکمت الهیه و حکمت ازلیه او ارتباط میان اسباب و مسببات مقتضی آنست که بر هر عملی از اعمال اثری مترتب میشود اگر عمل نیک باشد
بر آن اثر نیک مترتب از بهشت و حور و قصور و غلمان و روح و راحت و اگر عمل بد باشد بر آن اثر بد مترتب میشود
از جهنم و زقوم و ضریع و الم و محنت و اختلاف مراتب سعادت و شقاوت و درجات نوع انسانی در مدارج کمال
و منزلات و در مهابط ضلال و عروج او باعلی صفحات نعیم و هبوط او باسفل درکات جحیم مستند است باعمال او پس هر که
طاعت و رحمتش و در راه خدا بیشتر و مجاهدات و ریاضات وی در طریق رب العزت افزون تر قدر و مرتبه
او در نزد پروردگار بالاتر و منزلت او والاتر است و هر که معاصی و سیئات او بیشتر و متابعت هوا و هوس و طاعت
شیاطین جن و انس بیشتر از قرب الهی دورتر و سخط و غضب قهار و مهیمن بر وی بیشتر مقدمه سیم آنکه آثار بدی که بر معاصی
مترتب میشود دو جهت است و سبب استخلاص از آن ممکن نیست بلکه زوال و انقطاع آن موقوف باز رسیدن محنات
و مصائب در دنیا یا عذاب و عقاب در عقبی بقدر یکه معصیت مقتضی آن باشد زیرا که چون آن آثار از خواهش نفس

حاصل شده و بعد از زحمات و ریاضات و مصائب و عذاب که خلاف خواهش و مشتهای وی رسد بقدر یکه معاصی و
باشهوات و لذائذ نیکه باو رسیده و نماید عدالت الهیه و رحمت غیر متناهیه مقتضی آنست که آن اثر از نفس او برطرف شود
مقدمه چهارم هر گاه دو نفس نهایت اتحاد با هم داشته باشند مثل پدر و پسر و یا دو خویش یا دو همراه باعث رفع بدی دیگری شود
زیرا که مثلا همچنانکه زحمات و ریاضات پدر که خلاف مقتضیات نفس او است اثر بدی معاصی که از نفس او صادر شده از
نفس او رفع میکند همچنانکه در مقدمه سابقه مذکور شد میتواند شد که آثار بدی که از معاصی فرزند بهم رسیده از نفس فرزندش
رفع کند زیرا که ریاضت و تعذیب پدر همچنانکه باعث تالم نفس پدر و خلاف خواهش او است و باعث اثری که از نفوس
او بهم رسیده است بعد از مفارقت رفع میکند همچنین بعد از تالم نفس فرزند بجهت آن و خلاف خواهش او است باعث کفاره
ذنوب و رفع آثار بد از نفس او هم میشود و موید این است آنچه از اخبار رسیده که حضرت صاحب الامر اولاد و عاقلان امام حسین
خواهد کشت زیرا که طلب کردن خون آنجناب زیرا که قاتلان شنیده و شنیدن اعمال و افعال پدران خود راضی و فرحناک بوده و چون
چهار مقدمه ثابت شد بدانکه یزید قاتل حضرت بود و چنانکه امام حسین را شهید کرد و میتوانست که نکند و مطیع و منقاد
حق و نا بودی را گذارد و لیکن بسبب سوء اختیار مرتکب این امر شنیع شد و امام حسین چون طالب اعلی مراتب سعادت بوده
و طالب مجاهده و ریاضتی بود در راه خدا که قابلیت داشته باشد که رفع [illegible] و آثار بد را از جمیع نفوس متعلقه
با او یعنی نفوس شیعیان و دوستان او و سبب نجات شده و از برای رسیدن شفاعت کبری که مقتضی استخلاص محبان او
مرتکب گناهان شده و چون اعظم مجاهدات و اصعب ریاضات که باعث علو درجات و موجب رسیدن آنچه مذکور شد
جان دادن است در راه خدا و احقاق حق و ازهاق باطل شهادت بود و لهذا بشهادت راضی شد تا از برای وی باعث
درجه شهادت و وصول باین مرتبه ممکن بود زیرا که رفع کدورات معاصی و شفاعت ایشان موقوف بر خون و تالم
ایشان است همچنانکه مذکور شد و باین جناب چنین (?) از خدا و [illegible] اکبر سوال کرد که آن بلا از آن شهید شود بلکه رفع کند
و خدا هم قاتلان او را مجبور بر عدم قتل او نکرد بجهة مذکوره و بعلت تمام خلق کردن هر یک از امام حسین و قاتلان او لازم
نمی آید که قاتلان او تقصیری نداشته باشند زیرا که ایشان قادر بودند که آن ظلم و ستم را باو نرسانند و چنین

قبول کنند و هر چند بعضی از کفار وضع این کتاب نسبت بکرخ بن بعضی صحفاء القول و امثال خرافات در بعضی اوقات نکته
میکنند و این باعث ضعف یقین و سبب قلت رقت ایشان میشود ناچار چند کلمه درین باب مذکور میشود تا دوستان
و شیعیان خاندان بدانند که هر که ماتم و حزن و اندوه مصیبت اهل بیت رسول خدا کند زیاده تر و گریه و زاری او در حق ایشان
افزونتر باشد در ثواب اتحاد و ادب شهیدان بیشتر باشد و وصول بشفاعت عظمی نزدیکتر **مجلس اول در مصیبت آدم علیه الصلوة والسلام**

بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله الذی من علی عباده بارسال الشفعاء المقربین و نجاتهم من الغواة والغوایة بارشاد الانبیاء
الکرام ثم فضلنا علی الامم الماضیة والقرون الخالیة بان جعلنا من امة سید المرسلین و فخر الاولین والاخرین و صیرنا
من اشیاع امیر المؤمنین یعسوب الدین و اتباع اولاده الغر المیامین والائمة المعصومین و نشهد ان لا اله الا الله وحده
لا شریک له شهادة تجعلنا من اهل السعادة والیقین و تسلکنا فی سلک السابقین الاولین و نشهد ان محمدا عبده المصطفی
و رسوله المجتبی صلی الله علیه و آله صلوة تنور قلوب المحبین و تملأ السموات والارضین و نشهد ان ذریته و عترته خلفاء الله رب العالمین
و حججه علی الخلق اجمعین اللهم صل علی رسولک الذی جهد فی تبلیغ الاوامر والنواهی و سعی فی القاء الاحکام کما هی و نصب
لاعلاء کلمتک و جاهد فی سبیلک مع اولی القربی من احبتک فتحمل من الامة الغویة ما تحمل من المصائب والمحن و نال
من العصابة الردیة ما نال من النوائب والفتن قوم منهم بالعلانیة یحاربون و قوم باستماله الشریعة یکسرون و هو
مع ذلک یقول اللهم اغفر لقومی فانهم لا یعلمون و قد جری علی ذلک حتی مضی علی ما فاتک و قرب الرحل الی
جنابک فاجزه اللهم عنا افضل الجزاء و صل و سلم علیه و علی آله النجباء الاتقیاء الذین ثبت اقدامهم فی معارک البغی
والبلاء و تمکنوا علی بساط مصابهم قبال التوکل والرضا عظم الله اجورنا بمصابنا بهم سید الکونین و نور العالمین و سید
الخامسین و قبلة البحر من فخر الحکماء والحرم و حجة الله علی العرب والعجم و اشرف ولد آدم والقمر الطالع من صفا و زمزم
صفی الله و صبیه و خلیل الله و نجیه المؤید من عند الله ابی القاسم محمد بن عبد الله رزقنا الله شفاعته العظمی یوم الفزع
الاکبر و ادخلنا تحت لوائه الاعظم و جعلنا من حزبه المعظم ای برادران بدانید که بلا و محنت دار ارباب ولایت و خاندان
اصحاب اجتناب و محنت باندازه کرامت و محظی است و معاف بودن از رنج و عنا از علامات بدبختی و شقاوت است

من احبنا واجب است چنانکه علی البلاء بر هر که خدا او را دوست دارد و با او را خدا دوست دارد و بر بلیه میشود و بران بلا یاران بلا و محنت
دعا باران برایشان میشود و شادی و راحت از ایشان گریزان گردد و هر محنت و مصیبتی که قوی تر است بجانب پیغامبر فرستاده اند
هر روزی زحمت که صعب تر است بر روی زمره انبیا و اولیا گشاده اند تا مرتبه بر خوان غم چو عالمیان را صلا زدند
اول صلا بسلسله انبیا زدند نوبت باولیا چو رسید آسمان طپید زان ضربتی که بر سر شیر خدا زدند پس آتشی ز اخگر
الماس ریزه ها افروختند و در حسن مجتبی زدند پس ضربتی کزان جگر مصطفی درید بر حلق تشنه خلف مرتضی زدند
وانگه سرادقی که ملک محرمش نبود کندند از مدینه و در کربلا زدند وز تیشه ستیزه در آن دشت کوفیان بس نخلها ز گلشن
آل عبا زدند اهل حرم دریده گریبان گشاده مو فریاد بر در حرم کبریا زدند روح الامین نهاده بزانو سر حجاب
تاریک شد ز دیدن آن چشم آفتاب و مخفی نیست که هر یک از محرمان خلوتخانه قدس و یاران مقربان انجمن انس
که در مقام قرب بیشتر بوده اند مصیبت و محنت ایشان بیشتر بوده چنانکه اشد الناس بلاء الانبیاء ثم الاوصیاء ثم الامثل فالامثل بلا و محنت پیغمبران اولو العزم
و بعد ازیشان انبیا بلای ایشان بیشتر از سایر مردمان و بعد از آن بلاهای اوصیای پیغمبران و محنت خلفای ایشان عظیمتر و بیشتر
از مصائب و محن سایر امت و بعد از آن مصائب و شدائدی که دوستان خدا و خلص مؤمنان متحمل گشته اند بلاها و آلام
ضعفاء الایمان و آنچه سید عالم و مهتر بنی آدم فرموده اند که ما اوذی نبی مثل ما اوذیت اشاره ببلاها و اذیتی که در زمان حیات
رسید هیچ پیغمبری نرسیده ولی از هنگام آن جناب بدر وجود آمد تا هنگام انتقال از این سرای فانی رحلت فرموده همیشه مبتلا
بمصائب و بلا بوده چنانچه که در شکم مادر بوده پدرش از دنیا رحلت نموده یتیم روی بکار نهاد و چون بشش سالگی رسید مادرش
نیز وفات یافت و چون بهشت سالگی رسید جدش عبد المطلب که متوجه امور و متکفل مهمات او بود از دنیا رفت و تا سن چهل سالگی
شبانی میکرد با وجود بیکسی و بی یاوری مامور بدعوت شد و چون در صدد دعوت بر آمد جمیع خلایق در مقام عداوت
و دشمنی او بر آمدند زیرا که آنچه آنحضرت مردم را بآن میخواند مخالف طریقه و آئین جمیع بود و لهذا تمام فرقها از یهود و نصاری
و مجوس و بت پرست و آتش پرست و ملاحده و زنادقه و جمیع طوایف عرب و عجم در مقام اذیت و ضرر آنحضرت بر آمده
و انواع بی ادبی و نسبت ناسزا باو میدادند هرچه تمام آوردند بعضی او را ساحر گفتند و برخی کاذب خواندند و جمعی دیوانه

بجنون داده و طایفه‌ای او را کاهن نامیدند تا مدت مدیدی بغیر علی بن ابیطالب و خدیجه چند تن دیگر بوی نگرویدند
و کار دین مبین انتشار نیافت بلکه دین و آیین در همین دو شخص منحصر بوده و سایر مردم در مقام طعن و تشنیع ایشان بودند
و از کفار که غایت رنج و تعب بآنحضرت میرسید در میان دو همسایه خانه داشت که بدترین دشمنان بودند یکی ابولهب
و دیگری عقبة بن ابی معیط روز و شب در ایذای آنحضرت سعی مینمودند و آنچه توانستند از شتم بوی رسانیدندی و
ام جمیل حمالة الحطب زن ابولهب خار و خاشاک جمع کرده بر سر راه وی ریختی و حضرت چون بخانه بیرون رفت
آنها را بر میگرفت و طریق ملاطفت مسلوک نمودی این چه نوع همسایگی است که با من میکنید شخصی گوید که در بازار عکاظ مردی دیدم
که میگفت قولوا لا اله الا الله تفلحوا بگویید بغیر از ذات مقدس الهی معبودی دیگر که سزاوار پرستش باشد نیست تا رستگار
شوید و شخصی دیگر از عقب او میرفت و میگفت سخن این کذاب را نشنوید و سنگ بر او میزد چنانکه عقب او را بخون آلوده کرد
پرسیدم که این دو شخص کیستند گفت اول محمد است و کذاب نامی عمش ابولهب و چند بار کفار قریش بسر او
ریختند که او را بقتل رسانند و دو مرتبه بر سر وی ریختند ملعونی ردای مبارک آنحضرت را گرفت و بگردن وی پیچید که از
نفس وی تنگ شد و روزی ابوجهل لعین با جمعی از سفهای ملاعین در موضعی از قبرستان بر سر آنحضرت ریختند
و وی را غایت اذیت و آزار رسانیدند تا آنکه رخسار مبارکش را بر خاک مالیدند و آنقدر بوی زدند که از پیشانی
مبارکش خون جاری شد و اکثر مردم بر این امر شنیع مطلع شدند و در آن وقت حمزه بشکار رفته بود و ابوطالب
خود رفته بود از برای چرانیدن گوسفندان و قضا را حمزه سه روز در کوه و صحرا گشته بود و شکاری بدست نیاورده
بود و گرسنه و تشنه و خشم آلوده بود و در این وقت کنیزی از عبدالله جدعان در آنجا حاضر بود و چون حمزه را دید گفت
ای حمزه میدانی با برادرزاده‌ات چه کردند و با وجود این تو شکار میکنی که کار آید و این عار را بر کجا بری حمزه از سخن آن کنیز متغیر
و بخانه آمد چون بسیار گرسنه بود طعامی طلبید زنش طعامی حاضر نمود و چون حمزه نگاه بوی کرد او را گریان دید سبب
گریه را پرسید گفت یا ابا عماره چرا نگریم و حال آنکه تو هیچ یاور ندیده برادرزاده خود را که هیچ معینی از ستمکاران ضعیفی
از ضعیفان روا نداشتند ابوجهل با جمعی از سفها بر سر وی ریختند و چندان بر وی زدند که از پیشانی مبارکش خون جاری شد

و بر صورت او و بخاک مالیدند و تو حاضر نبودی و قریش ابوطالب حمزه که این را شنید گریبان چاک زد و برخاست طلب آنحضرت
بیرون رفت و او را در مسجد الحرام نشان دادند چون حمزه داخل مسجد الحرام شد دید حضرت در پیش خانه کعبه نشسته سر بزیر
انداخته حمزه گفت السلام علیک ای ابن اخی ای برادرزاده چرا مغمومی حضرت آه سرد از دل بر آورد و آب از دیده فرو ریخت
و گفت بجهة آن غمگینم که نه مادری دارم و نه پدری و نه برادری و نه خویشی و نه یاوری و نه غمگساری و نه مددکاری و نه یاری و نه تیماری
و نه ناصر و غمخواری حمزه که این سخنان از آنحضرت شنید گریان شد و بجانب ابوجهل روان شد در موضعی آن حضرت
که با جمعی از اعاظم و اشراف قریش نشسته بود و چون بوی رسید با او گفت ای کس دون چرا برادرزاده مرا اذیت رسانیدی
و بوی دشنام دادی و کمانی که داشت در دست بیکبار بر سر وی زد چنانکه سر وی بشکست و خون جاری شد و بحلقه آمد
ایذاء و مشقت کفار بآنحضرت بحالی رسید که پایان ندارد و بعد از آنکه مامور بجهاد شد چه زخمها که در حرب و
غزوات نسبت بآنحضرت از کفار بنابرات رسید از آنجمله در جنگ احد چهار نفر از کفار با یکدیگر معاهده نمودند که اتفاقا آنجناب را بقتل
رسانند و بعد از آنکه شکست بر لشکر اسلام افتاد و هر کس از مسلمین بگوشه افتاد و سید عالم با قلیلی از اصحاب در آنجا
ایستاده که آن سنگدلان بیرحم فرصت غنیمت شمرده بیکبار بر آنحضرت حمله کردند و از آن اشکباران ملعونی که نامش
سنگی بر پیشانی منور آنحضرت زده و بجای مجروح گشت بدر که خون از وی جاری شد و محاسن مبارکش در ریخت و حضرت
او را بر ردای مبارک پاک میکرد و میگفت که نباید بر زمین بچکد و میفرمود اگر قطره‌ای از آن بر زمین برسد هر آینه عذاب بر اهل زمین نازل
و میگفت اللهم اهد قومی فانهم لا یعلمون بار خدایا این قوم را هدایت کن که ایشان جاهلند و آنچه میکنند نمیدانند
و ملعونی سنگی بر بازوی آنحضرت زد و آنرا مجروح گردانید و ملعونی دیگر سنگی بر لب و دندان آنحضرت زد که لب مبارکش
شکافته شد و بعضی از دندانهای مبارکش شکسته شد و یکی از اشقیا بیرون آمد و در این محل ملعونی شمشیری حواله آنحضرت نمود
عالم از شمشیر او احتراز کرده در مغاکی افتاد و رخسار تابان مبارک او از نظرها پنهان گشت و در روز روشن
در نظر دوستان چون شب مظلم تیره و تار شد و آن بدکار ملعون از جهان ملعون گشت که آنحضرت از دنیا بدر رفت و جان
لشکر قوم خود را مژده داد که کار محمد را ساختیم ابلیس بر طبق این خبر از زبان ایشان فریاد کرد و آواز برآورد که الا ان محمدا قد قتل

آگاه باشید که محمد کشته شد و آواز ابلیس به مدینه رسید و غلغله عظیم و شور در میان دوست و دشمن پیدا شد بعد از حضرت
بعد از زمانی از آن منافقان بیرون آمده بجانب شعب توجه نمودند اول کسی که با وطن شد جناب امیرالمؤمنین بود و بعد از آن جمعی دیگر
از اصحاب با وی پیوستند تا چون آوازه قتل آنحضرت به مدینه رسید هیچ زن قرشیه و هاشمیه نماند الا آنکه صدا را بگریه بلند کرد
مخدرات حجرات طهارت قصد احد کردند و فاطمه در پس حجره ایستاده بود که شخصی از اهل مدینه از منهزمان رسید که خبر
او در جواب گفت که چه میپرسی از خبر که زبان از بیان آن لالست فاطمه از استماع این سخن سیلاب اشک از دیده روان
ساخت و با اندیشه دور و دراز افتاد که ناگاه دیگری گفت ای مسلمانان خاطر شما را آخر و بشارت پیغمبر حاضر فاطمه چون
این سخن شنید بیهوش شد و بر رو افتاد همین از زنان که آنجا بودند بر روی مبارک وی میزدند تا بهوش آمد و بعد
برگشید که والد با وی میزد که احد برای طاقت استماع آن نبود و ناله میکرد که هیچکس یارای شنیدن آن نداشت بار چادر عصمت
بر سر افکنده و از دروازه مدینه بیرون آمد و در نهایت ضعف و ناتوانی بود و جسم شریفش نحیف و رخسار مبارکش زرد
بود ناگاه زنی از بنی دینار رسید چون فاطمه را با آن حالت مشاهده نمود گفت ای دختر خیرالبشر کجا میروی فرمود که میخواهم
که بنزد پدر روم اما قوت رفتار ندارم آن زن گفت ای سیدة النساء تو در اینجا توقف کن تا من بروم خبری برای تو بیاورم
چه اگر پدر بزرگوارت ترا با این حالت ببیند غمگین شود پس فاطمه در سایه دیواری با دل پر زاری قرار گرفت و آن زن
گفت چون حضرت بر حال پدرم افتد سلام من بوی برسان و حال مرا بوی بیان کن که فاطمه مسکین بی‌طاقت غم
رسان پس آن زن روی بلشکرگاه نهاد و پس فاطمه اشک حسرت از جویبار دیدگان بر رخساره مبارک جاری میکرد گفت
ای پدر مرا غربت آوردی و در غربی داغ یتیمی بر جگرم نهادی ای دریغا که مادرم خدیجه زنده بودی تا در یتیمی
دخترت را دلداری دادی و زخم پنهانی و بیکسی مرا مرهم گذاشتی آن زن دوان دوان روی بلشکرگاه نهاد و میدوید و هرکرا
میدید خبر سرور عالم را از وی میپرسید و آن زن را برادری بود و پدری و پسری که هر سه در ملازمت پیغمبر بجهاد
رفته بودند قضارا چون بلشکرگاه رسید کشته را دید افتاده و چون ملاحظه کرد برادرش بود که بدرجه شهادت رسیده
و آنجا در خاک و خون غلطیده و دیده بر هم گذارده و بگذشت و با خود میگفت خواهرت بر من دیدن روی مادری

چیز ندارد این شنیدم چون چند قدم دیگر راه رفت پدر خود را دید که در خاک و خون افتاده و جان بجان آفرین سپرده
و چون چند قدم دیگر رفت پسر را دید که با تن مجروح در میان خاک و خون افتاده و هنوز رمقی از حیات داشت چون مادر را
دید گفت یا مادر خوش آمدی که مشتاق دیدار تو بودم زمانی پیش من بنشین و ساعتی مرا در بر گیر تا گفتار ترا بشنوم و
دیدار بازپسین ترا ببینم آن زن گفت ای جان مادر و عزیز مادر بشنید مادر درد هجر تو کشد ای جان مادر فراق
تو بر جان من آسانست اما دختر رسول خدا را در جائی نشانیده ام و بجهت استعلام حال پدر بزرگوارش آمده ام و من نمیدانم سید عالم
خبر دارم فاطمه انتظار میبرد و معطل در مانده که فرصت نشستن ندارم پس آن مومنه صالحه پسر را بگذاشت و به او
تا پای کوه احد وقتی رسید که سید عالم از شعب بیرون آمده بود و در پای علم ایستاده و صحابه گرد او گرد وی صف زده
زن پیش آمد و سلام کرد و در قدم فرخ لقایش افتاد و گفت یا رسول الله پدر و برادر و شوهر و قبیله و تمامی عشیره من فدای
تو باد و سلام فاطمه را آورده ام و حالات ورا بعرض میکنم و تمامی قصه فاطمه را بوجه عرض رسانید حضرت فرمود تا
و بشارت حیات مرا بوی رسان و پی انتظار او را ببرد من آورد آن زن بازگشت و مژده سلامتی سید عالم را بازگفت
و گفت بخدا که من پدرت را دیدم در زیر سایه علم ایستاده و صحابه گرد او در بر افروز گرفته بودند فاطمه گفت مرا به پدرم
رسان و آنچه خواهی مژدگانی از من بستان آن زن دامن گرفته بنزد پیغمبر برد و چون سید عالم فاطمه را دید قدمی
چند پیش باز رفت و او را در کنار گرفته و نواخت فاطمه بسیار بگریست حضرت وی را تسلی داد پس فاطمه بخدمت
پدر عرض کرد که ای پدر بزرگوار من این زن مژدگانی قبول کرده ام که بوی دهم حضرت با زن گفت ای زن از فاطمه
چه توقع داری آن زن گفت یا رسول الله چشم آن دارم که فاطمه فردای قیامت مرا دست گیرد و امید ندارم که در
عرصات محشر مرا فراموش نکند حضرت فاطمه گفت ای پدر بزرگوار گواه باش که فردای قیامت پای در قدم وی
نگذارم تا آن زن را از شادی گریست و گفت یا رسول الله اجازت فرما که برسر کشتگان خود روم که غرب و کشته
او را اجازت داد و عظم بلایا و مصائب آنحضرت و قاعیت که بعد از فوت آنحضرت از انجمله یکی غصب خلافت و
بر همزدن دین آنحضرت و شهادت هر یک از اهل بیت امامت و خانواده و صحابت و خلاف و سایر ظلمها و ستمهای

منافقین بر ذریۀ اطهار ایشان و حضرت روح الامین جبرئیل از جزئیات آنها را بعرض آنحضرت رسانیده و داغ مصیبتها
بر خاطر مبارک آن نهاده بود و در حدیث از حضرت صادق مرویست که چون حضرت بمعراج رفتند بر درگاه عالم
با وحی رسید که ترا ابتلا میسازم و امتحان میکنم در سه چیز تا بدانم که صبر تو چگونه است اول آنکه خود و عیال خود را گرسنه
داری و محتاجان امت را بر عیال خود و بر جان خود بگزینی حضرت پیغمبر گفت راضیم یا پروردگار و توفیق صبر از تو طلب میکنم دوم
آنکه بر تکذیب و ایذای امت صبر و تحمل نمائی و با کافران جهاد نمائی و جان خود را در راه من بذل نمائی حضرت فرمود
و تسلیم و طلب توفیق و صبر و شکیبائی نمودستیم آنکه بعد از تو باهل بیت تو مصائب و محنتهای بسیار خواهد رسید باید
که بجمیع شاکر و راضی باشی اما برادرت علی بعد از تو اول از امت بسیار خواهند رسانید و او را از حق خود محروم
نمود و ریسمان در گردن او خواهند بست و او را از خانه بیرون خواهند کشید و بعد از آن او را بظلم و ستم شهید خواهند کرد
و در محراب نماز فرق او را بشمشیر خواهند شکافت و اما دختر تو فاطمه بعد از تو مظلوم خواهد شد و او را از حق
محروم خواهند کرد و حق وی را غصب خواهند نمود و بر فضا و داخل خانه او خواهند شد و مذلت و خواری با او خواهند
رسانید و کسی یاری وی نخواهد کرد و در بر شکم او خواهند زد و حملی که فرزند تو در شکم وی باشد ساقط شود و از شدت آن
ضرب شهید شود و اما دو فرزند تو حسن و حسین یکی را که حسن باشد بزهر شهید خواهند کرد و دیگری را که حسین باشد بعد از غربت
خواهند طلبید و او را مانند گوسفند سر خواهند برید و فرزندان و برادران و برادرزادگان او را در برابر او شهید خواهند
کرد و خیمه او را غارت خواهند نمود و حرمت و را ضایع خواهند کرد و اهل بیت او را باسیری خواهند برد و آنچنان
مصیبتی بوی رسد که بر مظلومی او جمیع اهل آسمانها و زمینها گریه خواهند کرد و حضرت گفت انا لله و انا الیه راجعون حضرتا
حکم ترا تسلیم کردم و بقضای تو راضی شدم و توفیق صبر از تو طلب میکنم پس حق تعالی فرمود که او را در تو جزای
وی نزد من اینست که در روز قیامت کلید بهشت و دوزخ را بوی دهم که هر که را داخل بهشت خواهد کند و در قیامت
چنان اختیاری بوی دهم که هر که بقدر ذره محبت او را داشته باشد از جهنم بیرون آورد و داخل بهشت گرداند و
حوض کوثر را با و واگذارم که دوستان خود را از آن آب دهد و دشمنان خود را منع کند و محبت او را بر خلایق

غالب گردانم و اما دختر ترا در روز قیامت در نزد عرش خود بدارم و او را ندا دهم که ترا حاکم گردم بر خلق خود پس حکم کن
ستم در حق تو و فرزندان تو کرده است آنچه خواهی در حق وی حکم کن و اما دو سبط تو دو فرزند مظلوم دختر تو پس در ثواب
شهادت ایشان عرش خود را بایشان زینت دهم و ببخشم از عطایا بایشان کرامت کنم که بخاطر احدی خطور نکرده باشد و زیارت کنندگان
ایشان را گرامی دارم زیرا که زیارت کنندگان ایشان زیارت کنندگان تواند و زیارت کنندۀ تو زیارت کنندگان منند
و بر من لازمست که زیارت کنندگان خود را گرامی دارم و چون تجلی از ابتلای سید شهدا در دار دنیا اطلاع یافتی پس بدان
اعظم مصائبست و بزرگترین محنتهای پیروان حضرت رسالت بعد از وفات آنحضرت و چه مصیبتی از برای عالمیان بزرگتر است
از مفارقت آنحضرت روح روان عالم تواند بود پس بر همه لازمست که بر فراق وی بگریند **مرثیه** ای دوستان فخر رسل گریه
سر کنید * آبی زنید بر رخ و خاکی بسر کنید * بر زمین بچه اند و هم دیده * وز موج گریه دامن افلاک تر کنید * چون روز
اشکی بسر بپای خود در زنید * مانند شب لباس سیاهی ببر کنید * در اینچنین مصیبت ستم و بر و کنید * جا از باد و ملک و ماتم
همسر کنید * در زیر باد غصه بجانید همچو کاه * دل آه و رخنه در جگر کوه گر کنید * بر شکسته دامن روز سفید را * خاک شب
سیاه در خون جگر کنید * در بوستان گریه نهال ثواب را * از ریخ چشم سار جگر بارور کنید * و گریستن بر حضرت
آخر الزمان تخصیص بایشان ندارد بلکه پیغمبران و ملا اعلی و ساکنان عالم بالا و لوح و قلم و جن و انس و ملک و عرش و
فلک و آفتاب تابان و ماه درخشان و ثوابت و سیاره و جبال و بحار و وحوش صحرا و مرغان هوا و ماهیان دریا
همه در این تعزیت گریان و در فراق سید آخر الزمان بریان **نظم** ای بهرات زمین و آسمان بگریسته *
سینه و دل خون شده و روح روان بگریسته * کروبیان چون قالبند و تو چو جانی لاجرم * در عزای تو تمام کروبیان بگریسته *
آدم و نوح و خلیل و موسی و عیسی همه * در عزای سید آخر زمان بگریسته * و از بعضی صحابه مرویست که چشمی که بر غم پیغمبر
آخر الزمان بگرید آتش دوزخ نه بیند پس بر پیروان خاندان لازم و متحتم است که بر فوت آنجنم چراغ عالمیان
زار زار بگریند و ناله های زار زار از دل افگار بر آورند تا تمام ایشان در زمرۀ اشقیای آنحضرت محسوب شوند و
در روز درماندگی و بیکسی بشفاعت او از عذاب قیامت آزاد و رستگار شوند و کیفیت وفات آنحضرت بنا بر آنچه

که چون در سال دهم از هجرت روح الامین با نزول سوره فتح فرود آمد حضرت رسول ذو الجلال از مضمون آن سوره فهمید که هنگام
رحلت از اینجا اشتغال بروضه وصال نمود لهذا بمسجد رفت و بمنبر برآمد و بعد از خطبه فرمود ایها الناس فردای قیامت از شما
خواهند پرسید که محمد در میان شما چگونه زندگانی کرد شما در جواب چه خواهید گفت همگی گفتند فردا او از غیب گردد که
گواهی خواهیم داد که ادای رسالت و امامت نمود و آنچه شرط ارشاد و نصیحت بود بعمل آورد و پس حضرت انگشت سبابه را بجانب
آسمان برداشت و سر بروی زمین فرو داشت و گفت اللهم اشهد بار خدایا گواه باش و در همان سال بحج رفت و حج
وداع را بعمل آورد و در حین مراجعت مأمور شد که حضرت امیر المؤمنین را خلیفه خود گرداند لهذا چون بمنزل غدیر خم رسید آنحضرت را
وصی و جانشین خود نمود و تاکید بلیغ و نص صریح بر خلافت وی فرمود و فرمود ای مردم گویا مرا از عالم بقا خوانده اند و
من دو امر عظیم در میان شما میگذارم یکی قرآن و دیگری اهل بیت خود میدانم که بعد از من با آن دو امر چگونه سلوک خواهید
کرد و آن دو امر از یکدیگر جدا نخواهند شد تا در لب حوض کوثر بمن رسند بعضی از اکابر گفته اند که حضرت رسول آب
کوثر وعده میداد و بعضی از ایشان جگر گوشگان او را با لب تشنه و شکم گرسنه در صحرای غربت بازداشتند و در حین
شهادت جناب سید امام حسین جد و پدرش هر تشنه را در عرصات محشر آب خواهند داد و بی انصافان آب
او را آب ندادند تا او از تشنگی هلاک شد شعر یا قتیل ظمأ الحسین بکربلا و فی عضو من اناملہ بحر ای آب کشته خواهد
حسین در کربلا با لب تشنه و حال آنکه در هر انگشتی از او دریا هست آب فوالهف نفسی للحسین و ما جنی علیه
غداة الطف فی حربه شمر آه و او یلا از آنچه روی داد بر حسین در کربلا از شمشیر شمر و سنان سنان خارق
منه فی الحشا و صادم شمر فالو به له مرة به نیزه سنان اکثر اعضای او را پاره پاره نمود و شمشیر شمر
ذی الجوشن حلقوم مبارک او را برید بنحر علیه فاسفات ذیولها و من نسج ایدی العاصفات لها طمر
بادهای صبا و شمال برجسد او دامنشان میکشیدند از جاهای سم بریدن او جامه بافته شده فیا لک مقتولا بکته
السماء دما فغیر وجه الارض بالدم محمر ای کشته که در مصیبت تو آسمان خون گریست و روی زمین از خون
تو سرخ شد ملابسه فی الحرب حمر من الدما و هن غدا اخضر من سندس خضر لباس او در حین جهاد

از خون

از خون او سرخ شده بود و حال آنکه لباس او در روز قیامت از سندس سبز خواهد بود و لهفی لزین العابدین و قد سری
اسیرا علیلا لا یکف له الاسر آه از زین العابدین بیمار که با وجود رنجوری او را اسیر کردند و هر چند زاری میکرد کسی بفریاد
او نمیرسید و آل رسول الله تسبی نساؤهم و من حولهن الستر یهتک والخدر آه از آل بیت پیغمبر را اسیر کردند
و پرده های حرمت ایشان را دریدند و آتش در خیمهای ایشان زدند سبایا باکوار المطایا حواسر یلاحظهن العبد فی الناس
والحر اهل بیت رسول خدا اسیران بودند برهنه بر شتران سوار شده و آزاد و غلام ایشان را ملاحظه می نمودند فویل یزید من عذاب
جهنم اذا اقبلت فی الحشر فاطمة الطهر ملابسها ثوب من السم اسود و آخر قان من دم السبط محمر پس وای بر یزید
در روزی که فاطمه زهرا در عرصات محشر در آید و بر یک کتف او جامه باشد که از زهر سیاه باشد و بر کتف دیگر او جامه
که از خون سرخ باشد تنادی و ابصار الانام شواخص و فی کل قلب من مهابتها ذعر و صیحه خواهد زد که اهل عرصات
از آن غایب خواهند شد و حدقهای ایشان بگردش در آید و لبهای ایشان بلرزش خواهد آمد و اما چون جناب حضرت رسالت
مآب از حجة الوداع مراجعت نمود و بمدینه طیبه آمد مرض آن حضرت شد و اکثر اوقات اصحاب را بتقوی و پرهیزکاری
و خوف از عذاب جناب باری وصیت میفرمود و چون یکی اصحاب از کلمات آنجناب استشمام رایحه وداع مینمودند گریه
و تضرع بر تنگ شدن ایام فراق مینمودند و یک روز پیش از وفات خواص اصحاب را طلبید و چون نظر مبارکش بر ایشان
افتاد قطرات عبرات از دیده بارید و فرمود مرحبا بکم خوش آمدید فراق حیض و دوام نعمت و کمال جمعیت شما
حیاکم الله خدا پراکندگی شما را جمع کند و از خلاف محفوظ دارد حفظکم الله خدا شما را در دنیا همچنین محافظت کند نصرکم الله
خدا شما را نصرت کند جبرکم الله خدا شکستهای شما را درست نماید رزقکم الله خدا از خزانه لطف خود شما را روزی دهد رفعکم الله
خدا شما را در همه جا یاری کند رحمکم الله خدا شما را رحمت کند رفعکم الله خدا مرتبه شما را بلند نماید وفقکم الله حضرت
پروردگار شما را توفیق عنایت فرماید هداکم الله جناب آفریدگار شما را در راه مستقیم بدارد قبلکم الله خدا تعالی اعمال شما را
مقبول درگاه خود گرداند آواکم الله خدا شما را در پناه فضل و رحمت خود جای دهد وقاکم الله کردگار شما را از همه
آفات نگهدارد سلمکم الله خلاق عالم شما را از جمیع آفات و عاهات بسلامت دارد و پس فرمود وصیت میکنم شما را

نمازی و یک شده پس وصیت میکنم شما را بتقوی و پرهیزکاری و میسپارم شما را از عقاب خدا تعالی و شما را بخدا میسپارم و حق تعالی
بر شما خلیفه خود میکردانم اصحاب را چون معلوم شد که رسید عالم و انشا را وداع میکند بگریه افتادند و گفتند
یا رسول الله وقت رحلت شما کی خواهد بود حضرت فرمود هنگام فراق نزدیک رسیده پس فرمود ای حاضران باید
سلام مرا برسانید به آنها که غایبند از یاران که غایبند و هر کس که پیروی من کند تا روز قیامت و از السلام من مخصوص
سازید پس اصحاب بمنازل خود معاودت نمودند و حضرت منتظر امر الهی بود و چون ماه صفر سال یازدهم از هجرت
در رسید آنحضرت را صداعی عارض شد و بعد از عروض آن حالات مامور شد که بقبرستان بقیع رود و از برای اهل بقیع
استغفار کند پس حضرت دست امیرالمؤمنین را با بعضی دیگر از خواص صحابه گرفت و بقبرستان بقیع رفت و زمانی
طویل در آنجا مکث نمود و از برای اهل آن مقبره دعا و استغفار نمود راوی گوید که حضرت سید طلب آمرزش و استغفار
از برای اهل آن مقبره نمود که من آرزو کردم که کاشکی از اهل آن مقبره میبودم پس روی بحضرت امیر کرده فرمود یا علی
جبرئیل در هر سالی یکمرتبه تمامی قرآن را بر من عرض میکرد و امسال دو مرتبه بر من عرض نمود و نیز خبر داد با جمیع خزاین دنیا
و همیشه بودن من در آن بر من عرض کرد و گفت پروردگارت ترا مخیر ساخته میان اختیار همیشه بودن در دنیا و خزاین
آن و اختیار بهشت و لقای پروردگار و من اختیار لقای الهی کردم پس حضرت بمنزل شریف معاودت فرمود
و تب شدیدی او را عارض شد و بر بستر بیماری بخوابید و اصحاب بر گرد وی جمع شدند پس عمار بن یاسر عرض کرد
که پدر و مادرم فدای تو باد شما را که غسل خواهد داد حضرت فرمود چون مرا وفات در رسد بامر خدا از اهل بیت
من آنکه نزدیکتر است بمن مرا غسل دهد و در همین جامه که پوشیده‌ام مرا کفن کند بعضی از یاران عرض کردند
که بر شما نماز خواهد کرد حضرت گریان شد و گفت باید که حقتعالی بر عرش عظمت و جلال خود بر من صلوات خواهد
فرستاد و بعد از آن جبرئیل و میکائیل و اسرافیل با گروهی بیحد و حساب از ملائکه بر من نماز کنند بعد از آن ملک الموت
با طایفه از فرشتگان بر من نماز گذارند بعد از آن اهل بیت من بر من نماز گذارند بعد از آن زنان ایشان پس اصحاب و
یاران فوج فوج در آیند و بر من نماز کنند پس مرض آنحضرت اشتداد یافت و اصحاب و یاران بمنزل خود معاودت

نمودند و زوجات مطهرات در نزد حضرت جمع شدند حضرت نگاهی بایشان کرد و فرمود ای ناخدا فردا کجا خواهم بود و تنها
مومنات از حزن وی گریان شدند پس حضرت فرمود حبیب دل من فاطمه را بطلبید چون فاطمه داخل شد پیغمبر فرمود
مرحبا یا بنتی خوش آمدی ای نور دیده من پس او را در پهلوی خود جای داد و تلطف و تفقد بسیار کرد و سر بگوش او آورد
بطریق رازی سخنی گفت پس فاطمه گریان شد و باز آهسته بگوش وی سخنی گفت جناب فاطمه فرحناک شد سبب آنرا از
جناب فاطمه عرض کردند گفت اول خیر المرسلین مرا خبری داد از شما مشاهده نمودم از سرگوشی اول شما را چنان محزون یافتم که وصف نتوان کرد
و از سرگوشی دویم شما را بغایت فرحناک دیدم که شرح نتوان کرد فاطمه گفت ابتدا بمن گفت که ای دختر شوق من
بعالم قدس بنهایت رسیده است و مفارقت من از شما نزدیک گردیده و در این ایام شما را وداع میکنم پس حسب فرموده
شما از من و این سیوم و دوری من از این خبر دهشت زده گریان شدم و در مرتبه دویم بمن گفت یا فاطمه آیا خوشنود نمیشوی
و خرم نمیگردی که تو زود بمن ملحق خواهی شد و اول کسی از اهل بیت من که بمن خواهد رسید تو خواهی بود و در وصف بهشتیان سیده
زنان اهل بهشت خواهی بود از این خبر فرحناک شدم اما چون بیماری سید ابرار اشتداد یافت مهاجر و انصار پریشان حال
و در خانها آرام نمیداشتند و در روز و شب سراسیمه و سرگردان گرد مسجد نبوی گشتند و میگریستند و میگفتند یا
حال ما بیچارگان بعد از پیغمبر آخر الزمان چه خواهد بود و چون حضرت از حال ایشان مطلع شد با وجود شدت الم عمامه
مبارک بر سر بست و تکیه بر دوش حضرت امیر و فضل ابن عباس نموده بتکلف بمسجد آمد و به پایه اول منبر نشست
و مردم بر وی جمع شدند پس خطبه مشتمل بر حمد الهی بخواند پس گفت ای یاران میشنوم که از میانه شما رفتم و چون از شما
جدا شوم مرا فراموش نکنید و دل از من جدا نشوید و رعایت حق احترام اهل بیت مرا بجا آورید و از گفته ایشان
تخلف منمائید و هر یک از مهاجر و انصار را در باره دیگری سفارش نمود پس فرمود ایها الناس من چگونه پیغمبری
بودم شما را در راه خدا جهاد نمودم و دندان من شکسته و رخسار مرا خون آلود کردند و رنج و بلا کشیدم و
از سفها و جاهلان قوم مشقتهای عظیم کشیدم و بر گرسنگی صبر نمودم و عطا امت را بر خود و اهل بیت خود اختیار نمودم
همگی یکجا گفتند جزاک الله یا رسول الله تو نیکو پیغمبری بودی تو در راه خدا صبر نمودی و جهاد کردی و ما را بحق هدایت کردی

و از بهر بهای بازو دستی فخر کائنات عناصر اصحاب را از اجزای خبر داد پس فرمود حق تعالی بذات مقدس خود قسم یاد نموده
که از ظلم هیچ ظالمی نگذرد و حق احدی را بر دیگری نگذارد پس شما را بخدا سوگند میدهم که هر کس بمن آزاری رسانیده باشم برخیزد
مرا قصاص کند و هر کسی در نزد من حقی داشته باشد برخیزد و حق خود را باز ستاند از من که میخواهم طیب و پاک و مطهر بجناب
باحدیت ملاقات نمایم و در حضور انبیاء و ملائکه قصاص من لازم نباید مردم بیکبار فغان کشیدند حاشا و کلا یا رسول الله که از شما
ظلم و جوری نسبت باحدی واقع شده باشد و کیست که بر شما حقی داشته باشد بلکه شما بر جمله امت حق دارید حضرت باز هم
تکرار کرد و چون مبالغه کرد سواده بن قیس برخواست و گفت پدر و مادرم فدای تو باد اگر مبالغه نمی نمودید هرگز اظهار نمیکردم
ولیکن چون مبالغه نمودید ترسیدم که اگر نگویم عاصی باشم در هنگامی که از طایف می آمدید من باستقبال شما بیرون آمدم
و شما بر ناقه غضبا سوار بودید و عصای ممشوق در دست داشتید و چون عصا را بلند کردید که بر ناقه بزنید
بر کتف من آمد و الم آن بسیار از آن بمن رسید اکنون قصاص مطلبم حضرت فرمود جزاک الله خیرا خدا ترا جزای نیکو دهد
ای سواده که این خصومت را به آخرت مینداختی که من قصاص دنیا را دوستتر دارم از قصاص آخرت که در حضور ملائکه مقربین
و انبیاء مرسلین باشد پس حضرت بلال را فرمود که عصای ممشوق در نزد فاطمه است برو آنرا بگیر و بیاور بلال متوجه
خانه فاطمه شده و با آواز بلند در میان مدینه ندا میکرد که کیست که خود را در معرض قصاص درآورد و پیش از آنکه
داوری و قیامت شود چون به در خانه فاطمه رسید با آواز بلند گفت السلام علیکم یا اهل بیت النبوة حضرت خیر النساء
جواب سلام وی را داد و استفسار احوال نمود بلال گفت پدرت عصای ممشوق را میطلبد فاطمه گفت ای بلال پدرم امروز
وقت دارد و طاقت سوار شدن و عصا بدست گرفتن ندارد بلال گفت ای بنده زنان پدرت بمنبر برآمده و اهل دین
و دنیا را وداع بازپسین مینماید و میفرماید که هر کس از من حقی دارد از من مطالبه کند و تمامی احوال را بوقت عرض رسانید فاطمه
که حکایت وداع را شنید خروش و فغان بر آورد و گفت زهی غم و اندوه و ای وای فاطمه ای پدر بعد از تو احوال ایتام
بکجا خواهد رسید و پناه بکه خواهند برد ای حبیب خدا و محبوب قلوب فقرا پس فرمود ای بلال از اینجا آمده میدهم که آنحضرت را
بگو که بر پدرم رحم کند که رنجور و ضعیف است پس بلال عصا را گرفت بمسجد رفت و حضرت فاطمه حسن و حسین را علیهم

گفت ای جانان ما جد شما در مسجد است و مردم را وداع میکند و از مردم خواهش مینماید که هرگاه بر وی حقی باشد ادا
کنند شخصی برخواسته که مرا تازیانه زده میخواهم عوض آنرا بزنم شما بروید بعوض او هر یک قبول کنید که صد تازیانه بخورید که
جد شما بیمار است و طاقت تازیانه ندارد و حسنین بر روی مسجد نهادند تا چون بلال عصا را بمسجد آورد و مردم را نظر بر آن
عصا افتاد یکبار فغان و زاری در آمدند و اصحاب صدا بگریه بلند کردند پس حضرت متوجه سواده شد و گفت
ای سواده برخیز و عصا را بردار و هر چه که زده ام بزن سواده عصا را برداشت و نزدیک حضرت رفت در آن وقت غلغله از
مردم برآمد و هر یک از صحابه نزد سواده می آمدند و میگفتند ای سواده بعوض یک تازیانه ده تازیانه بر ما زن که پیغمبر خدا بیمار
و ناتوان است و او رنجور و ناتوان است ما را از یاد دهید و حمایت بنماید بر دل ما ره ندارد و حضرت ایشان را نواهی میفرمود و میگفت
تازیانه بر شما زدن از برای من چه فایده دارد و قصاص من وجهیست در آن وقت امام حسن و امام حسین گریان و نالان
و خروشان با مویهای پریشان بمسجد در آمدند و خود را بر روی جد بزرگوار افکندند و گفتند ای سواده هر یک از ما
صد تازیانه بزن و متعرض جد ما مشو که بدن او رنجورست و طاقت تازیانه ندارد و حضرت ایشانرا دور کرد
و گفت ای جانان جد تازیانه که من زده باشم چگونه آنرا از شما قصاص طلبد پس حضرت فرمود ای سواده قصاص کن
سواده گفت پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول الله آن روز که شما تازیانه بر من زدید دوش من برهنه بود میخواهم
که شما هم کتف مبارک خود را برهنه کنید دست فرا کرد و ردای مبارک از دوش افکند و پیراهن مبارک را
از بدن کرم دور کرد فغان و خروش از ملائکه و غلغله از صحابه برخواست تا چون سواده را نظر بر کتف مبارک آنحضرت
افتاد بگریست و بر خاتم مهر نبوت را بوسید و روی خود را بر بدن مطهر آن فخر البشر مالید و گفت یا رسول الله دست
سواده بریده باد که تازیانه بر شما زند غرض من قصاص نبود بلکه مقصود من آن بود که مهر نبوت را ببینم و بدن مبارک
شما را مس نمایم که شنیده ام که فرموده اید که من جلدی لم تمسه النار هر که پوست بدن مرا مس نماید آتش دوزخ
او را مس ننماید و چون وقت رحلت شما نزدیک رسیده بود ترسیدم که من از این فیض محروم شوم حضرت وی را دعا
کرد و از منبر فرود آمده و بمنزل شریف رجوع نمود و تا چند روز آزار وی شدت داشت و در وقت هر نمازی بلال بحجره

حضرت آمدی و اعلام نمودی و حضرت بمسجد رفتی و با مردم نماز گذاردی چون مرض آنحضرت شدت نمود دیگر نتوانست
بنماز جماعت حاضر شود وقت نماز صبح بود که بلال بدر حجرهٔ رسول الله آمد و گفت الصلوة یا رسول الله حضرت بجهت
ضعف بیرون رفتن نتوانست فرمود قد بلغت یا بلال رحمک الله رسانیدی ای بلال خدا ترا رحمت کند بلال اندک زمانی
مکث نمود باز گفت الصلوة یا رسول الله شنید عالم را جامه از تن دور کرده باز فرمود رسانیدی ای بلال خدایت مزد دهد
بلال چون یافت که آنحضرت طاقت بیرون آمدن ندارد گریان شد و گفت واغوثاه وا مصیبتاه انکسر ظهری وانقطع رجائی
پشت من شکسته شد و رشته امید من بریده شد خواجه عالم ترک نماز جماعت کرد و قد خربت المدینة بدین بیرون [illegible]
صاحب السکینه مدینه خراب شد زیرا که صاحب سکینه اراده مهاجرت دارد چه بودی که من پیش ازین بمردمی و این حال را
بچشم خود مشاهده نکردمی از گریه و ناله بلال اصحاب همگی گریان شدند و فریاد و فغان از ایشان بلند شد
و حضرت در آن وقت با پروردگار در مناجات بود و ام سلمه گوید که من در آن وقت در گوشه ایستاده بودم و مشاهده
مینمودم که حضرت حجابی نهاده آهسته با پروردگار عرض میکرد چون گوش فرا داشتم شنیدم که میگوید الهی شیعه مرا
از آتش دوزخ نجات ده و حساب روز قیامت بر ایشان سهل گردان ام سلمه میگوید که من عرض کردم که
یا رسول الله حال شما چگونه است فرمود ای ام سلمه نزدیک شده است که دیگر آواز مرا نشنوی در آن اثنا حضرت
امیر المؤمنین ع داخل شد و گفت یا رسول الله در واقعه دیدم که زرهی پوشیده بودم آن زره از تن من افتاد و من
برهنه شدم حضرت فرمود یا علی ع آن زره که پناه تو بود من بودم و من از تو مفارقت خواهم کرد و تو بی پناه خواهی
ماند و از عقب حضرت امیر فاطمه داخل شد و گفت یا رسول الله در واقعه دیدم که چند ورق مصحف در دست دارم و آنرا
تلاوت میکنم ناگاه آن اوراق از نظر من غایب شد حضرت فرمود ای فاطمه آن اوراق منم که در این زودی از چشم تو
پنهان خواهم شد و دیگر مرا نخواهی دید در آن اثنا حسنین ع در آمدند و گفتند ای جد بزرگوار هر یکی از ما در خواب دیدیم
که تختی در هوا میرفت و ما سر و پای برهنه در زیر آن تخت میرفتیم حضرت فرمود آن تخت که دیدید جنازهٔ منست
که بردارند و شما با دیده گریان و گیسوی پریشان و سرهای برهنه و رخسارهای غبار آلوده در زیر آن بروید

از عقب آنحضرت زنان و اصحاب خروش از اهل بیت بر آمد پس حضرت رسول متوجه حضرت امیر شده و گفت یا علی [illegible]
که هنگام وداع است و دست فاطمه را گرفت بسینه خود چسبانید و بدست دیگر حضرت امیر را گرفت و امام حسن و امام حسین را
پیش روی خود نشانید و بدیده حسرت بر ایشان نگریست و قطرات عبرات از دیده مبارک فرو ریخت و هر یک را در بر میگرفت
و روی او را میبوسید و با وی وداع مینمود و آواز الوداع الوداع و الفراق الفراق بآسمان میرسید هنگام وداع
از فرقت امروز یاد ده و فراق اضافت امروز [illegible] خونبار که نوبت فرقت امروز [illegible]
که جان میرود و سیلاب خون ز دیده گریان میرود پس دست فاطمه را بدست علی ع داد و گفت یا علی این امانت خدا
و رسول خداست نزد تو و من در اینجا بتو سپردم تو باید حرمت خدا و رسول خدا را در بارهٔ او رعایت کنی پس اشاره بجانب
حسنین کرده و فرمود یا علی ع با این دو طفل اگرچه بعد از من ستم خواهند شد [illegible] که بعد از من [illegible] و ظلم
افسرده شوند و از شنیدن آنحضرت امیر المؤمنین و فاطمه و حسنین ع گریان شدند و صدا را بناله بلند کردند و حضرت فاطمه
گفت ای پدر بزرگوار دل مرا پاره پاره کردی و جگر مرا سوختی بعد از تو چه جای فرزندانست که خواهد بود و حضرت امام حسین ع
روی مبارک خود را بر پای مبارک آنحضرت میمالیدند و قطرهای عرق بر پای آنحضرت [illegible] آنحضرت
فرمود ای فاطمه از گریه باز ایست بجهت اینکه حملهٔ عرش ایستاده است که از گریه و ناله تو و فرزندانت آسمانها و زمینها
در آنها به گریه و فغان آمده پس جبرئیل نازل شد و گفت یا رسول الله پروردگار عالم ترا سلام میرساند و میفرماید
که حال خود را چگونه می یابی حضرت گفت ای برادر خود را غمگین و محزون می یابم و این سؤال و جواب شد و قبل از وفات
آنحضرت بود حقتعالی ملک الموت را در روز دوشنبه که روز وفات آنحضرت بود فرمود بزمین رو در [illegible]
از آنکه بی اذن و اجازه او در آئی و بی رضای او قبض روح او نمائی پس ملک الموت با هزار هزار ملک از اعوان و انصار خود
بزمین فرود آمدند و ملک الموت بصورت اعرابی متشکل شده بدر خانه پیغمبر آمده و گفت السلام علیکم یا اهل بیت النبوة و [illegible]
و بر کاشانه ای اهل بیت نبوت مردی غریبم و از راه دور آمده ام دستوری دهید که داخل شوم در آن وقت حضرت فاطمه بر بالین
پیغمبر نشسته بود و فرمود حال وقت ملاقات پیغمبر نیست زیرا که آنحضرت بحال خود مشغولست عزرائیل ثانی گفت نمود

باز اذن طلبید باز همان جواب شنید نوبت سیم اذن طلبید به آوازی که هر که در خانه بود از هیبت آن بلرزید و در آنوقت حضرت
دیده مبارک گشود و فرمود ای فاطمه که میشود حضرت فاطمه گفت یا رسول الله شخص اعرابی بصورت عجیب و با آواز مهیب بر در
در ایستاده و اذن دخول میطلبد حضرت پیغمبر فرمود ای فاطمه او را میشناسی فاطمه عرض کرد که نه والله خدا و رسول داناترند
حضرت فرمود ای فاطمه او قاطع اللذات و مفرق الجماعات است شکننده لذات و جدا کننده جماعات است یتیم کننده اطفال است
و بیوه کننده زنان است هر جا که بکلید در گشاید و بی رخصت در آید و اگر در بروی او بندی از دیوار در آید و هر جا که در آید
دود از دودمان بر آورد ای فاطمه این عزرائیل است که بقبض روح پدر تو آمده است پیش از من از کسی رخصت نطلبیده و بعد از من
نیز از احدی اذن نخواهد طلبید حرمت تو نگاه میدارد و برای کرامت تو حضرت پدرت اذن میطلبد ای فاطمه اذن ده تا بیاید
ادب وی ببین در را بگشای و او را اذن دخول بدهید فاطمه که این را شنید گفت ادخل یا مخرب المدینة آوای خراب
شد مدینه و صاحب بکشید انجا عزم سفر دارد پس اهل بیت در را گشودند ملک الموت داخل شد و گفت السلام علیک
یا ابا القاسم حضرت گفت و علیک السلام و رحمة الله و برکاته پس عزرائیل بعد از ادب در خدمت آنحضرت ایستاد
و بعرض رسانید که حق تعالی ترا سلام میرساند و مرا امر فرموده که قبض روح مقدس ترا نکنم مگر باذن تو آنحضرت فرمود ای
چنین مأموری بخواهی قبض روح مرا بکنی تا جبرئیل بیاید ملک الموت گفت فرمان بردارم و با آسمان رجوع نمود و حضرت
پیغمبر فاطمه را طلبید و دست وی را گرفت و بر سینه خود گذاشت و زمانی طولانی چشم مبارک بر هم نهاد و چنان گمان کرد
که روح اقدس وی از بدن مقدس مفارقت نموده فاطمه سر پیش برد و گفت یا ابتاه هیچ جواب نشنید گریان گریان گفت
ای جان پدر جانم فدای تو باد بجانب من نظری کن و با من سخن بگو که نزدیکست که جان از تنم مفارقت کند ای پدر بزرگوار
بعد از تو مرا همی که باشد با که گویم و اگر فرزندان مرا آزرده باشند از که طلبند یا من چگونه صبر نمایم ای پناه درماندگان وای
بیکسان و ای مونس غریبان و نوازنده یتیمان حضرت دیده گشاد و گفت ای دختر گریه مکن که از گریه تو حمله عرش و ساکنان
عالم اعلی میگریند حضرت بدست مبارک اشک از رخساره فاطمه پاک میکرد و میگفت بار خدایا او را در مصیبت من صبری
کرامت کن پس فاطمه گفت ای پدر بزرگوار در روز قیامت ترا کجا طلبم حضرت فرمود در آنجا که حساب خلایق کنند فاطمه گفت

اگر در آنجا نبینم کجا جویم فرمود در مقام محمود که خدا مرا وعده کرده است که در آنجا گناهکاران امت را شفاعت کنم فاطمه
گفت اگر آنجا نیابم بکجا جویم فرمود مرا نزد صراط طلب کن در هنگامی که امت از صراط گذرند و من ایستاده باشم و جبرئیل از
جانب راست من و میکائیل در جانب چپ من باشد و سایر ملائکه در پیش رو و عقب من ایستاده باشند و همه در کار پروردگار
تضرع نمایند و گویند رب سلم رب سلم بار خدایا امت محمد را سالم از صراط بگذران و حساب بر ایشان آسان کن پس حضرت
فاطمه گفت حسنین را حاضر کن فاطمه کس بطلب ایشان فرستاد که چون بیایند ایشان گشته بودند و جا بجا گردیده و مادر ما را باین
تعجیل طلبیده بودند گریان و نالان بسرعت تمام روانه خدمت سید الانام شدند و چون از در حضرت بیرون میدویدند که جامعها
سر ایشان چاک داده با سرهای برهنه و گیسوان پریشان و چشمهای خون فشان در بازار مدینه میرفتند و هر که ایشان را بآنحال میدید
خروش و فغان بر میکشید و چون بحضرت جد بزرگوار رسیدند سلام کردند و زاری کنان و دو قبا گریبان خود را بر روی
سینه آنحضرت انداختند حضرت امیر اراده نمود که ایشان را دور نماید حضرت رسول فرمود که یا علی بگذار که این دو نور
بستان خود را ببویم و وداع کنم که ایشان بعد از من مظلوم و بزیر ستم و تیغ جفا شهید خواهند شد و سه مرتبه فرمود لعنت خدا
بر کسی باد که بر ایشان ستم کند حضرت ایشان را در بر کشید و رویهای ایشان را میبوسید و دست مبارک بر سر ایشان
میکشید حضرت امام حسن روی خود را بر روی مبارک آنحضرت گذاشت و امام حسین سر خود را بر سینه منور آنجناب نهاد
و زار زار میگریست و در مفارقت محمد و مرغان آسمان و زمین و وحوش بیابان بسیار مینالیدند و آنحضرت از روی لطف
و بر ایشان میگریست و دست تنگ و دریغ از روزها و جفاهایی که بعد از من که جمعی بر ایشان میکشند و افسوس از روزهایی
شما که بنیاد عزتی آورده خواهد شد میبینم بعد از من جفاکاران امت با شما چون خواهند کرد و بعد از من حال شما بکجا خواهد رسید
پس در باب رعایت و احترام شاهزادگان وصیت فرمود و گفت ایشان مظلومان اهل بیت منند چه ظلمها که از جفا
کاران امت بر ایشان رسد و چه صعبها که با ایشان واقع شود و چون کار چنین پلید شد جمعی از اصحاب که در حجره
بودند از گریه ایشان بگریه در آمدند و چون آواز گریه ایشان بحضرت رسید او نیز بگریست ام سلمه گفت یا رسول الله چه گریه
شما صحبت حضرت فرمود که گریه من از برای ایشان نیست بلکه از برای رحم و شفقت بر امت است میبینم بعد از من

حال ایشان بعد از من بکجا خواهد رسید تا در وقتی که حق تعالی ملک الموت را بزمین فرستاد و رضوان خازن بهشت را امر کرد
که برای روح حبیب ما بهشت را آراسته کن و بحور العین بگو که خود را زینت کنند و بیارایند که روح مصطفی صلعم میرسد و مالک
دوزخ امر شد که آتش دوزخ را فرو نشان و درهای جهنم را ببند که روح برگزیده ما می آید و بفرشتگان آسمان
و ملائکه عرش و کرسی و جمیع ساکنان صوامع ملکوت و متوطنان حظایر جبروت خطاب رسید که روح حبیب من بعالم بالا میآید
همگی از جهت استقبال برخیزید و صف در صف بایستید و جبرئیل را امر کرد که برو نزد حبیب من و ویرا بشارت رسان و چون
جبرئیل روانه زمین شد در راه بملک الموت برخورد که از خدمت حضرت رجوع نموده بود و جبرئیل از وی استفسار حال حضرت
رسول نمود عزرائیل گفت که از من سؤال نمود که قبض روح او را نکنم تا ترا ملاقات نماید جبرئیل شتابان و گریان بر حضرت
آمد و گفت السلام علیک یا ابا القاسم حضرت فرمود و علیک السلام و رحمة الله و برکاته ای برادر چنین حالتی مرا بگذاشتی
جبرئیل گفت یا رسول الله بتهیه تو مشغول بودم و حال از برای تو بشارتها آورده ام حضرت فرمود آن بشارتها
کدام است جبرئیل گفت ان النیران قد اخمدت آتش دوزخ فرو نشانیده شده و الجنان قد زخرفت و بهشت پاکیزه
سرشت را بیاراسته اند و حور العین قد تزینت و حور العین بزینت و زیور محلی شده اند و الملائکة قد صفت لقدوم روحک و
طوایف فرشتگان صفها کشیده اند از برای رسیدن روح مقدس تو حضرت فرمود ای برادر این بشارتها بسی نیکوست
ولیکن مرا بشارتی برسان که دلم بدان خرم شود و چشمم بدان روشن گردد جبرئیل گفت یا حبیب خدا و اکلیل مفارق انبیا بهشت
حرامست بر جمیع پیغمبران و امت ایشان تا زمانیکه تو و امت تو داخل بهشت شوید حضرت فرمود ای امین رب
العالمین و ای محرم اسرار انبیا و مرسلین مرا مژده بهتر و بشارتی نیکوتر رسان جبرئیل گفت ای فخر انبیا و ای سرور اصفیا
جهان معتبر گشته که فردای قیامت اول کسیکه تاج شفاعت بر فرق همایونش نهند و اول شفیعی که شفاعتش بدرجه
قبول رسد تو باشی حضرت فرمود ای سفیر وحی الهی و ای مبلغ اوامر و نواهی نویدی بمن رسان که گرد کدورت از خاطرم
بزداید و عقده ملال از دلم بگشاید خبری بمن ده که دیده ام را نوری و دلرا سروری آرد حضرت روح الامین گفت
ای مقتدای کل و ای سید انبیا و رسل بیان فرما که در غم کیستی و در فکر چیستی حضرت فرمود ای برادر همه غم و اندوه من برای امت

بوده در آنوقت بیشتر در غم ایشانم جبرئیل گفت یا رسول الله و لسوف یعطیک ربک فترضی نشنیده که خوش دارد که فردای
قیامت حضرت عزت بقدری ترا بخشد که تو راضی شوی حضرت فرمود که حال خوشدل شدم و هموم و غموم از من زایل شد
زهی مرحمت و شفقت بر گنهکاران که در آنوقت که هیچ پدری در فکر فرزندی نباشد آن رحمت عالمیان بهر بشارتهای جانی
دنیویهای عظیم را سهل انگاشته و در فکر آمرزش و بخشش امت بوده پس جان من و جمیع عاصیان امت فدای روح مقدس
او باد و حق تعالی از قبیل ما گنهکاران آن سرور پیغمبران را جزای نیک دهد و آنچه از اخبار و آثار مستفاد میشود این مرحمت و شفقت
آنحضرت نسبت فردای سنه نبوت در فردای قیامت در عرصگاه حسرت و ندامت درباره عاصیان امت بعمل خواهد آورد بیان
سهلست چنانکه در روایت که فردای قیامت سید آخر الزمان امت خود را در یکمقام جمع کند و خیار و نیکان را جدا کند بمقام
عرض آورد و خطاب آید که این الناجون بقیه امت تو کجایند خواجه عالم گوید در موقف خود ایستاده اند خطاب آید که ایشانرا
بموقف حساب آر حضرت بیاید و ببرد آنکه اعمال صالحه ایشان کمتر از اعمال سیئه ایشان نباشد بمقام عرض آورد خطاب آید
که یا محمد عاصیان و مطیعان را آوردی فاین العاصون عاصیان امت کجااند سید رسل گوید که در مقام حیرت ایستاده اند
خطاب آید که برو و ایشانرا بیار سید عالم گریان گریان برود و ایشانرا از پس کند بمقام عرض آورد و در میان ایشان بایستد
خطاب رسد تنح عنهم یا محمد ای محمد از میان ایشان دور شو که من با ایشان کار دارم و باید عذاب ایشانرا فرو گیرد
سید عالم یک گام بر گیرد و گام دیگر پیش گذارد و خطاب آید که تنح عنهم یا احمد ای احمد از میان ایشان دور شو
آنوقت غریو عاصیان بپرسش پروردگار عالمیان رسد پس حضرت بدو گام از میان ایشان دور شود و بدو گام دیگر
در میان ایشان داخل شود و در مرتبه سیم خطاب قهر آمیز رسد که یا احمد تنح عنهم ای احمد از میان ایشان دور شو در
آنوقت سید عالم گریان شود و دست بر آورد و گوید الهی انک وعدتنی ان لا تفضحنی فی امتی بار خدایا تو عهد کردی که امت مرا
رسوا نکنی در آنوقت دریای رحمت واسعه بجنبش آید و خطاب در رسد که ای حبیب من هرگاه تو اینقدر درباره امت اهتمام
داری من این گروه عاصیان را بتو بخشیدم القصه چون جناب سید المرسلین از بشارت حضرت روح الامین از جانب حضرت
باری مطمئن شد بجبرئیل گفت ای برادر نزدیک من آی و ملک الموت بگوی با آنچه مامور است قیام نماید جبرئیل گریان

شد و گفت این آخرین آمدن منست بر زمین و دیگر مرا از زمین و اهل آن حاجتی نیست پس جبرئیل در جانب راست آنحضرت نشست
و عزرائیل مشغول قبض روح مطهر آن مقتدای عالمیان شد و جبرئیل با ملک الموت گفت ای عزرائیل رعایت ادب را در باب قبض
روح حضرت رسالت پناهی بخاطر میباید داشت و رفق و ملاطفت را دست بر مدار و چون عزرائیل متوجه شد حضرت دست مبارک
بلند نمود و میفرمود بالرفیق الاعلی تا آنکه دست مبارکش فرود آمد و بعالم وصال ارتحال و باعلی علیین انتقال نمود نظم
آن طاوس عرشی سوی عرش ✿ چون رسید از شاهسوی عرش ✿ در آن وقت غلغله در مدینه افتاد که وصف نتوان کرد و دو جهان
بگریه و زمین بلرزه در آمد و ناله و فغان ملائکه و جنیان بگوش آدمیان رسید مرثیه از داغ این عزا همه جز است گرم
خون ✿ سوز دل غم از برای آل و دل برای غم ✿ گر دم حلال بر جبین گره بود و دل ✿ خود را اشبه ساخته در کربلای غم ✿
ما در فضای عیش کی جلوه سرخ رو ✿ بستن سیاه پوش بماتم سرای غم ✿ بیگانگان بحال تو گریند زار زار ✿ ای وای بر
گر نشوی آشنای غم ✿ و از حضرت امیرالمؤمنین مرویست که در آن وقت خانه پیغمبر و اطراف آن از صدای ملائکه پر
شده بود و گروهی بالا میرفتند و گروهی بزیر می آمدند و می شنیدم صدای ایشان را که بر آنحضرت صلوات میفرستادند
تا جسد مطهر او را دفن کردند اما چون حضرت امیرالمؤمنین حضرت خاتم النبیین را چنانکه وصیت فرموده بود
غسل داد و کفن کرد جامه را از روی دور کرد و گفت پدر و مادرم فدای تو باد چه طیب و پاکیزه بودی در حیات و بعد
بعد از موت ای بهترین پیغمبران مصیبت تو چندان عظیم شد که تسلی فرماید مصیبت دیگران شد و ماتم تو چنان عام
شد که همه خلق صاحب مصیبت شدند و اگر نه آن بودی که مرا امر کردی بصبر هر آینه آبهای سر چو داد در مصیبت تو فرو میریختم
و درد مصیبت ترا بر گردانیدم و جراحت مفارقت ترا دوا می نمودم و جراحت تو برطرف شدنی نیست پدر
و مادرم فدای تو باد ما را یاد کن نزد پروردگار خود و ما را از خاطر محو مکردان پس بر روی آنحضرت در افتاد و روی مبارکش را
بوسید و آه حسرت از جان پر درد برکشید و جامه بر روی مبارکش برکشید مجلس دوم در ذکر وفات سرور سینه
خاتم انبیاء محمد مصطفی بنت فاطمه زهرا صلوات الله وسلامه علیها بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله الذی ابتلانا بالمحن
والمصائب عباده الاکرمین الغباء و امتحن بالفتن والنوائب اولیائه المکرمین الاتقیاء و اعظم اعاظم النبیین و الاعاجم

المرسلین باعظم الاحزان والبلاء و اکرم کبراء المتقین و عظماء الصالحین باشد الاشجان والعناء عطف جنود الغموم الی من احب
المقربین الاصفیاء و صرف وجوه جیوش الهموم الی طائفة اکابر المقربین الاذکیاء و اطلق اعنة خیول عساکر الآلام الی مساکن
کرام البررة السفراء و ترک اعنة مراکب فوارس الاسقام الی موطن اهل القرب السعداء والصلوة علی اشرف اهل الابتلاء و
باعث الحیاة والاشیاء ابی القاسم محمد بن عبد الله علیه صلوات الارض والسماء و علی آله المعصومین المظلومین المقتولین بعظائم الکرب
من البدایة الی الانتهاء والمجتهدین فی طاعة ربهم فی الشدة والرخاء والراضین بقضاء الله والصابرین فی الباساء والضراء صلوات
علیهم ما دامت الخضراء علی الغبراء ولعنة الله علی من عاداهم من ابناء الکفرة الاشقیاء و من ظلمهم من اولاد الفجرة الادعیاء
آه ماتم سرا است و هر دو گره ماتم است ✿ هیچ طرب حرام شد در محرم است ✿ بر داشت باز دجله خون از کربلا ✿ زان
دو دغا که بر جگر خلق عالم است ✿ تیغی سیاه داده حیات از غم علی ✿ آتش برای فاطمه بر جان مریم است ✿ و انچه از مصیبت و بلا که
بعد از رحلت سید انبیا بحضرت فاطمه زهرا رسیده چه محنت و عنا که بعد از فخر اصفیا بذریه طیبه او رسیده در صفحات خامه و هم
نظر کن که جفا بر ایشان چه رسیده و کتب تاریخ و سیر را ملاحظه نما تا بیابی که آن برگزیدگان چه مصیبت کشیده اند قیاست
شمری از آن مصیبت ✿ مصیبتکم یا اهل بیت محمد ✿ ای اهل بیت محمد مصطفی کاش میدانستم که چه قدر رسیده که مصیبت در عالم
روی دهد که مقابل مصیبت شما باشد رزیتم رزیة ما لا یطیق حملها ✿ سماء و الارض و الا کل جامد ✿ ای اهل بیت رسول الله شما بغم
و بلائی چند گرفتار شدید که آسمان و زمین و کوهها طاقت برداشتن آنها نداشتند فلک را جان از این ماتم بسوزد
فکر اهم که این غم بسوزد ✿ بدانسان آتشی گرد فروزان ✿ که از یک شعله اش عالم بسوزد ✿ آن مصائب اهل بیت رسول
عظیم آری مصیبت آل محمد مصیبت بزرگیست و محنت خانواده احمد محنت عجیبی فرحم الله من بکیهم و بضج علیهم بس محبت کسی
خدا اکبیر اکه بر ایشان بگرید و نوحه و زاری کند حضرت صادق فرماید که نفس المهموم لظلمنا تسبیح هر که مهموم و مغموم
بسبب ظلمی که بر ما واقع شده هر نفسی که کشد ثواب تسبیح در نامه عملش نوشته شود و همت لنا عبادة و غم و اندوه او برای
ما عبادتست و باز میفرماید که هر که را بر شیعیان ما در مصیبت ما گریه و قطره اشکی از دیده اش بیرون آید بسبب حقی که
از ما ضایع شده یا ظلمی که بر ما واقع گردیده حقتعالی او را در بهشت خلد جای دهد آری روز ازل که نامه محبت نوشتند

خاص از برای اهل مصیبت نوشته اند * از خون زخمهای جگر پارهٔ رسول * منشور صبح روی امت نوشته اند * در بهر ولایت که
خلایق کشیده اند * از نور دو چشم شاه ولایت نوشته اند * امروز روز ناله بگردون رسانده است * امروز روز گریه بجوی رسانده است
ونهی ما نداز جمله بکاهای که باعث اندوه و ملال قلوب محبان خاندانست حکایت وفات حضرت بتول عذرا فاطمه الزهرا
و مادر اولاد رسول بعضی از مناقب و مفاخر سیدة النسا و پاره از حکایات شفقت و حسرت و محنت و زحمت و درد و داغ و بیداد در وقت
حیات او نیایم و بعد از آن کیفیت وفات او را ذکر میکنیم از سلمان فارسی رضی الله عنه مرویست که روزی بخانهٔ فاطمه رفتم
دیدم که آنحضرت دستاس میکرد و دانه جو بود که در زیر دست او بود و آنقدر دسته گردانیده بود که خون از دستهای مبارک او جاری بود و جو که
عمود دستاس خون آلوده شده بود و فضه جاریه آنحضرت در کناری نشسته بود و امام حسین در آنوقت کودک بود و از
گرسنگی میگریست و از گرسنگی بر خود می‌پیچید من که این حالت را مشاهده کردم متغیر شدم گفتم ای دختر رسول خدا دستهای شما زخم
شده است و حال آنکه فضه جاریه شما حاضر است چرا دستاس را با او نمیگذارید آنحضرت گفت ای سلمان پدرم قرار داده که
یکروز خدمت خانه با من باشد و یکروز دیگر با فضه و امروز نوبت منست گفتم ای دختر خیر البشر من نیز از جملهٔ خدمتکاران
و بندگان شمایم مرخص فرمائید تا دستاس بگردانم یا حسین را مشغول نمایم و او را از گریه باز دارم آنحضرت فرمود
تو او را آرام کن که من بگریه حسین پروا ندارم پس من قدری جو آرد کردم که وقت نماز در آمد بمسجد رفتم و با پیغمبر نماز کردم
و چون از نماز فارغ شدم صورت حال را با حضرت امیر عرض کردم آنحضرت بسیار بگریست و بخانه رفت و
بعد از ساعتی مسرور و خوشحال بمسجد معاودت نمود حضرت رسول سبب تبسم و سرور از وی پرسید گفت چون بخانه
رفتم دیدم که فاطمه در خوابست و حسین در روی سینهٔ او بخواب رفته و دستاس از پیش خود بدون گرداننده میگردد
حضرت رسول فرمود یا علی مگر نمیدانی که خدا را فرشتگانست در زمین که شغلشان خدمت خانهٔ محمد و آل محمد است
و نیز مرویست که حضرت مرتضی علی قدری جو از شخصی یهودی قرض کرد و چادر فاطمه را که از پشم بود بعنوان رهن
در نزد او گذاشت یهودی آن چادر را در بیتی گذاشت و چون شب در آمد زن یهودی داخل بیت شد دید نوری
از آنجا ساطع شده چنانچه تمام آن بیت را روشن نموده است آن زن تعجب نموده شتابان نزد شوهر خود آمد و صورت

حال

حال را بیان نمود یهودی فراموش کرده بود که چادر آنحضرت را در آن بیت گذاشته است چون این سخن را از زن شنید
برخاست و داخل آن بیت شد دید که چادر فاطمه مانند خورشید تابان و ماه درخشانست و نوری از آن ساطع است که
و با آسمان متصل میگشت یهودی که اینحال را دید بنزد اقربای خود رفت و ایشانرا اخبار نمود و زن او نیز خویشان خود را خبر نمود و
هشتاد کس از یهودان آمدند و آن حالت را مشاهده نمودند و همگی شهادت بر زبان جاری نمودند و مسلمان شدند و از ام
ایمن مرویست که روزی از روزهای تابستان که در نهایت گرمی بود بزیارت حضرت فاطمه رفتم دیدم که آنحضرت
در مصلای خود بخواب رفته و یکی در نزدیکی آن مخدره دانه میگردانید و تسبیح و تقدیس الهی میکند و دست آسیا
خود میگردد و جو خورد میشود و گهوارهٔ حسین جنبانیده میشود من که این حالت را ملاحظه نمودم تعجیل نمودم بخدمت پیغمبر رفتم و صورت
حال را عرض رسانیدم حضرت فرمود ای ام ایمن بدانکه فاطمه صائم است و با وجود گرسنگی و تشنگی خود را بجهت آسیا و
تسبیح و تقدیس و ذکر حق جل و علا افکنده بود و چون تعب و مشقت او بنهایت رسیده بود پروردگار خواب بر او گماشت
که اندکی بیاساید و ملکی موکل نمود که جو را خورد کند که فرزندان او بقوت باشند و ملکی دیگر موکل نمود که گهوارهٔ حسین را حرکت دهد
که او گریه نکند و ملکی دیگر را امر نمود که در نزد او دستاس و تسبیح بر دو کار کند و ثواب او از فاطمه باشد ام ایمن گوید گفتم یا رسول الله
آن سه ملک که بودند حضرت نبی فرمود که ای ام ایمن دستاس کننده جبرئیل بود و گهواره جنباننده میکائیل و تسبیح
اسرافیل بود و نیز مرویست که روزی اعرابی از بنی سلیم نزد حضرت رسول آمد و مسلمان شد و چون بسیار فقیر بود حضرت
متوجه اصحاب شد و گفت کیست که این اعرابی را طعامی دهد حضرت امیر المؤمنین عمامه را از فرق مبارک برداشت و با او داد
پس گفت کیست که وی را ناقه دهد سعد بن عباده وی را ناقه داد و پس گفت کیست که وی را توشه دهد سلمان برخاست و گفت
من از خانه وی تحصیل توشه کنم پس سلمان برخاست و بدر خانهٔ فاطمه آمد و صورت حال را بعرض رسانید حضرت خیر النسا
گفت ای سلمان قسم بخدائیکه پدرم را بحق به پیغمبری فرستاده است که امروز سه روزست که من و حسنین هیچ چیزی نخورده ایم
و حسنین از شدت گرسنگی بیطاقت شده اند و قدرت بر چیزی نداریم اما این سائل را از در خانه خود رد نمیکنم بگیر ای سلمان این چادر را
و نزد شمعون یهودی ببر و بگو دختر محمد میگوید که یک صاع خرما و یک صاع جو بقرض بده و چادر در نزد تو گرو باشد تا وقتیکه

خرما هم را نبود هم سلمان چادر را نزد شمعون یهودی برد و پیغام حضرت بتول را بوی رسانید چون شمعون این خبر را بشنید
گریان شد و دست بر دست میزد و میگفت یا سلمان والله هذا هو الزهد فی الدنیا امنت به و در دنیا بجهت اقتدم محمد پیغمبر
که موسی بن عمران خبر داده اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله پس سلمان بخانه خود رفت و صاعی از جو
آورد و صاعی از جو نزد سلمان آورده و سلمان داد و سلمان او را نزد حضرت فاطمه آورده فاطمه آن جو را بدست مبارک خود
آرد کرد و پخت و نزد سلمان آورده و گفت آنرا باخرما بردار و نزد پدرم ببر که با اعرابی ده سلمان گفت ای دختر رسول خدا
یکقرص نان از برای حسنین بردار که ایشان از گرسنگی میلرزند و بر زمین میغلطند حضرت فاطمه گفت این طعامیست که من
در راه خدا داده ام چیزی از آن بر نمیدارم پس سلمان نان و خرما را نزد حضرت پیغمبر آورد حضرت فرمود این را از کجا
تحصیل کردی گفت از منزل فاطمه حضرت آنرا باعرابی داد و چون سه روز بود که آنحضرت نیز طعامی تناول نفرموده
بود برخواست و بخانه فاطمه رفت تا ببیند که در آنجا طعامی تناول نماید چون نظر آنحضرت بر فاطمه افتاد دید که چشمانش
نیز بیرنگ شده و چشمان مبارکش فرو رفته و از ضعف قدرت بر حرکت ندارد و سید عالم که آنحال را از دختر
برگزیده خود مشاهده نمود محزون شد و گفت چه حالست که از تو مشاهده میکنم و سبب آن چیست گفت ای پدر بزرگوار
امروز سه روز است که ما طعامی تناول نکرده ایم و حسنین از شدت گرسنگی مضطرب و لرزانند حضرت که این را از
فاطمه شنید نزد حسنین آمد و ایشان را بر داشته یکی بر ران راست خود نشانید و دیگری را بر ران چپ و فاطمه را در پیش روی
خود نشانید و دست در گردن وی کرد و حضرت مرتضی علی درآمد و داخل شد و در عقب پیغمبر نشست حضرت رسول دست
دیگر خود را در گردن علی کرد و روی خود بجانب آسمان کرد و گفت الهی و سیدی و مولائی هولاء اهل بیتی و اذهب عنهم الرجس
و طهرهم تطهیرا ای پروردگار و آقای من ایشان اهل بیت منند و دور کن از ایشان هر پلیدی را و پاکیزه گردان ایشان را
از رجس ظاهری و باطنی حضرت خیر النساء برخواست و بمصلای خود رفت و دو رکعت نماز بجای آورد و دستهای
خود را بسوی آسمان بلند کرد و گفت الهی و سیدی هذا محمد نبیک و هذا علی ابن عمک و هذان الحسن و الحسین سبطا نبیک
انزل علیهم مائدة کما انزلتها علی بنی اسرائیل ای پروردگار امت محمد پیغمبر تو و امت علی پسر عم پیغمبر تو و ایشان حسن

و حسین دو فرزند پیغمبر تواند بار خدایا فرو فرست بر ایشان مائده چنانکه بر بنی اسرائیل فرستادی هنوز دعای وی تمام نشده
بود که کاسه مملو از طعام که بوی آن از مشک و عنبر بود در نزد وی حاضر شد حضرت فاطمه آنرا برداشته نزد پدر برد حضرت
رسول با اهل بیت تناول نمود و پیغمبر فرمود که حمد خدایرا که عطا فرمود بدختر من آنچه را که کرامت فرمود بمریم دختر عمران
و نیز مرویست که روزی حضرت پیغمبر بخانه فاطمه آمد و از وی پرسید که چگونه میگذرانی گفت ای پدر سه روز است که
من و علی و فرزندان هیچ از طعام دنیا نچشیده ایم بلکه بوی از مطعومات نشنیده ایم حضرت دست برآورد و گفت بار خدایا
بمحمد و اهل بیت او روزی فرست چنانکه فرو فرستادی بمریم دختر عمران بعد از آن گفت یا فاطمه در حجره خود در آی
و نگاه کن که چه می بینی فاطمه رفت و حسن و حسین از عقب مادر رفتند دیدند کاسه ممتلی با نواع حبوبات و آن ترید
قطعه از گوشت پخته در بالای آن نهاده و از آن بوی بهتر از مشک و عنبر ساطع بود فاطمه آن کاسه را برداشته نزد
پدر آورد حضرت فرمود تناول کنید بنام خدای محمد پس نبی و داماد و دختر و هر دو فرزندان از آن طعام تناول فرمودند
و نیز وارد شده که روزی حضرت رسول بخانه فاطمه در آمد او را دید نشسته ملول و محزون و میگرید از وی پرسید
ای دختر باعث گریه تو چیست گفت یا رسول الله بر سبیل حکایت نه بر طریق شکایت میگویم سه روز است که در خانه
ما طعامی بهم نرسیده و حسنین هم از گرسنگی بی طاقت شده اند و از شدت جوع گریان شده اند و من و علی از گریه
ایشان گریانیم و امروز ساعتی قبل از ایشان چیزی شنیده ام که دلم بسوخت و طاقتم طاق شده و عالم در چشمم تیره و تار گردیده
گفتند یا در هیچ کودکی باشد چنین گرسنه باشد که ما گرسنه ایم و هیچ طفلی باشد که چون گرسنه شود دلم چون کند که ما میکشیم
ای پدر چه گونه گریه نکنم و در مناجات با خدا و با خود میخواهم گستاخی کنم سید عالم فرمود تو نیز از حق تعالی گستاخی بسیار
دوست میدارد پس فاطمه بمصلای خود رفت و دو رکعت نماز گذارد و دست نیاز بدرگاه بی نیاز برداشت و گفت
بار خدایا تو میدانی که زنان را مقدار مردان قوت و قدرت نیست و طاقت و قوتی که پدرم بر گرسنگی دارد من ندارم یا الها
طاقت دو بیابان رحمت راحت بخش این بگفت و بیهوش شد ناگاه حضرت روح الامین در رسید و گفت یا رسول الله خبر
و فاطمه را دریاب که ناله فرشتگان از هر نشست آورده و سید عالم فاطمه را دید بیهوش افتاده در بالای سر وی نشست

و سر وی را از زمین برداشت و در کنار خود نهاد چون رایحهٔ عنبر فام حضرت سید الانام بمشام خیر النساء رسید بهوش آمد
برخاست و در نزد پدر ایستاد و سر در پیش افکند حضرت رسالت مآب دست مبارک بر سینهٔ وی نهاد و گفت خدایا او را
از گرسنگی ایمن گردان فاطمه فرمود که بعد از آن هرگز درد گرسنگی ندیدم و نیز مرویست که هر وقت که پیغمبر از سفری
آمدی بخانهٔ فاطمه میرفت و بعد از آن بحجرات زوجات مطهرات میرفت قضا را وقتی حضرت پیغمبر بسفری رفته بود و فاطمه
دو گوشواره و دو خلخال و قلاده از جهت خود ساخته بود و پرده نیز خریداری نموده و بر در حجره آویخته چون حضرت از آن سفر معاودت نمود
بخانهٔ فاطمه رفت و اصحاب بر در خانه ایستاده بودند چون حضرت را نظر بر آن پرده و خلخالها و گوشوارها و گلوبند افتاد
غضبناک شده و در نزد فاطمه مکث ننموده با وی سخن نگفت و برگشت و خشم آلوده داخل مسجد شد و در پیش منبر نشست و
اصحاب غضب آن عالیجناب را دریافتند و هیچکس جرأت تکلم با آن حضرت ننمودند چون حضرت فاطمه آن سلوک را از پدر
مشاهده نمود دانست که باعث ساختن خلخال و گوشواره و قلاده و پرده ... است لهذا آنها را کند و بشخصی داد و گفت
اینها را نزد پدرم ببر و بگو دخترت میگوید اینها را در راه خدا انفاق کن چون آن شخص آنها را بخدمت پیغمبر آورد و پیغام
فاطمه را بوی رسانید حضرت مسرور و خوشحال شده و سه مرتبه فرمود فعلت ما ارید فداها ابوها کرد آنچه من میخواستم پدرش
فدای او باد و بعد از آن فرمود دنیا برای محمد و آل محمد چه اعتبار است و بهشت پیوسته که وقتی پیغمبر در خانهٔ فاطمه در آمد
آنحضرت قلادهٔ از طلا در گردن مبارک داشت چون آنحضرت آنحال را مشاهده نمود خشمناک شد و گفت ای فاطمه سزاوار است
ناکه تو دختر محمد باشی و لباس جبابره در بر تو باشد حضرت خیر النساء قلاده را پاره کرد و فروخت و از بهای وی بنده
خرید و آزاد کرد و در آن خشنود شد از ابوذر غفاری مرویست که روزی پیغمبر مرا فرمود در وقت ابتلای وی در مرض
موت بود دختر خود را باو طلب کن دخترم فاطمه را من بیاور من در خانهٔ فاطمه رفتم و گفتم ای سیدهٔ زنان پدرت ترا
می طلبد آنحضرت چادر پوشیده از خانه بیرون آمد و نیز همراه رفت چون بر آنحضرت داخل شد و نظر وی بر پدر افتاد
زار زار بگریست و حضرت رسول از گریهٔ وی گریان شد و فرمود لا تبکی فداک ابوک فانت اول اللاحقین بی مظلومة مغصوبة
و مغمومه گریه مکن پدرت فدای تو باد اول کسی خواهی بود از اهل بیت من که بمن ملحق خواهی شد در حالتیکه مظلومه مهمومه

و مغمومه از حق خود باشی و تو اول کسی خواهی بود از اهل بیت من که در کنار حوض کوثر وارد بر من خواهی شد در حینیکه آب خواهم
داد دوستان و شیعیان ترا و منع خواهم کرد از آن دشمنان ترا فاطمه گفت اگر ترا در کنار حوض کوثر ملاقات نکنم کجا ترا
بیابم حضرت فرمود در نزد میزان مرا طلب کن گفت اگر آنجا نیابم گفت در نزد صراط در حینیکه ایستاده باشم و گویم
رب سلم رب سلم شیعة علی بن ابیطالب اجعلها ببلاغ بگذران شیعیان علی را از صراط اما مرتبهٔ حضرت خیر النساء در قیامت
و آنچه پروردگار باو کرامت خواهد فرمود از مراتب عالیهٔ جنت و شفاعت عاصیان امت از آن بالاتر است که بقید
از تقریر من باو رسیده باشد از ابن عباس مرویست که روزی پیغمبر و آله نشسته بود و علی و فاطمه و حسنین علیهم السلام
در نزد وی حاضر بودند پس آن سید عالم با ایشان نگاهی کرد و گفت بار خدایا تو میدانی که ایشان از اهل بیت منند و بهترین
خلایقند در نزد من پس دوست دار هر که ایشان را دوست دارد و دشمن دار هر که ایشان را دشمن دارد و بعد متوجه
حضرت امیر شد و گفت یا علی تویی پیشوای امت من و خلیفهٔ من و وصی من و تویی در قیامت قائد اهل ایمان در بهشت
جاودان و گویا می بینم دخترم فاطمه را که در روز قیامت سوار ناقهٔ از نور شده و هفتاد هزار ملائکه در پیش روی وی باشند
و هفتاد هزار از جانب چپ او و هفتاد هزار از جانب راست او و هفتاد هزار از عقب او و باین طریق روی به بهشت آورد
زنان امت در رکاب او روان گشته و در هر جا از عرصه گاه محشر زن مومنه باشد با وی همراه شوند تا همه زنان داخل در بهشت شوند
و هرگاه داخل بهشت گردد هر زنی که نماز پنجگانه را بجا آورده و ماه رمضان را روزه بدارد و زکات مال خود بدهد و هرگاه استطاعت
حج بهم رساند بزیارت خانهٔ خدا رود و اطاعت شوهر خود را بکند و علی بن ابیطالب را دوست دارد البته بشفاعت فاطمه داخل
بهشت شود پس گفت یا علی فاطمه نور دیده و سرور سینه و ثمرهٔ جانست و میوهٔ جان است اول کسیست از اهل بیت من که
بمن ملحق خواهد شد یا علی بعد از من با وی نیکویی کن و دو فرزند وی حسن و حسین دو گل گلستان من و دو ریحان بوستان
منند و ایشان آقایان جوانان بهشت باید که چون سمع و بصر خود را محافظت میکنی ایشان را محافظت کنی و نیز مرویست که
حضرت پیغمبر با فاطمه فرمود که چون روز قیامت شود جبرئیل با هفتاد هزار فرشته بسوی تو خواهد فرستاد و بر سر قبر تو
قبهٔ از نور خواهند زد و بعد از آن اسرافیل حاضر آمده و سه حله از نور برای تو خواهد آورد و اسرافیل بر سر قبر تو خواهد ایستاد و ندا خواهد

گفت یا فاطمه بنت محمد تو بوی ای محشر گفتا یا فاطمه دختر محمد برخیز و بهر مکافات خیر خدا مر پس از قبر بر خواهی خواست در نهایت
اطمینان و حلهای بهشت را که اسم علی برای تو آورده و حواشی پوشید پس ملکی که نام او زرنه فایل است خواهد آمد و ناقه از نور
برای تو خواهد آورد که زمام او از مروارید تر باشد و بر پشت آن محمل از طلا باشد پس تو بر آن سوار خواهی شد و در دو قابل
زمام آن را خواهد کشید و در پیش روی تو هفتاد هزار ملک روانه شوند که لواهای تسبیح در دست داشته باشند و چون قدری
راه بروی هفتاد هزار حور العین با استقبال تو آیند که بر سر ایشان تاجهای جواهر باشد که مرصع بزبرجد سبز باشد و در دست
هر یک مجمره از نور باشد و بوی آن بوی رایحه عنبر و عود ایشان ساطع باشد و این هفتاد هزار حوری با آن بهشت از جانب راست
روانه شوند و چون قدری دیگر راه طی نمائی مریم دختر عمران با هفتاد هزار حور العین با استقبال تو آیند و بر تو سلام کنند
و از جانب چپ تو روانه شوند و چون قدری دیگر مسافت طی نمائی مادرت خدیجه کبرا با هفتاد هزار حور العین که در دست
ایشان لواهای تکبیر باشد با استقبال تو آیند و با تو روانه شوند و چون بمحشر رسی حوا و آسیه بنت مزاحم با هفتاد هزار حور العین
با استقبال تو آیند و با تو روانه شوند و چون بمحشر رسی از زیر عرش الهی ندائی در رسد که چشمها را بپوشانید تا فاطمه الزهرا بگذرد
ای اهل عرصات دیدها بپوشید که فاطمه صدیقه میگذرد پس در آن وقت همه خلایق دیدها خواهند پوشید و هیچ کس را آنجا نماند
دیده مگر حضرت ابراهیم خلیل الرحمن و شوهرت علی ابن ابیطالب پس از برای تو منبری از نور نصب خواهند کرد که هفت پایه
داشته باشد و در میان هر دو پایه صفها از حور العین صف زده باشند و حوا و آسیه از طرف چپ تو ایستاده باشند و چون
بر بالای منبر برآئی حضرت روح الامین از جانب رب العالمین نزد تو آید و گوید ای فاطمه حاجت خود را طلب کن گوئی یا رب
ارنی الحسن و الحسین حسن و حسین را بمن بنما پس ناگاه ایشان در نزد تو حاضر شوند و حسین سر بریده
خود را در دست گرفته و خون از حلقوم وی جاری باشد و گوید یا رب عدل الیوم حق خدایا امروز داد مرا بگیر تو دادم
صیحه خواهی زد که دریای غضب الهی بحرکت آید و ملائکه جملگی بناله و فغان در آیند و صدا بلند کنند و جهنم بجوش آید و
آتش از آن بیرون آید و قاتلان حسین و اولاد ایشان را برچیند جبرئیل نزد تو آید و گوید دیگر حاجتی داری طلب کن
تو گوئی رب ارحم شیعتی خدایا شیعیان مرا رحم کن خطاب رسد که قد غفرت لهم ایشان را آمرزیدم دیگر گوئی یا رب

ارحم شیعة ولدی بارخدایا شیعیان فرزندان مرا رحم کن خطاب رسد که ایشان را نیز آمرزیدم بار خواهی گفت رب ارحم
شیعة شیعتی بارخدایا محبان و شیعیان مرا بخش خطاب رسد که ای فاطمه روانه بهشت شو که امروز هر که پناه بتو آورده و دست
در دامن محبت تو زده با تو داخل بهشت شود پس تو با شیعیان شوهرت علی و شیعیان و دوستان فرزندانت در نهایت
اطمینان روانه بهشت شوید و چون بدر بهشت رسید دوازده هزار حور العین با استقبال شما آیند که جملگی بر ناقه‌های نور سوار
باشند و در دست هر یک حربه از نور باشد و مهار آن ناقه‌ها از مروارید تر باشد و جهاز آن ناقه‌ها از یاقوت سرخ باشد و چون اهل
بهشت شوید اهل بهشت از قدوم شما بیکدیگر بشارت دهند و نیز از حضرت رسول مرویست که چون روز قیامت شود
جبرئیل ناقه برای فاطمه از ناقه‌های بهشت بیاورد که مهار آن از مروارید تر باشد و جهاز آن از زمرد و مرجان ترتیب پهلوهای
آن دیباهای بهشت مزین باشد و فاطمه بر آن سوار شود و چون روانه شود صد هزار ملک از جانب چپ و صد هزار از
پیش روی او روانه شوند و چون بدر بهشت رسند نظر کند بجانب نگاه کند خطاب رسد که ای فاطمه باعث التفات و تعجب
چیست گوید پروردگارا میخواهم امروز قدر و منزلت من معلوم شود خطاب رسد که ای دختر حبیب من برگرد و هر که در محبت
تو یا فرزندان تو در دل او باشد دستش را بگیر و او را با خود داخل بهشت کن پس فاطمه برگردد و در عرصات محشر شیعیان
و دوستان خود را برچیند چنانکه مرغ دانه برچیند و با ایشان روانه بهشت شود و چون بدر بهشت رسند شیعیان و دوستان
بعقب خود نظر کنند خطاب رسد که ای دوستان من باعث التفات شما چیست گویند بارخدایا میخواهیم امروز قدر و منزلت
ما معلوم شود خطاب در رسد که ای دوستان من برگردید و هر که بجهت فاطمه شما را دوست داشته باشد یا کسی از شما را
سیر کرده باشد یا از تشنگی آب داده باشد یا برهنه شما را پوشانیده باشد یا منع غیبت یکی از شما کرده باشد دست او را بگیرید
و با خود داخل بهشت کنید پس ایشان برگردند و هر که با ایشان دوستی کرده باشد یا خوبی از ایشان دستگیری کرده است با خود
داخل بهشت کنند حضرت امام محمد باقر فرموده که در آن روز کسی نماند مگر که داخل بهشت شود و نیز از شکاک و منافق و
کافر مرویست که چون فاطمه داخل بهشت شود با او خطاب رسد که ای دختر حبیب من دو هزار سال قبل از آنکه آسمان و زمین
من بعطف و جلال خود یاد نموده‌ام که دوستان شوهر تو و فرزندان تو را عذاب نکنم و چون مجالی از مناقب و مفاخر اینند

زنان او دشمنی با کمین شریف فاطمه بعد و سال و هشتاد و پنج روز بود و آن معصومه در اکثر این مدت مبتلا به محنت و غم
و محنت گرفتار بود و بعضی از زحمات و آزار اخبار مذکور معلوم شد و در طفولیت مادر او خدیجه از دنیا رحلت نمود و آن مظلومه به
فراق مادر گرفتار شد مرویست که چون خدیجه را هنگام وفات در رسید بخواجه عالم عرض کرد که یا رسول الله
نزد من بنشین که با شما وداع بازپسین نمایم و دیدار آخرین شما را ببینم و از جمال جهان آرای تو توشه بردارم که عمری در
تو بسر بردم و حال ناکام از شما مفارقت میکنم حضرت بر بالین وی نشست خدیجه گفت یا رسول الله چند وصیت دارم
اول آنکه چون فاطمه من هنوز صغیر است و کسی ندارد و کودک است و بعد از من بی یار میماند من او را بشما سپردم با او نیکو داری
دوست عطف فرمایید او را بار دیگری وصیت دوم آنکه اگر در خدمت تو تقصیری کرده باشم مرا بحل کنی و از من راضی شوی و
سیم آنکه در روز قیامت مرا از خوبی و در نزد حق تعالی مرا شفاعت کنی حضرت پیغمبر گریان شد و گفت ای خدیجه اما وصیت
فاطمه بدانکه او پاره جگر منست و چگونه غمخوار نباشد که در حق او کوتاهی شود و اما در خصوص راضی شدن من از تو همه راضی بودم
و حاشا که از تو تقصیری بوجود آمده باشد بغیر از نیکوئی و هواداری از تو دیگر چیزی ندیده ام و در قیامت خاطر جمع دار
که بهشت مشتاق دیدار تست و چون فاطمه مادر را به آن حال مشاهده نمود فریاد برکشید و زار زار بگریست و دست
در آغوش وی کرده روی بر روی وی مالید و از مفارقت وی مینالید پس خدیجه گفت یا رسول الله کلمه دیگری دارم که
میخواهم آنرا بعرض شما رسانم حیا مانع است با فاطمه بگویم تا بعرض شما رساند سید عالم گریان شد و از سر بالین
وی برخاست و خدیجه فاطمه را نزد خود طلبید و گفت ای دختر جان پدرت را بگو که مادرم میگوید که التماس دارم که چون مرا
وفات در رسد ردای مبارک خود را که در وقت نزول وحی بر فرق همایون می افکندی کفن من کنی شاید به برکت آن
حق تعالی بر من رحم کند و مرا بیامرزد فاطمه بخدمت پدر بزرگوار آمد سخن مادر را بوضوح عرض رسانید حضرت [illegible]
[illegible] ردای مبارک را بفاطمه داد و گفت ببر و بمادرت بده که دل او خوش شود فی الحال حضرت روح الامین از
جانب رب العالمین در رسید و گفت ای محمد حق تعالی سلام میرساند و میگوید که ردای خود را نگاهدار که خدیجه
در راه ما فدا کرده کفن او با ماست و کفن وی را از بهشت فرستم و او را برحمت و مغفرت خود بپوشانم فی الحال حق تعالی

کفن او را از بهشت فرستاد و جمال آن مظلومه در طفولیت بی مادر بود و از الم مفارقت مادر دایم گریان و محزون بوده
بعد از آن [illegible] بجناب امیر المؤمنین به محنت و ضعف گرفتار شد و اعظم مصیبتی بود که بعد از وفات پدر بزرگوار به او رسید
که با وجود گرفتاری و هجران پدر منافقان امت آتش بدر خانه او افروختند و در بر شکم او زدند و طفل او را سقط
نمودند چنانکه در مجلس بعد مذکور خواهد شد و آن معصومه بعد از پدر هفتاد و پنج روز در حیات داشت و کار او در این مدت
گریه و ناله بود گاهی او را در این مدت خندان ندیدند شب و روز گریه کردی و از سوز دل نالیدی و گریه او بمرتبه رسیدی
که اهل مدینه از گریه او به تنگ آمدند و گفتند ای دختر رسول الله یا شب گریه کن و روز خاموش باش تا ما را آسایشی باشد یا روز
گریه کن و شب آرام گیر تا ما را شب آرامی باشد و از حضرت امام جعفر الصادق مرویست که گریه کنندگان در عالم
که گریه بسیار کرده اند پنج تن بوده اند اول آدم که از مفارقت بهشت گریست که از رخساره مبارکش از گریه بسیار
جریان اشک دو نهر جاری شده دوم حضرت یعقوب از مفارقت یوسف چندان گریست که چشمش سفید شد سیم یوسف
که در زندان مصر بود آن قدر از مفارقت پدر گریست که زندانیان از گریه او بجزع آمدند و گفتند یا شب گریه کن
و روز ساکن باش یا روز گریه کن و شب آرام گیر بجهت آنکه ما را از زیستن در وقت آسایشی باشد و آخر الامر
از جهت او قراری کرده [illegible] تا بآنجا میرفت و میگریست چهارم حضرت فاطمه که بعد از وفات پدر از مفارقت او چندان
گریست که اهل مدینه بوی پیغام نمودند که ای دختر سید المرسلین گریه تو ما را آزار کرده و ما سبب گریه تو در رنج و تعب بعد از آن
بقبر شهیدان میرفت و میگریست پنجم حضرت امام زین العابدین که بعد از وقایع کربلا و مصایب آن تشنه محنت و بلا
چهل سال گریست و همیشه میگریست و در آن مدت هیچ بار طعام برای وی نیاوردندی مگر چندان بگریستی که طعام
در آب چشم مبارکش غرق شدی و روزی یکی از خدمتکاران بوی گفت یابن رسول الله جانم فدای تو باد چندان
میگریی میترسم که از بسیاری گریه هلاک شوی حضرت گفت هرگاه صحرای کربلا و احوال آن وادی رنج و عنا را
یاد میآورم و تصور میکنم که پدرم با برادران و اعمام و خویشان و دوستان در حضور من شهید گردیدند گریه خود را
از گریه ضبط نمیتوانم نمود و اگر قطره ای از درد دل منست بگریم کم گریه از آن باشد تا نشنیدن آن باشد مرویست

پیغمبر را دفن کردند حضرت فاطمه بسر روی قبر او افتاد و قبر او را در بر کشید و گفت ماذا علی من شم تربة احمد ان لا یشم مدی
الزمان غوالیا یعنی کسی که خاک قبر احمد را بوید دیگر چه احتیاج ببوییدن مشک دارد صبت علی مصائب لو انها
صبت علی الایام صرن لیالیا و ریخته شده است بر من مصیبتی چند که اگر بروزها ریخته میشد شبها میشدند پس از سر قبر آن حضرت
مراجعت نمود و زنان مدینه در گرد وی جمع شدند پس گفت انا لله و انا الیه راجعون انقطع عنا خبر السماء منقطع شد از ما خبر آسمان آه
اغبر آفاق البلاد و کورت شمس النهار و اظلم العصران و الارض من بعد النبی کئیبة اسفا علیه کثیرة الرجفان آه آفاق
تیره و تار شد خورشید جهانتاب غروب نمود و روز نورانی بر عالمیان تاریک شد فلیبکه شرق البلاد و غربها ولیبکه
مضر و کل یمان باید بگریند بر پیغمبر اهل مشرق و مغرب و مضر و یمن یعنی فلک الشمائل والراسیات مالک الاثم و سد ملت و
الوسنان جانم فدای تو باد چه روی داد و سبب چه که مایل شدی و از استقامت باز ماندی و چه رخ نمود که در خوابگاه خوابانیدم
ترا پس حضرت امیر بخانه آمد و گفت یا فاطمه امروز در مدینه قیامت است اگر خواهی که من از تو راضی باشم از خود و از گریستن
مشنوان و در روز خاموش باش و چون شب در آید صبر کن تا مردمان بیاسایند آنگاه بسر تربت پدرت رو و زیارت کن
و گریه کن جناب فاطمه همچنان کرد و چون شب در آمد و قدری از آن گذشت که مردم بیارامیدند حضرت امیر بخانه در آمد
دید که فاطمه بیهوش افتاده زمانی صبر کرد تا بهوش آمد چون نظرش بر حضرت مرتضی علی افتاد گفت یا امیر المؤمنین
کنون دستوری ده تا بیرون آیم حضرت امیر گفت بیرون آی اما به آواز بلند گریه مکن حضرت خیر النسا خواست که برخیزد
نتوانست حضرت امیر دست او گرفت و او را بسر روضه مقدسه پیغمبر آورد و چون فاطمه را نظر بران مرقد منور افتاد
بنالید و گفت یا ابتاه مالک و التراب این که هر پاک را با خضرها خاک چکار پس خود را بر روی آن قبر افکند و روی مبارک
بران بمالید و زار زار بنالید و چندان گریست که بیهوش شد و چون بهوش آمد حضرت امیر او را بخانه آورد و آن مظلومه
شروع بگریه و زاری کرد و شب و روز چندان میگریست که گاهی بیهوش میشد و می افتاد و زنان بنی هاشم آب بر
رخسار او میزدند و او را بهوش می آوردند و چون میشد گر ساعات و اوقاتی میشد که حضرت بخانه فاطمه می آمدند
و اندوهش زیاده میشد و گاهی بروی حسن نگاه میکرد و ساعتی برخسار حسین می نگریست و میگفت ای نور چشم

چه شد پدر شما پیغمبر خدا چه شد آنکه شما را بدوش میکشید و میگذاشت که بر روی زمین راه روید القصه گریه و زاری آن مظلومه
بحدی رسید که اهل مدینه از گریه او ملول شدند و بحضرت امیر شکایت نمودند و آنحضرت نزد وی آمده گفت یا خیر
البشر مشایخ مدینه از گریه تو بامان آمده اند و میگویند یا شب گریه کن یا روز فاطمه گفت یا ابا الحسن چه اندک خواهد بود
ماندن من در میان شما و درین چند یوم من بگیرا وداع خواهم کرد بخدا که شب و روز خواهم گریست تا بپدرم ملحق شوم
پس حضرت امیر المؤمنین در بقیع حجره بجهت وی خانه ساخت و آن را بیت الاحزان نام کرد و چون صبح میشد فاطمه حسنین را بر
میداشت و بآنجا میرفت و چون شام میشد باز بخانه میبرد و هفتاد و پنج روز که آن مظلومه بعد از پدر در حیات
بود در کمال ناتوانی و با مضطری میگذشت و از حضرت امیر المؤمنین مرویست که حضرت رسول الله را در پیراهنی که در بدنش
بود غسل دادم و چون آنرا کفن کردم آن پیراهن را برداشتم و ضبط نمودم حضرت فاطمه مکرر میگفت که آن پیراهن را
بیار چون پیراهن را بوی دادم آنرا بوسید و بیهوش شد و بعد از آن پیراهن را برداشته پنهان کردم و دیگر
باو ننمودم و در روایتی رسیده که بعد از رحلت پیغمبر بلال مؤذن آنحضرت از گفتن اذان باز ایستاده و میگفت بعد از رسول
از برای کسی اذان نمیگویم حضرت فاطمه روزی گفت میخواهم صدای مؤذن پدرم را بشنوم حضرت امیر بلال را
طلبید و او را امر باذان نمود و چون بلال شروع باذان نمود و گفت الله اکبر حضرت فاطمه ایام پدر را بیاد آورد
و بگریه در آمد و چون گفت اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله فاطمه فریاد زد و بیهوش شد مردم
گمان کردند که از دنیا مفارقت نمود مردم بانگ بر بلال زدند که ساکت شو که دختر رسول الله از شنیدن اذان
از دنیا رفت بلال ساکت شد و چون حضرت فاطمه بهوش آمد فرمود ای بلال اذان را تمام کن بلال عذر خواست
و بمنزل خود رجوع نمود تا چون مدت هفتاد و چهار روز از وفات رسول الله گذشت و شب هفتاد و پنجم در رسید
خبر انتقال بعالم بقا بالهام ملک علام بحضرت بتول عذرا رسید لهذا چون صبح شد حضرت فاطمه برخاست و
قدری آرد خمیر کرد تا نان بپزد و مقداری گل تر ساخت تا سر فرزندان را بشوید و ساز شستن جامه های فرزندان خود کرد
دران اثنا حضرت مرتضی علی بخانه در آمد و دید حضرت خیر النسا در یک وقت متوجه سه امر شده از آن تعجب نمود و گفت

تنها تو آن قیامت وای بانوی محله کرامت وای ستمدیده زمان وای دختر پیغمبر آخر الزمان وای عروس کم جهاز وای بانوی
سراپرده اعزاز ای نهال روضه عصمت وای سرو حدیقه عفت ای ضعیفه احمدی وای ضیاعت محمدی یا در ستیطین یا عبرت
رسول ثقلین ای پاره تن مصطفی وای مریم کبرا وای زهره زهرا وای بتول عذرا در تنگه بانو بوده ام هرگز ندیده ام که تو دنگی کرده
متوجه دو کار شوی امروز می بینم که به سه کار اشتغال داری میدانم در این چگونه است حضرت خیر النسا که این سخن را شنید
اولیا شنید قطرات عبرات از رخساره مبارک جاری کرد و گفت ای شاه ولایت ای زبده مسند خلافت ای پیشوای هر صلای
وای اجابت سوره هل اتی وای آن حضرت پرورده کار روی ابن عم و وصی سید مختار ای خطیب منبر سلونی وای وارث مرتبه برادری
پناه عاصیان امت وای محرم اسرار شاه نجات ای نجم ذای ابوطالب وای غالب اسد الله الغالب ای مظهر عجایب و غرایب
ای امام مشارق و مغارب بدانکه فراق می دهنگ بالام وصال بسر آمده و روز فراق در آمده زمان مواصلت گذشت
و هنگام مهاجرت در رسید دوش پدرم را در خواب دیدم که پدرم در قصری از مروارید سفید نشسته بود و چون نظر بر من
وی افتاد فریاد برآوردم که یا ابتاه تو کجائی که از مفارقت تو دلم سوخته و تنم گداخته شد فرمود ای فاطمه مرا از پیش تو
تو طاقت بسر آمده و دیگر طاقت مفارقت ترا ندارم و زمان آن شده که حضرت من در هم شکنی و دل از علایق دنیا بر کنی
و روی بعالم قدس آوری اینجا که در بسیار مشتاق توام جهد کن که فردا شب نزد ما باشی و چون از خواب
اشتیاق آن عالم بر من غلبه کرده و میدانم که یاد در آخر این روزها و اول این شب رحلت خواهم کرد و لهذا آمده وصیت کرده ام
تا آن نیز برم که چون تو فردا مصیبت من گرفتار باشی فرزندان من گرسنه نباشند و جامه ایشان را نیز خواهم شسته بوم
از آنچه گفته ام بعد از من جامه یتیمان مرا که شوید و رضای دل یتیمان مرا که جوید و گل برگ دو ام که سر ایشان را
بشویم و موی ایشان را شانه کنم که معلوم نیست که بعد از من گیسوان عنبرین ولادین ایشان را که شانه کند و غبار از موی
ایشان که افشاند فاطمه میتوانست که گیسوی عنبربوی ایشان را غبار آلوده و گیسوان مشکفام ایشان را ناشانه
نگرد و چه گونه میتوانست که جامهای منور ایشان را پاره پاره در خاک افتاده و موهای مجعد معنبر ایشان بخون آغشته
و سرهای منور و مطهر ایشان را بر نوک نیزها رفته چنانکه ای زار که از دل افکار فاطمه در مصیبت فرزندان برگزیده

خویش برآمده و چه اشکها که از چشم بیمار دیده بر رخساره وی جاری شده ازی مرثیه ای فلک گرد و سر گریبان فاطمه * خیمه
خون گشاده ز مژگان فاطمه * چون زلف خویش پریشان و در همند * ماتم دیده از حال پریشان فاطمه * دیده برنگ لعل
گیاه بهار غم * در خاک مضطرب ز نفغان فاطمه * از غم دو لب آن گل نو بر چکیده * آن گلی که ریخته بر جان فاطمه *
گردیده در وحل زرد و باستی اساسیا * تا بیت الله حق جبستان فاطمه * اما چون حضرت مرتضی این سخنان شنید ناله سوزناک
از دل برکشید و آب حسرت از دیده فرو ریخت و گفت انا لله و انا الیه راجعون و فرمود ای دختر خیر البشر هنوز از داغ فرق
پدرت نیاسوده ام که نوبت مفارقت تو رسیده و داغی دیگر در بالای آن داغ بدید آمد ای فاطمه چه بار گران مینهادی بر
من فراق تو و چه باره بیکرم بجا از آن مانده و این مصیبت و بلا فاطمه گفت یا علی در این مصیبت صبر کن که در این محنت صبر
نیست کرد که بغیر از صبر علاجی دیگر نیست و گویا در آن وقت زبان شاه ولایت بمضمون این مقال مترنم بود نظم صبر است
علاج هجر دانم * اما چکنم نمیتوانم * در آن وقت ضعف بر حضرت فاطمه غالب شده بود با وجود این جامهای حسنین را شست
و حضرت در ایشان می نگریست و آه از دل می کشید و میگریست و میگفت فرزندان من بعد از من حال شما چگونه خواهد بود
و سر انجام کار شما بکجا خواهد رسید حسنین از سخنان مادر گریان شده حضرت خیر النسا از شنیدن گریه ایشان بی تاب
شده فرمود ای جانان مادر ساعتی بقبرستان بقیع روید و مادر خود را دعا کنید ایشان رفتند و حضرت فاطمه بر بستر بیماری
خوابید و با اسما بنت عمیس گفت طعامی از برای حسنین مهیا کن و چون ایشان از گورستان برگردند ما ایشان را غافلان
موضع جسمان و طعام نزد ایشان حاضر کن که بخورند و بگذار که ایشان نزد من آیند مبادا آن حالت مشاهده کنند
بعد از زمانی شاهزادگان داخل شدند اسما چون که حضرت خیر النسا با و فرموده بود ایشان را نشانید و طعام را در پیش
ایشان حاضر ساخت شاهزادگان فرمودند ای اسما تو هرگز دیدی که بی مادر طعام تناول نمائیم هرگز بی او ما را اکل
و شرب خوشگوار نیست این را گفتند و طعام را که اسما نشد برخاستند بحجره مادر آمدند چون فاطمه ایشان را دید بحضرت
امیر گفت زمانی ایشان را بسر روضه جدم فرست که مرا با ایشان خجالت حضرت امیر با ایشان فرمود ای جانان پدر
زمانی بزیارت جد خویش روید و مادر خود را دعا کنید که بسیار بیمار است ایشان فرموده بجانب مرقد جد بزرگوار

شوهر زنان شدند و حضرت فاطمه گفت یا علی نزد من آی و بنشین که نفسم بشمار افتاده و هنگام وداع رسید حضرت
امیر گفت لبیک یا سیدة النساء امر اطاعت شنیدن این مقال و بازای این حال بنشست حضرت فاطمه گفت ای پسر عم امری رو داده
که از آن گریزی نیست و نصیبی نیست که از آن چاره نیست زمانی بنشین و سر مرا در کنار گیر و سخن مرا گوش کن
که از عمر چندان نمانده حضرت مرتضی علی گریان گریان بنشست و سر فاطمه را در کنار گرفت فاطمه از ضعف دیده بر هم نهاد
و بیهوش شد و رخساره مبارکش [illegible] حضرت امیر از ملاحظه حالت او مضطرب و پریشان شد و گمان کرد که او
از دنیا رحلت نموده [illegible] و عمامه از فرق همایون انداخت و گفت یا زهرا جواب نشنید و گفت یا
بنت محمد المصطفی نیز با سخن نگفت گفت یا بنت من حمل الزکات فی طرف رداء و بذلها علی الفقراء ای دختر کسی که طلا و نقره را
بطرف ردا خود می بست و بفقرا می داد باز فاطمه جوابی نگفت از این جهت اضطراب آنحضرت بیشتر شد و سیلاب
اشک از دیده ها جاری شد و گفت یا بنت من صلی بالملائکة فی السماء ای دختر کسی که در آسمان با ملائکه نماز کرد
منم ابن عم مهجور و محزون تو ساعتی با من تکلم کن و قطرهای اشک آنحضرت مانند قطرات باران بر رخسار حضرت
فاطمه ریخت در آن وقت خیر النساء دیده باز کرد و بر روی حضرت امیر نگاه کرد او را گریان دید گفت یا علی وقت
نه هنگام گریستن زیرا که از عمر من چیزی باقی نمانده حضرت امیر فرمود ای دختر خیر البشر هر وصیتی که داری بیان کن گفت
یا علی چند وصیت دارم اول آنکه اگر در خدمت تو تقصیری کرده باشم یا امری از من صادر شده باشد که از آن غباری
بخواطر مبارکت رسیده باشد از آن عفو کنی و مرا بحل کنی حضرت امیر گریان گفت ای صبیه احمدی و ودیعه
محمدی حاشا و کلا که از شما چیزی صادر شده باشد که باعث ملال خواطر من باشد سوای نیکوکاری و وفاداری و ملاطفت
و دلداری دیگر از شما چیزی ندیده ام همیشه خواهش و رضای مرا بر خواهش خود اختیار نموده وصیت دیگر بفرما گفت
دوم آنکه فرزندان مرا عزیز داری و دلجوئی ایشان نمائی و نگذاری که بعد از من غباری بخواطر ایشان بنشیند و اگر گستاخی
از ایشان صادر شود معذور داری و بجهة خاطر من درگذری سیم آنکه باز زیارت من بگذری و مرا از خاطر خود فراموش نکنی
که من با تو بوده ام و با تو انس گرفته ام و حال ناکام از تو دوری می نمایم و طاقت مفارقت تو ندارم چهارم آنکه در هر

از شب که وفات یابم مرا دفن کن و نگذار که احدی از دشمنان خدا بر جنازه من حاضر گردد پنجم آنکه چون مرا
از زنان چاره نیست تو بعد از من آمنه خاتون دختر خواهر زینب را بعقد خود در آور که او از برای فرزندان من مثل من است حضرت
امیر از سخنان حضرت فاطمه گریان شد و آه و فریاد از نهاد وی بر آمد و گفت ای فاطمه وصایای تو تمام بجا آرم اما من نیز وصایای
چند دارم که باید بشنوی فاطمه گفت یا علی بیان فرما گفت اول آنکه اگر در خدمت تو تقصیری کرده باشم یا امری که خلاف
خواهش شما بوده و یا سخنی از من صادر شده باشد عفو فرمائی دوم آنکه چون نزد پدر رسی سلام من بآنحضرت برسانی
بجهت [illegible] و آنچه از من رسیده بموقف عرض برسانی سیم آنکه شکایتی از من با آنحضرت نکنی
و اگر از جانب من زحمت و مشقتی بتو رسیده باشد ندیده بگذاری حضرت فاطمه گفت یا علی حاشا و کلا که از شما چیزی
دیده باشم که باعث شکایت باشد و در این مدت که در خدمت شما بوده ام از قول و فعل شما چیزی صادر نشده که باعث
ملال دل من باشد حاشا که در ایام مواصلت بغیر از جوانمردی و نیکوئی و فتوت دیگر از شما چیزی ندیده ام ایشان در این
سخن بودند که ناگاه حضرت حسنین برآمده و صدای فغان و واویلاه و مصیبتا بلند کردند و گفتند ای پدر بزرگوار ای در مدینه
علم رسول خدا امروز در آن باب ما ما دیده باز نمیکنی مادر را بی سخن می بینیم و با او وداع آخرین کنیم حضرت امیر بر خواست و در
حجره را گشود و شاهزادگان را داخل کرد و گفت ای جانان پدر چه دانسته اید که مادر شما [illegible] گفتند ای پدر بزرگوار
چون بمسجد جد بزرگوار خود رسیدیم آوازی بگوش ما رسید که ابراهیم خلیل میگوید که میهمان زهرا آمده و اسمعیل
ذبیح الله میگوید که شفیعان فردا آمده و محمد حبیب الله میگوید که جگر گوشگان ما آمده و چون بمسجد جد بزرگوار رسیدیم
و سلام کردیم از مرقد منور آواز جد خود را شنیدیم که میفرماید ای نور دیدگان باز گردید و با مادر خود وداع باز پسین کنید
و دیدار او را دریابید که در این زودی از دنیا رحلت خواهد نمود و ما باستقبال او آمده ایم و جمعی از انبیا و مرسلین و گروهی
از ملائکه مقربین با ما همراه اند پس ما بتعجیل برگشته بخانه آمدیم پس داخل حجره شدند و خود را بر دست و پای مادر انداخته
و روی خود را بر پای مادر میمالیدند و میگفتند ای مادر ای دختر خیر البشر دیده بگشا و در روی ما نظر کن و میهمان خود را التفات
ای مادر با ما سخنی گو که جان ما از بدن مفارقت میکند حضرت فاطمه چون آواز ایشان را شنید دیده باز کرد و [illegible]

ایشان را در بر گرفت و گفت ای مظلومان مادر و ای غریبان مادر و ای یتیمان مادر بعد از من با شما چه خواهد رفت و جفاکاران
امت با شما چه خواهند کرد و پس دختران را طلب کرده و سفارش ایشان را به برادران نموده و سفارش بسیار به امیر المرتضی علی کرد
دیگر آب بستد و بستر و پس حضرت امیر و حسنین به روضه رسول رفتند و حضرت فاطمه اسما را طلبیده و در حضور من تجهیز و
تکفین خود و بعضی سفارشات به وی نمود و گفت زمانی بیرون رو و مرا تنها گذار که با پروردگار خود مناجات کنم و رازهای خود
به وی بازگویم اسما بیرون رفت و ساعتی صبر کرد و دیگر طاقت نیاورد و داخل حجره شد شنید که فاطمه میگوید الهی بحرمت محمد مصطفی
و به شوقی که بدیدار من دارد و به سوزش دل شوهرم علی مرتضی که در فراق من میگرید و بناله و ماندهٔ دو دختری که حسنین
در مصیبت من خواهند داشت و بتضرع دختران ما رسیده من و غم و غصه که در ماتم من بایشان خواهد رسید که عاصیان
پدرم را بیامرزی و از سر تقصیرات ایشان در گذری و بر ایشان رحمت کنی در این وقت اسما گریان شد و آواز گریه او بگوش
فاطمه رسید و بوی گفت ای اسما تو گفتم که زمانی مرا تنها گذار حال بیرون رو و ساعتی صبر کن و بعد از آن مرا بخوان اگر جواب
گویم فبها و الا بدان که نزد جد خود رفته ام حضرت امیر را طلب کن پس اسما از خانه بیرون رفت و بعد از زمانی داخل شده
گفت یا بنت خیرة النساء جوابی نشنید و دیگر باره گفت ای دختر سید انبیا باز جوابی نشنید پس گفت یا بنت محمد المصطفی ای دختر
محمد مصطفی جواب یا بنت اکرم من حملة النساء و ای دختر نکوترین کسی که زنان او را زاییده اند و یا بنت خیر من وطی الحصا ای دختر
بهترین کسانیکه بر روی زمین راه رفته اند و یا بنت من کان من ربه قاب قوسین او ادنی و ای دختر کسیکه به پروردگار خود
بمقام قاب قوسین رسیده باز جواب نیامد اسما نزد وی رفت و جامه از روی مبارکش کشید دید که روح مقدسش
بروضهٔ جنت پرواز نموده اسما از پا در آمد و روی خود را بر کف پای مبارکش مالید و زار زار نالید و میگفت ای بتول
عذرا و ای قرة العین رسول خدا چون بنزد پدرت میروی سلام مرا بوی برسان در این اثنا حضرت امام حسن و امام حسین
داخل شدند و گفتند ای اسما حال مادر ما چگونه است اسما طاقت نیاورد و مقنعه را از سر کشید و گفت ای نور دیدگان
مصطفی مادر شما از کلبهٔ فنا بروضهٔ بقا انتقال نمود حضرت امام حسن خود را بر روی مادر افکند و روی مبارکش را میبوسید
و گریان و گریان میگفت ای مادر مهربان با من سخن گوی پیش از آنکه روحم از بدن مفارقت کند و حضرت امام حسین بر

پای مبارکش افتاده بود و کف پای وی را میبوسید و گریان و نالان میگفت ای مادر منم فرزند تو یا حسین سخنی گوی پیش از آنکه
دلم شکافته شود و از دنیا مفارقت کنم پس عمامها از سر افکندند و با گیسوهای پریشان گریان و نالان روی بمسجد نهادند
و هرکه از اهل مدینه ایشان را بآن حالت میدید بخروش و فغان در می آمد و حضرت امیر با اشراف و اعیان صحابه در مسجد
نشسته بودند که آواز گریه حسنین بلند شد صحابه از جا برخواسته باستقبال ایشان شتافتند و گفتند ای دو نور دیدگان
شما را چه رسیده است و باعث گریه شما چیست و چون از آن خبر وحشت اثر مطلع شدند بگریه و زاری در آمدند و مصیبت حضرت
رسول را تازه کردند و حضرت امیر المؤمنین از اطلاع آن واقعه بیهوش شده بر روی در افتاد و صحابه آب بر روی
مبارکش افشاندند بهوش آمد و با حسنین روانهٔ خانه شدند و چون حضرت امیر و حسنین داخل حجره شدند و بر بالین
آن سیده زنان نشستند و آغاز گریه و زاری نمودند که یکبار جمیع مردان و زنان بنی هاشم گریان و افغان کنان متوجه خانه
آن بهترین عالمیان شدند و چون حضرت امیر بر حسنین نظر میکرد و میگفت ای جان محمد من در مصیبت جد شما خود را
تسلی با در شما میدادم حال خود را بکه تسلی دهم پس روی مبارک وی را گشود و در بالای سر مبارکش رقعهٔ دید که در آن
نوشته بود بسم الله الرحمن الرحیم اینست آنچه فاطمه دختر رسول خدا بدان وصیت نموده و گواهی میدهد بوحدانیت
خدا و برسالت سید انبیا و بآنکه بهشت و دوزخ حق است و در قیامت و معاد شکی نیست یا علی منم دختر محمد که خدا مرا
بتو تزویج نموده که در دنیا و آخرت زوجه تو باشم و هیچکس از تو بمن سزاوارتر نیست از تو پس مرا غسل ده و کفن نما و در شب
نماز کن و در شب مرا دفن کن و استودعک و اقرء علیک و علی اولادک السلام و من ترا بخدا میسپارم و سلام
من بر تو و فرزندان تو باد پس حضرت امیر چنانچه وصیت کرده بود او را غسل داد و کفن کرد و بر او نماز کرد و چون جنازه
وی را در نزد قبر برد و خواست که او را در قبر گذارد دو دست از میان قبر پدید شد شبیه بدستهای حضرت پیغمبر و جسد منور
حضرت فاطمه را داخل قبر نمود پس حضرت امیر در کنار قبر ایستاده و گفت یا ارض استودعک ودیعتی هذه بنت رسول الله
این امانت خود را که دختر رسول خداست بتو سپردم بعد از آن ندائی از زمین بر آمد که یا علی من باو مهربانترم از تو
آزرده مباش پس بعد از فراغ دفن آن سیده زنان آمده و حزن آنحضرت هیجان نمود و قطرات عبرات از چشمان

مبارکش بجنازه منورش جاری شد و روی بقبر حضرت رسول کرده با ناله حزین و خاطر غمگین گفت السلام علیک یا رسول الله
السلام علیک یا حبیب الله السلام علیک یا نور الله السلام علیک یا صفوة الله سلام بر تو باد ای پیغمبر خدا و ای گزیده
خدا از جانب من و از جانب دختر حبیبه تو و نور دیده که درین زمان وارد بر تو شده بزیارت تو آمده امشب در جوار تو خواهد
یا رسول الله دختر تو از مفارقت تو ضعیف و نالان شده بود و بتو ملحق شد یا رسول الله من چقدر کم شد صبر ای رسول خدا و اختیار
و بشره و سرا در مصیبت نور دیده تو و فرزند برگزیده تو صبر و شکیبائی من بنهایت رسیده است یا رسول الله امانتی که بمن
سپرده بودی باز پس گرفتی و بسبب آن زمین و آسمان در نظر من تیره و تاریک شده و ما دام که در حیات باشم اندوه
آن مصیبت از دل محو نشود و بیرون نخواهد رفت و تفاصیل بلایا و مصائبی که بعد از تو بمن رسید و فرزند دلبند تو بعرض
تو خواهد رسانید پس اصحاب سید مختار از مهاجر و انصار بخدمت حیدر کرار تشریف آورده مراسم گریه و زاری بجای آورده و
مصیبت حضرت رسالت پناه را بار دیگر تازه کردند و حضرت امیر اشعاری چند در مرثیه او فرموده که از جمله آن این دو بیت است
لکل اجتماع من خلیلین فرقة * وکل الذی دون الفراق قلیل * یعنی هر اجتماعی از میان دو دوست فراقی در پی است
و هر مصیبتی بغیر از مصیبت فراق اندک است وان افتقادی فاطماً بعد احمد * دلیل علی ان لا یدوم خلیل * یعنی گم
کردن من فاطمه را بعد از پیغمبر دلیلست ظاهر بر آنکه دوست دائمی درین عالم نمیباشد و باز آنحضرت در مرثیه وی گفته
نفسی علی زفراتها محبوسة * یا لیتها خرجت مع الزفرات * یعنی روح من با سوزش دل من محبوس است کاش بیرون
میکرد بیرون آید لا خیر بعدک فی الحیوة وانما * ابکی مخافة ان تطول حیاتی * یعنی نیکوئی در زندگانی بعد از تو نیست الا اینکه
و گریه من از برای آنست که میترسم بعد از تو طول کشد زندگی من مجلس پنجم در بیان ذکر شهادت سرور اصفیا و سید
اولیا و ولی خدا و وصی مصطفی علی مرتضی صلوات الله علیهما ما دامت الارض و السماء بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله الذی
جعل الدنیا جنة لاعدائه و سجنا و محنة لاحبائه و کل البلایا بانبیائه ثم باولیائه ثم بالامثل فالامثل فی درجات محبته و ولائه
فجعل اعظم الناس مصیبة و اعظمهم رزیة سید البریة و عترته الطاهرة العلیة حتی صبروا علیهم الاذیة و سقوا علیهم الادویة
وکانت السیوف تقطر من دمائهم و الاغلال فی اعناقهم اطرا... و اماتهم اضرموا النیران علی دار الرسول لسخط

قرة فؤاد البتول فسلوا اسلحتهم فی وجوده وطعنوه سنانهم من بغضه وجحوده فحمد علی اعظم مصیبتنا فی هذه الشدائد والبلیات کما نحمده
فی الشدة و الرخاء و نشکره علی ما ابتلانا فی تلک المصائب و الآلاء کما نشکره فی النعم و الآلاء و نستعینه و نتوکل علیه
و نشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له شهادة تقربنا الیه و تبشرنا بالرضوان الاکبر و حسن اللقاء و نشهد ان محمدا خاتم
الانبیاء شهادة تورثنا شفاعته و تجعلنا تحت لوائه یوم الجزاء و نشهد ان علیا سید الاوصیاء شهادة تدخلنا الجنة و تفیدنا
محبته جعل المودة و الوفاء و نشهد ان ذریته و عترته الائمة البررة الاتقیاء و صلوات الله علیهم ما دامت الخضراء علی الغبراء
و ما دامت الارض تحت السماء و لعنة الله علی اعدائهم و ظالمیهم من اهل الکفر و الشقاء عظم الله اجورنا بمصیبة ابن عم الرسول
و المزوج فی السماء ببضعة البتول قرة عیون الاحباب و کهف ... الاصحاب عزة المهاجرین و صفوة التابعین
امام الائمة و کاشف الغمة و سلیل النبوة و المخصوص بالاخوة اشرف الاولیاء و الاشراف و اعرف اصفیاء الاعراف
و شمس آل عبد مناف ضیاء العمی بدر الدجی علم الهدی امام الوری لیث الوغا صاحب اللواء المقتول بسیف اشقی الاشقیاء
و المذبوح فی المحراب الصلوة علی الملاء الاعلی ... ولیه و اسد الله و خلیفته فواعجبا من مصیبة و واسوأتا من محنة و بلیة
بالها من مصیبة ما اجلها من المصائب و یا لها من الامانة ما اشدها من النوائب لقد خلفت بها الاکباد و توحشت منها الآلاء
من الاحباء و تعلقت بها الجبال الراسیات و تزلزلت منه الارض و السموات فیا اسفی علی المولی التقی * ابی الاطهار
حیدرة الزکی * فلهذا کل فرخت ذئبهم * لعین فاسق جلف شقی * ای دوستان و ای یاران مولای مؤمنان و مقتدای ...
که کافر ولد الزنا او را بی تقصیر کشت و تیغ بیدریغ ... شهید کرد و مصیبت از این ماتم غم و الم ازین ماتم مرثیه ازو ...
ناتوان شده تاب و توان غم * گردیده نالهٔ مرثیه خوان از زبان غم * غمخوار مان زمان شو و فرو ... جهان * مشکل که
گنجایشهٔ غم در جهان غم * یکدانه اشک های دگر از اندرون * زین قصه قیمتی شده صبر دکان غم * ای برادران ...
داغ ماتم بر جگر عالم و عالمیان نهاده و بساط عیش و نشاط کافهٔ شیعیان را بر باد داده و بلکه موی مردان و زنان
ایشان را سفید ساخته و پیران و جوانان ایشان را شکسته و اقتدای مؤمنین و سر کرده موحدین تا جلد سوره
هل اتی و محرم اسرار حضرت مصطفی شهسوار معرکه سعادت و سپه سالار لشکر سعادت پیشرو مصیبت رسیدگان

است و حضرت عمان جان با شکان حالی هست عمی شکو و سعادت بلاغ ابوطالب ملقب بلقب اسد الله الغالب است که شقی بخت
اهل کفر و جهود و تیغ پدر یغ زهرآلود فرق مبارک آن کعبه مقصود ارباب شهود را در ماه رمضان در نماز صبح در هنگام سجود
پروردگار معبود شکافت و او را در محراب امامت دست و پا زنان و فزت برب الکعبه گویان در میان خاک و خون کرد آه
ای شیعیان در مثل این مصیبت باید خود داری نمود و گوی سعادت را در میان خیل عزاداران ربود و پس با ما یکجا نیز بیا
بالهای زار زار از جانهای افکار برداریم و زمانی آه آتشبار از دلهای داغدار بر آوریم و ساعتی سیلاب سرشک
خون آلود از چوپاره دیده جاری سازیم و حکایتی گونهای خود را با ناخن غیرت خراشیده روز غربت عکس حضرت
فغان کنیم و لا به آه و ناله لب بیزبان کنیم باید برای سینه گر داغ و دلها گر دونیم و جگرها ضمان کنیم گاهی بسر کنیم زمین
قدسیان هر جا که بگذریم ره کهکشان کنیم سنگین اشک را بره کاوش جگر در تعزیه شهدا ارغوان کنیم ای برادران
یاد آورید وقتی که سید مومنان از الم تیغ زهرآلود بر خود می‌پیچید و در میان خون خود میغلطید و جمیع زنان و دختران بنی هاشم
بر ده آن بر فرق خود میزدند و صدای واعلیاه و وا اماماه بفلک اثیر میرسانیدند و ام کلثوم مخدره موی خود را در پیش روی انها
پریشان کرده بود و دست غم بر فرق خود میزد و این شعار را میخواند الا یا عین جودی و اسعدینا الا فابکی امیر المومنینا
الحجم بگو ای کن و ما را در گریستن بر امیر المومنین یاری کن و تبکی ام کلثوم علیه بعبرتها و قد رأت الیقینا و میگرید ام کلثوم
و بهر اشک چشم خود را در ماتم او جاری نموده بجهة اینکه ملاحظه میکند انچه بر پدر او رسیده از زخم کشنده و الا فاخبر من رکب
المطایا و فارسها و من رکب السفینا الحجم گریه کن بر بهترین کسی که سوار اسبان راهوار و شتران خوش رفتار شده و من
صام الهجر و قام لیلا و ناجی الله خیر الخالقینا گریه کن بر کسی که روزهای گرم روزه بوده و در شبها برخواست و با پروردگار
مناجات میز [illegible] انا تصادف فی نزلی مثله فلا یجوی حما و دنیا گریه کن بر امام راست گوی نیکو کار متقی و انشد که علم
دین را ضیع نموده و مرحب فلقه بالسیف قدا وعمرو الهمام علی الجبینا گریه کن بر شجاعی که مرحب خیبر را بشمشیر پاره پاره
و ریزه ساخت و عمرو [illegible] الجبار را بر خاک مذلت انداخت [illegible] الیه معنی بعد النبی غدیه تضیئ اباحسن و خیر الخلق اجمعینا گذشت بعد از پیغمبر
در دو عالم باقی نمانده فدای تو باد جان من ای اباالحسن و ای بهترین صاحبان انت فلا و الله لا انسی علیا و حسن صلوتی

فی المکتبا بجا می‌آریم که فراموش نخواهم کرد علی را و نیکوئی نماز او را در میان نمازگزاران کان الاطفال حول دجج کانوا فلا قرت
عیون الشامتینا و بگو طایفه خوارج که چشم شماتت کنندگان روشن مباد الا ابلغ معاویة ابن حرب فلا قرت عیون
الشامتینا و برسان معاویه ابن حرب که چشم شماتت کنندگان کور باد **مرویست** که در وفات ام کلثوم این مرثیه را
میخواند و میگریست اگر یاد هر که بود از دوست و دشمن زار زار میگریست و از کثرت گریه و زاری زنان بنی هاشم و فریاد و
فغان ایشان هر که در کوفه بود از مرد و زن گریه میکرد حتی اینکه مرویست که در هیچ وقتی کسی ندیده بود که زن و مرد گریه کننده
بیشتر از آن وقت بوده باشد و فهمی باید که ما در اینجا اولا احادیثی چند که دلالت بر جلالت قدر و مرتبه او در نزد خدا دارد
ذکر میکنیم و بعد از آن اشاره میکنیم ببعضی از صفات و کمالات او که از جمله آنها صبر آنجناب در بلایا و محنی که در دنیا بود
و در روی اینها بعضی از اخبار را ذکر مینمائیم که تحمل دیگرانها باعث رقت قلوب شیعیان شود و بعد از آن قصه بر قصه شهادت
او را میکنیم و چون جلالت و قدر او در نزد خدا و رسول زیادتر از بالا از انست که احدی متصدی بیان آن تواند شد و احادیث که
درین خصوص وارد شده اکثر از انست که حصر آن ممکن باشد اما در اینجا بچند حدیث اکتفا مینمائیم **حدیث اول از عایشه مرویست**
که شبی پیغمبر در حجره من بود در اثنای شب بیدار شدم و دیدم که پیغمبر در رخت خواب نبود برخواستم و حجره را ملاحظه
کردم و در آنجا نبود و بیرون آمدم و در سایر حجرها گردیدم او را در هیچ یک از آنها ندیدم تشویش و اضطراب بر من غالب
که مبادا خدا نخواسته امری رو داده باشد بر پشت بام بر آمدم دیدم که پیغمبر در آنجا ایستاده و با پروردگار مناجات
میکند من در گوشه پنهان شدم که مناجات انحضرت را بشنوم ناگاه شنیدم که میگوید الهی اسالک بحق خلقک علی بن
ابیطالب ان تغفر لامتی [illegible] سوال میکنم ترا به بهترین خلقان تو علی که امت مرا بیامرز الهی اسالک بحق احب
الناس الیک علی بن ابیطالب ان ترحم عصاة امتی [illegible] سوال میکنم بمحبوب ترین مردم در نزد تو علی بن ابیطالب
که عاصیان امت مرا رحم کن و من مدتی طولانی گوش نمودم که پیغمبر در آن مدت امثال این کلمات را میگفت و خدا را
بعلی قسم میداد که امت او را بخشد من از خجالت را مشاهده نمودم نزدیک وی رفتم حضرت مرا دید گفت یا عایشه کجا
بودی عرض کردم که چون شما را در رخت خواب ندیدم خوف کردم که مبادا خدا نخواسته امری رو داده باشد لهذا

درصد و شصت شب بپشت بام برآمدم فرمود ای عایشه بمنزل خود رجوع کن عرض کردم یا رسول الله سوالی دارم فرمود بگو گفتم
الیس الملائکة المقربون آیا از برای خدا ملائکه مقرب نمیشد فرمود بلی گفتم الیس افضل الانبیاء والمرسلون آیا خدا را پیغمبران
نمیشد فرمود بلی گفتم الست سید المرسلین الست خاتم النبیین آیا تو آقای پیغمبران و خاتم ایشان نیستی فرمود بلی من سید
و خاتم پیغمبرانم مقصود خود را بگو گفتم با وجود آنکه خدا را فرشتگان مقرب و پیغمبران کرام میباشد و مثل تو نبی وجود میدارد
چرا خدا را بعلی قسم میدهی حضرت فرمود ای عایشه وقتیکه بربام برآمدم که خاصان امت را دعا کنم نظر بافلاک و نجوم
کردم و بر جمیع مقربات درگاه احدیت اطلاع یافتم و علم بعدد و مرتبه هر یک بهم رسانیدم مرتبه هیچ یک را بالاتر و به
احدیت اولی تر از مرتبه علی نیافتم و بجا آوردم که اگر مطلع بر بهتر از علی میشدم خدا را بآن قسم میدادم حدیث دوم در کتاب
مجالس از حضرت صادق روایت شده که شخصی بنزد خواجه عالم آمد و عرض کرد که یا رسول الله فلان از زهاد و عبادیه
قبلی بتجارت رفته و در اندک زمانی معاودت نموده و غنیمت و منافع بسیاری آورده و باین سبب محسود جمیع دوستان
و همسایگان خود شده حضرت فرمود مال دنیا هر چند زیادتر میشود زحمت و بلا صاحب آن بیشتر میگردد و نمیباید در نظر
اهل دنیا مایه فرح و خوشحالی باشد و غبطه بر ایشان مبرید مگر کسی که مال خود را در راه خدا بذل کند پس فرمود که میخواهید خبر دهم
شما را از کسی که مال او از همه کمتر است و غنیمت او از همه بیشتر است و آنچه عطا شده است از مثوبات و خیرات از جهت او
خزانه عرش رحمت مملو است عرض کردند بلی خواجه عالم فرمود نظر کنید باین شخصی که می آید چون نظر کردند مرد انصاری را
دیدند که می آید و لباس کهنه پوشیده و در این روز انقدر طاعات و خیرات از این مرد بالا رفته و برده اند که اگر بر جمیع
اهل آسمانها و زمینها قسمت شود نصیب اکثر حصه او از همه کمتر باشد آنست که جمیع گناهان او آمرزیده گردد و بهشت
او را واجب شود عرض کردند که بچه عمل باین مثوبات رسیده حضرت فرمود از او سوال کنید پس اصحاب متوجه او شده
و با او گفتند که گوارا باد ترا آنچه پیغمبر بتو نوید و بشارت داد امروز چه عملی کرده انصاری گفت امروز عملی نکرده ام مگر آنکه از خانه
بیرون آمدم از جهة حاجتیکه داشتم و چون دیر شده بود گفتم محتمل که امروز آن حاجت بر آورده نشود و با خود گفتم امروز
از پی آن حاجت میروم و آنرا عوض میکنم نظر کردن بروی علی ابن ابیطالب زیرا که از پیغمبر شنیدم که نظر کردن بروی

علی

علی عبادت است حضرت فرمود آری و الله النظر الی وجه علی عبادة و ذکر علی عبادة و تعجب از آنکه نظر کردن بر روی علی عبادت و چه
عبادتی بر انصاری چنین است که روی تحصیل دیناری بکنی از برای قوت عیال خود و چون آن میسر شد بدل کردی از آن نظر
کردن بر روی علی در حالیکه دوستی علی در دل تو جا کرده و از زبان و اعتقاد بفضل او نموده آنشخص تصدیق نمود حضرت
فرمود که این نظر کردن تو بر روی علی بهتر است از برای تو از آنکه جمیع دنیا زر سرخ گردد و بهمان از تو و همه را در راه خدا
انفاق کنی و بعدد هر نفسی که در رفتن تو بسوی علی صادر شده هزار نفر را در قیامت شفاعت توانی کرد و پس از آنجماعت
نوخاطه خود او هزار هزار نفس را از آتش جهنم آزاد خواهد کرد حدیث سیم در کتب شیعه و سنی از حضرت پیغمبر روایت شده
که آنجناب فرموده در شبیکه مرا بمعراج میبردند در ملکوت اعلی در صحن عرش فرشته ای دیدم که بر منبری از نور نشسته و قبه
از مروارید سفید بر بالای سر او نصب شده و تلالؤ و لمعان آن قبه بحدی بود که هر یک از ظاهر و باطن آن دیگری نمایان بود و
و فرشتگان بیحد و حصر در برابر و یمین و یسار او صف بسته در نهایت ادب ایستاده و در نهایت خشوع و انکسار باو
نگاه میکردند بجبرئیل گفتم ای برادر این ملک کیست که صاحب این قدر و جلالت جبرئیل گفت یا حبیب الله نزدیک او رو
و او را سلام کن چون نزدیک رفتم و سلام کردم دیدم که شبیه آل من و آرام جان من و برادر و ابن عم من علی ابن ابیطالب
گفتم ای جبرئیل گرده بر وی ملکوت اعلی علی بر من پیشی گرفته گفت نه و لیکن قدسیان ملاء اعلی و ساکنان عالم بالا نظر بجهت
حب و دوستی نظری که با برادرت علی داشتند مشتاق لقای او شدند و از شدت محبت و شوق بر ایشان استیلا یافت که
طاقت ایشان تمام شد و دیگر نتوانستند صبر نمود و همه بزبان عجز و انکسار بدرگاه پروردگار نالیدند که خداوندا مارا دیگر
طاقت مفارقت علی نمانده است و بسوی تو از این الم شکایت میکنیم پروردگار عالم این ملک را از نور علی بشکل او در زیر
عرش خود خلق کرد و جمیع ملائکه ملکوت و سکان صوامع جبروت در هر روز و شب جمعه هفتاد مرتبه بزیارت می آیند
و بلقاء او شرفیاب میگردند و تسبیح و تقدیس الهی بجا می آورند و ثواب آنرا هدیه دوستان علی میکنند و در هیچ
نعمتی نیست چرا که خواجه عالم با ابی ذر غفاری گفت که ای ابا ذر بدرستی و تحقیق که در هر یک از ارکان عرش الهی هفتاد
هزار فرشته است که هیچ تسبیح و عبادتی نمیکنند و عمل ایشان منحصر است بدعا کردن از جهت شیعیان علی و فرمود

که آنحضرت به آن کیفیت بوده همیشه ملائکه سجده میکردند تا وقتی که ابن ملجم ملعون ضربت بر فرق همایون آن قبله
عالم و عالمیان زد تغییر در آنحضرت بهم رسید و فرق آن شکافته شد چو تکیه در زمین سر آنجناب شکافته شده بود ملائکه
چون آن حالت را مشاهده نمودند فریاد و فغان برآوردند و بدرگاه احدیت عرض کردند که ای عالم السر و الخفیات این
چه حالتیست که ما مشاهده میکنیم خطاب رسید که ای گروه ملائکه در این وقت در زمین مرتضی علی را در هر جا که در سجده بود
و تسبیح و تقدیس مرا بجا می آورد او را شهید کردند پس جمیع ملائکه به آواز بلند لعنت بر قاتلان آنحضرت کردند و جبرئیل
دفعة از سدرة المنتهی بر زمین نازل گردیده به آواز بلند که همه عالمیان شنیدند ندا داد که قتل امیرالمؤمنین و از حضرت
صادق هم مرویست که از جمله مکنون علم ما که باید از غیر شیعیان مخفی داشت آنست که در وقتی که جدم حسین را در کربلا شهید کردند
ملائکه بسیار بامر پروردگار بکربلا نزول کردند و شبیه و مثال حسین را بجای آنجناب که در صحرای کربلا افتاده بود با آسمان
بردند نزد صورت حضرت امیرالمؤمنین و با آن ضم نمودند و هر صبح و شام ملائکه ملکوت آیند و صورت امیرالمؤمنین و
امام حسین علیهما السلام را زیارت میکنند حدیث چهارم از عایشه مرویست که دیدم حضرت قدس نبوی را که دست
در گردن علی در کرده بود و او را می بوسید و میگفت بابی الوحید الشهید پدرم فدای تو باد ای یگانه بی همتا و شهید راه او
که حضرت پیغمبر عرق از روی علی پاک میکرد و آن عرق را بر روی خود میمالید و در روز خندق عمرو بن عبدود را که بجهنم
آنحضرت روانه بود حضرت رسول آزاد بسته و می بست و دعائی چند میخواند و بر آن میدمید و میفرمود که این اکنون از
خضاب بود من بود کجا خواهم بود من روزی که این محاسن از خون این سر خضاب شود حدیث پنجم در بعضی از کتب معتبر
مرویست که روزی حضرت پیغمبر بخانه فاطمه آمد و گفت ای دختر من امروز مهمان توام و در آن زمان هیچ طعامی در خانه
فاطمه نبود و اهل بیت همه گرسنه بودند پس حضرت پیغمبر نشست و اهل بیت همه در نزد وی نشستند ناگاه جبرئیل نازل
شد و گفت یا رسول الله پروردگار عالم سلام میرساند و میفرماید که بگو علی و فاطمه و حسن و حسین که از میوه های بهشت
چه میخواهید چون حضرت پیغام الهی را بایشان رسانید همگی ساکت شدند و امام حسین گفت ای جد بزرگوار اگر مرا اختیار
میفرمائی من اختیار کنم همه گفتند آنچه تو اختیار کنی ما بان خشنودیم امام حسین گفت من رطب را اختیار کردم

در آن زمان وقت رطب نبود پس حضرت رسول بفاطمه گفت که باندرون حجره رو و رطب را بیرون آر و چون فاطمه داخل حجره شد
طبقی از بلور دید که مملو از رطب تازه بود و مندیلی از سندس سبز بهشت بر روی آن افکنده بود و فاطمه طبق را برداشته
بنزد پدر بزرگوار آورده و بر زمین گذاشت حضرت پیغمبر گفت بسم الله الرحمن الرحیم و رطبی بر دهان امام حسین گذاشت
و گفت هنیئا مریئا لک یا حسین گوارا باد ترا ای حسین و رطبی دیگر برداشت و بدهان امام حسن نهاد و گفت هنیئا مریئا لک یا حسن
و دانه دیگر در دهان فاطمه گذاشت و گفت هنیئا مریئا لک یا فاطمه پس رطبی دیگر برداشته و بدهان حضرت امیرالمؤمنین
گذاشت و فرمود هنیئا مریئا لک یا علی و برخاست و بسجده افتاد و چون سر از سجده برداشت حضرت فاطمه گفت ای پدر سبب
برخاستن و سجده کردن چه بود گفت چون رطب بدهان حسین گذاشتم میکائیل و اسرافیل گفتند هنیئا مریئا لک یا حسین
من با ایشان موافقت کردم و چون دانه دیگر بدهان حسن گذاشتم عزرائیل و جبرائیل گفتند هنیئا مریئا لک یا حسن و
من نیز متابعت با ایشان کردم و چون دانه دیگر بدهان تو گذاشتم حوریان بهشت سر از غرفها بیرون کردند و در کمال
فرح و خوشحالی گفتند هنیئا مریئا لک یا فاطمه من نیز با ایشان موافقت کردم و چون رطب بدهان علی گذاشتم ندا از جانب
پروردگار شنیدم که فرمود هنیئا مریئا لک یا علی من متابعت پروردگار کردم و از جهت تعظیم و اجلال برخاستم و بسجده
افتادم پس ندا از جانب رب العزت در رسید که یا محمد اگر تا انقراض عالم رطب در دهان علی میگذاشتی من از
برای هر دانه رطبی هنیئا مریئا میگفتم حدیث ششم از حضرت رسول مرویست که در وقتی که مرا بمعراج بردند و در مقام قاب
قوسین او ادنی رسیدم ندا از جانب رب العزة در رسید که یا احمد کرا در زمین دوست میداری گفتم هر کرا تو دوست
میداری و مرا امر بدوستی او میکنی خطاب رسید که یا محمد من ترا امر میکنم بدوستی علی زیرا که من او را و هر که او را دوست
دارد دوست دارم و چون بآسمان چهارم معاودت نمودم و با جبرئیل ملاقات کردم جبرئیل گریست و گفت والذی بعثک
والذی بعثک بالحق نبیا لو ان اهل الارض یحبون علیا کما یحبه اهل السموات لما خلق الله نارا یعنی بحق آنکه ترا براستی بخلق فرستاده اگر اهل زمین
دوست میداشتند علی را چنانکه اهل آسمان او را دوست دارند هر آینه خدا جهنم را خلق نمیکرد و از این حدیث مستفاد میشود که دوستی
آنجناب اعظم طاعات و اقرب قربات است و در این معنی شبهه نیست و اخبار بی نهایت بر این دلالت میکند چنانچه حدیث

علی افضل طاعات باشد و حال آنکه سلمان فارسی که از اعاظم صحابهٔ حضرت رسول الله بوده و عمر خود را در خدمت آنحضرت
صرف نموده و دنیا و لذات آنرا ترک کرده بود و همیشه در طاعات و عبادات مشغول بود و پیغمبر بکرات مدح او میکرد
با وجود این مراتب ابن عباس میگوید بعد از فوت وی او را در خواب دیدم که در بهشت در قصری از زمرد نشسته با تاج
و تاج مکلل بجواهر بر سر و سندس و استبرق پوشیده در بر بجلال و منزلت و جلالت او بجهتی بود که هیچ چشمی ندیده و هیچ
گوشی نشنیده مثل آنکه او را باین حالات مشاهده کردم گفتم یا ابا عبدالله تعجب دارم که بچه عمل باین مرتبه رسیدی سلمان گفت
الا بمحبت علی ابن ابیطالب بجهت آنکه باین مرتبه رسیدم که دوستی علی ابن ابیطالب و بجهت آنکه باین مرتبه رسیدم
به دوستی علی ابن ابیطالب و علی ابن محمد صوفی که در عصر امام محمد باقر بوده نقل کرده که من شیطان را دیدم گفت کیستی
گفتم انا ولد آدم ابی البشر گفت لا اله الا الله تو از قومی هستی که گمان میکنند که خدا را دوست دارند و با وجود این
معصیت او میکنند و ابلیس را دشمن دارند و مع ذلک اطاعت او مینمایند پس من با او گفتم تو کیستی گفت منم صاحب
عصا و اسم بزرگ و منم صاحب چوب دستی و طبل عظیم منم نشسته با بیل و منم که با نوح در کشتی سوار شدم و منم که ناقه
صالح را پی کردم و منم افروزانندهٔ آتش ابراهیم و منم برکنندهٔ عمل یحیی و سازندهٔ دار از جهت قتل زکریا و تمکین دهندهٔ
قوم فرعون از رود نیل و منم که اسباب سحر را مهیا کردم و آنرا برابر موسی رسانیدم و موسی را ترسانیدم و منم سوزندهٔ
گوساله سامری از جهت بنی اسرائیل و منم که با ابرهه بمکه آمدم از جهت خرابی کعبه و منم جمع کنندهٔ لشکر از برای جنگ محمد در روز
احد و حنین و ... در دلهای منافقین در روز سقیفه از جهت غصب حق خلیفه و منم صاحب هودج و اشتر
در جنگ جمل و منم که در لشکر صفین ایستاده بودم و معاویه را تحریص بر حرب علی میکردم و منم شماتت کننده بمومنین
در کربلا و منم کشنده اصحاب و یاران سید الشهدا و منم امام منافقین و هلاک کنندهٔ اولین و گمراه کنندهٔ آخرین
منم شیخ گمراهان و مقتدای بیدینان و پیشوای کافران و رکن عهد شکنان منم ابو مره که خلق شده ام از آتش
نه از خاک منم مغضوب درگاه رب العالمین یعنی آنکس هستم که علیه لعنة الله والناس اجمعین پس صوفی میگوید که چون نام
او شیطان گفتم ترا بخدا قسم میدهم که عمل اعظم من ... کن که بآن متقرب درگاه خدا شوم و در ثواب زمان آن بیاد برم

گفت فمن دینک بالعفاف والکفاف واستعن بعد الامر بحب علی ابن ابیطالب و بغض اعدائه یعنی قناعت کن از دنیا به
کفاف و بگذار شکم و فرج خود را از حرام و یاری بجو بر آنحضرت به دوستی علی ابن ابیطالب و عداوت دشمنان او و مدیسیکه تحسین
در بهشت آسمان عبادت خدا را کردم و در بهشت زمین صحبت او را کردم و بر جمیع مخلوقات مطلع شدم و دنیا هم ملک مقرب
و نبی مرسل که آنکه به دوستی علی و بجهت دیگری محبت و در طلب جهات و شدائد و مصائب متوسل بعلی میشود او تنها منحصر
خود میکرد و هر کار و هر جا اطلاع بر جلالت قدر و مرتبهٔ او در نزد خدا و رسول یافتم ما آنکه آنجناب مستجمع جمیع صفات کمالیه
صوریه و معنویه بود آنجناب رسیده و احدی از اولین و آخرین بکمال مرتبهٔ او نرسیده و امام تبه او و علم او احدی سبقت ندارد
که او بعد از رسول خدا اعلم عالمیان بوده و هر علمی با منتهی میشود و هر صاحب فنی که از فنون علوم فن خود را نسبت بآن بزرگوار
میدهد و با جهت تفاخر میکند و با آنکه اعلمی ثابت و احتیاج به بیان ندارد و اعلم و اعرف او در معامله با دشمنان خود که با وجود آنکه
بیحد ... بوده اند معلوم میشود در دنیا که بنی امیه اعدا او مثل مروان الحکم و سعید بن العاص و عبدالله ابن زبیر و غیرهم
در دنیا با او کردند و در منابر و محافل سب آنحضرت را کردند و در جنگ جمل که بر ایشان غالب شد هیچ متعرض ایشان نشد
و دیگر ایشان را ... هیچ سخن ناخوشی بروی ایشان نگفت و اینهمه بجهت آن بود که میخواست آنچه از و صادر میشود برای خدا باشد
و امری که از جهت هوای نفس باشد از و صادر نشده باشد و در علم او همین معامله او با ابن ملجم ملعون کافیست که در وقت که
ضرب بر فرق مبارک او زد و او را گرفته بخدمت آنحضرت آوردند حضرت در باب مراعات او وصیت بحضرت
امام حسن کرده و فرموده آنچه من بخورم باو بدهید بخورد و تا من هستم کسی با او اذیت نرساند و کسی او را نزند مرویست که
غلامی از آنجناب در پس ... کرده و او را چند مرتبه بآواز بلند خواند جواب نداد آخر حضرت بنفسه در آن بیگاه کرد او
دید گفت ای غلام آواز مرا شنیدی چرا جواب ندادی گفت آری چند مرتبه آواز شنیدم جواب ندادم میخواستم ترا
بخشم آورم حضرت فرمود که خالی من الخشم بخشم آوردم که ترا برین داشت که مرا بخشم آوری یعنی شیطان ترا پس فرمود ترا
بلا وجه الله آزاد کردم و آزاد کرده ام ... خراجات تو در عهده من باشد اما شجاعت آن ازان مشهورتر است که محتاج به بیان
باشد مقامات او در حرب مشهور و غزوات او در کتب علما و فریقین مسطور یکی از ضربات قوت بازوی او ضربتی بود که

بعمرو بن عبدود زد که پیغمبر در شان او فرمود ضربة علی یوم الخندق خیر من عبادة الثقلین یعنی اجر ضربت علی در روز خندق
بهتر است از عبادت جن و انس هو الشجاع الذی لم یفرط و لا ارتاع من کثیرة اوست شجاعی که هرگز در روز جنگ از جای
فرار نکرد و هیچ جائی از ضرب او جان نبرد و از هیچ لشکری نترسید و در شان او گفته اند اذا علا قدّ و اذا وسط قطّ
یعنی هرگاه قد مبارک را علم میکرد هر یک زره و مرکب را از طول بدو نیم میکرد و هرگاه بضرب مبارک قسم میکرد هر یک
از راکب و مرکوب را بدو حصه مینمود و هر گاه او میگفت قوم او مفاخرت میکردند که این کشته اسد الله است و
هر شجاعی از شجاعان عرب که بحضرت درمیان او در جنگ میکرد بعد از آن مادام الحیوة در میان شجاعان عرب مفاخرت میکرد و شجا
شجاعت او در میان آن همه طوایف مشهور است پادشاهان روم و فرنگ صورت مبارک او را بجهة آن میکشیدند که
متوجه حرب میشدند در عبادت خانه‌های خود نقش کرده اند و پادشاهان ترک و دیلم صورت مبارک او را در شمشیرهای خود
از برای یمن و تفأل بظفر و فتح نقش کرده بودند و بر شمشیر الب ارسلان سلطان ملکشاه سلجوقی و رکن الدوله و عضد
الدوله و غیر ایشان از پادشاهان آل بویه صورت مبارک آنحضرت نقش بود و در جمیع غزوات رسول الله صلعم
دست او شد و حال آنکه سن شریف او از هجده سال تجاوز ننموده بود و در وقت طفولیت کمر شجاعان و مردان قوی
هیکل را میگرفت و بر هوا می انداخت چنانکه از زمین بسیار مرتفع میشدند و مردان بزرگ را بر جای میگرفت و دیگر را از پای مبارک
میکوبانید و سنگهای بسیار عظیم بدست میگرفت و از سر کوه بزیر می آورد و چون بزمین میگذاشت چندین نفر قادر بر
حرکت آن نبودند و دست بر سنگ میزد و انگشتان مبارک او بسنگ فرو میرفت چنانکه دست باسطوانه سنگی که
در مسجد کوفه است زده است و در سنگ فرو رفته است و اثر او بالفعل موجود است و اثر کف مبارک او که در سنگ
فرو رفته است و چندین جا حال موجود است چنانکه در نجف و موصل و حلقه الدیق از شمشیر او در سنگ عظیمی که در جبل
نور است که در حوالی غار ثور است که حضرت پیغمبر در آن مختفی شده موجود است و اثر نیزه او در کوهی از کوههای بادیه و در سنگی
که در نزد قلعه خیبر است موجود است و شور حلب که از سنگ صلب است حضرت شمشیر خود را بر بالای آن زده چنانکه او را شکافت و
تا بزمین رسید و اثر شمشیر او حالا بالفعل موجود است و میل ستیای حارث بن کلده که از آهن بود بسیار بزرگ

بدست مبارک در نهایت سهولت حلقه کرده بگردن خالد بن ولید چه و خالد با آن هیات بمدینه آمد و خبر داد ابوبکر رفت و او
جمیع حدادین و سایر مردم را جمع نموده مشغول شدند که او را از گردن او بردارند میسر نشد و بر این نهج بود و مردم بر آن بودند
تا وقتیکه آنحضرت بمدینه آمد ابوبکر او را بخدمت پیغمبر فرستاد که آنحلقه را بردارد و حضرت دست مبارک دراز کرده دو شست
از آنحلقه را مانند خمیر میگرفت و می انداخت و حلقه در خیبر را که وزن او چهل من بود در وقتیکه آن شجاع مظفر اراده کرد که آن
در را بکند آنحلقه را گرفت و در را حرکت داد چنانکه همه قلعه بلرزید و اهل قلعه را بجهة اضطراب رسید که زلزله واقع شد بعضی فریاد
کردند که مگر زلزله واقع شده فاخبرنا بالحسن بن یزید یعنی طلیع الباسین علی بن ابیطالب است که قلعه را بجنبش آورده و میخواهد
که در را از قلعه بکند پس حرکتی دیگر داده در را کند و دری که حلقه او چهل من بود و طول آن هجده ذرع بود و از سنگ صلب بود
چهل مرد صاحب قوت او را میگشودند بیکدست بر هوا افکند چنانکه چهل ذرع بلند شد پس دست چپ فراگرفت دیگر آنکه دست
بحلقه او زد و طرفی از او گرفت چنانکه انگشتان مبارکش در آن فرو رفت و از آن پل خندق نمود چون عرض خندق
ذرع بود و طول در هجده ذرع پس حضرت یکطرف در را بر یکطرف خندق گذاشت و طرف دیگر را بیکدست خود نگاه
داشت که تمام لشکر اسلام که هشت هزار و هشت نفر بودند از آن گذشتند و در آن وقت شخصی به پیغمبر گفت که حضرت
حضرت امیر دست خود را بیکطرف این در و همه لشکر از آن گذشتن امر عجیبی و فعل غریبی است حضرت فرمود و تو همین
او را می بینی نظر بپاهای او کن چون نظر بپای او کرد دید پاهای او در موضعی قرار ندارد و بلکه در هوا معلق است
آنشخص گفت الله اکبر پاهای او در هوا قرار گرفته است حضرت فرمود در هوا قرار نگرفته است بلکه بر بال جبرئیل قرار
گرفته پس آن در را گرفته مانند سپر بر دوش انداخت و داخل قلعه شد و مسلمانان نیز از عقب او داخل شدند و حضرت
پیغمبر فرمود که سنگینی در بر دوش من از این سنگینی بیشتر است که بر دوش دارم   که روزی جماعتی از بنی یحیی بن قیس
گفت که از علی و جمعی از خواص و صحابه نجاة و بسیار از در زیر فلان دیوار در بستان خود نشسته و همیشه امر کن
که دیوار بر ایشان اندازد و خاک کند و بعد از آنکه علی با اصحاب بآنجانب رفتند پیغمبر امر کرد که بجنب آن دیوار رو نهادند و بهادو
یاران گذاشته آن را بر روی ایشان انداخته تا هلاک شوند پس عقبة بن قیس آنحضرت را با جمعی از یاران او را طلبید

دور زیر آن دیوار نشسته بودند و طول آن دیوار سی ذرع و ارتفاع آن پانزده ذرع بود و عرضش دو ذرع بود و چون پامرتبه بن
قیس جمعی کثیر در عقب آن دیوار تیر و چوب بیابان نصب کرده و آن را میل داده سرنگون کرده بودند و جمعی که طعام را حاضر نموده بودند
و حضرت امیر با یاران اراده طعام خوردن داشتند چون حضرت امیر دید که آن دیوار میآید صبر کرد تا آن دیوار بالای
سر ایشان آمد پس دست چپ را دراز کرد و آن دیوار را گرفت و آن را همچنان معلق نگاه داشت و دست راست طعام در دهان گذارد
و با اصحاب گفت بسم الله بخورید حضرت با اصحاب شروع نمودند طعام خوردن اصحاب عرض کردند ای برادر رسول خدا
با وجود اینکه این دیوار را بدست نگاه داشته باز چیز میخوری حضرت فرمود سبکی این دیوار در دست چپ من مثل سبکی الحج
در دست راست من و حضرت قیس در وقتیکه دیوار میل کرد فرار کرد بجهت آنکه با خود گفت علی و اصحاب در زیر آن دیوار هلاک
خواهند شد و محمد مرا طلب خواهد کرد و مطالبه خون ایشان را خواهد نمود پس حضرت بعد از آنکه از طعام خوردن فارغ شد بدست
مبارک آن دیوار را راست نموده در جای خود گذاشت چنانچه همه شکاف و سوراخها که در آن بهم رسیده درست شده
بحال اول خود نمود و در روایتی رسیده که سید عالم به فاطمه گفت ای دختر خوب من همسر تو علی از نزد پروردگار بدانی که علی
جمیع امور و مهمات مرا کفایت کرده همه هموم و غموم مرا زایل کرده در وقتیکه دوازده ساله بود در پیش روی من شمشیر زده
جمیع دشمنان مرا از شجاعان و ابطال عرب کشت در وقتیکه چهارده ساله بود در روز احد در وقتیکه شکست بر مسلمانان افتاد
و روی بهزیمت نهاده پیغمبر را تنها گذاشته بودند آنحضرت خشمناک شد و باطراف خود نظر کرده دید حضرت امیرالمؤمنین
در پهلوی او ایستاده و احدی دیگر از اصحاب با او نمانده حضرت فرمود یا علی چونست که بدیگران ملحق نشدی گفت یا
رسول الله ان لی بک اسوة یعنی مرا بتو اقتداست در آن اثنا گروهی از لشکر کافر بر حضرت پیغمبر حمله کرده حضرت فرمود
یا علی مرا ازین گروه محافظت کن حضرت مرتضی علی بر ایشان حمله کرد و جمعی را بدار البوار فرستاد و بقیه را متفرق کرد گروهی
دیگر بر حضرت رسول حمله ور گشتند حضرت اسدالله بر ایشان حمله کرد و همه را تار و مار کرد و بسیاری را بدوزخ فرستاد
و متفرق نمود و همچنین فوج فوج از لشکر کفار بر سید ابرار حمله میکردند و آن شیر بیشه هیجا ایشان را منهزم میساخت و تا وقتیکه
میکرد و متفرق مینمود و چون دیگر بر پیغمبر هجوم آورده بودند آنحضرت چون شیر ژیان فرصت بر ایشان نداده که هیچ پیغمبر

رسانند و ایشان را درپیش انداخته و میزد و میکشت و متفرق میساخت و گاه بود که چند فوج از چند جانب یکمرتبه متوجه حضرت رسول
میشدند آن شیر بیشه معارک بهمه آن افواج با جنگ درپیش میکرد و میزد و میکشت و تار و مار میساخت قبل از آنکه فوجی دیگر
بپیغمبر صفدری رسانند فوج اول را منهزم ساخته بود و متوجه ایشان شده بود و همچنان در آن روز چندان کار بضرب ذوالفقار ایشان را
یاری و حمایت آنحضرت نمود که ملائکه تعجب نمودند و از هوا صدای لا فتی الا علی لا سیف الا ذوالفقار بلند شد جبرئیل بر پیغمبر نازل
شد و گفت یا رسول الله مرتضی علی امروز با شما کمال مواسات بجا آورده و تعجب ملائکه از حسن مواسات علی گشته و فرشتگان
تعجب نمودند از حسن مواسات علی از نفس خود حضرت فرمود ای جبرئیل علی منی و انا من علی یعنی علی از منست و من از علی جبرئیل گفت
و انا منکما یعنی من از شما هر دو ام و در آن روز حضرت اسدالله بعد از آنکه لشکر کفار را شکست داده و همگی را منهزم ساخت بجهت
لشکر اسلام که فرار نموده بودند مناسب تاخت و مشتی خاک برداشت و بر ایشان ریخت و فرمود شاهت الوجوه روهای شما
قبیح باد که پیغمبر خود را گذاشته و فرار نمودید پس هیچیک از لشکر اسلام نبود مگر اینکه قدری از آن خاک بچشم او رفت و چند فرسخ
برادر و میگفت اعذرنا یا ابا الحسن اقلنا اقالک الله ما را عفو کن خدا ترا عفو کند الکرة والفرة عادة العرب رجوع و فرار عادت
عرب است و مروی است که اکثر صنادید قریش و شجاعان عرب در آن روز بدست حیدر کرار کشته شدند و بجهنم رسیدند
که بعد از هزیمت کفار دست امیرالمؤمنین تا کتف او خون آلوده شده بود و از ذوالفقار او خون میچکید تا وقتیکه فاطمه بحضرت پدر
بزرگوار خود آمد حضرت امیرالمؤمنین ذوالفقار خود را بفاطمه داد و گفت خذی هذا السیف فقد صدقنی الیوم بگیر این شمشیر را
بگیر این شمشیر را که امروز با من وفاداری کرد پیغمبر فرمود خذی یا فاطمة فقد ادی بعلک ما علیه و قتل الله بیده صنادید قریش
ای فاطمه این شمشیر را بگیر که شوهر تو آنچه باید بود بجا آورد و خدا صنادید قریش را بدست او بقتل آورد و اما سخاوت
وی در مرتبه بود که هرگز سائلی را از خود رد نمیکرد و هرگز چیزی را نیافت که تصدق نکند مزدوری میکرد و در راه خدا
تصدق میکرد و صحیح پیوسته که هزار بنده از اجرت مزدوری آزاد کرد در راه خدا و انگشتری که در نماز تصدق کرد قیمت
آن مساوی خراج شام بود که چهار جزو از طلا و شصت جزو از نقره باشد و همیشه اطفال یتیم را میخواند و عسل بایشان اطعام
مینمود تا بعضی از اصحاب گفتند کاشکی ما یتیم میبودیم و در حین محاربه آنحضرت با مشرکی ملاقات کرد و آن مشرک گفت

با علی شمشیر خود را بفروش حضرت آن شمشیر خود را برداشت و آنکه انگشتری کشف عجبا یا ابن ابیطالب و مثل بود و آلوقت مع آنکه
و در مثل این وقت شمشیر خود را میفروشی حضرت فرمود و دست سؤال نزد من دراز کردی و لاکرم محبت که دست سؤال
دراز شود پس آن انگشتر خود را بر زمین افکند و گفت بخرید و بیرون آمد الدین و دست حضرت را بوسید و مسلمان شد و با اهل خود
روزها روزه میگرفتند و شبها گرسنگی میخوردند و آنچه بدست ایشان می آمد بفقرا و مساکین میدادند همچنانکه شخصی نقل میکند که
در حوالی شب مردی را دیدم که حکایت آن بر دوش داشت و کاسه که در آن طعام بود در دست داشت و میگفت اللهم ولی
المؤمنین و آله المؤمنین و جار المؤمنین اقبل قربانی اللیلة ابخدای مومنان و ای دوست مومنان و ای همسایه مومنان قبول
کن صدقه مرا در این شب فلما سبب الملک سوی فی قصتی و غیرها با واری و من در این شب داخل نشدم که مالک چیزی
باشم مگر آنچه در این کاسه است و آنچه من خود را بدان پوشانیده ام و تو میدانی که من با شدت احتیاج از آن منع نمودم
و در راه تو بذل کردم و میگفتم بسبب تقرب بتو پس تصدق مرا قبول کن و دعای مرا دیگر بس چیزی پیدا شد و آنکه
با و داد و من چون پس رفتم دیدم امیر مومنان و سرور متقیانست و نیز مرویست که روزی آنحضرت بفاطمه گفت طعامی
داری بخوریم فاطمه گفت بحق آنکه پدرم را به پیغمبری برگزیده و ترا بوصایت گرامی داشته که دو روز است که من و حسنین
طعامی نخورده ایم حضرت گفت ای فاطمه چرا مرا خبر نکردی که از جهت شما طعامی تحصیل کنم فاطمه گفت یا ابا الحسن شرم دارم که ترا
تکلیف کنم بچیزی که ندانم قادر بر آن نیستی پس حضرت با اعتماد تمام و شوق مالاکلام به پروردگار علام از خانه بیرون آمد و
یک دینار قرض کرد و خواست که طعامی از برای عیال خود بخرد ناگاه در عرض راه مقداد در خورد و او را مضطرب الحال دید و چون
روز بسیار گرمی بود و حرارت آفتاب او را متغیر گردانیده بود حضرت که مقداد را بآن حالت مشاهده نمود با او گفت در این ساعت
گرم از برای چه از خانه بیرون آمده مقداد گفت یا ابا الحسن از من در گذر و از حال من سؤال مکن حضرت فرمود ای برادر جایز
نیست که از تو در گذرم تا بر حال تو مطلع نشوم باز مقداد مضایقه کرد حضرت مبالغه نمود پس مقداد گفت بآنکه ایکه گرامی
گردانیده محمد را به پیغمبری برگزیده و ترا وصی او گردانیده که بیرون نیامدم از خانه مگر از برای شدت گرسنگی عیال خود و چون
صدای گریه ایشان را شنیدم تاب نیاوردم و ایشان را در خانه گرسنه گذاشتم و خود با خجالت بیرون آمدم حضرت چون

این سخنان را از مقداد شنید گریان شد و آنقدر گریست که محاسن مبارکش تر شد و فرمود بآنکه ایکه تو بآن سوگند خوردی که
من نیز از برای این کار از خانه بیرون آمدم و یک دینار قرض کرده ام و ترا بر خود اختیار میکنم پس آن دینار را بمقداد داد و خود
بمسجد رفت و نماز ظهر و عصر را با رسول خدا ادا کرد و از خجالت در آنجا ماند تا نماز مغرب را نیز بجا آورد و چون حضرت رسول
از نماز مغرب فارغ شد حضرت علی را دید که در صف اول نشسته با و اشاره کرد که بیرون آ پس حضرت امیر از عقب حضرت پیغمبر
روانه شد و در در مسجد باو رسید و سلام کرد حضرت قدس نبوی جواب داد و گفت یا علی امشب میهمان توام حضرت مرتضی
علی ساکت شد از خجالت جواب نداد چون حضرت دید ساکت است گفت ای ابا الحسن چرا جواب نمیگوئی یا بگو نه تا برگردم یا بگو آری
تا با تو بیایم حضرت امیر گفت یا رسول الله از شرم جواب نمیتوانم گفت بیا تا برویم و چون به پیغمبر وحی شده بود که در آن شب طعام
در خانه علی بکنند دست او را گرفته روانه خانه فاطمه شدند و حضرت امیر در راه با پروردگار در مناجات بود که پروردگارا
تو میدانی که در پیش پیغمبر خجالت نکشم و چون بخانه فاطمه آمدند دیدند که فاطمه در جای نماز خود نشسته و از نماز فارغ شده بود
و در عقب سرش کاسه گذاشته بود که مملو از طعام بود و چون صدای حضرت رسول را شنید از جای نماز خود بیرون آمد و
آنحضرت سلام کرد حضرت جواب سلام او گفت و دست مبارک خود را بر سر او کشید و گفت ای دختر چه حال شام کرده
خدا ترا رحمت کند دیگر [illegible] پس فاطمه آن کاسه را برداشت و نزد رسول خدا و امیر المؤمنین گذاشت چون حضرت امیر
آن طعام را مشاهده نمود از روی تعجب بفاطمه نظر کرد و گفت ای فاطمه این طعام را از کجا آورده که هرگز این نوع طعامی ندیده ام
حضرت دست مبارک خود را در میان دو کتف علی گذاشت و از روی لطف فشرد و فرمود یا علی این عوض دیناریست که
بمقداد دادی پس حضرت رسول گریان شد و فرمود حمد و سپاس خدا را که [illegible] از دنیا بیرون نبرد و ما را تا آنکه ترا مثل زکریا
و فاطمه را مثل مریم گردانید و ایضا که حضرت امیر المؤمنین شبی را از رسول خدا وعده خواست که در نزد او
افطار نماید وقت [illegible] بیرون رفت [illegible] آورد و بفاطمه داد و گفت این را [illegible] ما را امشب [illegible] حضرت
فاطمه آن را خمیر نمود و [illegible] نان کرد و چون نماز مغرب را ادا کرد با اتفاق مرتضی علی بخانه فاطمه آمد حضرت فاطمه
آن نانها را بخدمت پدر بزرگوار خود آورد حضرت یک گرده را برداشت و در نزد خود گذاشت و دیگری را در نزد حضرت امیر نهاد دیگری را

داده هر یک حسنین را یک گرده افطار کرده و یک گرده را هم بفضه کرامت فرموده و بعد از افطار که پیغمبر اراده رفتن کرد حضرت فاطمه
عرض کرد ای پدر بزرگوار میخواهم که فردا شب مهمان من باشی و همچنانکه شوهرم را سرافراز کردی مرا نیز سرافراز نمائی حضرت قبول
و چون روز شد حضرت امیر بازار رفته قدری آرد جو قرض نمود و حضرت فاطمه آنرا طبخ نمود و در وقت شام حضرت بخانه فاطمه آمد
و بطریق سابق افطار نمودند و بعد از افطار که رسول خدا اراده بیرون رفتن نمود حضرت امام حسن برخاست و گفت ای جد بزرگوار
دیشب پدرم را مشرف و سرافراز نمودی و در میان مردان سربلند کردی امشب مادرم را تاج مفاخرت بر سر نهادی و او را
در میان زنان سربلند و بلند مرتبه گردانیدی میخواهم فردا شب هم مهمان من شوید و مرا در میان کودکان سربلند گردانید حضرت
فرمود همچنان خواهد شد [illegible] و شب دیگر را با وعده داده و در روز باز حضرت مرتضی علی قدری آرد جو قرض نموده و بطریق [illegible]
حضرت فاطمه طبخ نموده و در وقت افطار پنج [illegible] افطار نمودند و بعد از افطار امام حسین برخاست و بطریق مذکور شب
دیگر را از پیغمبر وعده خواست و جد بزرگوار [illegible] نان جو پیدا دیده و در وقت شام تناول نمودند و بعد از افطار حضرت رسول الله روانه
منزل شریف گردید و چون در خانه رسید فضه بخدمت ایستاده چو دید که حضرت امیر و فاطمه مطلع نشوند و در کمال خجلت و شرمساری
سر خود را در پیش افکنده و عرض کرد که ای پیغمبر خدا [illegible] موجود است همچنانکه موالی و آقایان مرا در میان آقایان سرافراز کردی
میخواهم مرا نیز در میان بندگان و کنیزان سرافرازی ببخشی هرچند مرا آن مرتبه و پایه نیست که سرور عالم مهمان من شود
اما چون کنیز و خدمتکار دختر توام باید برای خاطر او دست رد بر سینه من نگذاری و فردا شب مهمان من شوی سید
عالم قبول نموده و شب دیگر را بفضه وعده داده و فضه را حاجت [illegible] حضرت امیر را از این حکایت مخبر نماید و خود هم [illegible]
که تحصیل نماید و حضرت رسول هم چون از نماز فارغ شد حکایت مهمان بودن در نزد فضه را فراموش کرده و روانه منزل خود شد
که در راه جبرئیل بر وی نازل شد و گفت پروردگار عالم میفرماید که بکجا میروی امشب شما در نزد فضه مهمانید برگرد و بخانه او رو که
منتظر شماست حضرت متذکر حکایت فضه شده در کمال خجلت روانه خانه حضرت فاطمه شد اهل بیت از نماز فارغ شده نشسته بودند
که حضرت رسول داخل شد همگی از جهت تعظیم آنحضرت از جا برخاستند و چون از ضیافت فضه اطلاعی نداشتند از آمدن حضرت
در آن وقت تعجب نمودند حضرت تعجب و حیرت ایشان را دریافت نموده دانست که ایشان خبر از وعده کردن فضه ندارند

فرمود که امشب من مهمان فضه ام حضرت امیر که این شنید برخاست و فضه را طلبید و گفت چرا مرا خبر نکردی تا تحصیل طعامی نمایم
فضه گفت من طعام مهیا نموده ام پس فضه بمصلای خود رفت و بسجده افتاده و گفت ای پروردگار عالم من کنیز دختر پیغمبر توام
و امشب پیغمبر ترا بمهمانی طلبیده ام و خودم قدرت بر تحصیل طعامی ندارم سؤال میکنم ترا بحرمت پیغمبر تو و به آبروی علی و فاطمه
و حسن و حسین که موالی منند که مرا در نزد پیغمبر خود خجل و شرمسار نگردانی ناگاه بوی طعام بمشام وی رسید چون سر از سجده
برداشت دید کاسه مملو از طعام با چند گرده نان در حوالی مصلای او گذاشته شده آنرا برداشته نزد فخر کائنات آورد
حضرت چون آن طعام را مشاهده نمود دانست که از اطعمه دنیا نیست حقیقت حال استفسار از فضه نمود فضه صورت حال
بموقف عرض رسانید پیغمبر فرمود که حمد و سپاس میکنم خداوندی را که مثل مریم دختر عمران کنیزی بدختر من عطا نموده و نیز
گویند که حسنین ع بیمار شدند حضرت رسالت پناه با جمعی از اصحاب بعیادت آن دو نور دیده رفتند و چون حضرت [illegible]
تب و علی [illegible] از اطباء حال آن دو سرو بوستان امامت را بسیار ناخوش دیده متوجه شاه ولایت شد و گفت یا ابا الحسن
از برای دو فرزند خود نذری کن تا حق تعالی ایشان را از این مرض شفا دهد حضرت امیر نذر کرد که اگر خدا این دو فرزند مرا شفا دهد
سه روز روزه دارم چون آن برگزیده عالمیان نذر فرمود حضرت فاطمه و حسنین و فضه نیز موافقت نموده نذر کردند که
بعد از شفا یافتن حسنین سه روز روزه دارند پس چون حق تعالی ایشان را شفا داد و لباس عافیت در ایشان پوشانید و از
الشفاء عافیت شربت صحت نوشانید اهل بیت اراده نمودند که نذر خود را وفا نمایند و در روز نیت روزه نمودند که در آن روز
هیچ قوتی نبود که بآن افطار نمایند پس حضرت امیر روانه خانه شمعون یهودی که همسایه آنحضرت بود رفت و گفت [illegible]
من صوف [illegible] انواع من شعیر [illegible] بود که پاره پشم بمن دهی که آنرا دختر محمد برشته دوزد
آن اجرت سه صاع جو بمن دهی شمعون گفت یا علی باین معامله راضیم و بخانه خود رفت و پاره پشم و سه صاع جو برداشت و
نزد حضرت امیر آورد و آنحضرت پشم و جو را برداشته بحجره طاهره سیدة النساء آورده فرمود بگیر این جو را و طعامی از جهت افطار
مهیا کن پس حضرت فاطمه در روز اول یک صاع از آن جو را آرد کرده و پنج قرص نان آماده نمود و چون شب در آمد و اهل بیت از نماز
مغرب فارغ شدند حضرت بتول عذرا آن پنج قرص نان آماده نموده خواستند افطار نمایند ناگاه در خانه آوازی [illegible]

ایشان رسید که السلام علیکم یا اهل بیت محمد انا مسکین من المساکین من مسکینم از مساکین و گرسنه‌ام مرا طعامی دهید که خدا
شمارا از موائد جنت عطا فرماید پس سید اوصیا و سرور اصفیا و اسخیا قرص خود را باو تصدق نمود و چون فاطمه چنین دید
که آنحضرت قرص خود را تصدق نمود هر یک از ایشان نیز باو اقتدا نموده قرص خود را بسایل دادند و تصدق کردند و چون فضه
دید که آقایان او چنین کردند او نیز متابعت نموده قرص خود را بآن مسکین داد و آن شب بی طعام ماندند و بآب افطار نمودند
و روز دیگر فاطمه صاعی از آن جو برداشت و پنج قرص که هر کس را یک قرص باشد نان طبخ کرد و چون شب در آمد و خواستند افطار کنند
آوازی بگوش ایشان رسید که یا اهل بیت محمد انا یتیم من الیتامی یتیمی از یتیمان و سرگشته و برهنه‌ام و قوتی ندارم بخانه شما آمدم
مرا طعامی دهید تا خدای تعالی شمارا از اطعمه بهشت بهره‌مند گرداند پس سرور اولیا قرص خود را باو تصدق نمود و اهل بیت و
فضه نیز متابعت او نموده هر یکی قرصهای خود را بآن یتیم تصدق نمودند و آن شب نیز طعامی نچشیدند و بآب خالص افطار نمودند
و نیت روزه روز سیم را کردند و در روز سیم حضرت بتول بقیه آن جو که از سه صاع باقی مانده را طبخ کرده نان کرد
چون شب در آمد و خواستند افطار نمایند آوازی بگوش ایشان رسید که انا اسیر من اساری محمد من اسیرم از اسیران
محمد و در این شهر غریب و سرگردانم و بیکس و حیرانم و گرسنه و برهنه‌ام و قوتی ندارم مرا طعامی دهید تا پروردگار عالم شما را
از خوان فردوس نعیمی کامل و حظی شامل فرماید امام متقیان و پیشوای مؤمنان چون شنیدند صدای آن اسیر را قرص
خود را باو تصدق نمود و اهل بیت و فضه نیز ... اقتدا بآن مقتدای اولین و آخرین نمودند و آن شب نیز طعامی نچشیدند و
بجز آب افطار ننمودند و در روز چهارم امیرالمؤمنین دست حسنین را گرفته بنزد پیغمبر رفت و آن دو قرة العین مصطفی بودند و
از بسیاری گرسنگی چون جوجه شده بودند که رنگ ایشان زرد شده بود و بدن مبارک ایشان میلرزید چون نظر مبارک حضرت
رسالت مآب بر ایشان افتاد و ایشانرا باین حالت مشاهده نمود مضطرب شد و گفت این چه حالتست که در شما میبینم و
مشاهده میکنم بگویید که ایشانرا چه رسیده سرور اولیا صورت حال را بعرض رسانید پس حضرت رسول ایشانرا برداشته
روانه منزل فاطمه شد و چون بحجره طاهره سیدة النساء رسید دید که فاطمه در مصلای خود مشغول نماز است و از گرسنگی
شکم او به پشت چسبیده و رنگ او متغیر شده و چشمان او فرو رفته چون آنحضرت قرة العین خود را باین حالت مشاهده نمود

آواز نماز و تسبیح مرد و زن از ... و گرسنگی ... یا اهل بیت محمد ... بود تو چه جای پروردگار عالم آیا اهل بیت پیغمبر
از گرسنگی خواهند مرد و با ایشان میفرمود که شما سه روز و سه شب است که هیچ طعامی نخورده‌اید و من از شما غافل بوده‌ام و حضرت در این
گفتگو بود که حضرت روح الامین از جانب رب العالمین نزول نمود و سوره هل اتی را آورد تا مرتبه عدل او چنین بود که اصلا
میان رؤسا و امرا و غیر ایشان در رعایا و ضعفا فرقی نمیگذاشت و شریف و وضیع را یکسان ... میفرمود و حب و بغض در
او یکسان بودند و در صدد آن نبود که کسیرا میل بجهت خود کنند چنانکه طریقه ملوک و سلاطین است و خویشان و اقارب خود را با
اجانب بیک نظر میدید و معامله او بایشان مشهور و در سیر و تواریخ مسطور است و از زیادتی عدل او بود که رؤسا و امرا و صاحبان ...
برتری و تفوق در جاه و مال بر سایر رعایا و ضعفا داشتند ... رنجیده و بمعاویه میل نمودند زیرا که آنجناب قوت و ...
رؤسا و اقبال را مرتبه بر دیگران میداد و مال ضعفا و زیردستان را ... و یکسانی میداد که از شأن ایشان ...
دشمنی ... مشهور بوده و ابن ابی الحدید از جماعتی از اهل سنت نقل نموده که ایشان گفته‌اند باعث عدم ...
بحضرت مرتضی علی زیادتی عدالت او بود که تحمل آن بر نفوس خاصه ... و شریفان ... مشکل بود و از لطایف ...
آنحضرت در وقتی از نقاعد اعراب و فرار جماعتی از اصحاب بنزد معاویه مالک اشتر شکایت نمود و عرض کرد که باعث
زیادتی عدالت و داد شما است که شریف مظلوم را از ظالم و ضعیف را از قوی و وضیع را از شریف و چون اکثر اهل دنیا خصوصا ...
طالب باطل و زیادتی مال‌اند و حق بر ایشان گران است ... و مال احدی بدیگری نمیدهی از آنچه اهل ...
چشم از تو ... حضرت فرمود اگر جمیع عالم از من رو برگردانند و با دشمنان من اتفاق نمایند در زمین
بهتر از آنکه بجهت نگهداشتن ایشان ظلم کنم و انصاف ندهم و داد مظلومان از ظالم نگیرم و اگر جمیع گردنکشان در زمین باشند
با ایشان منع است از نقام زیاده تر از حقوق ایشان بایشان دهم که در وقتی چند تنگ عسل از یمن بجهت
آن ولی ذوالمنن آورده بودند حضرت آنها را در نزد قنبر گذاشته بود روزی مهمانی بحضرت ابا عبدالله الحسین رسیده
آنحضرت مالک قوتی نبود ... قرض کرده و آنرا نان گرفت و قنبر فرمود از سر یکی از آن تنگها یک رطل عسل
بمن ده که من در نزد این مهمان خجالت نکشم و آنرا منظور داشته در وقت قسمت آنرا پای حساب کند قنبر نیز چنین نموده ...

عمل نمود پس چون حضرت امیر جهازها را طلبید که قسمت نماید قنبر گفت که من پنهان کردم که از جهت حضرت چیزی برداشته شده باشد قنبر گفت
از او عرض رسانید امیر گذارد و علامت غضبناک گردید و فرمود علی بالحسین یعنی حسین را احضار نمایید و در شرف تمام حضرت
امام حسین را حاضر نموده آنحضرت تازیانه طلبید کرد که بر او بزند حضرت امام حسین گفت لاتضربنی یعنی مزن مرا بحق عمر
که مرا مزن و آنحضرت را چون در وقت غضب قسم بجعفر میدادند ساکت میشد لهذا دست از تازیانه زدن برداشت و گفت
ای پسر آنکه بر این داشت که پیش از قسمت چیزی برداری امام حسین عرض نمود که شما هم در آن حقی دارید فرمود پدرت
فدای تو باد هرچند شما هم در آن نصیب دارید اما نمیتوانید منتفع بشوید پیش از آنکه مسلمانان از حقوق خود منتفع شوند الا
لولا انی رأیت رسول الله یقبل ثنایاک لاوجعتک ضربا بالله و باش که اگر ندیده بودم که پیغمبر لب و دندان ترا میبوسید
هر آینه ترا از ضرب تازیانه درد می آوردم پس درهمی از گوشه ردای مبارک بیرون آورد و بقنبر داد و گفت برو بیازار
و بهتری از عسل که حسین برداشته تحصیل نما یعنی بهتری که از آن بهتر وجود نداشته باشد پس قنبر از آن قدر عسل خریده
آورد پس حضرت در حبک را گرفت و قنبر در حبک ریخت پس حضرت در جگرهای دست در حسین میگریست و میگفت اللهم
اغفر لحسین فانه لایعلم یا حسین ای امام گذاشته امری صادر شده و تا تواضع و فروتنی و خلق آنسرور بحدی بود که دائم با فقرا
و مساکین مصاحبت مینمود و با ایشان می نشست و میفرمود مسکین جالس مسکین یعنی من مسکینم که با مسکین نشسته ام و در زمان
خلافت او که از قرحه مغرب تا سرحد در تصرف او بود پیاده در بازار کوفه میگشت و مردم بمعاملات و امور خود مشغول
بودند و از وی خبری نداشتند و گاه در بعضی از انبوهی میکردند و حضرت میفرمود راه دهید امیر خود را مردم چون آواز ایشان
میشنیدند کنار میرفتند و راه را خالی میکردند و در وقتی معاویه از صعصعة بن صوحان پرسید که اوصاف علی را از برای
من بیان کن او در جواب گفت که آنجناب چون در میان ما میبود مثل یکی از ما با ما می نشست و با ما چیز میخورد و با ما حرف میگفت و از ما
میشنید و هر جا که او را میخواندیم اجابت میکرد و در نهایت تواضع و فروتنی و کمال خلق و شکستگی با ما سلوک
مینمود و با وجود این از وی میترسیدیم مانند اسیری دست و پا بسته که شمشیر برهنه در دست داشته باشد و خواهد او را
گردن زند. که روزی آنحضرت زنی را دید که چنگی آب برگرفته و میبرد آنحضرت بآن زن گفت چنگ آب را

بده تا من از برای تو بیاورم آن زن چنگ را بوی داد آنجناب آنچنگ را برگرفته و میبرد تا موضعی که مقصود آن زن بود
پس از وی پرسید که تو کیستی و امر معاش و چگونه میگذرد آن زن گفت مرا شوهری بود علی بن ابیطالب او را بسمتی فرستاد
فرستاده و در آنجا کشته شده و چند طفل صغیر از برای من گذاشته و هیچ چیزی ندارم و پریشانی و ضرورت مرا بر این داشته
که خدمت مردم میکنم و قوتی از جهت اطفال تحصیل مینمایم سرور مسکینان که این را شنید متغیر شد و بخانه معاودت نمود و در آن
در غم و اضطراب بود تا صبح و چون روز شد طعامی تحصیل نمود و در زنبیل نهاد و برداشته و در خانه آن زن شد یکی از
اصحاب عرض کرد که این زنبیل را بمن ده بردارم فرمود بگیر وزر مرا روز القیامة یعنی هرگاه تو این را از برای من برداری پس
وزر و وبال مرا در روز قیامت که برخواهد داشت پس حضرت آمد تا در خانه آن زن و در را کوبید آن زن گفت کیست که در میزند
حضرت فرمود منم آن بنده که دیروز چنگ آب را از جهت تو برداشتم در را بگشا که از جهت طفلان تو قوتی آورده ام آن زن
آمد و در را گشود و گفت خدا از تو راضی باد و میان من و علی حکم کند پس آنحضرت داخل خانه شد و گفت من میخواهم که ثواب
تحصیل ثواب کرده باشم پس باید تو متوجه طفلان باشی و من آرد را خمیر کنم و نان بپزم یا من متوجه
ایشان باشم و تو نان بپزی آن زن گفت من در امر خمیر کردن و نان پختن داناترم و قدرت من بر آن بیشتر است تو
متوجه طفلان باش پس آن زن متوجه خمیر کردن شد و آنجناب مشغول دلداری طفلان و گوشت پختن شد و آنچه باعث
طیب خاطر طفلان است از حرکات و سکنات بعمل می آورد و گوشت و خرما بدهن ایشان میگذاشت و دست بر سر ایشان
میکشید و میفرمود ای فرزندان من علی را حلال کنید که در حق شما کوتاهی و تقصیر کرده است پس آن زن چون از خمیر کردن
از خمیر کردن فارغ شد بآنحضرت گفت ای بنده خدا تنور را روشن کن پس حضرت بتعجیل برخاسته آتش در تنور افکند
و تنور را روشن نموده و در حین اشتعال شعلهای آتش بر روی مبارک آنجناب میرسید و صورت آنرا میسوزانید و میفرمود
ذق یا علی هذا جزاء من ضیع الارامل و الیتامی یعنی بچش یا علی حرارت آتش را اینست سزای کسی که بیوه زنان و یتیمان را
ضایع گذارد و فریادرسی ایشان نکند پس در آن حالت زنی که آنجناب را میشناخت داخل خانه شد چون نظرش بآنجناب
افتاد گفت خدمت ترا کی میکند بآن زن گفت که این مرد کیست که خدمت ترا میکند گفت بنده ایست از بندگان خدا

ای زن آیا نگفت خدا امیر المؤمنین و امام سید المرسلین و زوج سیدة نساء العالمین ولی پروردگار امیر مؤمنان و مقتدای عالمیان و برادر
سید پیغمبران و شوهر سیده زنان است آن زن که این را شنید خود را بر روی پای مبارک آنحضرت افکنده و میگفت واحیائی
منک یا امیر المؤمنین ای پسر شرمساری بکشم ای امیر مؤمنان و ای سید مسلمانان حضرت فرمود بل الحیاء منک یا امة الله حیاتی
فی امرک هیچ تو از من شرمسار مباش بلکه من از تو شرمسارم که در حق تو تقصیر کرده ام اما زهد و ورع آنحضرت بنحویست
و انقطاع او از دنیا و ما فیها در شیوع و ظهور بحدیست که از تواتر گذشته و در زهد و ترک دنیا بشعوری صحبت پیوسته و بجوع
رسیده که هرگز آنحضرت طعامی سیر نخورده و میفرمود اشبع و حولی بطون غرثی و اکباد حری دع ذلک اسمی امیر المؤمنین
یعنی آیا من سیر بخورم و حال آنکه در حوالی حجاز شکمهای گرسنه هست و با وجود این چگونه میتوانم امیر المؤمنین باشم و دیگر میفرمود
حسبی من الطعام ما یقیم ظهری بس است مرا از طعام آن قدری که پشت مرا راست دارد و مرا از عبادت بر پا دارد و کار مرا مانع
نباشد و همیشه ریزه های نان جو که خورد شده بود میخورد و نان خورش کم تناول میفرمود و مختصر بود به نمک یا سرکه و اگر از آن ترقی مینمود
قدری سبزی میل میفرمودند و سنی و شیعه نقل کرده اند که آنحضرت انبانی داشته که ریزه های نان خشک در آن بود که
همیشه از آن تناول مینمودند و سر انبان را مهر نموده بودند عبدالله بن رافع از آن عالیشان سبب مهر نمودن انبان را پرسید
حسنین آنجا حاضر بودند آنجناب اشاره کرد بایشان و فرمود اخاف هذین الولدین میترسم از این دو پسر که از راه شفقت
و مهربانی نان را ممزوج بروغن نمایند و عمران بن حفظه روایت میکند که روزی بخدمت آنحضرت رفتم طبقی از برگ خرما در پیش
آنجناب نهاده و بر آن چند قرص جوین خشک شده بود که سبوس جو بر روی آن ظاهر بود و حضرت آن قرصها را بر زانوی
مبارک نهاده و میشکست و با نمک درشت تناول میفرمود و فضه کنیز آنحضرت در بالای سر او ایستاده بود باو گفتم
اما تتقون الله فی هذا الشیخ الا تنخلوا دقیقه آیا نمی ترسید از خدا در امر این شیخ بزرگوار چرا آرد این نان را نبیخته اید فضه گفت
خود ما را چنین امر فرموده پس حضرت تبسم نموده فرمود من او را باین امر مامور ساخته ام پس گریست و گفت بابی و امی من
لم یشبع ثلاثا متوالیة من خبز بر حتی فارق الدنیا و لم ینخل دقیقه یعنی پدر و مادرم فدای آنکس باد که در مدت عمر خود سه روز پی
در پی نان گندم را سیر نخورده تا از دنیا رفت و هرگز آرد او را نبیخته و غرض او از آنکس حضرت رسول بود که روزی

که روزی دستار طبقی از خوا برسم هدیه بخدمت آن سالار سالکان طریق زهد و تقوا آورد و آنجناب انگشت مبارک در آن فرو برد و بیرون
آورد و در آن نگریست و فرمود رنگ و بوی هر دو نیکو است اما نمیدانم که طعم چگونه است پس انگشت مبارک را از آن پاک
کرده فرمود این را بردارید و بصحت پیوسته که لباس آنحضرت در غایت درشتی بوده و همیشه جامه او کهنه میبود و مشق بر جای بسیار
میبود گاهی جامه خود را بلیف خرما پینه میکرد و گاهی بپوست کهنه میکرد و اگر آستین مبارک او بلند میبود آن را میبرید و روزی
بر منبر برآمد و جامه کهنه که چند پینه بود پوشیده بود و نگاهی بآن کرده فرمود والله لقد رقعت مدرعتی هذه حتی استحییت من راقعها
قال لی احد الا تنبذها عنک یعنی بدرستیکه پینه زدم این جامه را چندان که از پینه کننده آن شرم دارم و پینه کننده آن
گفت یا علی این جامه را از خود دور افکن گفتم که صاحب الاقبال ... پس فرمودند یا علی و رثیته
و کیف ارضی بدنیا ... و دنیا چگونه راضی کنم خود را بدنیا که فانیست و هیچکس در آن باقی
نماند و در جائی که زوال بوده خوشی بر بالای خوشی و آجری بر بالای آجری نگذاشته و در حینی که از دنیا رفت یک درهم و یک حبه
و مثقالی از مال دنیا از او باقی نمانده بود و بصحت پیوسته که روزی در بیت المال در آمد و در آنجا زر و نقره بسیار جمع آمده بود
و در آن نگاه کرده ساعتی تفکر فرمود پس فرمود یا صفرا و یا بیضا غری غیری یعنی ای زرد و سفید غیر مرا
فریب دهید که فریفته شما نخواهم شد بدرستیکه من شما را طلاق داده ام که رجعت در آن محالست و باز گفت با آن
ممنوع است که روزی بازار رفت و بدر دکانی رسید و گفت دو جامه بمن بفروش آن شخص
حضرت را شناخت و تعظیم و احترام وی نمود حضرت بجهت آنکه مبادا در مبایعه مراعات وی کند در گذشت و بدر دکان دیگری
رفت که او وی را نشناخت دو جامه از او خرید یکی را به درهم و دیگری را به دو درهم آنکه به درهم خریده بود بقنبر داد
قنبر گفت ای سید و مولای من شما بآن سزاوارترید زیرا که بر منبر میروید و مردم همه بشما نگاه میکنند حضرت فرمود استحیی من
ربی ان افضل علیک زیرا که شرم دارم که خود را بر تو تفضیل دهم در لباس پس آن جامه که قیمت آن کمتر بود پوشید
و آستین آن بلند بود زیاد آن را برید و داد کلاهی از آن قنبری دوختند پس آن پسر گفت چرا آستین خود را که بریدی بجای
گذاشتی دوختم حضرت فرمود دعه کما هو فان الامر اسرع من ذلک و اگذار باین طور که هست باشد بدرستیکه امر

زمین عمر او آن مشهورست که من نتوانم با امثال این امور بپردازم و آن قدره اخبار در بعضی از خطب درباره خود فرموده و اعلموا ان
امامکم قد اکتفی من دنیاه بطمریه و من طعمه بقرصیه الا و انکم لا تقدرون علی ذلک فاعینونی
بورع و اجتهاد یعنی بدانید مردم امام شما از دنیا اکتفا کرده است به دو جامه کهنه و دو قرص جو برای قطع شدت گرسنگی
و در عرض سال گوشت به هیچ وجه نمیرسید گو دیدم هی که قدری از گوشت تناول میکند و شما قدرت بر آن ندارید پس مرا یاری
کنید به پرهیزکاری و جهد و جهد و امثال اوامر الهی پس فرموده و کانی اری قائلکم یقول اذا کان هذا قوت ابن ابیطالب فقد قعد به
الضعف عن مبارزة الاقران و منازلة الشجعان والله ما قلعت باب خیبر بقوة جسدانیة و لا بحرکة غذائیة و لکنی ایدت بقوة
ملکوتیة و نفس بنور ربها مضیئة یعنی گویا می بینم گوینده از شما میگوید که هرگاه قوت پسر ابیطالب این باشد ضعف او را باز خواهد
داشت از کارزار شجاعان و ارباب قوت و قدرت نخواهد داشت بر منازعه ابطال و اصحاب شوکت بخدا قسم که من بکندم
در خیبر را بقوت ملکوتی و عطا کرده شده ام نفسی که نورانیست بنور پروردگار و در بعضی از خطب دیگر میفرماید و الله ما دنیاکم
عندی الا کسفر علی منهل حلوا اذ صاح بهم سائقهم فارتحلوا و لا لذاتها فی عینی الا کحمیم اشربه غساقا و علقم اتجرعه زعاقا و سم افعی اسقاه دهاقا
و قلادة من نار اوهقها خناقا یعنی بخدا قسم که دنیای شما در نزد من مثل آنجا است که مسافری چند در آنجا نزول نمایند و ناگاه
مهتر و پیشرو ایشان بانگ برایشان زند که بار کنید پس بار کنند و از آنجا ارتحال نمایند و لذات دنیا در چشم من مانند حمیم
که از آن چرک جاری میشود و مانند تلخ است که هرکه از آن بنوشد هلاک شود و مثل زهر افعی که کسی از آن بیاشامد ناگاه
از آن هلاک شود و شبیه قلاده است از آتش که او را کسی در گردن افکند پس فرموده و لقد رقعت مدرعتی هذه حتی استحییت من
راقعها و قال لی قائل الا تنبذها فقلت اعزب عنی فعند الصباح یحمد القوم السری و تنجلی عنا
ت الکری یعنی پینه زدم این جامه خود را چندان که از پینه کننده آن شرم دارم و من گفت یا علی این را دور افکن بجای آنکه
او را دور نمی افکند و راضی میشود که او را با پالان و کند پس من گفتم که از من دور شو که چون صبح داخل شود در شب
روندگان خوشحال خواهند بود و مردم ایشان را مدح خواهند کرد و بجای ای زحمت و تصدیع از ایشان زایل خواهد شد پس
فرموده و لو شئت لتسترت بالعبقری المنقوش من دیباجکم و لاکلت لباب هذا البر بصدور دجاجکم و لشربت الماء الزلال برقیق

زجاجکم و لکن اصدق قوله تعالی من کان یرید الحیوة الدنیا و زینتها نوف الیهم اعمالهم و هم فیها لا یبخسون
اولئک الذین لیس لهم فی الآخرة الا النار فکیف نستطیع الصبر علی نار لو قذفت بشررة الی الارض لاحرقت نبتها و لو اعتصمت
نفس بقلة لانضجها وهج النار فی قلتها یعنی اگر من خواسته باشم قدرت دارم که بپوشم لباس منقش خود را و در نار و دیباجهای
شما و بخورم خالص این گندم را با نان سپید با سینه‌های مرغان شما و بیاشامم آب زلال در نازکترین شیشه‌های شما و لیکن
قول خدا را میگیرم که میفرماید هر که طلب کند حیات دنیا و زینت آنرا با او عطا میکنیم چونکه از هیچ چیز کم نداشته باشد و لکن
در آخرت نخواهد بود از برای ایشان مگر آتش پس چگونه صبر کنم بر آتشی که اگر شراره او بر زمین افتد همه گیاهای زمین را میسوزد
و اگر کسی از آن شراره بگریزد و پناه بکوه بلندی برد فایده نخواهد داشت بجای این شراره او را در بالای کوه خواهد سوزانید
و بالای کوه را بجوشش خواهد آورد و بعد از آن فرموده و ما اخبر علی ان یکون عندی الفرش متوسدا و یکون فی الحلی
مبعدا مسوطا علیه و الله لئن ابیت علی حسک السعدان مرقدا احب الی من ... علی سفاها مهدا او اجر فی الاغلال مصفدا احب
الی من ان القی الله فی القیمة ظالما فاخذنا یعنی از برای علی بهتر است که در نزد خدا و صاحب عرش مقرب
باد در حبس ذلیل و مقید باشد از پروردگار خود دور باشد بسبب گناهان در مقام غضب الهی باشد و قسم یاد مینماید بخدا
قسم که اگر شب را بروز آورم در حالیکه خوابیده باشم بر روی خار مغیلان و جامه‌های کهنه که در زیر من افتاده و یا
از خار خشک درخت باشد یا در غل و زنجیر باشم و مرا در روی کشند در نزد من بهتر است از آنکه در روز قیامت
محمد را ملاقات کنم و ظلمی از مال غیر غصب کرده باشم و در مقام موعظه و نصیحت عثمان بن حنیف که از جانب
او در بصره والی بود نوشت که والله ما کنزت من دنیاکم تبرا و لا ادخرت من غنائمها وفرا و لا اعددت لبالی ثوبی طمرا بلی
کانت فی ایدینا فدک من کل ما اظلته السماء فشحت علیها نفوس قوم و سخت عنها نفوس قوم آخرین و نعم الحکم الله و ما اصنع
بفدک و غیر فدک و النفس مظانها فی غد جدث تنقطع فی ظلمته آثارها و تغیب اخبارها و حفرة لو زید فی فسحتها و اوسعت یدا
حافرها لاضغطها الحجر و المدر و سد فرجها التراب المتراکم یعنی بخدا قسم که من از دنیای شما هیچ طلائی جمع نکرده‌ام و
از غنیمتهای آن چیزی ذخیره ننموده‌ام و از برای دو جامه کهنه که پوشیده‌ام جامه کهنه دیگر مهیا ننموده‌ام اگر خواهم

آنرا بیرون کنم از جهة شستن تا آنرا بپوشم بلی ما از جمیع آنچه آسمان بران سایه انداخته بود فدک مالک بودیم و بران بهره وری

بخل نموده و راضی شدند که آنرا مالک باشیم و قومی از ان گذشته راضی شدند که در تصرف ما باشد و چون بحکمت خدا بعد از من

فرموده و ما را منع چه فدک و غیر فدک چه میکنم من فدک و غیر فدک را و حال آنکه مقام من فردا قبر خواهد بود که در ظلمت آن آثار من

از حرکات و سکنات منقطع خواهد شد و خبرهای من مخفی خواهد شد و آن قبر گودالی خواهد بود که اگر فضای آن زیاده شود و گشاده کند آن

سعی کننده در وسعت و فراخی آن سنگ و آجر آنرا پر میکند و خاک فضا و سوراخهای آنرا سد میکند و دیگر آنحضرت میفرموده است که

دنیا گم شو از من مرا فریفتی غیر مرا فریب ده من در دنیای شما در نمیخواهم و چه قدر تراست از استخوان توکه در دست بخاب

جدا باشد مرویست که روزی ضرار بن ضمره که از خواص اصحاب آن عالیجناب بود بر معاویه داخل شد معاویه گفت اوصاف

علی را از برای من ذکر کن ضرار گفت ای معاویه مرا ازین معاف دار معاویه گفت ترا ازین معاف نخواهم داشت و البته

باید علی را وصف کنی پس ضرار گفت کان والله بعید المدی شدید القوی یقول فصلا و یحکم عدلا یعنی بخدا قسم که بود علی بلند همت

بلند مرتبه آنچه میگفت حق بود و آنچه میکرد عدل بود یتفجر العلم من جوانبه و ینطق الحکمة من نواحیه علم از طرف و جوانب او جاری

بود و حکمت از نواحی او گویا بود یستوحش من الدنیا و زهرتها و یستانس باللیل و وحشته وحشت داشت از دنیا و زینت آن و انس داشت

بشب و ظلمت آن از جهة مناجات بخدا قسم که اکثر اوقات گریان بود و در عواقب امور بسیار فکر مینمود و کفهای بسیار دست

میزد و نفس خود را مخاطبه مینمود و نصیحت میفرمود اکثر اوقات با پیر و بکاره در مناجات بود و از لباس آنچه زبر و درشت

و از طعام آنچه کم لذت تر بود خوش می آمد و در میان ما که بود مثل یکی از ما بود و با ما می نشست و با ما چیز مینمود و هرجا که او را

میخواندیم اجابت میکرد و با وجود کمال مراعاتی که از ما میکرد و تقربی که در نزد او داشتیم از هیبت و ما در نزد او قدرت بر

تکلم نداشتیم و از لطف و شگفتگی او تبسم خشم گشوده هرگاه تبسم مینمود دندانهایش چون مروارید منظوم ظاهر میشد و ارباب

صلاح و دین را تعظیم مینمود و فقرا و مساکین را بسیار دوست میداشت و اقویا از طمع باطل نا امید شده و ضعفا از عدل او

مایوس نبودند خدا را گواه میطلبم که در بعضی از مواضع که بعبادت قیام مینمود دیدم در وقتی که شب پرده های خود را افکنده

و ستارگان در سیاهی فرو رفته یعنی در دل شب که ظلمت عالم را فرو گرفته بود در محراب خود ایستاده و محاسن خود را در دست

گرفته و بیتابی میکرد و اضطراب مینمود مانند کسی که اورا مار گزیده باشد و میگریست با دل حزین مثل اندوهگین و گویا که حال از وی

میشنوم که میگفت یا دنیا الی تعرضت ام الی تشوقت هیهات هیهات غری غیری لا حاجة لی فیک قد طلقتک ثلاثا لا رجعة فیک یعنی

ای دنیای دنیه آیا بر من متعرض من شده که مرا بدام فریب خود در آوری و بر من شوق کرده که مرا فریفته لذات خود کنی هیهات

هیهات دور است این معنی هنوز نزدیک نشده است وقت که تو مرا فریب دهی دیگری را مغرور کن که مرا بتو حاجتی نیست بسبب

من ترا سه طلاق داده ام که دیگر مجال رجوعی از برای من بتو نیست فعمرک قصیر و خطرک یسیر و املک حقیر آه من قلة الزاد

و بعد السفر و وحشة الطریق و عظیم المورد ای دنیا عمر تو کوتاه است و قدر و منزلت تو کم است و امید تو اندک است آه از کمی توشه و دوری

سفر و وحشت راه و بزرگی مقصد و ناهمواری راه و چون سخن ضرار باینجا رسید صدای گریه معاویه بلند شد و چون اشک از ریش

معاویه جاری شده آنرا باستین پاک میکرد و گریه گلوی مردم را گرفت و معاویه گفت کذا کان والله ابو الحسن بخدا

قسم که علی چنین بود مرویست که وقتی که ابن ملجم ملعون ضربت بر فرق همایون او زد او را از مسجد بخانه آوردند اصحاب بجلی در دور

او جمع شدند و التماس وصیت و موعظه از آن معدن کرم و دین و آخرین نمودند آنحضرت وصایا و مواعظ چند بایشان فرمود

بعد از آن گفت اگر من ازین مرض شفا یابم خدا را شکر مینمایم و اگر از دنیا مفارقت کنم بدانید که من در دنیا همسایه بودم

در دنیا مثل کسی بودم که در سایه درختی نشسته باشد و آن سایه از سر او بزودی بگذرد و من در میان شما مجاور بودم که بیم

با شما مجاور بوده و در عقب آن علی تعلق بزودی از من بدن خواهید دید ساکن و خالی از روح و دیگر نخواهید بدن مرا جثه‌ای خالی و تنها

که از من مشاهده میکردید و نخواهید شنید آن خطبها و کلمات فصیحه که می شنیدید و نخواهید یافت آن علوم و معارف

ربانی که می یافتید پس باید بگیرید از حال من و از ساکن شدن حرکات من و از بیکار ماندن اعضا و جوارح من پس فرمود

که وداع میکنم شما را وداع کسی که انتظار میبرم ملاقات شما را در قیامت و در آنجا بر شما ظاهر خواهد شد عبادات و خوبی بوده که

روز بروز روزه میداشت و شبها را بندگی بی افراشت و هر شبی البته هزار رکعت نماز میکرد و گاه بعضی حصه گرد و از هر شبی

از عقوبت و هزار تکبیرة الاحرام میشنیدند و در تکبیرات فرایض و سنن مرتبه نا برابر این هر شبی هزار رکعت نماز در ایام فراغ بعض

و سنن مرتبه میکرد و جبهه مبارکش از کثرت سجود مثل کف پای شتر شده و سالی چند مرتبه پوست و میکنداست و در انگه

عمارت و آباد میشود و از اول عمر خود با کفار و منافقان جهاد کرده و همه علوم حق را منتشر نموده دشمن و آداب سنت نبویه را احیا کرده و هیچ واراه
باطل از صفحهٔ عالم برطرف نمود و بعضی از ام سعید که از جملهٔ کنیزان آنحضرت و سرور متقیان بود پرسیدند که علی مرتضی در هر شب از ماه
رمضان چه قدر نماز میکرد ام سعید گفت رمضان و شوال در نزد او مساوی بود و همه شب را احیا میکرد تا صبح و چون وقت نماز
داخل شدی رنگ مبارک آنحضرت زرد میشد و لرزه بر اعضای مبارک او می افتاد و بعضی باو عرض کرده اند که شما را درین وقت
چه میشود فرموده وقت ادای امانتست که زمین و آسمان از آن عاجز شدند نمیدانم که من باین ضعف چگونه ادا خواهم کرد و حضرت
امام زین العابدین با وجود کثرت عبادتی که مینمود چنانکه مرویست که در هر شب و روزی هزار رکعت نماز میکرد روزی یکی
از صحیفه های عبادت آن سرخیل سالکان بندگی در آن خانه بود برداشت و قدری آنرا خواند پس از روی تحیر و ملال آنرا بر زمین نهاد
و گفت از عبادت علی و من قوی چه عبادت و عبادت من کجا و عبادت جدم علی ابن ابیطالب کجا که قوت و طاقت بر عبادت
او دارد و همین در بیان حال او در عبادت کافیست که در لیلة الهریر در میان دو صف سجاده او را افکنده بودند و او مشغول عبادت
بود و تیر از چپ و راست او می آمد و هیچ باکی نمیکرد و در کمال خضوع و خشوع عبادت مینمود و در آن شب از آن عالیجناب تکبیر
تکبیر شنیده شد که هر تکبیری در رکعت نمازی کرده و یک کلام گفت و کسی که دعا و مناجاتی که از او صادر شده باشد تامل
کند خواهد دانست که آنچه در دل صادر شده و آنچه بر زبانی جاری گردیده و خواهد یافت که از خوف و خشیت و خشوع و خضوع و علاقه
او نسبت بجناب الهی در چه مرتبه بود و همین در خضوع و خشوع و انقطاع او بجناب احدیت کافیست که در بعضی از غزوات پیکان
تیری بر پای شریف در رفته بود و بجهت شدت الم و درد نمی گذاشت که آن پیکان را از پای مبارک آنجناب بیرون آورند و چون وقت
دست بآن موضع میرساندند بجوش شدت میکرد که حضرت طاقت نمی آورد و آخر در وقتی که در نماز بود جراح آمده
آن پیکان را بیرون آورده و همینکه آنحضرت از نماز فارغ شد دید که درد و الم او کم شده و در کنار مصلای خود خونی دید پس
استفسار نمود کیفیت واقعه را عرض کردند فرمود بجهت آنکه جان پسر ابوطالب بید قدرت و دست کارساز بود و بیرون آوردن پیکان
مطلع نشدم از الم تیر و از هم خبر که چه زمین نیست خبردار تر او بود و روایت میکند که وقتی آن برگزیدهٔ خلایق را دیدم که از
یاران و کسان خود کناره کرده و در نخلستان بنی نجار رفت و خود را در میان شاخ و برگ درختان مخفی ساخت پس او را نیافتم گفتم

بمنزل خود رفته خواهد بود ناگاه آواز حزینی شنیدم که میگوید الهی کم من موبقة حلمت عنی فقابلتها بنعمتک وکم
من جریرة تکرمت عن کشفها بکرمک الهی ان طال فی عصیانک عمری وعظم فی الصحف ذنبی فما انا بمؤمل غیر غفرانک فما انا براج غیر
رضوانک یعنی بخدا بسی گناه که تحمل کردی بحلم و رنجیدی و گذرانیدی از من و در برابر آن نعمت دادی و بسی گناه که از روی آن
پرده برنداشتی بجهت کرم خود اگر دراز شد در نافرمانی تو عمر من و بزرگ گردید در صحیفه های اعمال گناهان من پس من
نیستم امید دارنده غیر آمرزش تو و نیستم امیدوار بچیز خوشنودی تو پس من از اثر آواز رفتم دیدم علی ابن ابیطالب بود خود را از دیدن
نهفتم پس چند رکعت نماز گذارد و بعد از آن بدعا و گریه پرداخت و گفت الهی حال نامت عنایی و قد حضرت اوقات صلواتک
وانت مطلع بحلمک الکریم الی اجل قریب وفیل لما تری العینین فکیف تصبران غدا علی تحریق النار التی ماشت قدماه علی
غیر طاعتک وانت مطلع بحلمک الکریم الی اجل قریب وفیل لما تری القدمین فکیف تصبران غدا علی تحریق النار الهی حال
ما تحبت نفسی الی ما هو راجع الی وانت مطلع علی بحلمک الکریم الی اجل قریب وفیل لهذا الجسد الضعیف کیف تصبر غدا علی
تحریق النار یعنی بخدا وند و در از شد زمانیکه چشمان من در خواب بودند و حال آنکه اوقات نماز های تو داخل شد
بوده و تو برین مطلع بودی و بحلم خود از من گذرانیدی و مرا واگذاشتی تا اجل نزدیکی که قیامت باشد پس وای برین چشمان
که چگونه فردا طاقت بر سوخته شدن از آتش جهنم خواهد داشت بخداوند و در از شد زمانی که پاهای من براه رفتند از
جهت امری که غیر طاعت تو بوده و تو برین امر مطلع بودی و از بردباری خود از من گذرانیدی و مرا تا اجل معین مهلت دادی پس وای
برین پاهای من چگونه فردا طاقت بر سوخته شدن از آتش جهنم خواهند داشت بخداوند و در از شد زمانی که مرتکب امری
شدم که نفس من مایل بآن بود و لذات آن راجع بجسم من بوده و تو مطلع برین بودی و بحلم نیکوی خود از من گذرانیدی و مرا تا اجل
موعود مهلت دادی پس وای برین جسد ضعیف من چگونه فردا بر آتش جهنم صبر خواهد کرد و بعد ازین عبارات آن زبدهٔ کاینات
ابونکه بحیث که بیهوش شده و چون بهوش آمد گفت التی اویل لی ثم اویل لی ان کان فی اللقا مجلسی التی اویل لی ثم اویل لی
ان کان الزقوم طعامی التی اویل لی ثم اویل لی ان کان الحمیم شرابی التی اویل لی ثم اویل لی ان کان القطران لباسی التی اویل
لی ثم اویل لی ان کان قدرت الیک وانت ساخط علی بخداوند وای برمن پس وای برمن اگر آتش جایگاه من باشد بخداوند

وای بر من پس وای بر من اگر از قوم طعام من باشد آنگاه وای بر من پس وای بر من اگر بر تو وارد شوم و تو از من خشناک باشی
پس چند فقرات دیگر از مناجات بر زبان جاری نمود و گریست تا بیهوش شد و بعد از مدتی بهوش آمد و گفت یا الهی
الهی وقد اخلق الذنوب وجهی بای لسان ادعوک وقد اخرس المعاصی لسانی وکیف ادعوک وانا العاصی وکیف لا ادعوک
وانت الکریم وکیف ادعوک انا انا وکیف لا ادعوک وانت انت وکیف افرح وقد عصیتک وکیف احزن وقد عرفتک یعنی چگونه
رو ملاقات کنم با تو و حال آنکه گناهان روی مرا کهنه کرده‌اند و بچه زبان ترا بخوانم و حال آنکه معاصی زبان مرا گنگ کرده
و چگونه نخوانم ترا و حال آنکه من گناهکارم و چگونه ترا نخوانم و حال آنکه تو کریمی و چگونه شاد باشم و حال آنکه عصیان
ترا نموده‌ام و چگونه محزون باشم و حال آنکه ترا شناخته‌ام پس بسیار گریست و چند کلمه عذر گفت و گفت الهی ینام کل
ذی عین ویستریح الی وطنه وانا حین القلب وعینای منتظران رحمة ربی وانتظر عفوک کما ینتظر المذنبون یعنی الهی هر صاحب
چشمی در شب بخواب میرود و در منزل و وطن خود استراحت میکند و من از خوف بیدارم و دلم لرزانست و چشمانم منتظر رحمت
پروردگار است و من منتظر عفو توام همچنانکه گناهکاران منتظر عفو تو میباشند و بعد از گریه و زاری بسیار گفت الهی
اتحرق بالنار وجهی وقد کانت من خوفک باکیة الهی اتحرق بالنار قلبی وقد کان لک محبا الهی اتحرق بالنار جسمی وقد کان
لک خاشعا الهی اتحرق بالنار لسانی وقد کان للقرآن تالیا الهی اتحرق بالنار جوارحی وقد کانت لک رکعا ساجدة یعنی خدا
آیا خواهی سوزانید بآتش جهنم روی مرا و حال آنکه از خوف تو گریانست آیا خواهی سوزانید جسم مرا و حال آنکه خضوع و خشوع
از جهت تو بعمل می آورد و بعد آیا خواهی سوزانید بآتش دست و پای مرا و حال آنکه از برای تو رکوع و سجود میکند و بعد از آن
بگریه پرداخت و مناجاتی چند کرد و پس گفت الهی افکر فی عفوک فتهون علی خطیئتی ثم اذکر العظیم من اخذک فتعظم علی بلیتی یعنی چون
من فکر میکنم در عفو تو پس سهل میشود بر من گناه من و بعد از این یاد می آورم گناهان بزرگ خود را پس عظیم میگردد بر من
بلای من بعد از آن گفت آه ان انا قرأت فی الصحف سیئة انا ناسیها وانت محصیها فتقول خذوه فیا له من مأخوذ لا تنجیه عشیرته
ولا تنفعه قبیلته یعنی آه آه اگر بخوانم در صحایف اعمال گناهی را که کرده‌ام من و او را فراموش کرده باشم و تو آنرا شمرده و
بحساب در آورده باشی پس گوئی بگیرید این را یعنی فرشتگان عذاب را امر بگرفتن من کنی پس وای بر گرفتاری که

خویشان و عشیره او نتوانند او را برهانند و قوم و قبیله نفعی باو نتوانند رسانید و بعد از آن گریه بسیاری کرد و فقرات
بسیاری فرمود و پس فرمود آه من نار تنضج الاکباد والکلی آه من نار نزاعة للشوی آه من غمرة من لهبات لظی یعنی آه از آتشی که می پزد جگرها و گرده‌ها
آه از آتشی که بر کننده است پوست سرها را ابودردا گوید بعد از آن آواز گریه‌اش پست و ضعیف شد پس دیگر آواز گریه‌اش را
نشنیدم پس رفتم دیدم مثل چوبی که افتاده باشد یعنی اعضای مبارکش خشک شده بود و اصلا حرکتی از او ظاهر نبود پس بسیار او را
صدا زدم و حرکت دادم نه آوازی از او شنیدم و نه حرکتی از او صادر شد اعضای او را فراهم آوردم فراهم نیامد گفتم انا
لله وانا الیه راجعون بخدا قسم که علی از دنیا رحلت نمود پس شتابان بخانه فاطمه رفتم و گفتم ای دختر رسول خدا خدا تعالی ترا اجر دهد
در مصیبت علی ابن ابیطالب که بیگاه از دنیا رحلت نمود حضرت گفت ای ابودردا واقعه او چگونه بود ابودردا میگوید آنچه
دیده بودم بوقت عرض رسانیدم فاطمه فرمود بخدا قسم که این بیهوشیست که مکرر او را از خوف الهی عارض میشود پس آبی آوردیم
و بر روی او افشاندیم بهوش آمد و نگاه بمن کرد و من میگریستم فرمود ای ابودردا گریه تو از جهت چیست گفتم از آنچه میبینم که
بر سر خود می آوری فرمود ای ابودردا فکیف لو رأیتنی فی موقف ودعی بی الی الحساب وایقن اهل الجرائم بالعذاب واحتوشتنی ملائکة
غلاظ وزبانیة فظاظ فوقفت بین یدی الملک الجبار قد اسلمنی الاحباء ورحمنی اهل الدنیا لکنت اشد رحمة لی بین یدی من لا تخفی
علیه خافیة یعنی پس چگونه خواهی بود ای ابودردا اگر ببینی مرا در جائی که خوانده باشند مرا بحساب و یقین شده باشد اهل معصیت را
بعذاب و در میان گرفته باشند مرا ملائکه غلاظ شداد یعنی درشت خویان و درشت گویان و زبانیه فظاظ یعنی درشتکاران
که مالک دوزخند و دوزخیان را بدوزخ برند و نرمی و مساهله ننمایند پس ایستاده باشم در نزد پادشاه جبار فرو گذاشته
باشند مرا دوستان و در آن حال دست از یاری من کشیده باشند دوستان و رحم کرده باشند بر من اهل دنیا هر آینه ترا بیشتر بر من
رحم خواهد آمد و در پیش کسی که هیچ پنهانی بر او پنهان نیست و اما کرامات و خوارق عادات آن عالی درجات از آن بیشتر
که در حد احصا بیرون آید همچنانکه بر ارباب کتب علماء فریقین مخفی نیست و شبهه نیست در ملک و ملکوت تصرف داشته است
و همه موجودات الهی مطیع و منقاد بوده و رد شمس او چند مرتبه مشهور و در کتب معتبر مسطور است و امور غریبه و عجیبه بسیار
از او صادر شده و صحت پیوسته که چون پای مبارک در رکاب مینهاد افتتاح تلاوت قرآن میکرد و چون پای دیگرش

برکاب میرسید و بروایتی بربالای مرکب راست میایستاد و حضرت تمام شده و حضرت فاطمه فرموده که شبی مرتضی علی ابن
زفاف کرده از وی ترسیدم زیرا که شنیدم زمین با وی سخن میگفت بامداد همین ببابا پدرم نقل کردم او سجده کرد و گفت ای فاطمه
خدای تعالی شوهرترا بر جمیع خلایق تفضیل داده و زمین را امر کرده که اخبار خود را با وی گوید و آنچه بر روی او واقع شده
از مشرق تا مغرب با آن جناب بیان کند   که در زمان خلافت ابی بکر زلزله شدیدی در مدینه واقع شد مردم مضطر
شده و بدر خانه ابوبکر هجوم آوردند ابوبکر بیرون آمده گفت علیکم بعلی ابن ابیطالب بر شما باد بعلی بروید نزد او که من هم
باتفاق شما آیم پس جمیع خلایق بحضرت آن برگزیده خلایق رفته عرض کردند که ای ابن عم رسول الله ما را دریاب
پیغمبر خدا و همگی از دنیا رحلت نمود ما را بشما واگذاشت و سفارش امت را بشما نمود حضرت روی مبارک بر دو شما
نگنده و روانه صحرا شده و مردم فرمود باتفاق من بیایند اهل مدینه باتفاق آن صاحب وقار و سکینه روانه دروازه بیرون
رفته حضرت در موضعی از صحرا نشست و مردم را بترک فرو نشستن نموده و شروع بموعظه فرموده و زمین میلرزید مانند کشتی که در
دریا طوفانی شده باشد یا مانند غربالی که بر روی آب افکنده باشند و مردم همگی مضطرب و مرتعش بودند چون حضرت
اضطراب زمین و شدت زلزله مشاهده نمود همچنانکه نشسته بود دست مبارک را بر زمین زد و فرمود مالک یا ارض قری
ترا چه روی داده از زمین قرار گیرد فقار زمین ساکن شد و حرکت وی بالمره دفع شد و نیز   که رسول خدا را تبی
عارض شده بود و حضرت امیر بعیادت وی رفت حضرت رسول الله شکایت از شدت تب نموده فرمود تب من نسبت
بتبهای دیگران شدیدتر میباشد و گرمی آن دو مقابل گرمی تبهای شدید سایر مردم میباشد حضرت امیر دست بر بدن
منور سید عالم نهاده و فرمود اطلعی یا حمی ای تب بیرون رو و فی الحال تب از روی بدن مبارک خواجه عالم بیرون رفت
اما صبر در مصائب و بلیات و رضای او بقدیر حق تعالی بمرتبت در غایت کمال و نهایت بوده و شاهد برین مدعا مصائبی است
که بعد از رحلت حضرت ختمی مآب از دشمنان بآنجناب رسیده او با وجود قدرت بر مواخذه نموده بسبب وصیت رسول آخر
در صدد انتقام بر نیامد چنانکه   که چون سید عالم از خاکدان دنیا بعالم السرور عالم جاوید ارتحال نمود حضرت
امیرالمؤمنین بمقتضای امر رب العالمین و وصیت سید المرسلین با حضرت روح الامین متوجه تغسیل و تکفین آن سید

اولین و آخرین شد و گروه منافقین فرصت غنیمت دانسته جنازه رسول خدا را در میان گذاشته بسقیفه بنی ساعده رفته
و در امر خلافت سخن آغاز کردند و بعد از منازعه بسیار و مجادله بیشمار در میان مهاجر و انصار نظر بتهدیدات و تسویلات
اعرابی جلف آخر الامر امر خلافت به پسر ابی قحافه قرار یافت و جمیع امت کرها طوعا حالی بیعت با وی نمودند و چون شنید
او حیدر از دفن سرور انبیا فارغ شده و بر کیفیت حال اطلاع یافت بسیار محزون شد و چون شب در آمد حسنین علیهما السلام
با خود برداشته بدر خانه هر یک از مهاجر و انصار رفته و بسیاری از خطابات الهی رسانیده و وصیت رسول خدا را در غدیر
خم رسانیده و از ایشان یاری طلب نموده از آن گروه بغیر از بیست و چهار کس دیگر اجابت ننمود و چون صبح طالع شد از آن بیست
چهار نفر بیست نفر تخلف کردند و همین چهار نفر بر بیعت باقی ماندند و چون شاه ولایت آن طغیان و شقاوت را از آن گروه
بی حقیقت ملاحظه نمود بمسجد در آمده و در مجمع مهاجر و انصار حجج شافیه و براهین وافیه بر امامت خود بر ایشان القا کرده و آنچه در این
باب حضرت ختمی مآب فرموده بود بیان نمود و از مهاجر و انصار و سایر حضار تصدیق طلبید و چون در آن مجال انکار نبود
همه اذعان نمودند و شهادت بحقیت قول او دادند و نزدیک شد که مردم از بیعت پسر ابی قحافه برگردند و بحق رجوع نمایند
عمر وقوف کرده و چنین مردم را متفرق نمود و حضرت مرتضی علی بخانه خود معاودت نموده و بجمع کردن قرآن مشغول شد
اما عمر چون دید که حضرت امیر با جمعی از خواص صحابه از بیعت ابی بکر تخلف کردند بابی بکر گفت چرا علی را به بیعت خود نمیخوانی
بجواب گفت که اگر علی با تو بیعت نکند امر خلافت بر تو قرار نگیرد زیرا که او اقرب ناس است برسول الله و اعلم و اشجع امت
و مردم را باو احتیاج و رجوع بسیار است پس ابوبکر قنفذ را بخدمت آنحضرت فرستاده و او را به بیعت خود خواند حضرت
فرمود که من قسم یاد نموده ام که از خانه بیرون نیایم و ردا بر دوش نیفکنم تا قرآن را جمع کنم بعد از چند روز آن کلام الله
ناطق همه قرآن را جمع نموده و آنرا در گوشه ردای خود بسته بمسجد آمده و مهاجر و انصار خطاب کرد که این تمام قرآن است که
جامع همه آیات منزله بر محمد است و چون در ایام چند بود که صلاح حال ایشان در ظهور آن نبود عمر گفت ما را بقرآن
تو احتیاج نیست مصحف عثمان ما را کافیست حضرت اسدالله که این را شنید گفت این قرآن را دیگر نخواهید دید تا قائم
آل محمد ظهور کند و حضرت که بخانه خود معاودت نمود و در بروی خود بسته و مشغول عبادت رب العالمین و بجا آوردن

وصایای سید المرسلین کرده و ابوبکر و عمر چند مرتبه دیگر جمعی را بخدمت آنسرور اوصیا فرستادند و او را ببیعت خواندند و آنحضرت
اجابت ننمود و آخر الامر عمر و خالد بن ولید و قنفذ که از جمله خادمان عمر بود و در شقاوت مانند آنها سگ تر بود با جمعی دیگر از ارباب
شقاوت مشاب بر در خانه پیغمبر رفتند و بسبب حب جاه و ریاست شرم از روی حضرت رسالت ننموده بانگ و فریاد
بر در خانه اهل بیت عصمت بر آوردند و آغاز بیحیائی نمودند و عمر فریاد بر آورد که ای پسر ابوطالب در را بگشا و از خانه بیرون آی
و با ابوبکر بیعت کن و الا آتش در خانه شما می اندازیم و شما را میسوزانم و آن شیر بیشه شجاعت آن بیحیائی را می شنید و بحکم
پروردگار صبر مینمود و متعرض ایشان نمیشد تا آنکه حضرت فاطمه بیتاب شده و زار زار آمده و گریبان عصابه بر سر بست و گرد چادر
بالای سینه معجر بست و آه و زاری و الم مینالید و بسبب غضب حضرت رسالت مآب جسم شریفش بسیار نحیف شده بود و در مصائب
زار گردیده و از کثرت گریه و بیخوابی چشمهای شریفش مجروح شده و فرو رفته گاهی میشد گریان چه بزرگوار میشد و از غم مفارقت
پدر بزرگوار نالهای زار زار از دل افگار بر می آورد و زمانی حیدر کرار را مشاهده مینمود که بی معین و بی یار در کنج خانه نشسته و
دشمنان بر روی هجوم آورده و ناله آتشبار از دل میکشید و ساعتی ملاحظه مینمود که دو نور چشم او حسن و حسین از مفارقت
جد بزرگوار مینالیدند و از یکطرف پدر عالیقدر خود و غضب مینمود و زار زار میگریست القصه دختر رسول الله بیتابی که مذکور شد
بعقب در آمد و بصد اضطراب و زاری و ناله و بیقراری بعمر خطاب کرد و مرثیه که ای شده جگرها چنان کباب از تو تمام خاندان
دین خراب از تو زنانت شرمندگان بلا چه میخواهی ز اهل بیت رسول خدا چه میخواهی چه بد رعایت اولاد مصطفی کردی جفا بعترت
پیغمبر خدا کردی ایعمر آخر چرا ما را بمصیبت خود وا میگذاری و دست از ما بر نمیداری از علی چه میخواهی و از خانواده ما چه طلب
مینمائی عمر گفت در را بگشا و الا آتش بر در خانه شما می افگنم و آنرا میسوزانم آن مظلومه گفت ایعمر از خدا نترسی که میخواهی
بی رخصت من بخانه من پا نهی آخر اینخانه اهل بیت رسالت و بیت الحرام عظمت و جلالت است دری که گروه گروه
جبرئیل دربانی چه واقفست که میخواهی بسوزانی ای عمر هنوز پرتو انوار احمدی بر جاست هنوز رایت دین محمدی بر
پاست پدرم دیروز از دنیا رحلت نموده و تو امروز خانه مرا میسوزانی عمر از آن سخنان هیچ پروا نکرده و هیزم طلبید و
آتش بر در خانه فاطمه زده و در را سوزانید و پاره ای در زده و در را افگند عمر پا بدر خانه بر زد که بجنبش و

اثر زده پس عمر خواست که داخل خانه شود فاطمه فریاد بر آورد که یا ابتاه و یا رسول الله و از داخل شدن در خانه مانع شد آن بیحیا
ممنوع نشده و سر غلاف شمشیر را بر پهلوی فاطمه زد آن مظلومه فریاد بر آورد و آن بیشرم تازیانه بلند کرده و بر دست مبارکش زد
آن معصومه زار زار نالید و فریاد بر کشید که یا رسول الله حال دختر خود را ملاحظه کن که بعد از تو با او چه میکنند آنانچون حضرت امیر
المؤمنین و امیر حضرت خیر النساء را شنید غضب اسد اللهی مشتعل گردیده و عرق غیرتش بجنبش آمده و از جا برجست و عمر را گرفت و
او را بلند کرده و چوبی بر زمینش زد که بینی و گردنش مجروح شده و خواست او را بکشد متذکر وصیت حضرت رسول شد که او را وصیت
بصبر نموده بود پس حضرت میر دست از او برداشت و گفت یا ابن صهاک الحبشیه لولا کتاب من الله سبق لعلمت انک لا تدخل بیتی
ای پسر صهاک حبشیه اگر تقدیر الهی سبقت نگرفته بود و وصیت رسول الله مانع نمیشد هر آینه میدانستی که تو بی رخصت من داخل
خانه من نمیتوانی شد پس عمر کسی نزد ابوبکر فرستاده و طلب معین و یاور کرده و فوج فوج از گروه منافقان بیاری او آمدند تا جمعیت
بسیاری فراهم آمده و بخانه آنحضرت ریختند و خالد بن ولید شمشیر بر آنحضرت حواله کرد حضرت اسد الله او را ربوده و چوبی
بر زمین زد که استخوانهای او نزدیک بود که خورد شود و خواست که او را بکشد و هر چند خود را خسته شد دست از او بر نداشت و بر مبادا
تا آخر عمر او را بحیرت قسم داده حضرت و دار او گرده و سلمان و ابوذر و مقداد و عمار و بریده اسلمی شمشیرها کشیده بیاری حضرت
مرتضی علی بر خواستند و نزدیک بود که فتنه عظیمی برپا شود حضرت ایشانرا منع کرده و فرمود مرا بایشان واگذارید که من بحال
مامور بجهاد ایشان نیستم پس کافران بیحیا و منافقان بی پروا دست حضرت اسد الله را بستند و ریسمانی بگردن شیر
خدا افگندند و او را از خانه بیرون کشیدند   سه نگر که چند شیر گیر شدند   بدست بستن شیر خدا دلیر شدند   رسن
بگردن سلطان اولیا بستند   ریسمان قضا بشر رضا بستند   و چون بدر خانه رسیدند حضرت خیر النسا با تن خسته و خاطر
شکسته آمده و بازوی حضرت امیر را چسبیده و گفت نمیگذارم که پسر عم مرا بدین بیداد بمسجد برید ای عمر   مبین بگو که کجای
بری توحید را چنین برسن بکجا بپا چه بری   از این جناب مقدس که دستگیر نجات   امین موحش این عم رسول
خداست پس عمر تازیانه بر بازوی آن صفیه احمدی زد که بازوی او شکسته و ورم کرد و بازو دست از امیر المؤمنین بر نداشت
تا آنکه آن ستیزه و نا مرد او را گوشه ما بین در و دیوار بود که انشگی در بر شکم مبارکش فشرده که دندهای پهلوی بشکست

شکست و فرزندی که در شکم او بود و حضرت مصطفی او را محسن نام نهاده بود شهید شد و در همان ساعت سقط کردید حضرت
خیر النساء از درد بنالید و بر خاک افتاد و آوف الحذر الحذر از شکافتن آسمان بر آمد الامان الامان از زمین بلند شد حسن و حسین
با موهای پریشان بر سر بالین مادر آمدند یکی نشست ببالین مادر بیهوش یکی کشید و چه جانش زمهر در آغوش یکی به
پهلوی مادر نهاده رو بر خاک یکی گرفته گریبان جامه را از دو چاک برای مادر خود آه و ناله میکردند بی شکر و ادراو اله
میکردند و آن خلیفه رسول الله بهمان ضرب از دنیا رحلت نمود پس حضرت امیر مؤمنان را بهمان هیات بمسجد بردند و سلمان
و ابوذر و مقداد و عمار و بریده اسلمی از عقب میدویدند و فریاد میکردند و میگفتند چه زود خیانت کردید با پیغمبر و بدعت
او را نمودید و کینهای سینهای خود را ظاهر نمودید پس چون حضرت را بآن هیات بمسجد در آوردند و نظر ابوبکر باو افتاد گفت
دست او را بگشایید و حضرت سلمان چند بار گفت و هر یک از سلمان و ابوذر و مقداد و عمار و بریده گفتگوی بسیار کردند و خطاب
و عتاب چند بر آن قوم جفا کار کردند هیچ فایده نکرد و عمر شمشیر کشید بر بالای سر مرتضی علی بایستاد و گفت یا علی بیعت کن و الا
گردنت را میزنم در آن وقت حضرت امام حسن و امام حسین بر بالای سر پدر خود ایستاده بودند چون این خطاب شنیدند
پدر بزرگوار خود را چسپیدند و خروش و فغان برکشیدند و رو بقبر جد بزرگوار کردند که یا جداه یا رسول الله ما را ببین که بعد
از تو چگونه بی یار و ناصر ماندهایم پس حضرت امیر ایشان را بسینه خود چسبانید و فرمود که گریه مکنید بخدا قسم که ایشان قدرت
آن ندارند که پدر شما را بقتل رسانند پس آن برگزیده پروردگار رو بقبر احمد مختار کرده باواز بلند گفت یا ابن عم ان
القوم استضعفونی وکادوا یقتلوننی ای پسر عم بدرستیکه این قوم مرا ضعیف گردانیدند و میخواهند مرا بکشند پس دستی
از قبر حضرت رسالت پناه بیرون آمد که همه آن قوم شناختند که دست آنحضرت بود و صدائی ظاهر شد که همه شناختند
صدای آنحضرت بود که یا ابابکر اکفرت بالذی خلقک من تراب ثم من نطفة ثم سواک رجلا ای ابابکر آیا کافر شدی بخدائیکه
آفرید ترا از خاک پس از نطفه پس ترا مردی گردانید مردم از این معنی مضطرب گردیدند و در حیرت و اضطراب بودند که
ناگاه خیر النساء مجروح و نالان و غمگین و پریشان با بدن خسته و پهلوی شکسته عصابه بر دو دلم بر سر بسته و پیراهن
رسول الله را بر کتف انداخته با جمیع زنان و دختران بنی هاشم داخل مسجد شدند و بنزدیک ضریح پدر بزرگوار خود در

و باواز بلند گریست و آه چند از دل پر درد بر کشید و چون دید علی مرتضی در آنجا بیکس نشسته و عمر با شمشیر برهنه بر بالای سر او
ایستاده فریاد بر آورد که ای ابوبکر ستمکار و ای جفای ناهنجار چه زود منکر گردیدید و حیدر را بزیر تیغ نشانیده غضنفر را
بی جرم امام علیم میخواهی دو نور چشم پیغمبر را یتیم خواهی ایقوم دست از ابن عم من بدارید و این ظلم را باو روا مدارید بخدا
قسم که اگر این ظلم و جور را از او فرو نگذارید و دست از مرتضی علی بر ندارید با این جسم خسته و دست و پهلوی شکسته
و خاطر افسرده و حال پژمرده و جگر سوخته و جان از آتش غضب افروخته مقنعه از سر گشوده و گیسوهای خود را بر سر پریشان
کنم و پیراهن رسول خدا را بر سر افکنم و دست بر دامن کبریائی زنم و بدرگاه رب العالمین فریاد بر آورم و نالهای زار را
از دل افگار بر کشم و آههای شرار انگیز از سینه پر درد و داغ بر آورم و دریای غضب الهی را بجوش آورم و لرزه و تزلزل در ارکان
عالم افکنم و زمین و زمان را زیر و زبر کنم و یک شخص از شما بر روی زمین نگذارم ای ابوبکر مرتبه بلند دست از ابن عم رسول الله
و گیسوی پریشان کنم بذات الله فغان بحضرت آورم شکایت بجبار داد خواه برم از گریه فرزندم بمادرش بجوش
آرم با آتش غضبش بعد در خروش آرم زبان بگفتگو گشایم و نزد قهاری که بیکس نگذارد در خلق دیاری دانست که ما در قضا
در نزد خدا از من گرامی تر بود و بیچاره از فرزندان من عزیزتر بود سلمان گوید که در آن وقت نزدیک آنحضرت ایستاده
بودم دیدم زلزله بر زمین افتاد و ستونهای مسجد رسول الله بحرکت آمدند و دیوارهای مسجد بلرزه در آمدند و بلند گردیدند
بنوعی که اگر کسی میخواست از زیر آن عبور میتوانست کرد چون من آن حال را مشاهده کردم بر خود بلرزیدم و آثار غضب الهی را
معاینه دیدم بنزدیک آنحضرت آمدم و استغاثه و تضرع نمودم که ای سیدة النساء ای بتول عذرا ای مادر سبطین
و ای جگر گوشه رسول ثقلین بیخانون جانت ای بانوی جهان کرامت بر این قوم رحم نمای پدر تو رحمة للعالمین بود و تو مرحمت
پدرت بجای و شما اهل بیت رحمت و شفاعت مردم را نکنید که بر این قوم عذاب نازل شود و شما باعث هلاکت ایشان گردید
آنجناب التماس مرا قبول نمود و بمعجزه ظاهره مراجعت فرموده دیوارهای مسجد بجای خود قرار گرفت و چون بر بعضی از کتب
آن زبده کائنات اطلاع یافتی کیفیت شهادت آن فخر انام علمای اعلام بطریق مختلفه نقل نموده اند و آنچه اصح و اقوی
و اشهر است در میان علمای شیعه رضوان الله علیهم بر سبیل اجمال آنست که بعد از واقعه هند و ابن کردی از حوادث و

منافقان در مکه اجتماع نمودند و قصه نهروان را یاد کردند و بر کشتگان نهروان گریستند و بر ایشان ترحم کردند و امراء
مسلمین را یاد نمودند و مذمت ایشان نمودند و گفتند همه امراء اهل اسلام از راه حق بدر رفته‌اند و بعد از مکالمات هم‌سوگند و هم
عهد شدند که در یک شب حضرت امیرالمؤمنین علی و معاویه و عمرو بن العاص را بقتل آورند پس ابن ملجم ملعون گفت من علی را میکشم
و برک بن عبدالله تمیمی گفت من معاویه را بقتل میرسانم و عمرو بن بکر تمیمی گفت عمرو بن العاص را کفایت میکنم و با یکدیگر پیمان
بستند که در شب نوزدهم ماه مبارک رمضان ایشان را بقتل آورند و از یکدیگر جدا شدند و برک بن عبدالله از جهت قتل
معاویه بشام رفت و عمرو بن بکر از برای کشتن عمرو بن العاص بمصر شتافت و حکایات ایشان چنانچه در بعضی کتب تفصیل شده
گذشت و بجز ذکر حکایات ایشان درین کتاب فایده مترتب نیست و اما ابن ملجم ملعون بکوفه آمد و این راز با احدی از یاران خود
که در کوفه بودند اظهار نکرد تا آنکه روزی بخانه مردی از قبیله تیم الرباب که در کوفه از خوارج بود رفت قطامه ملعونه را که دختر
اخضری بود در آنجا دید و حضرت مرتضی علی پدر و برادر آن ملعونه را در جنگ خوارج کشته بود و آن ملعونه در نهایت حسن و
جمال بود و در میان عرب بصباحت و خوشروئی آن مثل زدندی چون چشم آن ملعون بر آن ملعونه افتاد آتش عشق او در
کانون سینه پرکینه آتش شعله‌ور گردید چنانچه طاقت و هوش از وی ربوده شد که خود را از خویشتن بیخود دید پس نزد آن
ملعونه آمد و گفت تو از کدام قوم و قبیله گفت تیم الرباب گفت شوهر داری گفت شوهر ندارم گفت رغبت بشوهر میکنی
چون آن ملعونه دید که آن ملعون گرفتار وی شده و تیر عشق در دل خبیث او جا کرده بجوشش حسن و جمال و شیوه و غنج و دلال
او را بوده بعد از عشوه و ناز گفت دیرگاه است که من طالب شوهرم اما مهری من میخواهم که کسی قوت بر آن ندارد ابن ملجم
گفت مهر تو چیست گفت مهر من سه چیز است اول سه هزار درهم نقد دوم غلام و کنیزی سیم قتل علی بن ابیطالب آن ملعون با تنها
بجوابش تعجیل گفت سه هزار درهم و کنیز را میدهم اما کشتن علی امریست صعب و دشوار و احدی جرئت و تمکین یا طاقت که را
قدرت بر کشتن علی است و حال آنکه او شیر بیشه معارک و کشنده ابطال جهانگشا است امیر مشرق و مغرب و پادشاه
جن و انس است و یک باطلاع من لا یقدر احد علی قتل علی بن ابیطالب وهو مستجاب الدعاء والمنصور من السماء والارض ترتجف
من هیبته والملائکه تسرع الی خدمته وای برتو ای قطامه کرا یارای آنست که علی ابن ابیطالب را بکشد و حال آنکه او

مستجاب الدعوات و از آسمان یاری یافته و بر سر و زمین از هیبت او لرزان و ملائکه بخدمت او شتابان و یک من بقدر قتل
علی ابن ابیطالب و هو واقف بکونی جبرئیل عن یمینه و میکائیل عن یساره و ملک الموت بین یدیه وای برتو ای قطامه که قدرت بر قتل
علی دارد و حال آنکه او هر گاه قتال کند جبرئیل در طرف راست وی است و میکائیل در طرف چپ او است و عزرائیل در پیش
روی او است قطامه چون این سخنان از ابن ملجم شنید از نزد او بمنزل خود رفت و خود را بحلی و زیور آراست و جامه نازکی پوشید
که حاکی بدن او بود و جامه‌های معصفر در بر کرده و گیسوی خود را که بدر و جواهر بافته بود از عقب چنانچه انداخت و نزد ابن ملجم بیامد
و سینه خود را در پیش جامه معصفر نمود و حجاب از روی خود برداشت و کرشمه در کار وی کرد که یکبارگی دل و اراده او برد
گفت ای ابن ملجم ظفر یافتن بر من و با من عیش داشتن بدون کشتن علی میسر نشود و الا دیگر گفتگو چه میکنم اما از سر کشتن
علی بگذرم او را اقامه فکن و ضربت بزن اگر او را کشتی با من عیش خواهی نمود و اگر کشته شوی ثواب آخرت بهتر از زندگانی دنیا
چون آن ملعون دید که آن ملعونه در مذهب با او موافقت و در این امر ثابت و جازم است گفت بخدا قسم که من باین شهر نیامدم
مگر برای کشتن علی چون آن ملعونه این خبر از وی شنید بسیار مشعوف شد و گفت من نیز جماعتی همراه تو میکنم که تو را اعانت نمایند
پس وردان بن مجالد تیمی را طلبیده با او یار گردانید و ابن ملجم نیز شبیب بن بجره اشجعی را دید با خود هم‌داستان گردانید و او را
راضی نمود که آن ملعون را در کشتن علی معاونت نماید و آن سه ملعون با یکدیگر اتفاق نمودند که در شب نوزدهم رمضان
مرتکب این امر خطیر شوند و پیش از آنکه موعد برسد ابن ملجم ملعون بمجمع آدمی ارث پدر و عم خود روانه گردید و در عرض راه
خوفهای عظیمی از بطن وادی ظاهر شد چون نگاه کرد دید که آتش عظیمی در دره مرتفع مانند کوه عظیمی روبرو او ملعون را مضطر
شد و لرزه بر اعضای وی پدید افتاد ناگاه دید آن دود بر او واقع شد و آتش از طرف و بیرون می‌آمد چون آن حالت را
مشاهده کرد بیهوش شد بعد از زمانی که بهوش آمد دید که قائلی میگوید اسمع وع القول یا ابن ملجم انک فی امر مهول معظم تضمر
ای پسر ملجم و بنهم بد بر شیکه در صدد آن هستی تضمر قتل الفارس المکرم الاکرم من طاف و لبی و احرم و در دل گرفته
کشتن شجاع کرار است که بهترین همه طواف کنندگان و لبیک گویان و محرمان است ذلک علی ذوالتقی والاقدم فارجع الی الله لکی لا
تندم و آن شجاع کرم علی است که صاحب تقوا است و در تقوی مقدم است بر همه کس پس توبه کن و بازگشت کن بخدا از

این خدمت نکنی پسر فالی گفت ای اشعث این ملجم در دل گرفته قتل زاهد عابد عادل راکع ساجد یعنی امام بر و علم تقوی و
عروة الوثقی امیر مؤمنان و پیشوای متقیان را بر این مطلع شده ایم و ما طاقت نداشتیم که بدست او جان آوردیم و در این دو ای
سگی داریم میکنیم تو را اینجا چون سگی زیرا که تو میشوم و مرد دو دوی پس سگهای عظیم آن ملعون می افکندند تا او را انجا فرا
نمود اما حضرت امیرالمؤمنین چون ماه رمضان نزدیک شد مکرر از شهادت خود خبر میداد و میبرد و میفرمود خبر از رفتن خود را
و میفرمود دست ابن ملجم را بیما از دنیا خواهم رفت بیچاره که مرویست که روزی آنحضرت در سال آخر کار در شهادت مسجد
گذشته بودند که پسر ملجم ملعون آمد و از نزد ایشان گذشت و سلام نکرد اصحاب گفتند یا علی پسر ملجم را دیدی که از اینجا
عبور کرد و سلام نکرد حضرت فرمود و حال ایشان بر او گذارید و او را که در راه شغلی است که میخواهد متعهد آن
شود پس دست بر محاسن مبارک خود گذارد و فرمود بخشید من بده نخستیم که این محاسن را از خون این سر خضاب
خواهد کرد پس حضرت نظر بر او دیگر و ما غایب شده بعد از آن سر زیر را افکند و فرمود انا لله و انا الیه راجعون لا حول و لا قوة
الا بالله العلی العظیم و نیز مرویست که روزی حضرت امیر بمسجد رفت و در سجده شروع بگریه نمود و صدای دیگر بلند شد
چون سر از سجده برداشت بعضی از یاران آنحضرت که حالیشان عرض کردند که ما تا حال چنین گریه از شما مشاهده نکرده ایم
این گریه تو دلهای ما را پاره پاره آورد و دیده های ما را خونبار گردانید سبب آن چه بود حضرت فرمود در سجده بودم و دعا میکردم
میخواندم که مرا خواب در ربود و در خواب دیدم که حبیب من حضرت مصطفی نزد من ایستاده و میگوید یا ابا الحسن
مفارقت تو از ما بطول انجامید و من مشتاق لقای تو گردیده ام و انچه حق تعالی در باب تو وعده داده بود وفا نموده
بدرستیکه جای تو و جای زوجه تو و جای دو فرزندان تو حسن و حسین و سایر امامان از فرزندان ترا در اعلی علیین مهیا گشته
و درجات شما را از درجات جمیع مقربین بالاتر گردانیده است پس عرض کردم جعلت فداک یا رسول الله شیعیان ما دیگر
خواهند بود فرمود که با ما خواهند بود و قصرهای ایشان در برابر قصرهای ما خواهد بود عرض کردم حال ایشان در وقت مرگ چون
خواهد بود فرمود که در آن وقت ایشان را مخیر خواهند گردانید میان ماندن در دنیا با عافیت و صحت و رفتن بلا بعضی بسوی رحمت ملک
الموت را امر خواهند کرد که ایشان را اطاعت کند گفتم طریق قبض روح ایشان چگونه خواهد بود فرمود که ایشان ... که در ...

ما سوخ دارند قبض روح ایشان مانند آنست که کسی در روز بسیار گرمی آب بسیار سردی بخورد که دلش را خنک کند و
سایر شیعیان را قبض روح ایشان مانند آنست که کسی در نهایت استراحت بخواب رود پس حضرت بسیار گریست و فرمود
رفتن من نزدیک شده است و نیز مرویست که روزی ابن ملجم ملعون بخدمت آنجناب آمد و گفتگوی چند نمود و از خدمت آن
حضرت مرخص شد و چون پشت کرد حضرت فرمود هر کس که خواهد که ببیند کشنده مرا بگو ببیند این مرد را پس بعضی از اصحاب بعرض آن
والا تبار رسانیدند که یا امیرالمؤمنین چرا او را نمیکشی حضرت فرمود چه بسیار عجب و عجیبست که امر میکنی مرا بکشتن کسیکه
هنوز جرم نکرده است و از اصبغ بن نباته منقول مرویست که بعد از قتل عثمان چون اختلاف در میان بسیار شده و من
از خوف فتنه و آشوب از مردم عزلت اختیار کردم و بساحل دریا رفته در آنجا ساکن شدم و خبر نداشتم که مردم در چه کارند
شبی از برای حاجتی از خانه بیرون آمدم در وقتیکه مردم بخواب رفته بودند که ناگاه مردی را دیدم که در ساحل دریا بسجده
افتاده بود و بدل حزین و آواز ضعیف در درگاه پروردگار خود مناجات میکند و تضرع و استغاثه مینماید پس من
در گوشه پنهان شدم که او مرا نبیند و گوش بمناجات او دادم شنیدم میگوید یا احسن الخلقه یا خلیفة الاثنین
ارحم الراحمین یا بدیع البدیع الذی لیس مثلک شیء والدائم غیر الغافل والحی الذی لا یموت انت کل یوم فی شأن انت
خلیفة محمد و ناصر محمد و مفضل محمد اسألک ان تنصر وصی محمد والقائم بالقسط بعد محمد اعطف علیه بنصرا و توفه برحمته بعده
که نیکوست ستایش باو خلیفه پیغمبران و ولی ... اوئی پاینده مقرراً از خلقات دارنده بری از موت و فنا
تویی که هر روزی از برای تو شأنی است و تویی خلیفه محمد و تفضیل دهنده محمد و سوال میکنیم از تو که یاری کنی وصی محمد و خلیفه
او را و قائم بعدل بعد از او و انچه وصی محمد را یاری کنی یا او را نزد خود طلب کنی و برحمت خود برسانی پس سر از سجده برداشت
و برخواسته بر روی آب روانه شد پس من او را صدا زدم که با من تکلم کن که خدا ترا با مرد و رحمت کند بجانب من ملتفت
نشد و گفت هدایت کننده در عقب تست برو او را و سوال کن که ترا هدایت کند پرسیدم که کیست وصی محمد پس من متوجه کوفه شدم
و در شب مکانی که کوفه رسیدم آن شب در صحرای نجف ماندم که چون صبح شود داخل کوفه شوم چون ظلمت شب عالم را فرو
گرفت دیدم مردی آمد در شب ... ایستاده و باحقتعالی مشغول مناجات شد و مناجات او طول انجامید و بعد از مناجات

و این بود که اللهم انی سئمت منهم با امرنی رسولک وصفیک فظلمونی وقتلت المنافقین کما امرتنی وجهلونی وظلمونی
وابغضتهم فابغضونی یعنی خدایا پیغمبر برگزیده تو مرا امر کرده بود در میان امت بجا آوردم پس من ستم کردند
و با منافقان جنگ کردم چنانکه من فرموده بودی پس مرا بجهالت و نادانی نسبت دادند خدایا من از ایشان دلتنگ
شده‌ام و ایشان از من دلتنگ شده‌اند دشمن ایشان گردیده‌ام و ایشان دشمن من گردیده‌اند و از آنکه
پیغمبر مرا خبر داده بود چیزی باقی نمانده مگر آنکه انتظار او میکشم و آن حسنت آنست که ابن ملجم مرادی برانگیزد
و محاسن مرا بخون من خضاب کند خدایا شهادت و از نزدیک گردان و مرا بسعادت شهادت برسان خدایا پیغمبر
تو مرا وعده داده بود که هرگاه من مشتاق لقای تو شوم و از تو ملاقات ترا سؤال کنم مرا بلقای خود برسان خداوندا من
از دنیا ملول گشته‌ام و آرزومند لقای توام در این روز مرا بسعادت لقای خود برسان و چون از دعا فارغ شد
متوجه کوفه شد و من نیز از عقب روانه شدم و باتفاق میرفتم تا او داخل خانه شد از بعضی تحقیق نمودم که اینخانه از کیست
گفتند از علی ابن ابیطالب است بعد از زمانی از خانه بیرون آمد و متوجه مسجد شد و من نیز از عقب روانه شدم چون داخل
مسجد شد باندک فاصله برتبه شهادت رسید و نیز   که چون ماه رمضان داخل شد روزی آنحضرت بمسجد
کوفه درآمد و همه اشراف و اعیان کوفه نیز در مسجد حاضر شدند پس آنجناب بالای منبر برآمد و خطبه مشتمل بر حمد الهی و نعت
حضرت رسالت پناهی ادا نمود و مردم را بر موعظه و ارشاد و دلالت نمود و ایشان را از عقوبات اخروی بترسانید و بمثوبات
جاودانی امیدوار گردانید پس بجانب راست منبر نگاه کرد و امام حسن را دید نشسته گفت یا بنی کم مضی من شهرنا هذا ای
فرزند چند روز از این ماه گذشته است امام حسن عرض کرد سیزده روز پس بجانب چپ منبر نگاه کرد و امام حسین را
دید نشسته است گفت یا بنی کم بقی من شهرنا هذا ای پسر چند روز از این ماه مانده است گفت هفده روز پس آنجناب
دست بر سر خود گذاشت و محاسن مبارک فرود آورد و گفت لیخضبن اشقی الناس فی هذا الشهر من دم راسی یعنی
بدبخت‌ترین مردم در این ماه محاسن مرا از خون سر من خضاب کند و این شعر را خواند که اریده حبوة ویرید قتلی عذیرک من
خلیلک من مرادی یعنی کشتن مرا میخواهد نامردی از قبیله مراد و من نیکوئی ویرا میخواهم پس حضرت گریان شده و

بموی کریمت که محاسن مبارکش ترشد و حاضران نیز صدا بگریه بلند کردند پس حضرت فرمود ای قوم گمان مکنید که من از مرگ
میترسم و گریه من از خوف مرگ است والله لابن ابیطالب آنس بالموت من الطفل بثدی امه بخدا قسم که انس پسر ابوطالب بیشتر است
بمرگ از انس طفل به پستان مادر بدانید که من همیشه مشتاق مرگ بوده‌ام و انتظار شهادت را کشیده‌ام اما گریه من
از برای این فرزندان مظلوم است که بعد از من چه‌ها واقع شود و ایشان را بخدا سپرده‌ام لکن بدرد غریبی مبتلا شوند و از وطن
خود که مدینه رسول خداست دور مانده‌اند و بهجران مادر گرفتار شده بعد از من بسوز یتیمی گرفتار خواهند شد و چه ظلمها که این
امت بر ایشان نمایند و در آخر یکی را بزهر از پا در آورند و دیگری را در صحرای کربلا گرسنه و تشنه شهید نمایند و بعد از او دختران را
بحکنه و سرا و را شهر بشهر و دیار بدیار بگردانند آه آه   پی تن بشام برده و سر سرور آن سپهر صحن شام ها در زین
خیر و سر میپرس مغفر بر سنگ فرق ابن ملجم است فرق پرچه دیده و خلق پسر میپرس در ماه آفتاب فرو رفته روشنی روز
شب نمانده زشام و سحر میپرس در سینه صدف شده گوش ثلماکره در بحر درد غوص کن و از گهر میپرس پس فرمود ای
حاضران سلام مرا بغایبان برسانید که هرگاه در مصیبت فرزندان من گریه کرده و در ماتم ایشان بناله و زاری و بیکسی ایشان
محزون شود گریه و ناله او در نزد من ضایع نخواهد شد پس آنحضرت از منبر فرود آمد و شبی در خانه امام حسن و شبی در خانه امام
حسین افطار میفرمود و زیاده از سه لقمه بر نمیداشت و میفرمود که ملاقات من به پروردگار نزدیک شده است میخواهم که
چون امر پروردگار در رسد گرسنه باشم و چون شب نوزدهم در رسید برای افطار طبقی نزد آنحضرت گذاشت
که در آن دو قرص جو بود و کاسه از شیر و قدری نمک ساینده و چون حضرت از نماز فارغ شد و نگاه بآن طبق کرد سر مبارک را
جنبانید و گریست گریستنی که محاسن مبارکش تر شد پس خطاب بام کلثوم کرد که ای دختر دو نان خورش در یک طبق
نزد من حاضر کرده‌ای مگر نمیدانی که من متابعت برادر و پسر عم خود رسول الله
میکنم که از وقت آمدن به دنیا تا حین مفارقت از این عاریت سرا از این دو رنگ طعام حاضر نکردند ای دختر مگر
میخواهی که ایستادن من در پیش پروردگار از برای حساب طول بکشد زیرا که هر که اکل و شرب و لباس او
در دنیا نیکوست در قیامت وقوفش در نزد پروردگار بیشتر است ای دختر در حلال دنیا حسابست و در حرام آن عقابست

ای دختر بجا آوردم که چیزی نخورم تا یکی از این نان خورشها بر داری پس شیر را برداشت و حضرت اندکی از آن نان جو را با نمک تناول
فرمود و برخاست و متوجه عبادت شده و آن شب پیوسته مشغول طاعت پروردگار بود و گاهی در رکوع و سجود و زمانی در
سجده با ابتهال و خضوع میبود و ساعتی بگریه و زاری بسر میبرد و بهنگام مناجات قاضی الحاجات طی مینمود و بسیار از خانه بیرون
میرفت و به آسمان و ستارگان مینگریست و میگفت صدق رسول الله و بسیار میفرمود لا حول و لا قوة الا بالله و بسیار
میگفت اللهم بارک فی لقائک اللهم بارک لی فی الموت یعنی خداوندا مبارک گردان مرا لقای خود و مبارک گردان از برای من
مرگ را پس اهل بیت خود را جمع نمود و فرمود یا اولادی و اهلی فی هذه الایام تفقدونی ای فرزندان من و ای اهل بیت من در
این روزها از میان شما خواهم رفت بدرستیکه پیغمبر را در خواب دیدم که فرمود یا ابا الحسن انا مشتاق الیک ای ابو الحسن
بجا آوردم که من مشتاق دیدار تو شده ام و انک قادم الینا فی العشر الاخر من هذا الشهر بدرستیکه در دهه آخر ماه نزد
من خواهی آمد باین طریق که بدبخت ترین امت برانگیخته خواهد شد و این محاسن ترا از خون سر تو خضاب خواهد کرد یا علی انهم
الینا فما عندنا خیر لک و ابقی یا علی نزد ما بیا که آنچه در نزد ما است از برای تو بهتر و باقی تر است پس اهل بیت چون این سخنان
جانسوز را شنیدند و بگوش ایشان خبر فراق آن عالیشان رسید همه صدا بگریه و زاری بلند کردند و ام کلثوم عرض
کرد که ای پدر چرا امشب خواب بر تو حرام گردیده و استراحت نمی نمائی و دیگر خبر مرگ خود را با غریبان و نیکیان میدهی
حضرت فرمود یا بنیه ان اباک قد قتل الابطال و خاض الاهوال و ما اعتراه اضطراب و وحشت اگر ما اعتراه فی هذه اللیلة
ای دختر پدر تو بسیار جاها رفته و خود را باهوال عظیم بسیار افکنده و هرگز اضطراب و وحشت از برای او بهم نرسیده
و امشب خود را در ساعت وحشت و اضطراب می بینم و چنین نیست که وحشت و اضطراب از کثرت شوق ملاقات نزد کامل
دانشمند و صحبت سید مختار بوده و شبهه نیست که کثرت شوق و اضطراب باعث وحشت میشود پس فرمود یا بنیة قد قرب
الاجل و انقطع الامل ای دختر پدر بدرستیکه اجل نزدیک گردیده و امید بریده شده پس ام کلثوم و سایر فرزندان
گریان شدند حضرت ایشان را قسم داد که ساکت شوید و ایشان را وصیت بتقوی و پرهیزکاری نمود و باز مشغول عبادت
پروردگار شد تا وقت آن شد که بمسجد رود و ام کلثوم را امر کرد که آبی آورد و تجدید وضو نمود و میان [illegible]

میان بستن فرمود و شعر اشدد حیازیمک للموت فان الموت لاقیکا و لا تجزع من الموت اذا حل بوادیکا یعنی یا علی کمر را از برای مرگ
محکم ببند که مرگ بتو ملاقات خواهد کرد و جزع مکن از مرگ چون بوادی تو فرود آید پس فرمود خدایا مرگ را بر من مبارک گردان
و لقای خود را بر من مبارک کن و روانه مسجد شد چون بصحن خانه رسید مرغابی چند که در آنخانه بود و از برای امام حسین
هدیه آورده بودند بر سر راه آنحضرت آمدند و بالها گشودند و فریاد برکشیدند و دامان آنحضرت را گرفتند و [illegible]
بیرون رود و چون این صدای ایشان را کسی نشنیده بود حضرت فرمود لا اله الا الله صوائح تتبعها نوائح و فی غداة غدا
یظهر القضاء و ایشان فریاد میکنند که نالند بر فراق من و باید مرد و در قضای حق تعالی ظاهر خواهد شد پس ام کلثوم گفت ای پدر این
مرغابیان حیوانی بیزبانند که آنها را حبس نمود باید بعد از من ایشان را رها کنید که از گیاههای صحرا بخورند یا بهر وقت [illegible]
دست نشوند و ایشان را دانه و آب دهید پس آمد در خانه و چون خواست در خانه را بگشاید قلاب در بکمربند آنحضرت بند شد
و هر چند خواست که قلاب را رد کند رد نمی شد تا آخر کمربند آنحضرت باز شد و افتاد حضرت فرمود لا اله الا الله انها
دلالات و علامات مرگ است و کمربند خود را از زمین برداشت و بر میان بست و گفت یا علی میان خود را از برای مرگ محکم
ببند ام کلثوم که این سخنان را شنید فریاد برآورد که وا ابتاه و اغوثاه که پدرم در تمام این شب خبر مرگ خود را میگوید
و فریاد کنان نزد امام حسن آمد و مقدمه مرغابیان و آنچه در در خانه از حضرت امیر شنیده بود با و نقل کرد حضرت
شاهزاده شتابان بخدمت پدر آمد و عرض کرد که یا ابتاه این چه فال است که میزنی و این چه حدیث که میگوئی حضرت
فرمود ای پسر این فال بد نیست من میدانم که در این دنیا زندگی نخواهم بود بدانکه خواب دیدم که جبرئیل از کوه ابو
قبیس فرود آمد دو سنگ از آن کوه برداشت و بسوی کعبه رفت و بر بام کعبه ایستاد و آن دو سنگ را بر هم زد تا ریزه
ریزه شدند و بادی وزید و آن سنگ ریزه ها را در مکه و مدینه پراکنده کرد و هیچ خانه در مکه و مدینه نماند مگر چند ریزه از آن سنگها
در آن داخل شد و تعبیر این خواب آنست که پدر تو شهید خواهد شد و هیچ خانه در مکه و مدینه نباشد مگر اینکه اندوهی از مصیبت
آن در او داخل شود حضرت امام حسن عرض کرد که ای پدر میدانی که این قضیه را کی خواهد بود آنحضرت فرمود [illegible]
که در دهه آخر ماه بضربت ابن ملجم مرادی از دنیا خواهم رفت شاهزاده گفت ای پدر هرگاه میدانی او کشنده تست او را

قتل پرسان حضرت فرمود ای فرزند قصاص قبل از جنایت نمی‌باشد پس امام حسن گفت ای پدر من با تو می‌آیم و دست از تو بر
نمیدارم حضرت فرمود ای فرزند گرامی تو بمنزل خود معاودت کن که اگر آمدن تو صلاح بود میگفتم و حال آمدن تو صلاح نیست
چون شاهزاده در رفتن با آنحضرت اصرار نمود حضرت او را قسم داد که برگرد پس نگاه فرزند را بوسید و وداع نمود گفت
رفت بر سینه‌ام دل برداشتیم صحبت دیرینه را بگذاشتیم وقت شد گفته و غم را نهیم بر غم و شادی عالم پا نهیم تا کی
با دل دو ماتم گسیتم تا کی خونابه ریزیم زان چشم صد درخت صبر ما آراسته ما درین زندان محنت کاسته ولیشان را
وصیت و وداع مینمود گویا ندای الفراق الفراق از در و دیوار بلند شده بود پس امام حسین بخانه آمد و بام کلثوم و سایر اهل
بگریستن و بهزیستن مشغول شد و حضرت امیر روی بمسجد نهاد و میگفت خلوا سبیل المؤمن المجاهد فی الله لا یعبد غیر الواحد یعنی راه دهید
مؤمن جهاد کننده در راه خدا را که غیر از معبود یگانه را بندگی ننمود و پس حضرت داخل مسجد شد در وقتیکه قندیلها خاموش شده
بود و مسجد تاریک شده بود و حضرت چند رکعت نماز تحیت مسجد و چند رکعت دیگر نماز کرد و ساعتی مشغول تعقیب شد پس برخاست
و دو رکعت دیگر نماز کرد و بر بام مسجد برآمد و دستهای مبارک بر گوش خود گذاشت و اذان گفت و چون حضرت
اذان گفت جمیع اهل کوفه صدای مبارک آنحضرت را شنیدند اما ابن ملجم شمشیر خود را در روز جمعه بزهر آب داده و به
اتفاق آن دو خارجی دیگر بخانه قطامه ملعونه رفته و شب نوزدهم در خانه آن ملعونه خوابیده بودند چون صدای اذان آنحضرت را
شنید قطامه نزد ابن ملجم آمده و گفت برخیز و دریاب که فرصت از دست میرود و زود برو و علی را بقتل رسان
و برگرد و مرا بخود در آور و از من حاصل کن آن ملعون گفت بجا آرم که خواهم رفت و علی را خواهم کشت و با جمعه بدبخت ترین اولین
و آخرین خواهم شد اما مرا دو کار خواهم رسید پس ابن ملجم برخاست و شمشیر خود را برداشت و باتفاق دردان شب
در کمال تعجیل قبل از آنکه حضرت امیر از اذان فارغ شود بمسجد در آمدند و در میان خفتگان مسجد خوابیدند و چون حضرت از
اذان فارغ شد بزیر آمد تسبیح گویان بصحن مسجد در آمد و شروع نمود به بیدار کردن خفتگان چنانچه طریقه آنحضرت بود
که بعد از اذان بر خفتگان میگذشت و میفرمود الصلوة رحمکم الله چون بابن ملجم رسید دید که آن ملعون بر روی خوابیده و فرمود
برخیز از برای نماز و چنین مخواب که این خواب شیطانست پس فرمود که ای ابن ملجم قصدی که کرده و نزدیک است که از آن

[illegible]

آسمانها از هم جدا شود و زمین پست شود و کوهها سرنگون شود و اگر خواهم خبری میتوانم داد که در زیر جامه خود چه داری پس از او در گذشت
و بنزد محراب رفت و مشغول نماز شد پس ابن ملجم ملعون برخواست و بنزد ستونی آمد که حضرت امیر مؤمنان در آنجا نماز میکرد و در آنجا
ایستاد و حضرت رکوع و سجود را بسیار طول میداد چنانچه عادت او بود که در صبح نماز [illegible] مرتبه هم
مرتبه رکوع و سجود را بسیار طول میداد و آن ملعون صبر کرد تا آنحضرت رکعت اول را بجا آورد و از رکوع آن فارغ شد و سجده
اول رفت و چون خواست که سر از سجده بردارد آه و دریغا چگویم زخم ای فلک کج رفتار سرنگون شو که زبانت بریده باد ای مرغ حیات از چمن
دل پریده باد آن ملعون بدبخت شمشیر خود را بحرکت آورد و بنهایت قوتی که داشت بلند کرد و بفرق همایون آن سید
انس و جان و مقتدای عالمیان فرود آورد و قضا را شمشیر آن ملعون بر موضعی از آن سر همایون رسید که در روز حرب
خندق عمرو بن عبدود ضربت زده بود و از ابن ملجم ملعون نقل شده که ضربتی که بر فرق مبارک امیر المؤمنین زدم اگر
میان اهل زمین قسمت میکردند همه را هلاک میکرد زیرا که آن شمشیر را بهزار درهم خریده بودم و بهزار درهم دیگر بزهر
آب داده بودم اما چون آن ضربت بر آن محل رسید تا مغز سر انور شرع جبین نورانی شکافته شد و صلوات الله و سلامه از
آنجناب سر زد که فرمود بسم الله و بالله و علی ملة رسول الله فزت و رب الکعبه رستگار شدم بخدای
کعبه قسم جاء امر الله و صدق رسول الله امر خدا در رسید و صدق قول رسول خدا ظاهر شد پس آنحضرت بر رو در افتاد
و سری که نخواسته از سجده معبود بلند شود و بار دیگر بسجده در رود از ضرب ابن ملجم جدا فرق شکافت و بر روی زمین افتاد و خون
از روی جاری شده و آن فرقی که هیچگاه از غبار و اذکار رسیده بزمین بر خود بطپید و آسمان بطپید و دریاها بموج آمدند و
ماهیان خود را از آب بیرون افکندند و بر خاک حسرت افتادند و درهای مسجد چوبی برهم میخوردند که هیچ گوشی طاقت
استماع صداهای آنها نداشت و ناله از فرشتگان سماوی هوا بلند شد و باد سیاه شدیدی وزید که هوا را تیره و تار کرد و
جبرئیل در میان زمین و آسمان ندا در داد و بندائی که هر کس بیدار بود شنید که تهدمت والله ارکان الهدی وانطمست والله نجوم
السماء و اعلام التقی یعنی بخدا قسم که برهم شکست ارکان هدایت و تاریک شد ستاره‌های علم و نبوت و برطرف شد نشانهای
تقوی و عبادت وانفصمت والله العروة الوثقی گسیخته شد والله عروة الوثقی لا انفصام قتل ابن عم المصطفی قتل وصی المجتبی قتل علی

المرتضی قتل والله سید الاوصیاء وقتله اشقی الاشقیاء آگاه باشید پسر عم محمد مصطفی کشته شد و وصی برگزیده مجتبی و شهید شد
علی مرتضی و سرور اوصیا او را بدبخت‌ترین اشقیا شهید کرد پس حضرت امیر فرمود که یاد کرد که با انبیا القاسم قتلنی اللعین ابن
الیهودیه ورب الکعبه قتلنی ابن ملجم ای مردم بخدای کعبه قسم که کشت مرا ملعون پسر زن یهودیه یعنی ابن ملجم ملعون چون آوازه قتل
امیر مؤمنان باهل کوفه رسید جمیع اهل کوفه از مرد و زن بعضی با سر و پای برهنه و بعضی سلاح بسته رو بمسجد نهادند و
میگویند که در آن وقت بغیر خروش و فغان و فریاد و واماماه از مردمان و دوستان که بر فرق خاک میزدند دیگر چیزی ملاحظه و مشاهده نمیشد
و چون مردم نزدیک بمسجد رسیدند دیدند که سالار عالمیان در محراب افتاده و گاهی خاک بر سر میریزد و بر جراحت خود میریزد
و میفرماید منها خلقناکم و فیها نعیدکم و منها نخرجکم تارة اخری یعنی از زمین خلق کردیم شما را و بزمین بر میگردانیم شما را و از زمین
بیرون می‌آوریم شما را مرتبه دیگر و گاهی بدست مبارک خویش خون سر خود را فرا میگرفت و در محاسن خود میمالید و میگفت
که بخواهم بدین هیأت رسول خدا را ببینم و بدین حالت با فاطمه زهرا ملاقات کنم و بدین صفت عم حمزه سید الشهدا
مشاهده نمایم و با این صورت برادرم جعفر طیار را بنظر در آورم اما چون صدای قتل شاه ولایت بگوش اولاد حضرت رسالت
رسید ام کلثوم طپانچه بر روی خود زد و گریبان خود را چاک نمود و مقنعه از سر کشید و فریاد وا ابتاه و وا علیاه و وا محمداه
برآورد و حسنین علیهما السلام از خانه بیرون دویدند و رو بمسجد نهادند و در عرض راه پدر را دیدند با سر و پای برهنه
نوحه و فریاد میکردند و میگفتند واماماه وا امیر المؤمنیناه والله قتل الامام العابد المجاهد فی سبیل الله بخدا قسم که کشته شد امام
عابد جهاد کننده در راه خدا کشته شد کسی که شبیه‌ترین مردم بود به پیغمبر خدا چون آن دو امام مظلوم این را شنیدند جامه
صبر را چاک کردند و عمامه سحابی از سر برداشتند و فریاد وا ابتاه برآوردند و گریبان و بر فرق خود زنان داخل مسجد شدند
چون نزدیک محراب رسیدند دیدند که پدر عالیجناب در میان محراب افتاده و جمعی از اعاظم کوفه در دور او حلقه ماتم
زده و وا مصیبتاه و وا ویلاه میگویند و گویا یکی بزبان حال میگوید   شهید ظلم نمودند شاه یثرب را   امیر کشور دین مظهر
العجایب را   دگری میگفت   افغان که راحت دل و آرام جان برفت   شاه زمان و قدوه اهل جهان برفت   غم
شد محیط مرکز عالم ز هر طرف   کان مرکز محیط کرم از میان برفت   چون حسنین آن حالت را مشاهده نمودند   دست

صبر گریبان جامه چاک زدند و عمامه از سر خویش بخاک زدند سر برهنه بسوی پدر دوان گشتند گشوده آغوش و دامان
کشیده چون نزدیک پدر بزرگوار رسیدند در قدم مبارک او افتادند و کف پای مبارک بر دیده و رخسار خود نهادند و میگفتند
ای پدر پشت ما را شکستی و چگونه ما را بدین حالت ببینیم و ببینیم حضرت سید الشهدا روی خود را بر کف پای پدر میمالید و ما...
ابجار مینالید و بزبان حال میگفت ای پدر   ترا چه شد که چنین زار و ناتوان شده   فتاده چنین بحال و سرگران شده
چه شد که با الم و درد و همعنان شده   ستم سزای گلشن جنان شده   رو ما دگر که ما بچه در جهان باشیم   رضا مباش که در کام
دشمنان باشیم   رضا مباش که در جهان غریب شویم   برنج یتیمی تو بی نصیب شویم   مباد بی من از این خاکدان بر خیزد
روی   مرا گذاری و بسوی بهشت روی   ای پدر بزرگوار ما را طاقت مصیبت تو نیست و چه زندگی بخواهیم بود
محنت بی مادری گرفتاریم   هنوز از الم یکی در آزاریم   هنوز تعزیه غم اسنا بر پاست   هنوز ماتم او با محبت و ملال
هنوز ماتم مادر بسر نیامده بود   دل از تحمل این درد بر نیامده بود   قضیه و تنگ باش زغم و ملال شد   که آفت غم ما یکسان
دو بالا شد   ای پدر والا تبار   مپوش دیده ز ما بیکسان برای خدا   بیا ستمزدگان چشم مرحمت بگشا   اما چون آواز
گریه و زاری حسنین بگوش مبارک آنحضرت رسید دیده باز کرد و بر رخساره آن دو سبط رسول الله نگاه کرد و تبسمی فرمود
و گفت ای فرزندان گرامی جدتان امروز دیگر پدرتان فی الحقیقه بود و یک جد شما محمد مصطفی و مادر شما فاطمه زهرا و جده
شما خدیجه کبرا با حوران جنت لقا و ... و پدر شما برادر و منتظر رسیدن او میباشند پس شاد باشید و دست از گریه
بردارید که ملائک آسمان از گریه شما بگریه در آمدند پس حضرت سر مبارک خود را در دامن امام حسن گذاشت و چون ابن
ملجم ملعون شمشیر خود را بزهر آب داده بود و چنانکه نقل شده که هزار درهم داده بود که شمشیر خود را بزهر آب داده بودند
زهر در سر و بدن مطهر آنعالیجناب سرایت نموده و بدن و رخساره مبارکش از زردی بسفیدی مایل شده و آنحضرت
باطراف آسمان نظر میکرد و زبان مبارکش بتسبیح و تقدیس الهی جاری بود و میگفت السلام علیک یا رب بالرفیق الاعلی
خدایا سؤال میکنم از تو رفاقت انبیا و اولیا را در اعلی درجات بهشت پس ساعتی مدهوش شد و در آن حال حضرت امام
حسن زار زار گریست و روی خود را بر روی او گذاشت و رخساره مبارک در موضع سجود او را میبوسید و قطرات

عبرات از جویبار دیده‌های نور دیده و فرزندان بیت می‌ریخت چون آب دیده آن نور دیده مصطفی بر رخساره علی مرتضی بچکید

چشم گشود و فرمود ای فرزند مگر ای چرا بر پدر خود میگریی و حال آنکه دیگر بر او غم و غصه نخواهد بود اینک ملائکه ملکوت

پروردگار صدا بلند نموده‌اند و انتظار قدوم او را میکشند و بدانکه تو بعد از پدر به زهر شهید خواهی شد و برادرت حسین در

صحرای کربلا به تیغ اهل ظلم و جفا از پا در خواهد آمد و به اجداد و پدر و مادر خود ملحق خواهید شد پس امام حسن عرض کرد که

ای پدر این جفا را با تو که کرد فرمود فرزند یهودی عبدالرحمن ابن ملجم ضربت زده گفت به همین ساعت او را [illegible] کنند و داخل

خواهند کرد ناگاه غلغله و فغان از در مسجد ظاهر شد و ابن ملجم را با سر و پای برهنه و دست و گردن بهم بسته داخل مسجد نمودند

و جمعیت بسیار بر دور آن نابکار فراهم آمده و بعضی او را لعنت میکردند و جمعی آب دهان بر صورت نحس او می‌افکندند

بعضی گوشت او را به دندان میخایند و برخی او را میزدند و گروهی گوشت بدن پلیدش را به دندان میکندند و طایفه‌ای او را

در آن مصیبت [illegible] و فرقه‌ای خاک بر سر ریخته بودند و بر سر [illegible] حذیفه نخعی شمشیر برهنه در دست داشت و در پیش روی

آن ملعون صفوف مردم میشکافت تا او را نزدیک محراب آوردند و سر و روی او را شکسته بودند و خون سر و روی

پلیدش جاری بود و چشمهایش مانند دو کاسه خون بسته بود و شعری چند میخواند که مضمون آن این بود که هر چند نفس

خود را نصیحت کردم و او را از این عمل شنیع منع کردم قبول نکرد تا آخر مرا بجهنم رسانید و وای از طول [illegible] من در جهنم

چون نظر امام حسن بر او افتاد فرمود ای ملعون چه باعث شد ترا که بهترین خلایق را شهید کردی و بنای اسلام را [illegible]

آن ملعون سر به زیر افکنده و هیچ نگفت پس حضرت امیر ملتفت او شده و گفت یا اخا مراد [illegible] من بد امیری بودم [illegible] گفت

معاذالله یا امیرالمؤمنین گفت با وجود دیگر من با تو نیکوئی کردم و همه با تو نمودم و بسا عطا و احسان نمودم حق تو بجا آوردم

چه باعث داشت که فرزندان مرا یتیم ساختی و رخنه در ارکان خاندان من انداختی آن ملعون سر به زیر افکند و سکوت اختیار کرد

پس امام حسن از آن مردی که او را آورده بود پرسید که این ملعون را در کجا یافتی گفت من خوابیده بودم و زوجه من در پهلوی

من در خواب بود ناگاه مرا بیدار کرد و گفت تو در خوابی و حال آنکه امام تو علی بن ابیطالب را شهید کرده‌اند من از خواب جستم

و گفتم خدا دهنت را بشکند این چه سخن است که میگوئی علی چه بدی با مردم کرده است دختر [illegible] ماتت [illegible]

[illegible] شوهر [illegible] و با وجود [illegible] که داشت [illegible] نام اگر [illegible] آنست که آنرا بکشد گفت من از آسمان [illegible]

شنیدم که قتل امیرالمؤمنین را [illegible] جبرئیل آن صدا شنیده و در این سخن بودیم که ناگاه آواز قتل امیرالمؤمنین

بگوشم رسید پس برخاستم و شمشیر در دست خود گرفتم و از خانه بیرون دویدم که ناگاه در راه

مرد ملعون را دیدم که شمشیر در دست دارد و میدود گفتم ای ملعون این شمشیر برهنه چیست در دست تو مگر امیرالمؤمنین را

تو شهید کرده‌ای خواست بگوید نه قضا بر زبان او جاری کرد که گفت بلی پس من شمشیر خود را حواله او کردم او نیز شمشیر خود را حواله

من کرد ضربت وارد کردم و بر زمین افکندم و مردم در رسیدند و مرا امداد کردند و او را گرفته دست و گردن

او را هم بستیم و کشان کشان او را به مسجد آوردیم پس حضرت امیر با امام حسن گفت با این اسیر رفق و مدارا کن امام حسن گفت

ای پدر این لعین ترا کشته و ما را یتیم کرده و باز امر میکنی ما را با او رفق و مدارا کنیم سبب چیست حضرت فرمود ای فرزند ما اهل بیت

و کرامت و تفضلیم [illegible] از مطعومات و مشروبات آنچه من میخورم او را همان دهید و دست و پای او را از زنجیر بگشائید

و با او رفق و مدارا کنید و چون من در گذرم بحضرت [illegible] در پیش [illegible] و اگر بحضرت [illegible] زنده باشم پس حضرت امیر

فرمود مرا بر دارید و بخانه برید گوئیم از مسجد ای [illegible] بخانه برید برای گریه اهل حرم بخانه برید پس او را

بر گلیمی خوابانیدند و یک سر گلیم را امام حسن و یک سر را امام حسین برداشتند چون از مسجد بیرون آمدند صبح صادق دمیده

بود و عالم روشن شده بود حضرت امیر فرمود مرا روی بجانب مشرق بدارید چنان کردند فرمود والصبح اذا تنفس

ای صبح تو شاهد و گواهی در روز قیامت [illegible] خواهیم و چون تو صادق گواهی [illegible] از بعثت [illegible] که با رسول خدا

نماز گذارده‌ام تا امروز هرگز مرا خفته نیافته‌ای و من بر تو تفحص نموده‌ام و [illegible] ترا یافته‌ام پس آنگاه سجده کرد و گفت

خدایا گواه باش که فردای قیامت که صد و بیست و چهار هزار پیغمبر باشند گواهی دهی که از اول عمر تا آخر عمر هر چه فرموده

بجان قبول کرده‌ام و آنچه نهی فرموده بجا نیاورده‌ام و هرگز مخالفت سخن تو و سخن پیغمبر ترا ننموده‌ام هیچ اهل کوفه

در آنجا حاضر بودند همه بیکبار از حزن بحضرت خروش و فغان برآوردند پس حضرت را برداشته با نهایت ضعف روانه

خانه شدند چون به در خانه رسیدند دختران فاطمه و سایر فرزندان او از اندرون به پدر بزرگوار مطلع شدند [illegible]

جستند و آن ذات با نبوت و ولایت را از روی زمین بهیچ برین رسانیدند و همگی با سر و پای برهنه و موی پریشان دویدند روان
شدند سراسیمه و پریشان حال برون خانه بسوی پدر باستقبال و چون او را داخل حرم سرا نمودند و نظر دختران فاطمه
بر او افتاد که از شدت زخم چاپ و محاسن مبارکش از خون خضاب و عمامه پر خون و رخساره گلگون   از بسکه داشت جراحت
اثر مبارک او خضاب بسته بخون چهره مبارک او   همه یکبارگی پا با چاک زدند و مقنعها از سر افکندند و فریاد و ناله
برآوردند و اساس تعزیه بر پا نمودند   شاید رسد و جهان بکنیم غلغله در جهانیان فکنیم   رستخیزی زجان بر انگیزیم
گریه بر سرو بر جوان فکنیم   و همه دختران فاطمه و سایر فرزندان و باقی مخدرات یکدفعه بر پای مبارک او افتادند
یکی بر روی خون آلودش اشک خون ناب میریزد   یکی بجان بر پای مبارکش میمرد   یکی بر رخساره اش نظر میکرد   یکی افتاده و خاک
الم بسر میکرد   یکی بدامنش از روی درد می آویخت   یکی چون جگر از آب دیده می آمیخت   خروش و اعلیا از تمام اهل حرم
فکند زلزله در کشور بنی آدم   ز هر طرف سر و پای برهنه اهل حرم   شدند جمع بدورش چو حلقه ماتم   بر آمدند ز هر سوی
بر دوش گرفته گریه کنان همچو جان در آغوش   تمام موی سر از تاب نوحه واکردند   اساس تعزیه شاه دین بپا کردند
خصوص شمع شبستان فروزنده نجف   ستم رسیده و سر بر ده چیارف   هنوز در غم جد بزرگوارش بود   هنوز ماتم مادر
چشم اشکبارش بود   هنوز نوحه در اندوه حضرت زهرا   هنوز بود چو خورشید در لباس عزا   که آن قضیه جانسوز
علاوه آن   افتاد شعله شبستان منزل بر جان   گشته ای و رحمت چون صبحدم زجا   دوید بر سر بالین حضرت مولا
خطاب کرده بسوی کشنده خیبر   بگریه گفت که ای جسم و جان پیغمبر   هوای گلشن جنت بر این بسر داری   بدختران خبر چه نظر
داری   ای پدر بزرگوار ما چه در این شهر غریب و بیکسیم و بعجز از تو کسی نداریم و چون تو بر روی ما چهره پدر مادر و همه کار ما هم
بودی پدر و مادر ما و حقیقت ما را تو کرده بودی و بعد از تو دیگر کسی نیست که تو حقیقت ما را باد کند القصه هر یک از فرزندان
میامدند و در دست و پای حضرت امیر می افتادند و بوسه بر قدم مبارک وی میزدند و میگفتند کاش مادر ما این حالت
زنده بودی ما را تسلی دادی کاش مادر مدینه در سر مرقد جد خود میبود تا درد دل خود را بر سر روضه مقدسه او میگفتیم
این چه حالتست که ما را افتاده غریبی و یتیمی و بیکسی باهم جمع شده و ام کلثوم میگفت یا ابتاه حزنا علیک طویل

زینب

و غربتنا الا ترقی یا ابتاه من بضعیفی حتی یکبر و امرا لکبیر من الملأ ای پدر اندوه تو بر ما دور و دراز است و آب دیده های ما هرگز ساکن
نخواهد شد ای پدر بعد از تو کودکان اهل بیت را که تربیت خواهد کرد و بزرگان ایشان را که محافظت خواهد نمود از گریه و زاری
و ناله و بیقراری فرزندان فاطمه آتش حسرت بر افروخته شده و دلهای حاضران بسوخت و هر که ناله ایشان شنید خون
از دیده بارید حضرت مرتضی علی ایشان را نزدیک خود را در بر میگرفت و بوسه بر سر و روی ایشان میداد و صبر می نمود و صبر میکنید دعا می
کنید که در این زودی نیز بیک جد شما حضرت مصطفی میروم و من در این شب حضرت مصطفی را در خواب دیدم که با آستین
مبارک غبار از روی من پاک میکرد و میگفت یا اباالحسن تحیه بر تو و بجا آوردی و این دلالت میکند بر آنکه باید من از شما
مفارقت نمایم و جلوه گاه آن منظر دل و شبستان ابلیم ... و نظر حضرت امیر بر حضرت امام حسین افتاد که از بسیاری گریه
چشمهای او مجروح شده و نزدیک بهلاکت رسیده بود و میگفت یا ابتاه من لنا بعدک کانی من احبک تحت البکاء ای
پدر بعد از تو از برای ما که خواهد بود و گویا که من از برای مصیبت تو آموخته ام چون حضرت امیر آن مظلوم با آن حالت دیده
فریاد بر کشید و فرمود یا حسین ای نور دیده و ای آرام دل غمدیده نزدیک من بیا چون امام حسین نزدیک
پدر آمد حضرت بدست مبارک خود آب از دیده های او پاک کرد و دست بر دل مبارکش گذاشت و گفت ای فرزند خدا ترا
و برادران ترا صبر دهد و اجر شما در مصیبت من عظیم گرداند اضطراب شما را و الم نماید و جریان آب دیده های شما را
ساکن گرداند پس آنحضرت بهر یک از فرزندان گرد و آب از دیده کان مبارکش جاری شد پس با عباده زهری که در بدن مبارک
سرایت کرده بود ساعتی مدهوش شد و چون بهوش آمد قدحی از شیر بدست آنحضرت دادند حضرت گرفت و اندکی از آن تناول نمود
و باقی را بدست امام حسن داد و فرمود که این را ببر و بآن اسیر ده بیاشامد و به حضرت امام حسن قسم داد که با او نیکویی
کند و طعام و آب نیکو بدهد پس او را آوردند و بآن ملعون دادند و آنچه حضرت فرموده بود او را از آن خبر دادند آن ملعون
گریست و بر فرق خود زد و شیر را گرفته آشامید پس فرستادند و طبیب عمرو بن عثمان جراح چون او حاضر شد و نظر او بر
جراحت حضرت امیرالمؤمنین افتاد عمامه از سر بر گرفت و جامه بر تن چاک کرد و گفت و ویلاه و مصیبتاه این شمشیر را بزهر
آب داده اند و این جراحت مرهم پذیر نیست دریغ چون تو امامی دریغ چون تو امیری دریغ از چون تو مقتدایی دریغ از چون تو

تو میشوی و چون شب هشتم در آمد زهر در اعضای مبارکش رسید و در آن شب نشسته نماز کرد و چون صبح شد مردم بعادت حضرت را
که بخدمت او میرسیدند پس فوج فوج مردم می آمدند و سلام میکردند و حضرت جواب میداد و منبر میفرمود سلونی قبل ان تفقدونی
گفتند از من پیش از آنکه مرا نیابید تا سؤالهای خود را سؤال کنید و چون بیرون میرفتند ایشان را وداع میفرمود و چون شب
نهم در آمد حضرت همه اهل بیت و فرزندان خود را جمع نمود و ایشان را وصیتهای چند میفرمود و امر بخیرات و طاعات نمود و آن
شب اثر زهر در بدن مبارکش بسیار ظاهر شده بود و هر چند حضرت دفع آن می نمود [illegible] لبهای مبارکش
بذکر خدا حرکت میکرد و مانند مروارید عرق از جبین خود پاک میکرد و میگفت شنیده ام از ابن عمم رسول خدا که چون مرگ
مؤمن نزدیک میشود ناله او ساکن میشود و عرق از جبین او مانند مروارید میریزد پس همه اولاد و اهل بیت را از صغیر و کبیر
حاضر کرد و بهمه ایشان هر یک را بزبان جاری نمود و گفت ای حسن و ای حسین ای عباس ای محمد ای عون ای عبدالله ای زینب
ای ام کلثوم بشنوید [illegible] خلیفتی علیکم شما را وداع بازپسین مینمایم و هذا خلیفه منست بر شما حسن و وصیت میکنم تو را در
باب برادران که او معروف بحسین مظلوم است و شما [illegible] پس بفرزندان دیگر از غیر فاطمه
گفت شما را وصیت میکنم در باره اولاد فاطمه مبادا که مخالفت ایشان نمائید پس فرمود احسن الله لکم العزاء
خدا شما را صبر نیکو کرامت کند زیرا که من همین امشب از میان شما میروم و بجد شما محمد مصطفی و مادر شما فاطمه زهرا
ملحق میشوم اهل بیت و فرزندان که این سخنان را شنیدند فریاد و فغان برآوردند و گفتند ای پدر گویا از دنیا
سیر شده و عزم رفتن نموده زینب خاتون گفت ای پدر گویا مشتاق زیارت رسول خدا و مادرم فاطمه زهرا شده ای که
نزد ایشان میروی سلام مرا بمادرم برسان   بگو که زینب بیچاره از فراق تو سوخت   غم مفارقت ازین دل
اندوخت   ز دوری تو علی الاتصال گریانست   با آتش الم چون سپند بریانست   پس حضرت بامام حسن فرمود که
چون من از دنیا بروم مرا غسل ده و کفن کن و حنوط نما ببقیه حنوط رسول الله که از کافور بهشت است و جبرئیل بجهت حضرت
آورده بود و چون مرا بر روی تخت گذارید باید کسی پیش تخت را نگیرد و ملائکه عقب آن را میگیرند و بهر سو که پیش تخت رود شما از عقب
او بروید و بهر موضع که جنازه من بایستد آن موضع قبر منست پس آنجا جنازه مرا بگذارید و ای حسن تو اول بر من نماز

کن پس جنازه مرا از موضع خود بردار و خاک را از آن موضع دور کن در آنجا قبر کنده و لحد ساخته خواهی یافت و چوب
منقوشی در آنجا خواهی دید که بر آنجا نقش خواهد بود که حضرت نوح نبی از برای فرزند خود امیرالمؤمنین علی ساخته است پس مرا
در آنجا دفن کن و هفت خشت ساخته بزرگ در آنجا خواهی یافت آنها را بر روی من بچین پس اندکی صبر کن و یک خشت را بردار
و نظر کن مرا در آنجا نخواهی یافت زیرا که بحضرت رسول الله ملحق شده خواهم بود پس رو کرد بحضرت امام حسین و گفت
یا ابا عبدالله تو شهید این امتی فعلیک بالصبر و التقوی [illegible] پس برو باد بصبر و تقوی پس ساعتی
بیهوش شد و چون بهوش آمد گفت اینک رسول خدا و عمم حمزه و برادرم جعفر نزد من آمده اند و گفتند یا ابا الحسن
عجل فانا مشتاقون الیک بشتاب که ما بسیار مشتاق بسوی توایم پس دیده را بسوی اهل بیت و فرزندان گردانید و نظر
حسرت بایشان کرد و فرمود با اولاد و اهل بیت خود که الله [illegible] شما را وداع بازپسین مینمایم و دیگر [illegible]
و هذا خلیفه منست بر شما پس گفت السلام علیکم یا رسل ربی ای رسولان پروردگار من سلام من بر شما باد پس چون آن حضرت
در عرق نشست و مشغول بذکر خدا گردید و رو بقبله آورد و دیده های خود را بر هم گذاشت و دستها و پاهای خود را کشید
و گفت اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله و از این سرای فانی درگذشت و بقدم شهادت بریاض رضوان
خرامید پس صدائی رسید که قائلی میگوید ساعتی بیرون روید و بنده خدا را با او گذارید پس اهل بیت و فرزندان بیرون رفتند
و فغان و ناله برآوردند و درها خراشیدند و جیبها چاک زدند چون آواز گریه اهل بیت بلند شد اهل کوفه دانستند که امام
ایشان بعالم جاودانی خرامیده مردان و زنان سر و پای برهنه سینه زنان بخانه حضرت بیرون آمدند و غلغله و [illegible] قبایل
و اعرابی که در اطراف و نواحی و قرای کوفه بودند همگی با سر و پای برهنه حاضر شدند و غلغله و زلزله در کوفه افتاد و گریه
جمعی ندیده و هیچ گوشی نشنیده و در آن حال حضرت خضر بصورت مرد پیری ظاهر شد و میگریست و میگفت انا لله و
انا الیه راجعون پس گفت امروز منقطع شد خلافت پیغمبری پس رفت بر در خانه که حضرت در آنجا بود ایستاد و دعا
کرد و گفت خدا رحمت کند ترا ای ابوالحسن تو بودی که اسلام تو از همه پیشتر بود و ایمان تو از همه خالصتر و یقین تو از همه بیشتر
بود و خوف تو از خدا از همه بیشتر و رنج و مشقت تو در راه خدا از همه افزونتر و بسیاری از مناقب و فضایل

حضرت را غسل دهند و مردم بر در او جمع شده بودند و از کلمات و مکرر می‌شد و کسی نمی‌دانست او کیست تا که معلوم شد
و بعد از آن معلوم شد که حضرت خضر بوده با وجود این ضعیف در اول مرتبه چندبار ناله و شورش و غلغله از هوا برخاست صدای
عجب و غریب می‌آمد بعضی صدا از تسبیح و تقدیس بلند بود و بعضی بناله و گریه مرتفع بود و برخی بر نوحه و مرثیه مشتمل بود و هاتفی
میگفت بنفسی و مالی ثم اهلی واسرتی فداء لمن اضحی قتیل ابن ملجم جان و مال و اهل من فدای کسی که شهید تیغ ابن
ملجم نابکار شد وعلی برغا فوق الخلائق فی الوغا فهدت لرزاه کان بیت المحرم جان من فدای امیرالمؤمنین که در
شجاعت بالاتر از جمیع خلایق بود و از شهادت و ارکان بیت الحرام مضطرب شد علی امیرالمؤمنین و من یبکیت
لقتله البطحاء و اکناف زمزم جان فدای امیرالمؤمنین علی که گریست در قتل او بطحا و حرم و اطراف زمزم تکاد الصفا
والمشعران کلاهما تهدا و بان النقص فی ماء زمزم لقتلها علی خیر من وطی الحصی اخا العالم الهادی النبی
المعظم نزدیک شد که صفا و مروه از بیم پاشند و آب زمزم خشک گردد از جهت قتل بهترین کسانی که بر روی سنگ
ریزهای بطحا و یثرب راه رفته یعنی برادر پیغمبر هادی کرم واصبحت الشمس المنیر ضیاؤها لمقتل علی لونها لون دلهم
و در قتل علی نور از خورشید زایل شده و مانند شب ظلمانی گردید پس امام حسن و امام حسین پدر بزرگوار خود را غسل
دادند و او را در تابوت گذاشته عقب تابوت را گرفتند پس و پیش تابوت بلند شد و کسی نمیدید که او را که برداشته
که یک جانب مقدم را جبرئیل داشت و جانب دیگر را میکائیل و همین که تابوت روانه شد فغان و زاری
از کوفه برآمد و جمیع مردمان و زنان و دختران فغان و دختران سر و پای برهنه از خانه بیرون دویدند و از عقب تابوت
روانه شدند و روی خود را مجروح میکردند پس حضرت امام حسن ایشان را منع نمود و بگردانید و شاهزادگان صدای
خود را بلاحول ولا قوة الا بالله العلی العظیم انا لله وانا الیه راجعون بلند کردند و گفتند وا ابا و انقطاع ظهری و از
تابوت مقدس هیچ چیز نمیگذشت از دیوار و اشجار و کاخ مگر آنکه از جهت تعظیم و توقیر او خم میشدند و سجده میکردند چنانکه
از حضرت صادق م   که سبب خم شدن عماری که حال در سر راه نجف واقع است میگویند آنست که چون
جنازهٔ امیرالمؤمنین را از پیش او گذرانیدند از جهت تعظیم و توقیر و حزن و تاسف برای او میل کرده و منحنی شده و دیگر برنگشت

و پیش تابوت از دری که مشهور بباب کنده است بیرون رفت و متوجه نجف شدند و در عرض راه سواری برقع افکنده سفید
که بوی مشک و عنبر از او ساطع بود و بر حسنین سلام کرد و با امام حسن گفت انت الحسن بن علی رضیع الوحی والتنزیل وخلیفة
تو ای حسن بن علی که رضیع وحی و تنزیل و خلیفهٔ پدر خودی امام حسن در جواب عرض کرد نعم پس گفت هذا الحسین ابن علی سبط
نبی الرحمة وعظیم النبوة و زین العصمة این حسین بن علی است که سبط پیغمبر است و از خانوادهٔ نبوت و صاحب کرامت
و عصمت امام حسن گفت بلی پس اشاره بنعش حضرت امیر کرد و گفت هذا امیرالمؤمنین وسید الوصیین و خلیفهٔ رسول رب
العالمین عرض کردند بلی پس گفت بر من سلام کنید و برید و بدر امان خدا عرض کردند که پدر ما وصیت نموده که ما سلام نکنیم
مگر بر جبرئیل یا خضر و نمیدانیم تو کیستی ناگاه نقاب از روی خود برداشت چون نگاه کردند حضرت امیرالمؤمنین بود پس تعجب
نمودند و تبسم کردند حضرت فرمود ای حسن چه تعجب میکنی با آنکه هیچ نفسی در مشرق و مغرب نمیمیرد مگر باید که پدر تو در نزد
او حاضر باشد و از هیچ کس غایب نیست این را گفت و مخفی شد و در اثنای راه صدای بال ملائکه و از تسبیح و تقدیس
ایشان بلند بود و چون تابوت بموضع قبر شریف رسید پیش تابوت بر زمین آمد و حسنین هم عقب تابوت را بر زمین
نهادند و در فضا ابری ظاهر شد که در میان آن مرغان سفید بودند و بر سر ایشان که با نعش بودند سایه افکندند پس
اول حسنین بر پدر بزرگوار خود نماز کردند و بعد از آن حاضران نماز کردند بلکه جمیع ملائکه و ارواح قادسیه هم نماز او حاضر
شدند   که لشکر فرنگ جمعی از مسلمانان را شهید کردند و ایشان را نیز دو پادشاه بردند او کفر را با ایشان عرض کرد
ابا کردند پس امر کرد که روغن زیت را بجوش آوردند و ایشان را در میان روغن انداختند تا هلاک شدند و یکی از ایشان را
رها کرد که خبر ایشان را بمسلمانان برساند آن شخص روانهٔ بلاد اسلام شد تا که در اثنای راه در میان بیابان صدای سم
اسبان شنید چون نظر کرد که رفیقان خود را که در میان زیت که انداخته و هلاک شده بودند در نهایت حسن و زینت
و بهاء و صفا آن شخص گفت شما را در حضور من در زیت انداختند تا مضمحل شدید اکنون شما را باین حالت مشاهده میکنم گفت
بعد از آنکه ما شهید شدیم و بلقاء الهی فایض شدیم و در نعیم بهشت بودیم که ندا رسید که یا شهداء البحر و البر قد استشهد
سید الشهداء علی بن ابی طالب فی هذه اللیلة فصلوا علیه یعنی ای شهیدان صحرا و دریا در این شب سید شهیدان علی

مؤمنان رسیده و صبا سفید شده و باهمه حاضر شوید و او را نماز کنید پس ما رفتیم و با جمیع ساکنان عالم بر او نماز کردیم
و الحال از نماز او بر میگردیم القصه چون از نماز فارغ شدند جنازه را بر داشتند و خاک را دور کردند ناگاه قبر ساخته و لحد
پرداخته ظاهر شد و تخته در زیر قبر فرش کرده بودند و بر آن تخته نوشته بود هذا ما ادخره نوح النبی للعبد الطاهر الصالح
المطهر علی ابن ابیطالب یعنی این آن چیزیست که ذخیره کرده نوح پیغمبر از برای بنده شایسته طاهر مطهر علی ابن ابیطالب پس شاه
زادگان نعش پدر بزرگوار خود را که جان جهانیان بود در بردند و چون خواستند داخل قبر نمایند صدای هاتفی شنیدند
که میگفت انزلوه الی التربة الطاهرة فقد اشتاق الحبیب الی الحبیب یعنی در آورید او را در تربت طاهره پس پاره کنید که حبیب مشتاق
حبیب گردیده است پس او را در قبر گذاردند و حضرت امام حسن و امام حسین نظر بجهت پدر بزرگوار کردند و گفت ما را گذارد
و بعد از آن نظر بقبر کردند دیدند پرده از شدن و روی او کشیده شد و حضرت امام حسن پرده را از بالای سر آنحضرت دور کرد
و حضرت رسالت پناه و حضرت آدم و نوح و ابراهیم با حضرت امیرالمؤمنین در گفتگو میباشند پس امام حسن پرده را
از پیش پای آنحضرت دور کرد دیده مادرش فاطمه زهرا و حوا و مریم و آسیه بر آنحضرت میگریند پس قبر را تسویه نمودند و
حسین در نزد قبر نشستند و گریه بسیاری کردند و صعصعة ابن صوحان مشتی خاک برگرفت و بر سر خود ریخت و گفت بابی
انت و امی یا امیرالمؤمنین هنیئا لک یا ابا الحسن پدر و مادرم فدای تو باد یا امیرالمؤمنین گوارا باد بر تو کرامتهای خدا
چنین که صبر تو قوی بود و جهاد تو عظیم و بآنچه آرزو داشتی رسیدی و سود بردی و کار خود دریافتی و در جوار ابن عم خود ساکن
شدی و خدا بشارت خود را باستقبال تو فرستاد پس سؤال میکنیم خدا را که ما را توفیق دهد که پیروی ترا بکنیم و بسنت
و طریقه تو عمل نمائیم و با دوستان تو دوست و با دشمنان تو دشمن باشیم و در قیامت در زمره دوستان تو
محشور شویم و بسیار دیگر از فضایل و مناقب آنحضرت را گفت و حاضران بسیار گریستند و از آنجا مراجعت بکوفه نمودند
و چون حسنین بدر شهر کوفه رسیدند از میان ویرانها ناله زاری شنیدند بر آن ناله رفتند غریبی ضعیفی را افتاده دیدند در خرابه
شهابجا کنار افتاده و خشتی بزیر سر نهاده و بسوز دل ناله میزارید و اشک حسرت از دیده میبارید گفتند چه کسی که چنین زاری
میکنی گفت مردی غریبم و بیمار و عاجز و بی یار جز مهجوری و فقیری در این دیار و دستی خسته و بیکسی دلشکسته تبه کاری در مانده

و از همه کس بازمانده و نه مادری دارم و نه پدری و نه فرزندی و نه خویشی دارم و نه برادری و نه پیوندی پس چاره گری میکند
احوال و تعجب کنید که یکسال است که من درین شهرم هر روز مردی می آمد و بر بالین من می نشست و چون پدر مشفق و برادر
مهربان مرا دلداری مینمود و غمخواری میکرد و متوجه احوال من میشد و مرا آنچه ضرور بود از خوردنی من می آورد و آن دو روز دیده چشم
گفته میدانی آن کس که بود و چه نام داشت گفت نپرسیدم نام او را یک روز از وی پرسیدم که نام تو چیست فرمود ترا با نام من چه کار
من بجهت خدا ترا از برای خدا میکنم گفتند ای مرد رنگ و هیأت او چگونه بود گفت من نابینایم و از آن نشانی نتوانم داد
اما سه روز است که نزد من نیامده و تفقد احوال من ننموده مگر آنکه او را چیزی پیش آمده باشد گفتند اظهار کن که از او هیچ نشانی دانی
گفت آری نشانی دارم آنست که پیوسته تهلیل و تکبیر و تسبیح کردی و چون آواز تکبیر و تسبیح و تهلیل بر داشتی گویا درهای
آسمان گشاده و صدای تسبیح ملائکه بگوش من رسیدی و در و دیوار و سنگ و کلوخ آواز تسبیح میشنیدم و چون نزدیک
من نشستی میگفت مسکین جالس مسکین غریب جالس غریبا یعنی مرد درویشم و با درویش می نشینم غریبم با غریبی هم نشینی میکنم
چون شاهزادگان این علامات را شنیدند در یکدیگر نگریستند و زار زار گریستند و گفتند ای مرد آن پدر ما است و امیر ولایت
و شیر بیشه جهاد و سرور اتقیاء و وصی حضرت مصطفی نبی پدر ما علی مرتضی بود مرد گفت آنرا چه روی داده که سه روز است پیدا نیست
گفتند ای مرد بیچاره ما ضربت زدند و بدار رحلت فرمود اکنون ما از دفن او باز گشته ایم مرد از استماع آن قصه جانگداز
فرو شد آن غم را که او در خود دو دست بر زمین میزد و میگفت مرا چه قدر و منزلت که امیرالمؤمنین تفقد حال من کند و باین طریق گرامی
متوجه حال من شود حضرت امام حسن و امام حسین آن مرد غریب را تسلی میدادند و او اضطراب میکرد پس گفت بحق جد و من زادگان
شما ای جد بزرگوار شما و بروح مقدس پدر عالیقدر شما قسم میدهم که مرا بر سر قبر او ببرید تا او را زیارت کنم پس امام حسن
دست راست و امام حسین دست چپ او را گرفته و بسر تربت مقدس حضرت امیر آوردند مرد خود را بر روی قبر آنحضرت افکند
و گریه و زاری بسیاری کرد پس گفت خداوندا بحق صاحب این قبر که جان من بی طاقت مفارقت وی را ندارم دعای
آن بیمار مستجاب شد و بهدف اجابت رسید فقط جان از تن برآمد با اخلاص بر سر مرقد آن شفیع عام و خاص نثار نمود و از درد
نیز عالم فانی رخت بربست بعالم جاودانی شتافت و بعد و حتی حضرت امیر بر سر وی نقد آن نقد جان باخت نفس

ذره بود بخورشید رسید * قطره بود بعمان پیوست * شاهزادگان بروی بگریستند و بتجهیز او پرداختند و در جوار جد بزرگوار
خود دفنش ساختند و بکوفه معاودت نمودند و حضرت امام حسن خویشان و اقارب و اصحاب و یاران امیر المؤمنین را جمع
نموده و در کیفیت قتل ابن ملجم ملعون استفسار نمود هر یک طریق قتل او را بنوعی که در نظر داشتند بیان نمودند و چنان گفت حضرت حسن که مرا
بجوی که پدرم وصیت نموده او را بکشم پس آن بدبخت را گردن زد و امر کرد جثه پلیدش را بسوزانند لعنت الله علیه و عذبه
اشد العذاب وای بر او پس وای بر او که خود را بدترین عذابها معذب گردانید و اگر خواهی فی الجمله بر کیفیت عذاب آن بدبخت
مطلع شوی مستمع باش تا بگویم از عذابی که خدا از برای او مهیا نموده نقل از امام حسن ابن محمد مشهور بابن وقاش نموده که گفت
روزی در مسجد الحرام بودم دیدم در حوالی مقام ابراهیم جمعی بوده اند سبب اجتماع پرسیدم گفتند راهبی مسلمان شده چون
نزدیک رفتم دیدم مردی عظیم الجثه پشمینه پوشیده و کلاه پشمینه بر سر دارد و در برابر مقام ابراهیم نشسته و مردم از آن
اسلام خود خبر میدهد که من در کنار دریا صومعه داشتم روزی از صومعه بدریا نظر میکردم ناگاه مرغی دیدم مانند کرکس
از هوا بزیر آمد و بر سر سنگی که از میان دریا بلند شده بود نشست و ربع انسانی قی کرد ناگاه پرواز کرد و بعد از ساعتی
برگشت و باز ربع دیگری قی کرد و باز پرواز نمود تا چهار مرتبه چنین نمود چون ربع چهارم را قی کرد چهار ربع بیکدیگر پیوسته
مردی شده و ایستاد و من از آن حالت تعجب بسیار کردم و بعد از آن مرغ برگشت و ربع از آن جدا کرد و فرو برد و
پرواز کرد و بعد از ساعتی برگشت و ربع دیگر او را فرو برد و پرواز نمود و همچنین کرد تا تمام آن شخص را فرو برد و تعجب من زیاده
و نادم شدم که چرا از آن مرد نپرسیدم که تو کیستی و در نهایت حیرت بآن سنگ نگاه میکردم که ناگاه آن مرغ بر
گشت و ربعی از او را قی کرد و بطریق سابق چهار مرتبه چهار ربع از او قی کرد و دو مرتبه مردی شده و ایستاد و من
بکناره دریا رفتم و او را سوگند دادم که تو کیستی مرا جواب نداد پس گفتم بحق آن خدائی که ترا خلق کرده که بگو کیستی گفت منم
عبدالرحمن ابن ملجم کشنده علی ابن ابیطالب و حق تعالی بسبب این روسیاهی که من کرده ام این مرغ را بر من گماشته که مرا
چنین عذاب کند تا روز قیامت

مجلس چهارم در بیان قصه غم اندوز و حکایت جانسوز امام مظلوم صاحب المصائب و المحن جناب امام حسن علیه السلام

بسم الله الرحمن الرحیم سبحانک اللهم و بحمدک یا من شرح صدور نجبة رسوله المصطفی
و طهر قلوبنا بولایة ولیه المرتضی صالح المؤمنین و نور ضمائرنا باقتفاء اولیائه الاکرمین و اصفیائه الاکرمین و وسع سرائرنا
باتباع احبائه المنتجبین بالوداد بحق محمد و آله اجمعین نجوم سماء المعارف و الیقین و صل اللهم علی رسولک الذی عظم بلائه فی اداء
امانتک و طال عنائه فی ابلاغ رسالتک و جاهد فیک حق الجهاد و تحمل اذی اهل الجحود و العناد فاتعب لارشاد الامة
نفسه الزکیة و فدی فی سبیلک عترته الطاهرة العلیة فصل علیه افضل ما صلیت علی احد من انبیائک المقربین و اصفیائک المکرمین
و صل علی وصیه و خلیفته و صاحب علانیته و سریرته و لیث البیت و الحرم و امیر العرب افضل الجاهدین و اشرف العاقلین صاحب
الجود و الکرم و باب مدینة العلم مظهر العجائب و مظهر الغرائب امام المشارق و المغارب و الذی حبه فرض علی الحاضر و الغائب
ابی الحسنین علی ابن ابیطالب و علی زوجته المعصومة المظلومة المقهورة ذات المصائب و الاحزان و النوائب و الاشجان ام
السادات الشهداء و والدة قادات السعداء بنت خیر الانبیاء و حلیلة سید الاوصیاء البتول العذراء فاطمة الزهراء و علی
الامامین الهامین السیدین السندین النورین النیرین الشمسین القمرین النجمین الانورین الکوکبین الازهرین العالمین العاملین
الکاملین الفاضلین المعصومین المظلومین المقتولین المحرومین الشهیدین الغریبین القتیلین الکیسین للجنة زینین و للعرش قرطین
و للقلب منیرین و للعصاة شفیعین للمصطفی سبطین و للمرتضی ولدین و للزهراء قرة العینین ابی محمد الحسن و ابی عبد الله
الحسین و علی باقی ائمتنا المعصومین النجباء الطاهرین صلوات الله علیهم اجمعین و لعنة الله علی اعدائهم الی یوم الدین
و اویلاه از مصیبت اولاد رسول و واحسرتاه از محنت فرزندان فاطمه بتول چه بلایا که از گردش ایام باهل بیت سید انام
رسید و چه رزایا که خانواده سید ابرار از گردش لیل و نهار کشید مصائبکم یا آل طه مصیبة و رزء علی الاسلام احدث
الفکر مصیبت شما ای آل طه مصیبت عظیمی است که باسلام رسید و ساقیکم عند شدة یا عتقی و اذا بکم حزنا
ان اقبل العطش ای دخترهای من در روز شدت و محنت تشنه من از روی حزن و اندوه بر شما گریه میکنم چون ماه
محرم درآید

سنگست هر دلی که ازین غصه خون نشد | کم عمر باد آنکه ملالش فزون نشد
در رخت ماتمند چه ماه و چه آفتاب | بیهوده بر میان فلک نیلگون نشد
بر پای کرد خیمه غم تخت روزگار | کو ساعدی که زیر چنین ستون نشد
موج سرشک رخت باوج فلک کشید | از تاب شعله نوح فلک رسید | افتاده دل ز درد بدین مصیبت صبر و سکون

نامده وگرد مصیبا * چیده دوش پند دشاییان * در قصر و کاخ شام و حرم مصیباه * بیکسی چه احباب کو درا *
در یکه گرشک سکر مصیبا * تکی که میکشاد دل بوستان ازو * خاکش کشیده شکسته سبز المصیبا * چگونه کسی بغم اولاد محمد
علی منالد و نگرید و حال اینکه جگر از جگر کرده و از خانهای خود آواره گردیده و چگونه کسی بر مصیبت فرزندان فاطمه گرید و حال
اینکه جن و ملک و ارض و فلک و جبال و بحار و اشجار و نبات و مرغان هوا و ماهیان دریا بر غریبی و بیکسی ایشان میگریند
غریبون عن اوطانهم و دیارهم * ینوح علیهم فی البراری وحوشها * فرزندان رسول الله غریبان و دور افتادگان شده از وطن
و دیار خود و وحوش صحرا بر ایشان نوحه میکنند و کیف لا تبکی العیون بمعشر * بسوف الاعادی فی الفلاة نفوسها * و چگونه
دیدها گریان نباشد بر جماعتی که شمشیرهای دشمنان در علانیه جسدهای ایشان را پاره پاره میکنند بلد در فلوات [illegible]
عفا سمها زیب الفلا نفوسها * ستارگان میدرد که روشنی ایشان پنهان شده و زینت و نیکوئی ایشان متغیر شده و خاکهای
بیابان نقشهای ایشان شده و خار بیابان بسبب پوشیدن بدنهای نازنین ایشان را متغیر گردانیده و بر مثال این مصیبت
باید گریه کنند گریه کنندگان و نوحه کنندگان حضرت امام جعفر صادق مسمع این کردین گفت ای مسمع آیا تو دیدی که حضرت
امیر را شهید کردند تا حال زمین و آسمان از برای رحم بر ما میگریند و ملائکه بیش از دیگران میگریند و از آن روز تا حال
ملائکه از گریه ساکن نشده‌اند و هر که گریه کند بسبب رحم بر ما البته حقتعالی رحمت خود را شامل او گرداند پیش از آنکه اشک
از دیده بر رویش جاری شود گر قطره از آن در جهنم بریزد حرارت او را فرونشاند و کسی که بسبب مصائب که بما
رسید محزون شود در وقت مرگ چون ما را بیند شاد و خرم گردد بخوبی که هرگز شادی از دلش بیرون نرود تا آنکه
در کنار حوض کوثر آید آب کوثر از آمدن ایشان شاد گردد و از لذات اطعمه آنقدر بکام ایشان رسانند که نخواهند که از نزد ما
برگردند ای مسمع هر که شربتی از آن آب بخورد هرگز تشنه نشود و تعب و مشقت نبیند و آن آب در سردی مانند کافور است
و بوی مشک از آن ساطع است و از عسل شیرین‌تر و از مسکه نرم‌تر و از آب دیده صاف‌تر و از عنبر خوشبوتر است از چشمه
تسنیم بیرون می‌آید و بر نهرهای بهشت جاری شود و بر روی یاقوت و در و مروارید می‌غلطد و در حوض کوثر آنقدر قدحها
از طلا و نقره و جواهر است که عدد آنها بیشتر از ستارگان و بوی آن هزار ساله راه بمشام میرسد و چون کسی از آن کند

که از آن جام آشامد چنین بوی خوش بمشامش آید و آشامنده از آن گوید ای کاش مرا بعجب در اینجا گذارند و بغیر آن نخواهم مسمع
تو از آنها خواهی بود که از حوض سیراب گردد و هر دیده که برای مصیبت ما گریان گردد البته بنظر کردن بحوض کوثر شاد و خرم
میگردد و هر دوستان ما از آن آب می‌آشامند و هر کس بقدر محبتی که با ما دارد لذت از آن یابد و حضرت امیرالمؤمنین عصائی
از عوسج در دست دارد و دور میکند از حوض کوثر دشمنان ما را و دشمنان ما از آن دور میکنند و بعضی چند که از جمله حکایات
شهیدان اهل بیت حکایت شهادت گل گلستان رسالت و نونهال بوستان سعادت جامع فرایض و سنن و صاحب
بلایا و محن حضرت امام حسن است مرثیه ای دیده خون ز تال تو زنجاک جگر فشان * روز سیاه بر در و بام نظر فشان *
از تاب سینه آب عقیق حسین رفت * یاقوت زرنجه مرجان تر فشان * طشتی طلب کن ای دل از تخته حسن * الماس حسه جگر خورد
کن و بر جگر فشان * ای باد سیر گلشن عشرت حرام شد * خود ادب شته غم کن و خاک بسر فشان * و ما در اینجا ابتدا بخبر
چند در فضیلت و جلالت قدری ایراد میکنیم و بعد از آن کیفیت شهادت را ذکر مینمائیم از حضرت پیغمبر مرویست که
در روز قیامت عرش پروردگار را زینت داده میشود بهر زینتی بعد از آن دو منبر از نور می‌آورند که طول هر یک صد میل
باشد و یکی را بطرف راست عرش میگذارند و یکی بطرف چپ پس امر میکنند که امام حسن و امام حسین را می‌آورند پس یکی
هر یکی از آن دو منبر بالا میکنند و عرش خود را با ایشان زینت میدهد چنانچه زن گوشوارهای خود را بگوشواره زینت میدهد
و از ابوهریره مرویست که روزی راهبی شتر سوار داخل مدینه شد و گفت ای مردم مرا دلالت کنید بخانه فاطمه چون او را
بدرخانه فاطمه بردند آن راهب بعد از تحیت و سلام گفت ای فاطمه پسران خود را بیاور تا من ایشان را ببینم حضرت فاطمه
امام حسن و امام حسین را بیرون فرستاد و راهب ایشان را در بر کشید و ایشان را میبوسید و میگریست و میگفت [illegible]
اسم در تورات شبر و شبیر است و در انجیل طاب و طیب است پس گفت صفات و شمایل پیغمبر را از برای من وصف نما
چون شکل و شمایل او را وصف نمودند مسلمان شد گفت اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله و از
از سلمان فارسی رضی الله عنه مرویست که روزی شخصی انگوری در غیر موسم آن بعنوان هدیه بخدمت حضرت
رسول الله آورد و حضرت بمن فرمود که ای سلمان حاضر کن حسن و حسین را که با من از این انگور تناول نمایند من بمنزل

ایشان رفته است از آنجا باز آمد پس در منزل ام کلثوم ایشان را طلب نمودم و در آنجا نیز نبودند و در بعضی از مواضع
دیگر که گمان بود که در آنجا باشند نیز نبودند بخدمت حضرت معاودت نمودم و صورت حال را بموقف عرض رسانیدم حضرت
از این خبر پریشان شد برخاست با جمعی از اصحاب در صدد تفحص ایشان بیرون آمدند و میفرمود که هر که مرا دلالت کند
بحسنین در روز قیامت من او را به بهشت دلالت خواهم کرد که ناگاه جبرئیل فرود آمد و گفت یا احمد فرزندان تو در باغ
ابی دحداح در خوابند حضرت در کمال سرعت بجانب باغ ابی دحداح روانه شدند چون بآنجا رسیدند دیدند که حسنین دست در
گردن یکدیگر نموده و بخواب رفته اند و اژدهائی در بالای سر ایشان نشسته و دسته ریحانی در دهن دارد و باد بر ایشان
میزند چون اژدها حضرت رسول الله را دید آن دسته ریحان را از دهن افکند و استقبال حضرت نموده و گفت السلام علیک یا رسول الله
من ملکی بودم از ملائکه آسمان یکبار از ذکر الهی غافل شدم پروردگار مرا مسخ کرده بصورت اژدهائی نموده بر زمین افکند
چندین سال است که باین صورت در زمینم امروز نیز فرزندان تو آمدم و بخدمتگاری ایشان مشغول شدم و امید دارم که
ببرکت و شفاعت ایشان پروردگار توبه مرا قبول کند پس حضرت در بالای سر ایشان نشست و حسنین را بوسید تا از
خواب بیدار شدند پس حضرت ایشان را بر دامان خود نشانید و بسی ملاطفت با ایشان کرد پس فرمود شنودی و دیدی که این
فرشته است بسبب ترک اولی باین صورت در آمده امید شفاعت دارد در حضرت پروردگار خود در خواهید که از او عفو
فرماید پس حسنین برخاستند و وضو گرفته دو رکعت نماز بجا آوردند و گفتند اللهم بحق جدنا الجلیل الحبیب محمد المصطفی
وبحق ابینا علی المرتضی و بامنا فاطمة الزهراء الا ما رددته الی حالته الاولی بار خدایا بحق جد ما محمد مصطفی و بحق پدر ما علی مرتضی
وبحرمت مادر ما خیر النساء که این ملک را بصورت اول برگردان هنوز دعای ایشان تمام نشده بود که جبرئیل
با فرشتگان فرود آمدند و آن ملک را بشارت دادند که پروردگار از تو راضی شد و آن فرشته بحالت اول عود نمود
و بال و پر باز برآورده بصوامع طاعات پرواز نمود و از مقداد بن اسود مرویست که روزی با جمعی از اصحاب از خانه
بیرون رفته طلب حسنین و من نیز با ایشان بودم ناگاه رسیدیم بموضعی که حسنین در آنجا خوابیده بودند و در
بالای ایشان سایه افکنده بود و از موضع برگ گیاهی درختی دمیده بود و جلدا آن هم درخت نامدیده شد و افعی در بالای سر

ایشان بود که طول آن از درخت خرما بلند تر بود و ضخامت آن از شتر خراسانی بیشتر بود چون پیغمبر را دید باریک شده مانند نخی باریک
شد و متوجه پیغمبر شد و گفت الحمد لله الذی لم یمتنی حتی جعلنی حارسا لابنی نبی سپاس مر خدای را که مرا از دنیا بیرون نبرد تا پاسبان
فرزندان تو شدم غایب شدم و از اصحاب اخو در اگرفته رفت و حضرت قدم بیرون نهاد و بالای سر حسنین آمد و سر ایشان را بر دامن
خود نهاد و دو زبان خود را بدهن های ایشان میمالید تا ایشان بیدار شدند و بایشان میگفتند و باز بخواب میرفتند تا آنکه ایشان
بیدار شدند و حضرت ایشان را برداشته بمنزل خود معاودت نمود و از سلمان فارسی مرویست که روزی بدر خانه فاطمه
رفتم بحضرت حسنین را آورده و دست ایشان را بدست من داد و گفت ای سلمان این فرزندان من گرسنه اند و من قدری
طعامی ندارم ایشان را نزد جد ایشان ببر و برسان سلمان میگوید من ایشان را دوش گرفته بخدمت پیغمبر بردم چون حضرت ایشان را
دید گفت ای نور دیدگان شما را چه میشود گفتند ای جد بزرگوار گرسنه ایم و وقتی میشود که طعامی نخورده ایم حضرت پیغمبر سه مرتبه
فرمود اللهم اطعمهما بار خدایا ایشان را طعامی برسان ناگاه دیدم در دست آنحضرت بهی بسیار عظیم که از برف سفیدتر
و از عنبر خوشبوتر و از مشک نرم تر بود پس آنحضرت آن را بدو پاره کرد و نصف آن را بحسن داد و نصف دیگر را بحسین داد و سلمان
گوید من نگاه بآن میکردم و آرزوی آن داشتم پس حضرت فرمود ای سلمان گویا خواهش این به داری گفتم بلی حضرت فرمود
این از طعام بهشت است و تا کسی از حساب فارغ نشود از آن نخواهد خورد و بصحت رسیده که حضرت امام حسن شبیه ترین مردم
بود برسول خدا و در بعضی از کتب نقل است و مرویست که روزی پیغمبر حضرت امام حسن را بر دوش خود نشانیده بود
شخصی با او گفت ای پسر نیکو مرکبی سوار شده خواجه عالم فرمود و نیز نیکو سواریست ابن عباس روایت کرده که روزی حضرت
فاطمه صلوات الله علیها گریان بخدمت پیغمبر آمد و گفت ای پدر بزرگوار حسنین مدتیست از خانه بیرون آمده اند و تا حال
نیامده اند و مرتضی علی اینجا نیست و من کسی ندارم که بطلب ایشان فرستم حضرت که این سخن را از فاطمه شنید برخاست
و با جمعی از اصحاب بجانب حظیره بنی نجار روانه شد چون بآنجا رسیدند دیدند که حسنین دست در گردن یکدیگر
در خواب اند و دو ملک محافظت ایشان مینمایند یکی بال خود را فرش ایشان ساخته و دیگری بال خود را بر ایشان
پوشیده حضرت رسول خدا ایشان را برداشت و امام حسن را بر دوش راست نشاند و امام حسین را بر دوش

چون بعضی از اصحاب پیش آمده عرض کردند که ای زهره این دو را بر داریم تا تو سبکبار شوی حضرت فرمود بگذارید ایشان
بزرگان دنیا و آخرت‌اند میخواهم بیان کنم آنچه حق تعالی بایشان کرامت فرموده است پس حضرت بعد از اجتماع مردم خطبه
خواند و فرمود ایها الناس میخواهید خبر دهم شما را به بهترین کسان از جهت جد و جده گفتند بلی یا رسول الله فرمود این دو فرزند
من حسن و حسین‌اند که جد ایشان رسول خداست و جده ایشان خدیجه بنت خویلد است ای مردم میخواهید خبر دهم شما را به
بهترین مردمان از جهت پدر و مادر گفتند بلی فرمود این دو پسر من که حسن و حسین‌اند که پدر ایشان مظهر العجائب اسد الله الغالب
علی ابن ابیطالب است و مادر ایشان فاطمه دختر پیغمبر شماست ای مردم میخواهید خبر دهم شما را به بهترین مردمان از جهت عم
و عمه گفتند بلی یا رسول الله حضرت فرمود این دو نور دیدگان من حسن و حسین که عم ایشان جعفر طیار و عمه ایشان
ام هانی دختر ابیطالب دیگر فرمود میخواهید خبر دهم شما را به بهترین مردمان از جهت خال و خاله گفتند بلی حضرت فرمود
این دو سرو رسیده من حسن و حسین‌اند که خال ایشان قاسم پسر پیغمبر است و خاله ایشان زینب دختر او آگاه
باشید که این دو فرزند من در بهشت خواهند بود و عم و عمه ایشان در بهشت خواهند بود و خال و خاله ایشان
در بهشت خواهند بود و هر که ایشان را دوست دارد در بهشت خواهد بود و هر که دوستان ایشان را دوست دارد در بهشت
خواهد بود و از ابو هریره مرویست که من هر وقت حضرت امام حسن را میدیدم اشک از دیده‌های من جاری میشد سبب
آنکه روزی او را دیدم که در دامان پیغمبر نشسته بود و دست خود را در محاسن حضرت پیغمبر داخل میکرد و حضرت دهن خود را
میگشود و دست او را داخل دهن مینمود پس سه مرتبه فرمود خدایا من دوست دارم او را و دوست دارم دوستان او را
و فضایل و مناقب آنحضرت بسیار است و بصحت پیوسته که آن عالیجناب زاهد و عابد اهل زمان خود بوده و هر وقت
که بحج میرفت پیاده میرفت گاهی برهنه پا و هر وقت که حکایت حشر و نشر و قبر و صراط و میزان در نزد او مذکور میشد
گریان میشد و هر زمان که ذکر اعمال و حساب نزد او میشد صیحه میزد و غش میکرد و چون اراده وضو از برای نماز میکرد لرزه بر
اعضای مبارکش می‌افتاد و رنگ مبارکش زرد میشد و میفرمود که هر که در نزد پروردگار عرش بایستد باید که رنگ
او زرد و اعضای او لرزان شود و در بعضی از روایات معتبره رسیده که روزی سید عالم با جمعی از یاران در مسجد

نشسته بودند که حضرت امام حسن داخل شد چون نظر مبارک آنحضرت بر او افتاد بسیار گریست و او را نزد خود طلبید و در
آغوش گرفت و بوسید و فرمود ای امیر المؤمنین نشسته پیش من آی و او را بر زانوی راست خود نشانید بعضی از اصحاب عرض کردند که ای
سبب گریستن از دیدن امام حسن چه بود حضرت فرمود قسم بخدائی که مرا بحق برانگیخت که من و حسن و پدرش و مادرش در نزد
گرامی ترین خلقیم در نزد خدا و خدا بنده را از ما گرامیتر و عزیزتر ندارد و جد او را از ما زیاده دوست میدارد و حسن فرزند پسندیده
من و نور دیده و میوه دل من است و دختر و بهترین جوانان بهشت است و چون بر جمال با کمال او نظر کردم شعاعی که بعد از من
با او خواهند کرد بخاطرم آمد بر بیکسی و مظلومی و غریبی او گریستم از جهت آنکه بعد از من اصحاب من در آشوب وی باید در میان
دشمنان جفا کار بگذارند و پیوسته در محنت و مشقت و رنج و عنا و کدورت و بلا باشد تا او را بزهر شهید کنند و ملائکه
ارض و سما او را گریان ملا اعلی در ماتم او بگریند و زمین و آسمان در مصیبت و زاری نمایند و مرغان هوا و ماهیان دریا
بغریبی و بیکسی او نوحه کنند هر کس در مصیبت او اشک از دیده بیارد در روز قیامت که دیده‌ها همه گریان باشد دیده
او خندان باشد و هر که در غریبی او اندوهگین باشد در عرصه محشر که دلها غمگین باشد دل او شاد و خرم باشد و هر که او را زیارت
کند در روزی که قدمها بر صراط لرزان باشد قدم او ثابت باشد پس بر شیعیان لازمست که در مصیبت آن برگزیده عالمیان
گریه و زاری و ناله و بیقراری نمایند شعر آل المصطفی من نوح لی ❊ و بنی الانام الفاضل المتفضل ❊ ای شیعیان
آل مصطفی امروز که در نوحه یاری کند مرا و زاری کند با امام فاضل برگزیده ❊ فتوا نبلک عن ذکری حبیب محمد
وخلوا الذکر الکم حبیبا و منزلا ❊ ای دوستان بایستید گریه کنید بر حبیب خدا محمد مصطفی و حال بگذارید ذکر دوستان
و منازل خود را فتوا نبلک من ذکاره و مصابه ❊ فذکاره یحلی الدخول لخوملا ❊ ای دوستان صبر کنید تا او را یاد کنیم
و در مصیبت او بگرییم زیرا که یاد او فراموشی می‌نماید داخل شدن بر حوال و منازل را ذکر کیفیت شهادت آن مظلوم ممتحن و آن
مصائب و محن بدین طریق است که چون حضرت امیر المؤمنین شربت شهادت چشید و بروضه رضوان شتافت حضرت
امام حسن بمسجد رفت و بمنبر برآمد و خطبه مشتمل بر حمد الهی ادا نمود و حضرت رسالت پناهی در نهایت فصاحت و بلاغت بیان
کرد پس گفت ای مردم امشب مردی از میان شما بیرون رفت که متقدمان مثل او ندیدند و متاخران مانند آن نخواهند دید

دو در شبی متوجه بارگاه احدیت شد که در آن شب موسی بن عمران وفات یافت و عیسی ابن مریم بآسمان عروج کرده شروع
نموده بیان نمود بعضی از مناقب و فضایل آنحضرت و در اثناء ذکر مدایح و مناقب پدر بزرگوار گریه بر وی غالب شد
چنانکه جمیع اهل مسجد بگریه در آمدند و خروش و فغان از ایشان برآمد پس فرمود ای مردم پدرم امامت را بدین جهت دعوت میکرد
من نیز شما را دعوت میکنم پس مردم همگی از روی رضا و رغبت بوی بیعت کردند تا چهل هزار نفر شرف بیعت وی دریافتند
و در آن وقت سن شریف آنحضرت سی و هفت سال رسیده بود و چون این خبر بمعاویه رسید با شصت هزار لشکر متوجه عراق
شد و حضرت نیز تهیه اسباب حرب نموده با لشکر خود بعزم حرب با معاویه از کوفه بیرون رفت و معاویه نزد رؤسای لشکر آنحضرت
امام حسن نوشت که هر کدام از وی برگردد و نزد من آید عزیز و محترم خواهد بود و مناصب عظیمه و اموال جسیمه باو عطا خواهم کرد و
هر که او را بقتل رساند یا بگیرد دختر خود را باو تزویج خواهم کرد و بتواتر رسل و رسایل آن مکار بآن منافقان نابکار رسید
تا اکثر رؤسا که در لشکر حضرت امام حسن بودند برگشته با معاویه شدند و حضرت امام حسن در چند مرتبه امیر با جمعی لشکر تعیین
نموده و بسر امر معاویه علیه اللعنه فرستاد و ایشان دین بدنیا فروخته بلشکر معاویه ملحق شدند و چون حضرت دانست که
کوفیان در مقام حیله و نفاقند و همگی مایل بمعاویه اند خبر آن شده از برای امتحان و ابراز ما فی الضمیر ایشان همگی را در ساباط
مداین جمع نموده و گفت مرا باکسی نزاع و جدال نیست و سلامت و جمعیت مردمان در نزد من بهتر است از تفرقه و
پریشانی و چون آن منافقان این سخنان را از امام شنیدند بیکدیگر نگریستند و گفتند از کلام او مفهوم میشود که اراده
صلح با معاویه دارد و ایشان را اکنون خواطر این بود که باو بشورند و در مقام جدال و کید و نفاق برآیند تا چون بمعاویه
رسند و بدین سبب در نزد او محترم باشند بنا بر این چون بفهم ناقص خود استشمام رایحه مصالحه از کلام آنحضرت نمودند
بجهة مطلبی که مکنون خواطر ایشان بود فرصت غنیمت شمرده بروی بشوریدند پس بسرا پرده آن عالیجناب ریختند و هرچه
از دست ایشان برآمد کوتاهی ننمودند و هرچه یافتند غارت کردند حتی مصلائی که بران نشسته بود از زیر پای مبارکش
کشیدند و ردای مبارکش را از دوش مطهرش ربودند و حضرت چون آن صورت را مشاهده نمود با قلیلی از شیعیان
سوار شدند و متوجه مداین شدند و در اثناء راه جراح بن سنان اسدی در کمین بود و بیکبار بیرون تاخت و خنجر زهرآلود

مبارک آنحضرت زد که باستخوان رسید ناله از نهاد آنحضرت برآمد و بعضی از ملازمان آنحضرت جراح ملعون را گرفته پاره
پاره کردند و آنحضرت را رنجور و نالان در عماری نشانیدند و بمداین بردند و در آنجا جراحان بمعالجه زخم وی اشتغال
نمودند و رؤسا کوفه بمعاویه نوشتند که ما مطیع تو ایم زود متوجه عراق شو و چون نزد ما رسی امام حسن را گرفته تسلیم تو مینمائیم
و چون زخم حضرت شفا یافت از برای اتمام حجت بر ایشان خطبه خواند و بکوفیان نوشت که نقض بیعت کردید و از عقوبات الهی نترسید و همگی بآن
جانب آمده بجهاد در آئیم پس هیچکس متعرض نشد مگر قلیلی که امری از ایشان متمشی نبود لهذا حضرت ناچار شده و راضی شد که با معاویه
صلح نماید بشروط و عهودی که ذکر آنها در اینجا خالی از فایده است مصالحه کرده و با خواص خدم و ملازمان خود متوجه مدینه
شده و در آنجا ساکن گردید و چون مدتی از زمان مصالحه گذشت معاویه بنظر طینت اصلی در مقام خدعه و کید برآمده
جمعی را بانچه که بر طایفهٔ از شیعیان آن مقتدای مؤمنان شبیخون زده و قریب بسی چهل نفر از ایشان را بقتل رسانیدند
حضرت از آن حرکت استشمام رایحه نقض نموده با اتفاق عبدالله بن عباس بدمشق نزد معاویه رفتند و از آن حرکت
شکایت نمودند و معاویه معاذیری چند گفت و حضرت نظر بپاکی طینت و صفای طویت خود معاذیر او را قبول کرده
بمدینه معاودت نمود و در اثناء راه مدینه گذارش بموصل افتاد و در آنجا شخصی که دعوای محبت و دوستی آنحضرت را
مینمود فرود آمد و قبل از نزول آنحضرت بخانه او معاویه او را باموال دنیا فریفته نموده و شیشهٔ زهری نزد وی فرستاده
بود که در وقت فرصت آنحضرت را بآن زهر شهید کند و آن ملعون دین بدنیا فروخته سه مرتبه در خانه خود زهر بآنحضرت
خورانید و در هر سه مرتبه امام مؤمنان رنجور و بیمار شد و اطبا نزد وی رو بکار طلب شاگردی و حضرت بجهت اندوه
او را اشتغال نمودی تا آنحضرت و موالیان از فعل میزبان مطلع شدند و بعضی از محبان آنحضرت میزبان را بجهنم فرستادند
و تفصیل کیفیت اطلاع بر قتل میزبان در اینجا خالی از فایده است پس حضرت رنجور و نالان از موصل رو بمدینه نهادند و داخل
مدینه و در آن وقت مروان حکم بود و معاویه در آن وقت شیشه زهر هلاهل نزد وی فرستاده نوشت که این زهر را پادشاه
روم از جهت من فرستاده و اگر قطرهٔ از آن بدریای عمان افتد جمیع جانوران در بحر بیجان شوند باید که بهر کدامی
شربتی از آن زهر با امام حسن نوشانی تا او را بآبا و اجدادش رسانی مروان حکم چون اطلاع بر نامه معاویه یافت در صدد قتل آن

امام مظلوم برآمده و گفت آن زهر چیزی است تا آخر بر ساخت زن والا دیگر و کیدان ملعونه زن امام حسن جعده دختر اشعث

که باسماء مشهور بود و فریب داده با فسانها که یزید پسر معاویه آوازه حسن و جمال تو شنیده و بر تو عاشق شده و صبح و شام

بل علی الدوام در آرزوی وصال تست و این مهم تا امام حسن ع در حیات است منتفی میشود و لهذا باید وی را دفع کنی تا بوصال

یزید برسی آن ملعونه که از غرفه مال و جاه و دنیا شده حق صحبت دیرینه و حسن معاشرت امام حسن را فراموش کرده دل

در یزید پلید بست و عازم قتل جگر گوشه مصطفی شد پس مروان حکم زهری که معاویه از جهة وی فرستاده بود بنزد وی فرستاد

و آن ملعونه قدری از آنرا با عسل آمیخته بآن مظلوم خورانید آنجناب از خوردن آن رنجور شده و تمامی آن شب قی میکرد و درد شکم

میکشید و چون صبح شد بدار الشفاء دو منزل یعنی روضه منوره جد بزرگوار آخر الزمان رفت و بعد از استشفاء و مالیدن خود بعتبه

عالیه شفا یافت بار دیگر آن سنگین دل قدری از آن زهر را بر رطبی چند مالیده بآنحضرت داده تناول نموده و این مرتبه

رنجوری و ضعف آنحضرت زیاده از مرتبه اول شد و از شام تا صباح ناله و فریاد میکرد و چون صبح شد دیگر بار بسر

مرقد جد بزرگوارش رفته ببرکت او شفا یافت و در حق اسماء بگمان شده از خانه بیرون رفت و بلسان حال میفرمود

بس ناخوش و تیره روزگاری دارم | بس درهم و بسته کار و باری دارم | غرقه شده ام میان گرداب بلا | با آنکه

من ز جهان کناری دارم | و چند روز بتبدیل آب و هوا با جمعی از خواص بموصل رفته و در شام کوری بود که جناب را دشمن

اهل بیت بود و چون شنید که حضرت امام حسن بموصل آمده با خود گفت که هیچ بهتر از آن نیست که بموصل رفته با جگر

دوستی اعظم وقت فرصت او را بهلاکت کم زیر سنان عصائی که در دست داشت بزهر آب داده بموصل رفت و

بعد از رسیدن بخدمت اظهار خلوص و عقیدت نموده بهره و در عقب وی نماز میکرد و احادیث می شنید و میگرفت پیوسته

دائم منتظر وقت فرصت بود تا روزی آنسرور از نماز فارغ شده از مسجد بیرون آمد و بر در دکانی که در آن حوالی بود نشست

پای راست را بر بالای پای چپ انداخت و بنقل حدیث مشغول شد آن کور لعین از مسجد بیرون آمد و سر عصا را بر زمین

میگذاشت قضا سنان سنان بر پشت پای آن امام رسید و آن کور دریافت که سر سنان بر پشت پای امام رسید

بقوت تمام آن سنان را بپای او فرو برد آن امام مظلوم آهی کشید و بیهوش شد و پای مبارکش ورم کرد و خون از

آن جاری شد و موالیان آن کور را گرفتند که بسزای وی را بدهند حضرت فرمود دست از وی بدارید که در ظاهر و باطن

کور است و در روز قیامت نابینا محشور خواهد شد پس دست از آن کور برداشته برفت و درد پای حضرت شدت نمود

آغاز ناله کرد و فرمود که خوشتر و دوست روزی از بلا و محنت و کید دشمنان رستگار باشیم هر جا میروم محنت و بلا قرین

و مصیبت و غم همنشین پس جراحی طلبیده و چون نظر جراح بر آن زخم افتاد گفت که این را بزهر آب داده بوده

و صاحبش از روی عمد این زخم را زده است یاران که این را شنیدند گفتند آه چکار کردیم که او را رها کردیم حضرت فرمود که

غم مخورید که او بسزای عمل خود خواهد رسید تا چون جراح ماهر و دانا بود بمعالجه مشغول شد و آن زهر را از عروق آنحضرت کشید

و روی به بهبود نمود و بعد از چند روز شفا یافت روزی آنحضرت در موصل از راهی میرفت آن کور را دید که همان عصا را در دست

گرفته میخواهد که از موصل بیرون رود و چون نظر عباس بر وی افتاد آن عصا را از وی گرفته بر سر و روی آن بی تمیز

تا پاره پاره شد پس غلامانرا گفت که سر وی را بریدند و چون آوازه قتل این شقی بگوش مردم رسید و موالیان جمع شده

و جسد آن ملعون را سوزانیدند و شاهزاده روانه مدینه شد و چون داخل مدینه شد همان رنجور و بیمار بود و دلخانه اسماء

می نمود و دیگر باره مروان حکم قدری زهر و هند و مروارید بنزد اسماء فرستاد و بآن ملعونه پیغام داد که پسر دلی شام از

معارف روزگار است چنانکه این زهر را با آب یا جلاب کرده باو دهی و از دغدغه وی بری و بوصال یزید برسی اسماء

فریفته هند مروارید و خواهش یزید شده در صدد قتل آن امام مظلوم برآمده در طلب فرصت بود و مجال نمی یافت تا

شب جمعه بیست و هشتم ماه صفر سال پنجاهم از هجرت قدری از آن زهر برداشته در وقت بمنزل آنحضرت شد و با خود گفت

که اگر کسی مرا نبیند کار خود را بسازم و اگر کسی مرا ببیند گویم که پیش از این تاب مفارقت آنحضرت را نداشتم آمده ام که

دیدار مبارکش را ببینم و حضرت امام در غرفه آسایش نموده بود آن ملعونه بآن غرفه در آمده دید که آنحضرت در خواب است

و دختران و خواهران در جانب راست و چپ وی خوابیده اند و کنیزان در پایین پای خفته اند پس آن ملعونه آهسته

آهسته بیامد و کوزه آبی که بر سر بالین آنحضرت بود برداشته دید که سر کوزه را کرباسی بسته و مهر نموده اند آن سیاه

دل آن زهر را بران کرباس ریخت و با انگشت بمالید تا داخل کوزه شد و از غرفه بزیر آمد بمنزل خود رفت و چون امام

بیامده آنحضرت از خواب بیدار شده خواهر خود زینب را آواز کرده گفت حال جدم محمد مصطفی و پدرم علی مرتضی و مادرم فاطمة
الزهرا را در خواب دیدم قدری آب بیاور تا وضو بسازم و خود دست مبارک فراکرده آن کوزه را که بر سر بالین وی بود
برداشت و نگاه بهر کوزه کرده دید که با آن حلقی رسیده بود و کوزه را بر لب گرفته و چون اندک آبی بیاشامید کوزه را گذاشت و
گفت این چه آبی بود که از حلق تا قعر مرا پاره پاره کرد و آغاز ناله کرده دختران و خواهران همه گرد وی درآمدند
از مشاهده حال وی یکبار بفغان و زاری درآمدند و فی الحال کس فرستاده امام حسین را طلبید و چون امام حسین داخل
شد برادر را دید که در میان بستر میغلطد و ناله میکند و خواهران گریان و نالان در گرد وی جمع شده و چون نظر امام
حسن به برادر با جان برابر افتاد گریان شد و گفت نظم ما بار فراق بر نهادیم و شدیم ❁ صد چشمه ز خون دل گشادیم و
شدیم ❁ کام دل ما تو بودی اندر عالم ❁ ما کام بناکام بدادیم و شدیم ❁ و بغل گشوده برادر را در بر گرفت و گفت ای عزیز برادر
و ای جان برادر دیدی چه ماتم افتاد حال جد و پدرم و مادر در خواب دیدم که در بهشت مرا امید نمودند دست مرا گرفته در روضه
بهشت میگردانیدند جدم میگفت ای فرزند شاد باش که از دست دشمنان خلاصی یافتی و فردا شب مهمان ما خواهی بود و در
از عقب مادرم را دیدم که پریشان حال با جده ام خدیجه کبری ایستاده بودند و در برابر ایشان خازنان بهشت حوران
پاک سرشت صف زده مادرم چون مرا دید گفت ای فرزند ای نور دیده نظر کن بجد و پدرت که در انتظار تواند و ملاحظه کن
این قصر مروارید را از جهة تو ترتیب نموده اند ای جان مادر جهد کن که فردا شب در نزد ما باشی ای عزیز مادر نظم وداع زندان
سرای محنت کن ❁ با گلشن فردوس استراحت کن ❁ و چون بیدار شدم و از آب این کوزه آشامیدم از حلق تا قعر
بریده شد و میدانم که کارم ساخته شده امام حسین آن کوزه را برداشت و گفت من از این آب بچشم و بجهت
با آن ممزوج کرده اند خواهران با فغان و خروش درآمدند و زینب خاتون از جای جست و بجوی شتابان بسوی امام
حسین دوید که از پا درآمد و بر روی درافتاد و حضرت امام حسن کوزه را از دست وی بستد و گفت ای برادر نظم
مونس آب که آب زهرامیز داده اند ❁ ترا ز ضعف جگر تشنه زهرآلود داده اند ❁ ترا ز جانک مذلت فتاده خواسته اند ❁ محمد زا
تراد و عطا و خواسته اند ❁ تو رشته کام بخواری شهید خواهی شد ❁ تو پایمال سپاه یزید خواهی شد ❁ و دور وجش بر

روی خاک خواهد بود ❁ تنت طپیده بخاک هلاک خواهد بود ❁ سرت بنیزه بسوی اهل شام خواهد رفت ❁ بسوی یزید با ابرهیم
خواهد رفت ❁ ای جان برادر شهادت من از آب نوشیدنست و شهادت تو از تشنگی و آب ننوشیدن آه ❁ جهان گرگ
دو جهان بشیون و شین ❁ مرد و جهان از دو امام حسین ❁ ای دوران بحک که خورد آب حسن ❁ فریاد از آن دم که
نخورد آب حسین ❁ پس امام حسن آن کوزه را بر زمین زده و بشکست و آب ریخت و در همان ساعت آن موضع که آن
آب رسیده بجوش آمده و درهم شکافت آنگاه شکم مبارک آن مظلوم را درد گرفت و بر زمین میغلطید و ناله میکرد و
از شدت الم و اضطراب گاهی تکیه بر دوش خواهران میکرد و زمانی دست در گردن و آغوش برادران مینمود تا آفتاب
برآمده و قی بر آنحضرت افتاده طشتی در پیش وی نهادند و پاره پاره جگر از حلق مبارکش بیرون می افتاد تا هفتاد پاره
جگر و بقولی صد و هفتاد پاره در طشت افتاد آه نظم جگر بتیغ ستم لخت لخت چون لاله ❁ از حسرت جگر پاره ها که حسن
در اندرون صد و هفتاد پاره شد جگرش ❁ بهر زمان جگر لخت در کنار حسن ❁ آنکس که مایه تریاق بود شد پر زهر ❁ فغان
ز تلخی شیشه شکر گوار حسن ❁ ستاره خون بنگاه ز چشم اگر چه ❁ جراحت جگر و چشم اشکبار حسن ❁ بباغ عترت پیغمبر از خزان
ستم ❁ بریخت لاله و نسرین نو بهار حسن ❁ نفس چو سر حسرت نهاده بر زانو ❁ ز موی غالیه بوی بنفشه زار حسن ❁ اما
چون آفتاب بلند شد رنگ مبارک شاهزاده سبز گشت امام حسین پرسید ای برادر رنگ من بچه مایل شده امام حسین
گفت بسبزی مایل شده گفت ای برادر حدیث شب معراج ظاهر شد این بگفت و دست در گردن امام حسین کرده و
بر روی وی نهاده و چهره و گریه درآمدند و از گریه ایشان خروش از خاطر حاضران برآمد بعضی از حضار گفتند یا ابن رسول الله ما را از
حدیث معراج خبر دهید امام حسن فرمود که جدم خبر داد که در شب معراج مرا بر وضات جنان بردند دو قصر دیدم در پهلوی
یکدیگر یکسان اندازه یکی از زمرد سبز و دیگری از یاقوت سرخ که شعاع انداخته بودند از جبرئیل پرسیدم که
این قصرها از آن کیست گفت قصر سبز از حسن است و سرخ از حسین گفتم چرا هر دو یک رنگ نیستند گفت یا حبیب الله در آن
سر سبب که نگفتن آن اولیست حضرت مبالغه در اظهار آن نمود جبرئیل گفت چون حسن را بزهر شهید خواهند کرد و در دم آخر
رنگ روی وی سبز خواهد شد حق تعالی قصر او را سبز آفریده و چون حسین را بضرب تیغ شهید خواهند کرد و در دم آخر

رخسار مبارکش سرخ بود حق تعالی قصرا و را سرخ آفریده این گفت و در روی برادر بجست و چهره و گریه و ناله درآمد
و خوی میکرد بسیار شده و با یکدیگر وداع میکردند که احدی را طاقت مشاهده آن نبود و دیگر با ایشان فرشتگان و جنیان
و انسیان و وحشیان و مرغان هوا و ماهیان دریا و اشجار و احجار و در و دیوار موافقت در وحشت گوش شنیدار و چون
سحاب اشکبار گریان و نالان بودند **نظم** دلها کباب میشود از سوز و شرنگ وداع ✱ یارب که بر سد زجهان بسم انقطاع ✱
پس امام حسین پرسید از برادر که مرا خبر ده که ترا زهر داده حضرت فرمود ای برادر هر که مرا زهر داده و سزای خود خواهد
رسید و خوش ندارم که او را رسوا کنم و در خلوت اسما را طلبیده با وی گفت ای بی وفای ناسازگار و ای ستمگر جفا
کار آخر چه بدی از من نسبت بتو صادر شده بود که فرزندان مرا یتیم کردی و حق دیرینه و حسن معاشرت را فراموش کردی
خزی بی سبب و چه بیکوه دولت تاب آورد که مرا چنین کنی **بیت** ای بار کسی پی سبب یار کشد ✱ و انگاه چو من یار وفادار کشد ✱
تو دوست نکو دشمن خود گیر مرا ✱ کس دشمن خویش را چنین زار کشد ✱ پس گفت ای جفا [illegible] زنده‌ام را از تو آگاه نکردم
و پرده از روی کار تو برنداشتم و مواخذه را بحکم عدالت گذاشتم و میدانم که مراد و مقصود تو چه بود و دل آری آن زهر
و آخر چنان شد که چون او را نزد معاویه بردند گفت و با فرزند رسول خدا و مصاحب دیرین خود چه کردی که با پسر من
کنی پس امر کرد که او را بیدترین حالی بقتل رسانیدند پس حضرت روی از وی گردانید و گفت ای پسرم از تو و من دو
شو پس حضرت ام کلثوم را طلبید و گفت انجا هر فرزندم قاسم را حاضر کن و چون قاسم حاضر شد او را در بر گرفت
و روی وی را بوسید و زار زار گریست و دست او را گرفته بدست امام حسین داد و گفت ای برادر فاطمه دختر ترا من
نزد قاسم کردم و او را بتو سپردم باید نظر لطف و شفقت از وی دریغ نداری و امانت وی را باو سپاری و در وقت
فغان و زاری از نزد وی کیان سرادق عصمت برآمد و امام حسین زار زار بگریست و گفت ای برادر قبول کردم و چون شب
شنبه بیست و هفتم صفر درآمد حال آنحضرت دگرگون و دیده بر هم نهاد و بیهوش شد و بعد زمانی چشم باز کرد و نگاه
برادران و خواهران و فرزندان در بالین وی حاضر بودند بنظر حسرت در ایشان نگریست و زار زار گریست و گفت
استودعکم الله و اقرا علیکم السلام همه را بخدا سپردم و سلام من بادا بر شما و امام حسین گفت ای برادر با دلها و خواهران

و فرزندان را بتو سپردم و در آنجا میپارم باید شما را عزیز داری و جانب ایشان را فرو نگذاری و چنانچه حضرت ابی بعضی
زنده گفتی و بچشم خاطر من باران درگذری و وداع میکنم ترا وداع بازپسین **نظم** رخت بربستیم و دل برداشتیم و جیب
در سینه را بجا بگذاشتیم ✱ وقت شد که ز غصه دم در بستیم ✱ بر غم و شادی عالم پا نهیم ✱ پس گفت اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان
محمدا رسول الله و بدست مبارک اشاره بآسمان نمود و فرمود بالرفیق الاعلی و از این عالم فانی وداع نموده و در کمال شوق
و ذوق بروضه جنت شتافت و خواهران و برادران صدا بگریه بلند کردند و گویا که در آن وقت از در و دیوار ناله و فغان
بگوش میرسید **مرثیه** واحسرتا که سرو روان از چمن برفت ✱ بی کور دیده زهرا حسن برفت ✱ از شوق گیسویش جگر نافه گشت
خون ✱ و ز نجره روش آب رخ نسترن برفت ✱ یعقوب را دو دیده یوسف سفید شد کز مصر ناز یوسف گل پیرهن برفت **مرثیه**
که چون و را دفن کردند جمیع بنی هاشم گرد قبر وی برآمدند و امام حسین در سر قبر در پیش وی مردم ایستاده و گفت
اادهن راسی ام اطیب مجالسی ✱ و راسک معفور و انت سلیب ✱ ای من بعد از تو سر خود را روغن خواهم مالید و بدن
خود را خوشبو خواهم کرد و حال آنکه سر تو در زیر خاک است و بدن تو برهنه بر زمین افتاده ✱ فلا زلت ابکی ما تغنت حمامة
علیک و ما هبت صبا و جنوب ✱ و بر تو هم خواهم گریست مادامیکه در عالم مرغی بخواند و باد صبا و جنوب بوزد و بکائی
طویل و الدموع غزیرة ✱ و انت بعید و المزار قریب ✱ و گریه من بر تو طولانی و اشکهای دیده من چون باران سیلان
و تو از من دوری و قبرت بمن نزدیک ✱ غریب و اطراف البیوت تحوطه ✱ الا کل من تحت التراب غریب ✱ ای برادر تو
غریبی و حال آنکه از اطراف و جوانب خانهای مدینه بقبرت متصل است و این بسبب آنست که هر که در زیر خاک است غریب
میباشد و اگرچه قبرش پایان و خویشان نزدیک باشد و جمع بغم ثم اغدو ابمثله ✱ کئیبا و دمع المقلتین سکوب ✱
و شب را بروز و روز را بشام می آورم با غم و اندوه و در حالیکه اشکهای من ریزانست فلا عین منی عبرة بعد عبرة ✱
و للقلب منی رقة و نهیب ✱ از برای چشم من اشکهای ریزانست و از برای دل من اندوه و ناله بی پایان **مجلس هفتم**
در ذکر رفتن جناب سید الشهدا با احباب از مدینه طیبه بمکه معظمه بسم الله الرحمن الرحیم نحمدک یا من اعظم مصیبا
بمصیبت صاحب الاحزان و الاشجان و سید ولد عدنان المحزون و الکرب و شمس آل عبد المطلب خامس آل العباء

وفاتحه تصعد الشهادة المجاهد في سبيل الله وثالث شروط لا اله الا الله الذي بجج في مصيبة خاتم الانبياء وفخر الاوصياء
وبجج في رزيته سيد الاوصياء واشرف الاولياء وبكت عليه الارض والسماء بدموع غزيرة ودماء والذي سقط لمصيبته نجم
في الهواء ذي المحنة والبلاء والمدفون بارض كربلاء اسير الاسراء وغريب الغرباء درة تسبح البحرين والنجم ابن القمر ابي
عبدالله الحسين والقد سكنت اللهم يا من اجل رزيتنا على ابي السادات ومنبع السعادات وشفيع الامة يوم العرصات
وغاية شيعته الى بحبوحات الجنات قتيل العبرات واسير الكربات نور العينين وقتيل الحرمين ابي عبدالله الحسين يا ليها
من مصيبة من هو راسه مقطوع وجسمه على التراب موضوع وابعد عن ماء الفرات ممنوع القتيل العطشان والشهيد عن الاوطان
المذبوح الظمئان والمقطوع الوتين نور حديقة فخر العالمين ونور حديقة الكونين المبرء من كل شين ابي عبدالله الحسين
وواسفاه من رزية من بكت عليه وحوش القفار ونفسه تجري السهول والاوعار واهل من وجهه الديار ويتم اطفال
الصغار وشكت منه عند بها سيد الابرار ووجها حيدر الكرار سيد الثقلين وشمس الخافقين ابي عبدالله الحسين ومن مصيبة
آه آه من محنة وبلية ذو بلاء من كربة قرعت جميع الاسماع وملأت كل النواحي والاصقاع ما من عين الا ومنها باكية
وما من اذن الا ومنها واعية ضعفت منها صحة الاحباب واحترقت منها قلوب التابعين والاصحاب مرثيه یا حیج
داغ بر دل احباب مینهد داغی چه داغ بجر تو تنها دیا حسین در خاک و خون ز بسکه طپیدند دوستان از چاک سینه
دل برزاها دیا حسین بر حلق شیرخواره کشادند شصت کین در جان نشست ناوک بیداد یا حسین خانهم
خانها ز خون جگر بین سر بر باد یا حسین سجاد را بر اب فکندند حاملان از ضعف اشک حضرت
سجاد یا حسین دل در غمت تمام فغانست یا امام از دل مپرس زآنچه جانست یا امام زان نالهای زار که بر
سنگ نحل بهار عمر خزانست یا حسین زان خارهای غم که بپای دلت خلید صد نیش مرگ در رگ جانست
یا حسین از درد جان خراش اسیران کربلا لبهای خلق ناله بجانست یا حسین بر یاد حلق خشک تو از چشم دوستان
صد دجله فرات روانست یا حسین ای برادران مصیبت شده کربلا از جمله مصائبست که هیچ دیده بدان گونه مصیبتی
در خاکدان دنیا ندیده و هیچ گوشی نشنیده و چنین حادثه در میان بنی آدم هرگز حادث نگردیده و مانند این

بين

چشم هیچ اهل اسلام نرسیده وچه واقعه که واقعه کربلا بر جانهای هواداران اهل بیت رسول خدا گذاشت وچه غمها که
پر سوز اندوه و بلا بر دلهای شیعیان و پیروان علی مرتضی گذاشت چگونه میتواند شد که اندوه این ماتم از کانون
سینهای کباب و دل خونین محبان آل محمد سرشته و تخم ولایت ذریه احمدی در مزارع قلوب کشته بیرون رود
حیات انسی حبیبا بالطفوف مجدلا ومن حوله ابدا كالانجم الزهر آیا فراموش خواهیم کرد حسین را که در صحرای
کربلا در میان خاک و خون برهنه افتاده و با بدن مطهر برادران و یاوران او را که مانند ستارگان درخشان دور
در حوالی حسین او در زمین کربلا افکنده وانسی حبیبا یوم سیر براسه على الرمح مثل البدر في ليلة الكبر
آیا فراموش خواهیم نمود و زیرا که در آن روز سر حسین را که چون چه بر سر نیزه و شامیان با آیین بر سر نیزه کرده و مانند ماه شب
چهارده میدرخشید و شهر بشهر و دیار بدیار میگردانیدند وانسی السبایا من بنات محمد یهتکن من بعد الصیانة والحجب
آیا فراموش خواهیم کرد دختران رسول الله را که باوجود آنکه پرده نشینان سرادقات عصمت و طهارت بودند ایشان را
برهنه و بیچادر در پای برهنه گردانیدند پس جانهای همگی شیعیان فدای ایشان باد وانسی خده بالتراب تعفرت
وانسی حبیبا بالعراء تعفرت جانم فدای رخسارهای باد که بر خاک آلوده و در هم فدای جسمهای باد که برهنه در بیابان
بوده وانسی رؤسا معلیات على القنا الى الشام تهدی بارقات الاسنة جانم فدای سرهای باد که بر نیزهها
کرده بوده و در بسم هدیه برای یزید پلید بشام میبرده وانسی نفوسا ایلات من الظماء ولم تحظ من ماء الفرات
بقطرة عوم فدای لبهائی باد که از تشنگی خشکیده و قطرهای از آب فرات نچشیده وانسی حبوبا غابرات سواهرا لی
الماء منها قطرة بعد قطرة جانم فدای دیدهائی باد که فرو رفته بوده و هر ساعت بحسرت آب فرات گشوده
ای یاران شافعی با وجود آنکه از تشیع بهره ندارد اشعار بسیار در ماتم حسین گفته و بسی اظهار غصه و غم از مصیبت
نموده و صحت پیوسته که این اشعار از انشاد اوست تأوه قلبي والفؤاد كئيب وارق نومي والرقاد عجيب چه نالها که
دل من بیرون میآید وچه خون والم که در دل من جا نموده و خواب من مبدل به بیداری شده و بسیار عجب است
که دیگر مرا خواب برده فمن مبلغ عني الحسين رسالة فضار بت ایام لهن خطوب واز جمله امور یکه جسم مرا

دموی محاسن مرا سفید کرده امور عظیم چند است که در گردش ایام حادث شده فمن مبلغ اعنی الحسین رسالة فان
کرهتها النفس والقلوب پس گریست که از جانب من بحسین پیغامی رساند و اگرچه نفس تو ترا این سخن ناخوش دارند
ذبیح بلا جرم کان قمیصه صبیغ بماء الارجوان خضیب حسین نجیب که بیگناه او را بخون خود غلطانیدند چنانکه
گویا پیراهن او را آب ارغوان کرده بودند وللسیف اعوال وللرمح رنة وللخیل من بعد الصهیل نحیب از آن
ساعت که لشکر کفار بر آن مظلوم و اصحاب او حمله کردند صدای شمشیر و نیزه بلند شد و صدای شیهه اسبان
بآسمان رسید وتزلزلت الدنیا لآل محمد وکادت لهم صم الجبال تذوب از برای آل محمد دنیا لرزید و نزدیک شد
که کوههای محکم و سنگهای سخت که آب شوند وغارت نجوم واقشعرت کواکب وهتکت استار وشقت جیوب و
از برای مصیبت آل محمد ستارهای آسمان بر خود لرزیدند و روشنی ایشان بر طرف شد و فرو رفتند پردهها که در
این ماتم دریده شد و جیبها و جامها که از این غم چاک شد صلوا علی المبعوث من آل هاشم ویعزی بنوه ان
ذا لعجب عجب است که بر پیغمبر درود میفرستند و او را عزادار فرزندانش میکنند و باستخاره ثابت شده که کروبیان
جنیان بر آن مظلومان و بیکسان نوحه کرده اند و لوای تعزیه بر پا نموده اند و علمای بسیاری از کتابها و نوحها و اشعاری
چند که در نوحه کربلا خوانده اند در کتب خود نقل نموده اند از آنجمله در بعضی از کتب معتبره از هند رفت چون روایت شده که
چون فخر کاینات از مکه بمدینه هجرت میفرمود با اصحاب در خیمه ام معبد خالهٔ من فرود آمده و خواهش قدری شیر کرد ام
معبد عرض کرد که گوسفندان ما را بصحرا برده اند و بغیر از گوسفند لاغری که اصلا شیر ندارد و از ضعف نیز در آن جرگه
نرفت دیگر گوسفندی در منزل من نیست حضرت فرمود مرا رخصت ده تا آن گوسفند را بدوشم چون رخصت یافت
حضرت دست مبارک بر پستان آن گوسفند دهو رسیدن دست مبارک آنجناب بآن شیر از پستان او فرو
ریخت پس حضرت فرمود که آنچه ظرف داری حاضر کن ام معبد جمیع ظروف خود و ظروف قبایل را آورد و حضرت از شیر
آن گوسفند پر کرد و هر که در آنجا بود از اصحاب پیغمبر و غیر ایشان از آن شیر سیر خوردند و چون روز بسیار گرم بود آنجناب
با اصحاب در خیمه ام معبد قیلوله فرمودند بعد از آن بیدار شدند و آب برای وضو طلبیده در زیر درخت خاری که در قرب خیمه

ام معبد بود وضو کرد و آب دهان مطهر خود را در پای آن درخت ریخت و چون از وضو فارغ شد فرمود این درخت امر عجیبه
بظهور خواهد رسید پس برخاست و دو رکعت نماز بجا آورد ام معبد گفت من با قبیله خود از آن احوال تعجب بسیار کردیم
که هرگز ثمری ندیده بودیم و چون روز دیگر شد دیدیم که آن درخت خار بلند و بسیار پر برگ شده و خارهای او ریخته و شاخهای
بسیاری بهم رسانیده و ریشها در زمین دوانیده و برگهای سبز با طراوت بر آن ظاهر شده و بعد از آن میوه های بسیار
بزرگ از آن بهم رسید که در شیرینی چون شهد مانند عسل بود و هر گرسنه از آن میخورد سیر میشد و هر تشنه که از آن میخورد
سیراب میشد و بیمار از خوردن آن شفا مییافت و محتاجان از اهل آن بی نیاز میشدند و حاجتمندان از تناول نمودن میوه آن
حاجتشان روا میشد و هر شتر و گوسفند که از خوردن برگ آن فربه میشدند و شیر بسیار میدادند تا روزی که حضرت رسول
در خیمه من فرود آمد برکت و خیر بسیار در قبیله ما بهم رسید و ما آن درخت را شجره مبارکه مینامیدیم و اهل بادیه از
اطراف می آمدند در سایه آن درخت فرود می آمدند و برگ از آن درخت و برگ با خود میبردند در بیابانها که آب و نان
بدست ایشان نمی آمد عوض آب و نان میخوردند و ایشان را سیر و سیراب میگردانید و همیشه آن درخت چنین بود تا که صبحی بر
خواستیم دیدیم میوه های آن درخت فرو ریخته و برگهای او زرد شده و بسیار محزون شدیم و از سبب آن حادثه متفکر بودیم که خبر
وفات حضرت رسول رسید و بر ما ثابت شد که آن حادثه در حین رحلت آنحضرت واقع شده و بعد از آن آن درخت
میوه میداد اما در طعم و لذت کمتر از پیشتر بود و طراوت برگهای آن کم شده و سی سال بدان حالت بگذشت ناگاه روزی
دیدیم که سرتاپای آن درخت پر خار شده و میوه هایش ریخته شده و طراوت و رنگ و شاخها و برگهای آن بالتمام بر
طرف شد و بعد از چندی معلوم شد که در آن حین حضرت امیرالمؤمنین بدرجه شهادت رسیده و از دنیا رحلت فرموده بعد
از آن دیگر میوه نداد ولیکن برگ و شاخ داشت و قبایل عرب آن برگها را از برای استشفا و تبرک میبردند و شاخهای
آن برگ میچیدند و مدتی هم بدین حالت بگذشت پس روزی برخاستیم دیدیم که از زیر آن درخت خون تازه میجوشید
و بر زمین جاری میشد و شاخها و برگها قطره خون بر زمین میچکید از این قضیه بسیار محزون و غمناک شدیم و سرگردان و
حیران بودیم که آیا دیگر چه واقعه رو داده و چون شب در آمد صدای غلغله و نوحه و گریه از زیر آن درخت برخاست و گ

نوحه کنندگان چنان طبق شد و صداهای خود را بگریه متصل نموده و با الحان و نغمات مختلفه نوحه سرا بوده و قائلی از آن
میگریست و شعری چند میخواند که مضمون آنها اینست ایا ابن النبی ایا ابن الوصی ✿ و یا ابن بقیة سادتنا الاکرمینا ✿
کای فرزند محمد مصطفی و ای جگرگوشهٔ علی مرتضی و ای باقی ماندهٔ از آقایان ما و دیگری میگفت یا ابن الشهید و یا شهیدا ✿
خیر العمومة جعفر الطیار ✿ عجبا لمصقول اصابک حده ✿ فی الوجه منک وقد علاه غبار ✿ عجب دارم از شمشیری که
تیزی او بر روی مبارک تو رسید در حالتیکه غبار آلوده بود و از بسیاری گریه و نالهٔ ایشان نفهمیدم که چه میگویند
و همهمه و غلغلهٔ ایشان تا صبح کشید پس از چند روز خبر رسید که در آن روز سرور شهیدان در کربلا بدرجهٔ شهادت فائض
گردیده و پس برهای آن درخت خشک شده و در هم شکست و اثری از آن باقی نماند و نیز در بعضی از کتب معتبر نقل شده
که جمعی این نوحه را از جماعت جنیان شنیده اند مجملا دل عالمی از این غم شکسته و خاطر جن و انس از این ماتم خسته و احدی
نیست که از این قضیهٔ جانسوز عزادار نباشد مرثیه جهان تیره شد و بحر و کوه تا بهی ✿ که زد آتش از این غم زماه تا ماهی ✿ دل
کجاست از این ماجرا و غم دل ✿ بماتم تمام جهان با غم دل ✿ پس کسی که لاف محبت ایشان زند و در بلا و محن دنیا و
آخرت امیدوار از ایشان باشد باید در جمیع اوقات خصوصا در ایام محرم در نوحه و زاری و ناله و بیقراری باشد
نظم مشغول گریه بود و صرف کن جو اشک ✿ با تش سیراب و زندگانی ✿ در این مصیبت عظمی که مایهٔ الم است ✿ کربلا که
خویش را زگریه کم است ✿ چرا که ماتم سبط رسول مختار است ✿ عزای ابن علی فاطمه عزادار است ✿ خود را تمام گریه کن
از غم که نیم اشک ✿ در شأن هزار کوثر و زمزم گرفته اند ✿ گردیده بر مصیبتیان عاقبت حرام ✿ تاریخ آن ز شهر محرم
گرفته اند ✿ این گیسوان که مجمره داران محبت ✿ بر نیزهٔ اهل عربده با هم گرفته اند ✿ عیسی عروج کرد که از بهر تعزیت ایشان
رنگین کند لباس که ماتم گرفته اند ✿ ای برادران نمیدانم که بکدام زبان و بچه طاقت و بیان شرح احوال مصیبت زدگان
کربلا گویم چه شرح کربلا و زنان ✿ گر گفتن حال ایشان شود لال زبان ✿ القصه باهل بیت و اولاد و زنان ✿ شد آنچه
نشد بگل ز تاراج خزان ✿ ای یاران کجا کسیر قدرت و یارای آنست که امثال این مصائب را در حیز تحریر آورد و کدام
دست را قوت و توانائی آنست که اشباه این وقایع را بر رشتهٔ تحریر کشد نظم کجا گمان کنم از خویشتن توانائی ✿

مثال کی دیدم بحلقه شکیبائی ✿ که شمهٔ زحکایات کربلا گویم ✿ بشیعیان خبری زین غم و بلا گویم ✿ چرا که نیست بدل قوت چنین گفتار
چگونه واقعهٔ کربلا کنم تکرار ✿ اگر مصیبت کرب و بلا بیان کرده ✿ ز چشم مستمعان خون دل روان گرده ✿ حدیث شرح شهادت
چه بر زبان آرم ✿ زمین بشور و شیون باسمان آرم ✿ ای مستمعان زمانی بشنوید که آن ساربان که در خدمت امام
حسین ع میبود از مدینه تا کربلا ماند و نگاه آنحضرت را میفرمود و سبابنگیاک انگشتر در آن چه گونه بر کرده بود و چه ظلمی و ستمی
بان مظلوم رسید و نا بدانی که دیگران چه کرده و خواهند بود و در بعضی از کتب معتبره اصحاب مرویست از سعید بن مسیب
که از مخصوصین حضرت امام زین العابدین ع بود که بعد از شهادت سید الشهدا امیر بحجه مشرف شدم روزی در طواف بودم
که دیدم شخصی پیدا است که روی او مانند شب تیره و تار و سیاه بود و بجامهٔ کعبه آویخته و میگوید اللهم رب هذا البیت الحرام اغفر
لی و ما احسبک ان تفعل بمکان حرمتک و شنیدم چه پروردگارا انجاه با مرزی مراد و یگان نمیکنم که با مرزی و اگرچه
اهل آسمان و زمین شفاعت من کنند چون مردم این عبارت را از آن بیچاره شنیدند از طواف باز ماندند و همه بر سر او جمع شدند
و گفتند ای بد بخت اگر شیطان باشی و گناه او داری و اگر ده باشی نباید از رحمت خدا مایوس باشی پس بگو چه کسی و گناه تو چیست
آن شخص گریست و گفت ای قوم من خود میدانم که چه گناه کرده ام و چه جنایتی عمل آورده ام مردم اصرار کردند که گناه
کناهی کرده ام که چه جنی شده گفت من روسیاه و تیره روزگار از مدینه تا عراق ساربان امام شهیدان بودم و
و اما شبانگاه در بار منزل آورده و آنحضرت را از بر جامه بود که در وقتیکه میخواست وضو بسازد آنرا بیرون میکرد و نزد
من میگذارد و در آن زیر جامه بندی بود بسی نیکو و گران بها و تلالؤ و اشراق آن بحدی بود که دیده را خیره میکرد و من بنده
شقاوت پناه در آن طمع کردم و در صدد آن بودم که آنرا بنحوی بدست آورم و هیچ راهی بآن مطلب میسر نشد تا آنکه حضرت سید الشهدا
با یاران و اطفال شهید کردند و بدان مطهرهٔ ایشان را در صحرای کربلا افکندند و آن زیر جامه در پای مبارک آنسرور بود
نفس اماره مرا بآن داشت که در مکانی پنهان شوم و چون شب در آمد خود را بنعش شریف آنحضرت رسانم و مقصود
خود را حاصل نمایم پس چنان کردم و چون شب شد از آنجا بیرون آمدم و خود را بمعرکه قتال رسانیدم دیدم آن جسد ها
از انوار ابدان مطهرهٔ ایشان روشن گردیده و تمامی آن صحرا سبز و درخشان مانند ستارگان در آن بیابان

باخاک و خون غلطان پس شقاوت دیگر مرا بر آن داشت که جسم لطیف و جسد شریف حسین را پیدا کنم پس در میان
کشتگان میگشتم ناگاه نظرم بجسد منور آنحضرت افتاد و جسد تکیه با علی الارض و هو جسد بلا رأس و نوره مشرق فی وجه ما
و التراب حافة علیه با قم او را بر روی زمین افتاده و حال انگشت و چهره و نور آن جسد بر اطراف هوا و زمین تابیده و
در خون خود غلطیده و بادها بر آن وزیده و غبار بسیار بر او افشانده پس چون ملاحظه کردم دیدم همان زیر جامه را که او
و آن بندی که مطلوب من بود در آن کشیده و گره های بسیار بر آن زده چون نفس شوم مرا بر آن داشت که شروع نمودم
بگشودن آن گره ها و جنگ را میگشودم تا یک گره از آن باقی ماند چون خواستم که از آن نیز بگشایم دیدم که آن غریب بی
یار دست فراکرد و آن بند را گرفت من ملعون تیره روزگار خواستم که دست آن مظلوم را دور کنم قوت بسیاری
بکار بردم نتوانستم پس نفس ملعونه و شقاوت فطریه مرا بر آن داشت که بخنجر ضربه کنم و دست مبارک او را قطع کنم و
خود را بمطلوب رسانم پس رفتم و در آن معرکه گشتم و شمشیری یافتم آن را برگرفتم و باز بر سر جسد آن مظلوم رفتم و آن تیغ را
بر بند دست مبارک او گاهی بقوت میکشیدم و زمانی بلند میکردم و بر آن میزدم تا آن دست منور که بوسه گاه محرمان
بارگاه قدس بود از بدن جدا کردم و دست خود را فراکردم که آن گره را نیز بگشایم که آن غریب وادی حرمان
دست چپ خود را فراکرد و آن بند را گرفت و هر چند خواستم که دست او را دور کنم قدرت نداشتم باز من مردود ابتر
و ملعون از سنگ گران تیغ را فراگرفته بر دست چپ او زدم تا او را جدا کردم و چون خواستم که دست به بند زیر
جامه او رسانم دیدم که آسمان و زمین بلرزه در آمد و تزلزل و شورش در سکان هوا و زمین پدید آمد **نظم**
چه سر زد این عمل از من خروش و غوغا شد * در آن زمین بلا بانگ واحسینا شد * فلک بر آتش دل چون سپند سوز... *
ملک ز غم وحشت حسین گویان شد * ز سدره ناله کروبیان بخاک رسید * نوای غلغله قدسیان پاک رسید *
ناگاه صیحه عظیمی ظاهر شد و جمعی کثیر دیدم با ناله و افغان و انبوه عظیمی با آه و الامان و جمع غفیری با غم و الم توامان که از
محیط آسمان بمنزل خاک که این میآیند و هر چند بزمین نزدیک میشوند زاری و غوغای ایشان زیاده تر میگردد ناگاه
شنیدم که گوینده از ایشان میگوید وا ابتاه وا حسیناه وا ذبیحاه و اغریباه و احسیناه یا بنی قتلوک و ما عرفوک و من

شرب الماء منعوک ای فرزند ارجمند وای آرام دل مستمند کشتند ترا و قدر ترا نشناختند و منع کردند ترا از آب فرات
من که این قضیه را دیدم و این کلمات را شنیدم صیحه زدم و خود را در میان کشتگان افکنده پنهان شدم ناگاه دیدم که
مرد و یک زن بر سر جسد شریف آنسرور رسیدند ایستاده اند و تفحص احوال او نمودند گردیده و از ناله و فغان قدسیان و
زاری و بیقراری قدسیان شورش و وحشتی در آن زمین عظیم بر پا خواسته ناگاه یکی از آن سه نفر که آثار بزرگی
در قضا و جبین او علامت و جلالت و عزت او ظاهر بود باگریه گفت یا ابتا یا حسین فداک جدک و ابوک و امک
و اخوک ای فرزند محمد دیده وای بیکس محنت کشیده ای غریب ستمدیده ای حسین فدای تو باد جد و پدر و مادر و برادرت
چرا بجد خود حکایت نمیکنی و چرا به پدرت شکایت نمی نمائی چرا به مادرت غم خود را نمیگوئی و چرا شرح مصیبت خود را با برادر
در میان نمیگذاری یا حسین فداک جدک و ابوک و امک و اخوک ای حسین جد و پدر و مادر و برادرت از ملکوت اعلی
بزیارت تو آمده اند چون آنجناب این کلمات را فرمود و این خطاب را نمود که یا حسین شنیدم تن بی سر حرکت آمد و بر جواب
و نشست ناگاه دیدم آن تن بی سر حرکت آمد و نشست ناگاه دیدم سر آنحضرت بر بدن مطهر قرار گرفت و گفت لبیک
یا جداه یا رسول الله لبیک یا ابتاه یا ولی الله لبیک یا اماه یا فاطمة الزهراء یا سیدة نساء العالمین لبیک یا اخاه المقتول
بالسم علیکم منی السلام ای جد والا تبار و ای پدر عالیمقدار و یا در برگزیده و ای برادر پسندیده سلام من عوض دیده و مصیبت
زده بر شما باد ای جد بزرگوار **نظم** ز سر گذشت من تشنه لب چه میپرسی * مصیبت من بیدست و سر چه میپرسی * میدانی که بر من
و اهل بیت من در این صحرا چها رسیده و خبر داری که حسینی که در میان امت گذاشته بودید در این وادی پر بلا چه بلا
بر سر ما کشیده و یا جداه و الله قتلوا رجالنا یا جداه و الله ذبحوا اطفالنا یا جداه نهبوا و الله نسائنا یا جداه نهبوا و الله رحالنا یا
جداه فو الله علیک ان تری حالنا و ما فعل الکفار بنا پس آن بزرگواران زمانی بر دور آن مظلوم زیستند و بسی بر
مصیبت و محنت او گریستند ناگاه فاطمه خطاب به پیغمبر کرد که ای پدر بزرگوار دیدی که اشقیاء امت تو با فرزند من
چه کردند آیا مرا اذن میدهی که از خونی که محاسن حسینم بآن خضاب شده بگیرم و رخساره خود را بآن خضاب کنم و
با این هیئات با پروردگار عالم ملاقات نمایم حضرت فرمود ای فاطمه از خون محاسن حسین رخساره خود را خضاب کن

که ما نیز چنین خواهیم کرد و با این هیأت با مالک الملک ملاقات خواهیم نمود آنگاه دیدم که آن بزرگواران یکی از خوبی که محاسن
مبارک آن شهید با آن خضاب شده بود برگرفت و در رخساره و گردن و سینه و دستهای خود را تا مرفق با آن خضاب کرده
پس بچهره فرمودند قد نیک تفرد امه علی ان راک مقطوع الراس مرمل الجبین دامی النحر مکبوبا علی عاک قد کساک الزیول
وانت طریح مقتول مقطوع الکفین یا حسین جان من فدای تو باد بخدا قسم که بر من گرانست که ترا مینگرم بار دیگر خون آلوده
بهم و شکافته بر من که ترا بریده حلقوم و دیده وقت دو مشاهده کنم و بغیر از آنم دیده که ریگ و خاک صحرا عوض لباس
بدن ترا پوشانیده باشند و چسان ملاحظه نمایم جسد مبارک دوست مجروح ترا که در بیابان افکنده باشند آه چگونه جسد بین
بنگرم که دستهای ترا کدام ظالم پر جرم قطع کرده حضرت امام حسین حکایت مرا با جد خود بیان کرد و گفت این شخص
حال خود را در میان کشتگان پنهان نموده آنحضرت که این را شنیدند زار زار گریست و در خواست تفحص من در میان
کشتگان امدند آنگاه دیدم بر بالای سر من ایستاد و گفت مالک یا جمال تقطع یدین طال ما قبلها جبرئیل و ملائکة الله
اجمعون و تبارک بها اهل السموات والارضین ای پسر ای ملعون آنچه کافران با فرزند من کردند بس نبود که دیگر
تو مرتکب این عمل شنیع شوی خدا روی ترا در دنیا و عقبی سیاه کند و دستها و پاهای ترا قطع کند و ترا با جماعتی که
خون فرزندم را ریختند محشور گرداند هنوز دعای او تمام نشده بود که دستهای من قطع و پاهای من شل گردید و روی خود را سیاه
می دیدم چون روز من سیاه شد و با خجالت خود را با بچار رسانیدم و حرم خدا را شفیع خود می سازم و میدانم که فایده
ندارد و گناه من آمرزیده نخواهد شد سعید بن مسیب میگوید کسی در مکه نماند که حکایت او را نشنود و همه بر او لعنت کردند
وای و هزاری حسین خدا رحمت کند شیعیان را که بعد از شنیدن امثال این حکایات از گریه و زاری خود داری نمایند و
این مصیبت را اندک نشمارند یا عین ابکی لا تخلو الربع والذین ابکی الزبرا سوی ابکی علی الشکل زالی النبی
النبی الهدی فیما اجب به وساعدی لبضعة الزهراء علی الحرقة الحشم مواسات کن ای دل ای امت و شفیع
قیامت را در آنچه با او از مصیبت رسیده و یاری کن فاطمه زهرا را در حزن و اندوهی که دامن گیر او شده و قایلها
بالعرض الطف صارخة علی الغریب القتیل الناذخ الوطن والنوح من نادهات الجن مرتفع وقلبها

موجع بالشکل والحزن لهفی فاطمة الصغری صیحة بالدمع احمانها ملومة الوسن لهفی علی قولها مع حین فکتب
شلو الحسین بلا غسل ولا کفن ملقی علی الارض عاری الجسم منعفرا الجبین مخضر الاوداج والذقن این الحماة
واین الناصرون لنا واحبابه جار دهری واعتدی زمنی واویلاه از آن زمانی که فاطمه صغری نظر بر جسد پدرش کرد
برهنه و بی غسل و کفن و جبین مبین و بخاک چسبیده و خون از حلقوم او جاری گردیده و پس رو بوی کرد و ابتاه آه کجا
رفتند یاران و ناصران و فریاد رسندگان ما آه که روزگار غدار بر ما جور و جفا نمود لهفی علی السید السجاد معتقلا فی
اسرهم مسند لا باحمل البدن اذا شکی اسعروه و قبح منهم وان دعی قنعوه فاحمل الرثین واحسل الکریم الشبط
مشتهر کالبدر یشرق فوق الرامل اللدن فیا لها من مهنة عنت مصیبتها ویا لها حسرة فی قلب ذی شجن عجب
بنات المصطفی ذلت المطایا تؤلی الاطراف واللدن کانت دیار البتول الطهر واقعة تشکو الی الرحمن ذی المنن
مالی وقد حجب ثوب الحسین وما من حزه وهی منذ الحزن والشجن فدعوه الی حوفی ویا اسفی علی قتیل وبلا کربلا
ویا حزنی واحسرتا بر زین العابدین بیمار که او را اسیر کردند با آن ضعف و رنجوری در غل و زنجیر بسته دستگیر ایشان
بود که اگر از درد و الم شکایت میکرد آن کافران او را دشنام میدادند و اگر با ایشان نزدیک میشد باقی مانده
زنجیر در سر را با عضای وی می بستند که بستن او محکم تر شود و لهذا از مصیبتی که عام است و همه عالمیان رسیده
ای وای از مصیبتی که عامست و همه عالمیان رسیده ای وای از حسرتی که حزن و اندوه او به دل رسیده وای از آنکه
که بنات رسول خدا را جرع میکردند و ایشان را بخواری و زاری بر شتران سوار کرده بودند و شبها میگردانیدند
گویا می بینم که فاطمه زهرا در روز محشر در نزد پروردگار داد و شکایت از آن گروه ابتر خواهد بلی می آید فاطمه بعرصات قیامت
در حالتی که جامه خون آلود حسین با او خواهد بود و ناله و فغان خواهد نمود و خواهد فرمود که ای پروردگار فرزند مرا برهنه پوشانیده شده
من و الحسین سارز ریده و من پس باید گریه کنند کسان بر حسین که گریه ایشان برا و ضایع نخواهد بود و در روز
درماندگی و چارگی بکار ایشان خواهد آمد از حضرت امام رضا علیه التحیة والثناء مرویست که فرمود من تذکر مصابنا
و بکی لما ارتکب منا کان معنا فی درجتنا یوم القیمة و من ذکر مصابنا و بکی لم تبک عینه یوم تبکی العیون و من جلس مجلسا

یحیی فیها مرنا لم یث طیبه یوم موت القلوب واعجباه و غابی که باعث حزن و اندوه دلهای شیعیان و ملال و کلال خاطر
ایشان میشود حکایت مهاجرت سرور شهیدانست از مدینه بمکه و کیفیت محمد بن حنفیه با بقیه احوال و مارضوان الله علیهم اجمعین ذکر
کرده اند و ما آنچه اقرب بصواب و اجمع اقوالست بر او جمانیم و بیان و چنانست که چون هنگام مرگ معاویه در رسید
او بدار البوار بار و رسید فرزند پلید خود یزید را طلبیده و گفت ای فرزند بدانکه از برای تو گردنکشان عالم را ذلیل و منقاد گردانیدم
و سرهنگان بنی آدم را بکمند تسخیر کشانیدم و جمیع بلاد را احاطه تصرف درآوردم و خاص و عام عراق و شام را تابع و
مطیع نمودم و اسباب شوکت و جهانداری و امنیت و تاجداری از جهة تو مهیا ساختم و لوای عزت و بزرگی و فرمانفرمائی
از برای تو برافراختم و حال من به آباء و اسلاف خود ملحق میشوم و از سه نفر بر تو میترسم و میدانم که بقوت و قدرت خود مخالفت
با تو خواهند کرد اول عبدالله ابن عمر ابن الخطاب دویم عبدالله ابن زبیر سیم حسین بن علی ابن ابی طالب اما
عبدالله ابن عمر اگر با او مدارا کنی از تو جدا نمیشود و پس از او دست بردار اما عبدالله ابن زبیر اگر بر او دست یابی بندهای
او را از هم جدا کن که او همیشه در کمین تو خواهد بود مانند شیری که در کمین طعمه خود باشد و پیوسته در شب و روز تا
روز با و بمکر و حیله مشغول خواهد بود که دولت ترا تباه کند و اما حسین ابن علی فقد عرفت حظه من رسول الله و هو من لحمه و دمه
و اما حسین پس تو نسبت مرا با او و را با رسول خدا میشناسی و میدانی که او پاره تن پیغمبر است و از گوشت و خون آنحضرت
پرورده شده و من میدانم که البته اهل عراق او را طلب خواهند کرد و بسوی خود خواهند برد و یاری او نخواهند کرد و او را
بیکس و تنها خواهند گذاشت ای یزید اگر بر او ظفر یابی حق حرمت و قدر و منزلت او را بشناس و مراتب و را با آنحضرت
رسالتمآب یاد آور و زینهار که ضرری و آسیبی باو نرسانی و با وجود این مرا با او رابطه محبت است و با او کمال آمیزش
دارم مبادا که روابطی که در این مدت محکم کرده ام قطع کنی اما چون معاویه رخت بقا برکشید و بپدران خود ملحق گردید
ارکان دولت اجماع نمودند و یزید را بر مسند حکومت باطل نشانیدند و صیت امارت او را باطراف جهان رسانیدند
یزید ولید بن عتبه را حاکم مدینه گردانید و مروان حکم را که از جانب معاویه حاکم بود معزول ساخت و بولید نامه نوشت
که باید از جمیع اهل مدینه خصوصا از امام حسین و عبدالله ابن زبیر بیعت مرا بگیری اما چون ولید بمدینه رسید و بر مسند

حکومت قرار گرفت با مرگ قاصد یزید پلید بجواب و بیدارکان دولت نامه بولید نوشت که چون بر مضمون نامه اطلاع یابی
باید از جمیع اهل مدینه بیعت مرا بگیری و تغافل و اغماض روا نداری و باید از چهار بزرگ تجار که حسین ابن علی و عبدالله ابن زبیر و
عبدالله ابن عمر و عبدالرحمن ابی بکر که در حیات پدرم سر باطاعت و امارت من فرود نیاوردند بیعت مرا بستانی و در این
باب باید بنوعی اهتمام نمائی که بیعت مرا محکم کنی و اگر از بیعت من ابا نمایند ایشان را بقتل آوری و سرهای ایشان را بشام فرستی چون
نامه بولید رسید و بر مضمون نامه آگاهی یافت گفت انا لله و انا الیه راجعون مرا با پسر فاطمه چکار است و بعضی گفته اند ولید
مردی خدا ترس بود و حرمت و حمایت اهل بیت را بجا آوردی پس ولید در این خصوص با مروان الحکم مشورت نمود آن ملعون
گفت باید بزودی ایشان را حاضر کنی و بیعت یزید را از ایشان بگیری و هر یک که ابا نماید او را بقتل آوری و این امر بر ولید
بسیار گران بود و بغیر از چاره کس بطلب ایشان فرستاد و ایشان در روضه منوره حضرت رسول الله بودند و چون
پیغام ولید بایشان رسید بفرستاده او گفتند تو برو که ما از عقب میرسیم او بازگشت و ایشان گفتند که ولید ما را نطلبیده
مگر از برای بیعت یزید در این باب اندیشه باید نمود عبدالله ابن عمر و پسر ابی بکر گفتند ما بخانهای خود میرویم و در بروی
خود می بندیم پسر زبیر گفت من هرگز بیعت نخواهم کرد و بنزد ولید هم نخواهم رفت و حضرت امام حسین ع فرمود مرا البته بنزد
ولید باید رفت ایشان در این سخن بودند که رسول ولید باز آمد و گفت امیر منتظر است امام حسین ع بانگ بر وی زد
که اینهمه عجله چیست اگر هیچکس نیاید من خواهم آمد قاصد ولید بازگردید و صورت حال را با ولید تقریر کرد و مروان گفت
ای ولید حسین مکر میکند و نخواهد آمد ولید گفت ای مروان خاموش باش و این قسم سخنان نسبت بحسین مگو که او مکار نیست
و او هر وعده که میکند باید وفا نماید اما چون رسول ولید نزد امام حسین ع بازگشت حضرت بخانه آمد و سی نفر از غلامان
و دوستان خود را فرمود که سلاح بر خود مرتب نمودند و بایشان فرمود که با من بدر خانه ولید بیائید و بر در آن
بنشینید اگر آواز من بلند شود بخانه در آئید و اگر آواز مرا نشنوید از جای خود حرکت مکنید و متعرض کسی نشوید پس آن
حضرت عصای حضرت رسول را بدست مبارک گرفت و روانه خانه ولید گردید چون بخانه او رسید دید که ولید
با مروان نشسته اند چون حضرت داخل شد تعظیم او بجای آوردند و آن امام همام در مقام رفیع خود آرام گرفت

نیست و فرمود که باعث بر احضار من بیعت ولید صورت حال را بعرض رسانید حضرت فرمود ای ولید مناسب نیست که
چون من کسی به پنهانی بیعت کند و گویا تو هم باین معنی راضی نباشی فردا که انجمن خاص گردد و جمع اهل مدینه جمیع شوند بجهة
صلاح و ثواب باشد عمل خواهد آمد ولید او را تحسین کرد و عرض کرد که شما بمنزل خود مراجعت فرمایید مروان حکم گفت
ای ولید دست از حسین بر مدار که اگر حال از وی بیعت بگیری دیگر از وی دستی نخواهد بود او را حبس کن تا بیعت کند والا
او را گردن بزن حضرت از سخن آن ملعون بی ادب در غضب شد و گفت یا ابن الزرقاء اانت تقتلنی ام هو [illegible]
که در وقع کسی را زهره آن باشد که مرا بکشد پس حضرت با ولید خطاب کرده فرمود نحن اهل بیت النبوة و معدن الرسالة و
مختلف الملائکة بنا فتح الله و بنا ختم و یزید مرد بیست شراب خوار بیرون رکار فاسق فاجر در باطن و ظاهر چگونه با او
کنم و من از جد خود شنیده‌ام که خلافت حرامست بر آل ابوسفیان دیگر چگونه با ایشان بیعت کنم فردا که مجلس اهل اسلام
منعقد شود و انچه گفتنی باشد بگویم و بشنوم که سزاوار خلافت کیست این را فرموده و با دوستان و غلامان خود مراجعت
بمنزل فرموده و چون حضرت از مجلس ولید بیرون آمد مروان حکم با ولید گفت سخن من قبول نکردی و حسین را گذاشتی از
نزد تو رفت بخدا قسم که دیگر از او دستی نیست ولید گفت وای بر تو ای ملعون مرا بکشتن حسین بن علی که جگر گوشه
مصطفی است ترغیب میکنی که با مجموع ملک دنیا و آخرت بهلاک کنم بخدا قسم که اگر مشرق و مغرب عالم را بمن دهند در پیش
و بکشتن او منکم امیدوارم فردای قیامت میزان اعمال کشنده حسین از حسنات خالی خواهد بود سبحان الله کسی
راضی میشود که در روز رستخیز محمد مصطفی و علی مرتضی و فاطمه زهرا با او خصمی کنند مروان که این سخن را از ولید شنید
در ظاهر گفت اگر از انجهت متعرض حسین نشدی نیکو کردی و در باطن عمل او راضی نبود پس ولید کس بطلب عبدالله زبیر
فرستاد که با او بیزید بیعت کن ابن زبیر در آمدن تعلل ورزید تا شب در آمد با جمعی از خواص خود از مدینه بیرون رفت
از راه غیر متعارف بمکه رفتند ولید جمعی از عقب او فرستاد او را نیافتند بازگشتند پس ولید نامه بیزید پلید نوشت و
کیفیت حال را بسمع او رسانید یزید جواب نوشت که دست از ابن زبیر بدار و بگذار که هر جا خواهد برود که او در هر جا باشد
بسختی و شدت مبتلا خواهد بود و اما باید حسین بن علی را بقتل رسانی و سر او را از برای من بفرستی چون ولید بمضمون

آن نامه اطلاع یافت گفت لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم خدا نخواهد که من کشنده حسین باشم بخدا قسم که اگر یزید همه روی زمین را
بمن دهد من در کشتن فرزند رسول خدا سعی نکنم و هر ضرری که درین خصوص یزید بمن رساند باک ندارم پس ولید نامه یزید را
بدست یکی از محرمان خود داده بخدمت حضرت امام حسین فرستاد و آنحضرت ازین حال مطلع شد مستعد رفتن گشته و
چون شب بعزم وداع روضه مطهره و مرقد مقدس جد خود شتافت بهزار جان گرامی فدای روضه او چون نزدیک
ضریح مقدس آنجناب رسید نوری از قبر اقدس ظاهر شد حضرت امام حسین چون آن حالت را مشاهده کرد بمنزل خود
مراجعت فرمود و شب دیگر بسر روضه فخر کاینات آمده و در نزد قبر اطهر ایستاده و با گریه گفت السلام علیک یا رسول الله
انا حسین ابن فاطمة فرخک و ابن فرختک و سبطک الذی خلفتنی فی امتک یا جداه منم حسین پسر فاطمه و منم سبط تو که
مرا در میان امت بودیعت گذاشتی و بر ایشان خلیفه ساختی حال از جفای ایشان بیچاره شده‌ام و بضرورت و ناچار
از زیارت تو محروم میمانم و بزبان حال مترنم باین مقال گردید نظم منم حسین در آغوش پروریده تو ÷ منم که بوده‌ام
روشنی دیده تو ÷ منم حسین تو کز لطف ایزد لولاک ÷ هزار مرتبه ام کرده جبت فداک ÷ بان رسید که آواره از مدینه‌ام
بدست کوفی غدار اهل کینه شوم ÷ اگر چه من ز غریبت خوب میکردم ÷ ز گلستان درت بی نصیب میکردم ÷ شود دریده ز
من منصب زیارت تو ÷ کجاست با من دلخسته تاب فرقت تو ÷ ز آنچه در مدینه بگذارم ÷ چگونه بر تو سوی اهل ظلم رو آرم
من ستم زده را دور بت چه چاره کنم ÷ بهر طرف که دگر بعد ازین نظاره کنم ÷ تو ای رسول خدا غمگسار من بودی ÷ شفیع اهل امید و
من بودی ÷ یا رسول الله گواه باش بر ایشان که مرا یاری نکردند و حق حرمت مرا بجا نیاوردند و تخم کینه و عداوت
در سینهای خود کاشته مرا از حرم تو محروم ساختند این مجملی بود از شکایت من ازین امت بیوفا چون با تو ملاقات
نمایم بتفصیل شرح حال را بعرض رسانم پس بسیار گریست و در آن روضه مقدسه مشغول عبادت گردید تا طلوع صبح آنجا
مراجعت فرمود و شب دیگر بسر تربت [illegible] رفت و چند رکعت نماز بجا آورد و گریست و دست مناجات
بدرگاه قاضی الحاجات بر داشته گفت خداوندا این قبر پیغمبر تست و من فرزند دختر اویم و مرا امری روی داده و میدانی و با خبر
که من نیکو را دوست میدارم و بآن امر مینمایم و بدی را دشمن دارم و از آن نهی میکنم و از تو سؤال مینمایم بصاحب عزت

وجلالت بحق این قبر و صاحب آن که اخبار نمائی از برای من بجهت رضای تو و رضای رسول تست پس بسیار تضرع و زاری
کرد و سر مبارک را گریان بر ضریح جوش جنان آنجناب نهاد و بخواب رفت ناگاه دید که جد بزرگوار با جمعی ملائکه حاضر
شدند و امام حسین را در بر کشیدند و سر او را بر سینهٔ بی کینه خود چسبانید و میان چشمان او را بوسید و فرمود که ای جان
الحسین شهید من ای نوگل گلزار من وای تازه نهال طرف جویبار من وای اسیر غم و محنت و ای قافله سالار کاروان مصیبت
ابو حاکند و بعد آلی وای شفاعت کنند تا ماهی وی رهانند و از عذاب ابدی وی رسانند و دوستان [illegible]
سروی ایمن شبستان شهادت وای گلستان سعادت تا بسر در سینه جد بجوار ان کشیده و ای نور دیده و بدر بحرمان
ابر هم داغ دل مادر فراق دیده وای دوای درد برادر ناآرمیده در زود باشد که ترا با لب تشنه در زمین ماریه سر از
تن جدا کنند و در خون خود دست و پا زنی و ابیاتی که با تو انتظار نمایند یا از من امید شفاعت داشته باشند و حاشا
که شفاعت من با ایشان رسد الحسین من اینک پدر و مادر و برادر تو با مصاحب و محن نزد تو آمده اند و بجهه دیدار
تو اشتیاق دارند و تمام ملائکه در انتظار مقدم شریف تو اند **نظم** بگریه گفت که ای نور هر دو دیدهٔ من ٭ حسین مگر که
در دو جا کشیده من ٭ که انتظار ترا اهل آسمان دارند ٭ بکف شراب محبت فرشتگان دارند ٭ تمام اهل سموات و جملهٔ
ملکوت ٭ ستاده اند زبهر جمال جبروت ٭ کشیده صف همه ارواح انبیای کبار ٭ ستاده منتظر مقدمت بدیدهٔ
تار ٭ زهر طرف زده صف قدسیان گروه گروه ٭ شده خلق زمین و سما هم انبوه ٭ برای مقدم تو فرش خلد برین بکف
گرفته طبقهای نور حور العین ٭ پی نثار قدومت گرفته جان بر کف ٭ ز شوق روی تو غلمان ستاده صف در صف ٭
نگاه کن که چسان زار گشته مادر تو ٭ ببین فراق چکرده است با برادر تو ٭ درین ریاض چو سیماب بیقرار تو ام ٭ تشنه
بر سر این ره و در انتظار تو ام ٭ الحسین ای عزیز محترم سبا محنت و الم که بتو رسد ٭ تو ای اسیر ستم بی تبار خواهی شد ٭
غریب و بیکس و بیغمگسار خواهی شد ٭ الحسین چنان می بینم که تشنه و گرسنه در کربلا شهید شوی و تن نازنینت مجروح
شده و بران زمین افکنند و سر ترا لشکر بیدین از روی کین بر نیزه کنند و شهر بشهر و دیار بدیار بگردانند اما صبر پیش گیر
و در کار خود مردانه باش که در بهشت عنبر سرشت جائی هست که آنرا بدون شهادت در نتوان یافت الحسین [illegible]

که تو تیز [illegible] پدر مظلوم و برادر مغموم و مانند مادر مغموم شهید شوی تا بجانا که من رسی از همه الم فارغ شوی پس شتاب
کن که سوی کربلا روانه گردی حضرت امام حسین عرض کرد که ای جد امجد مرا به دنیا حاجتی نیست مرا بگیر و با خود ببر و از همه غم
خلاص کن حضرت ختمی مآب فرمود که ای نور دیده ترا چاره نیست از برگشتن بسوی دنیا تا شربت شهادت بنوشی و درجهٔ
بلند و مرتبهٔ ارجمند سعادت ابدی که از برای شهدا مهیا شده بر تو و سرور شهیدان میسر باید که در آن شاه دیدم که روی
گلناری رسول [illegible] مانند زعفران زرد و موی مشکبار آنسرور پر گرد و غبار گشت من خوف کردم و گفتم یا رسول الله
این چه حالتست که بر شما ظاهر شد حضرت فرمود ای نور دیده این نشان خاک کربلاست پس حضرت امام حسین با اندوه
فزع از خواب بیدار شد بشارت شهادت و فرموده او در آنکه ملاقات جد و پدر و مادر و برادر با او رسید و پس بمنزل خود مراجعت
نمود و اهل و عیال و یاران و اقربا و احباب و [illegible] را جمع نموده و صورت واقعه را با ایشان تقریر فرمود و ناله و گریه ایشان بلند
شد و مصیبتی عظیم در خانواده آل رسول الله بر پا شده و بیکی محزون و غمگین شدند پس حضرت بتهیه اسباب سفر کوفه
عازم گشته و از غیب بسر تربت مطهر مادر بزرگوار خود آمده و گفت السلام علیک یا اماه حسین تو بوداع آمده و این آخر
زیارت است ناگاه از بالای ضریح مقدس آواز آمد که علیک السلام ای مظلوم مادر و ای شهید مادر و ای غریب مادر پس گریه
نموی بر آنحضرت استیلا یافت که دیگر طاقت تکلم نداشت از آنجا بسر مرقد منور برادر خود امام حسن آمد و او را نیز السلام
و وداع کرد و صبح الم از مشرق ماتم طالع شد سید شهیدان امر کرد بخدام و غلامان تا کجاوه های خواتین عصمت و طهارت را
بر ناقها بستند و اهل بیت را بر محملها نشاندند پس خدام بامر امام عالیمقام مشغول حمل و نقل شدند در آن وقت محمد ابن حنفیه بجهت
بدرود آمد و گفت ای برادر گرامی و محبوب ترین خلایق بگو که کدام دیار داری ای نور دیده و محبت [illegible] در روی زمین
منحصر است بتو **شعر** ز اهل بیت رسالت همین ترا داریم ٭ بجز تو از پدر مهربان کرا داریم ٭ میترسم که میان قومی روی که با تو
مخالف نمایند و جان شیرین تو و اهل بیت را که بهترین جانهاست در معرض تلف در آورند حضرت فرمود ای برادر
پس چکنم و بکجا روم و چه چاره کنم محمد ابن حنفیه گفت باری حال که بکجا میروی که اهل مکه با تو شیوه بیوفائی پیش گیرند متوجه
بلاد یمن شو که اهل آنجا همه دوستان و موالیان و شیعیان پدر تو اند و دلهای رحیم و مهربان دارند اگر امروز

در انجا استقامت نکرده متوجه کوهها و بیابانها شو زیرا که بارض عراق نروی و خود را بدام فریب کوفیان ندهی چون حاجتی پس محمد
ابن حنفیه گریست و حضرت امام حسین نیز گریان شد و سخن ایشان بپایان رسید پس حضرت دوات و کاغذی طلبید و
نامه نوشت باین مضمون که بسم الله الرحمن الرحیم این وصیت نامه ایست از حسین ابن علی ابن ابی طالب بسوی برادر خود
معروف بابن حنفیه بدرستیکه حسین شهادت میدهد که خدای تبارک و تعالی یگانه است و محمد مصطفی بنده و رسول
اوست برگاه فرستاده شد از جانب حق برانگیخته شده و شهادت میدهد که سؤال قبر و حساب در قبر حقست و بهشت و دوزخ حقست
و قیامت آینده است و در ان شکی و شبهه نیست و بدرستیکه من از ارض اقدس مدینه بیرون نرفتم مگر از برای طغیان و فساد
بلکه از برای اصلاح امت جد خود سید انبیاء و پدر خود سید اوصیا پس هر که قبول کند قول مرا و اطاعت نماید حقتعالی در روز جزا
عوض با و عطا خواهد فرمود و هر که مرا و قول مرا رد کند صبر میکنم تا خدا میان ما و او حکم کند پس آنحضرت نامه را پیچیده و بمهر
خود مزین ساخت و بمحمد داد و کاغذی دیگر نوشت باین مضمون که بسم الله الرحمن الرحیم این نامه ایست از حسین ابن علی
ابن ابیطالب بسوی بنی هاشم اما بعد بدرستی و تحقیق که هر که در این سفر بمن ملحق میگردد البته شهید خواهد شد و هر که تخلف میکند
هرگز رستگاری نخواهد یافت والسلام و آن نامه را پیچید و بشخصی داد که بگروه بنی هاشم برساند پس بفرمان واجب الاذعان
آنسرور شهیدان زنان و خواهران و دختران را بمحملها سوار کردند و هفت و یک نفر از اهل و یاران و برادران و فرزندان
آنجناب سوار شدند پس حضرت ذوالجناح را طلبید و پا در رکاب ظفر انتساب در آورده سوار شد و با جگر پاره از اقارب
و احباب وداع میکرد ناگاه مخدرات بنی هاشم ناله و فریاد بر آوردند و بعضی در گوشه زار زار میگریستند و برخی سر
و پای برهنه با دل افگار رسیده دیده ندوختند و بعضی رو و سینه بناخن مجروح میساختند و زار زار میگریستند و گروهی از دست غم
گریبان میدریدند و طایفه برکاب همایون آن عالیجناب می آویختند و آنحضرت چون حال آن جماعت را بدین کیفیت مشاهده
نمود فرمود که شما را بخدا قسم میدهم که صبر پیش آرید و بیتابی و جزع منمایید آن مخدرات زنان دلسوخته عرض کردند ای سید
و آقا ما چگونه خود را از گریه و زاری و ناله و بیقراری منع کنیم و حال آنکه مثل تو سرور گرامی بحسرت و ناکامی از میان ما میرود
و ما گروه بنی هاشم امروز غیر از شما کسی نداریم و چون شما از میان ما بروید بیکس و غریب میمانیم و با وجود این میدانیم

که کار شما با قوم اشقیا بکجا خواهد انجامید پس نوحه و زاری برای چه روز بگذاریم فقط گمان این روز را مانند روزیست که جدت
پیغمبر خدا از دنیا بدار البقا ارتحال فرموده و مثل روزیست که مادرت فاطمه زهرا بجوار رحمت الله واصل شد و چون روزیست که پدرت
علی مرتضی بدرجه شهادت رسید و مثل جانهای ما فدای تو گردد ای یادگار بزرگواران و محبوب قلوب دوستداران حضرت
فرمودی یاران من لابد و ناچار باید سفر ارض عراق اختیار نمایم تا در انجا انچه شدنیست با من بشود در آن اثنا یکی از زنهای
آنحضرت فریاد بر آورد و گفت شنیدم در این وقت نوحه خوانی از بر روی میگفت بدرستیکه شهید کربلا از آل هاشم که حبیب آل
رسول الله است و هر گونه بدی از او ظهور نرسیده مصیبت او چنین بر خاک مالیده و عزیزان را ذلیل گردانیده و دلها را
مجروح نمود پس بنی هاشم هم آواز گردیده و بیهی و نوحهای غم انگیز نمودند و مرثیه های جانسوز در مصیبت فراق امام حسین خواندند
و حضرت یک یک را وداع میفرمود ناگاه ام سلمه زوجه طاهره حضرت رسول از خانه بیرون آمد و نزد سبط پیغمبر آمد و گفت
ای فرزند گرامی مرا محزون مگردان به بیرون رفتن بسوی ارض عراق زیرا که من از جدت شنیدم که میفرمود فرزندم حسین
در عراق در زمینی که او را کربلا گویند شهید خواهد شد حضرت گفت یا مادر من نیز میدانم که شهید خواهم شد و همچنین میدانم
مدینه جدم بیرون میروم بجهة انکه میدانم در چه روز و در دست کی کشته خواهم شد و در کدام بقعه مدفون خواهم گردید
و میدانم از اهل و یاران که با من شهید خواهند شد ولیکن باید این قضیه بر من وارد شود یا مادر   مرا برای شهادت
شهید خواهند کرد   مخدرات مرا اسیر خواهند ای مادر اگر بخواهی بتو بنمایم آن موضعی که در ان کشته خواهم شد پس
آنحضرت رو بجانب کربلا کرد و بدست مبارک اشاره نمود پس همه زمینها پست شدند و زمین کربلا بلند شد چون که
حضرت لشکرگاه و قتلگاه و محل شهادت و موضع دفن خود و هر یک از اصحاب را بام سلمه نمود پس ام سلمه فغان و ناله
از دل بر آورد و حضرت فرمود ای مادر فرخنده و محترم چنین مقدر است که من بظلم و ستم در آن زمین پرالم شهید شوم و فرزندان
و خویشان من در انجا کشته شوند و اهل بیت و زنان و دختران مرا اسیر کرده و از شهر بشهر ببرند و هر چند جزع
و فزع نمایند معین و یاوری نیابند ام سلمه گفت ای فرزند دلبند بزرگوار تو قدری از خاک مدفن خود بمن ده تا در شیشه
ضبط کرده و امام پس حضرت دست مبارک فرا کرده و از زمین کربلا قدری از خاک مدفن خود برداشته و بام سلمه داد

وکشته یاوران خاک که بتیر و شمشیر کین و در هنگامیکه برد و خاک خون شده باشد بدانکه مراد صحرای کربلا است پس سید ربیع ازیاور
پس انجناب مادر مومنان را تبرد وداع نمود و با خاک اهل بیت از مدینه بیرون آمدند و چون از مدینه بیرون رفتند در عرض راه
گروه بسیاری از نیو و جنیان از فرشتگان بخدمت آن سید برآمدند و سلام کردند باین طریق که السلام علیک یا ابا عبد الله
وعرض کردند که انچه خدا در مواطن بسیار تفضل ما را یاری جد شما فرستاده و ما با دشمنان او جنگ کردیم و حال باز نیز
بنصرت شما آمده ایم هر جایی که مقرر فرمایید با بجان اطاعت میکنیم و اگر مقرر فرمایید در جمیع منازل در خدمت شما باشیم که
ضرری از دشمنان بشما نرسد حضرت در جواب فرمود که هیچکس ضرر من نتوانند رسانید تا محل شهادت خود که زمین کربلا
برسم و چون به انجا رسم البته شربت شهادت بنوشم و دران هنگام من شوم وعده گاه ما و شما انجاست پس افواج جنیان
جن بخدمت انسرور آمدند و سلام کردند و عرض نمودند که اگر رخصت میکنی در همین ساعت جمیع دشمنان شما را هلاک میکنیم زیرا
که ما از جمله شیعیان و دوستان شماییم و با طاعت شما مأموریم حضرت ایشان را دعا کرده و فرمود با این همه رتبه شهادت
برسم که اگر من شهید نگردم مکر او نتیجه در کار نشوم پس بچه چیز امتحان کرده خواهند شد و که مدفون خواهد شد در زمین کربلا
که خدا او را پناه شیعیان ما گردانیده و آمدن ایشان را بانجا باعث امنی دنیا و آخرت ایشان قرار داده و بخدا سوگند که
قدرت ما بر دفع ایشان بیشتر از قوت شماست ولیکن اتمام حجت برایشان کرده باشم و تقدیرات الهی را امضا نموده باشم
لهذا شما حالا از پی کار خود بروید و بتر دوم من خواهید آمد در روز دهم ماه محرم که روز عاشورا است و در آن روز مرا
شهید کنند و همه فرزندان و برادران و یاران مرا کشته و زنان ما را اسیر کرده و سرهای ما را بر نیزها نموده کشانند برای یزید
پلید ببرند خواهید آمد پس جنیان از خدمت انجناب مرخص شده و بمنازل خود مراجعت کردند و حضرت با اهل بیت صحت
شد تا آنکه داخل مکه شد مجلس ششم در بیان کیفیت شهادت مسلم ابن عقیل است بسم الله الرحمن الرحیم نحمدک یا من
اجل مصیبة مصیبة خلیله و ابن خلیله و قتیله و ابن قتیله المجاهد فی سبیله بنفسه و ولده و عشیرته و قتیله الذی قبض علی الشرف
ما قبض علیه ربانیون و مضی علی افضل ما مضی علیه الاحدیون و الذی اقشعرت له ارکان العرش و بکت
علیه ما فی السماء و الفرش ابن السادة النقباء و خامس اصحاب العباء مولانا ابی عبد الله و نقدسک اللهم یا من جعل سنانا

علی من سفک دمه و اسر بناته و حرمه و نحر نحره و خسف صدره و استبیح حریمه و ذبح طفله و سبی اهله و انتهب رحله عقیب
حیاة و شماتة و حرج من النقص احوالا لا یجد جوابا و لا یستطیع سؤالا الغریب عن الاوطان و البعید عن الاخوان و الشهید
العطشان و المرتضع من ثدی الایمان و المجدل علی الرمضاء ظمآن و هو علی امین و الحق امان من الاشراف النجباء سیدنا
ابی عبد الله و نحمدک اللهم یا من اصل مقتلنا علی من فاضت علیه عبرات الدری و لم تسکن علیه زفرات من دون السدی
الی الثری مسلوب الثیاب معفرا فی التراب قد انقطع من شوانه و ولده و جز راسه من جسده الذی صرع بمصرعه الاسلام
و تعطلت لقتله الحدود و الاحکام و اظلمت الایام و انکسفت الشمس و انخسف القمر و احتبس الغیث و المطر و اهتز العرش و
انکدرت السماء و اقشعرت الارض و البطحاء و شمل البلاء و اختلف الاهواء و فجع بالرسول فخر الانبیاء و ارتجت البتول الحوراء
و طاشت العقول العقلاء ابن یاسین السعداء و الاطیبین الکبراء مولانا ابی عبد الله صلی الله علیه و علی ذریته الطیبین الطاهرین
و الانجم الباهرة الزاهرة و علی الارواح القادسة الذین بذلوا مهجهم علیه و سفکت دماؤهم بین یدیه و علی التابعین من
اصحابه العارفین من احبابه الذین ترکوا الاخوان و الاولاد فی محبته و تضرعوا عن الاوطان و البلاد و المودة و صل علی
الملائکة الذین یصلون علیه و یبکون و فی نواحی کربلا یشیعون و علی الملائکة الذین حول حرمه و قبره حافون و علی تحیر
طائفون و فی جواره معتکفون و لزواره یستغفرون و العن الفراعنة الذین حزوا راسه و اطفاو نبراسه و هتکوا بالقضب
بین ثنایا المطهرة و ابرزوا من الخیام نساءه المخدرة و اولیاءه لمؤلفه تا مرا بهوش مرا این خروش و افغان چیست
چنین زمان پراز محنت پریشان چیست • رسید جیب اندوه نامه در منقار • ز خون تازه برین نامه مهر عنوان چیست
حکایت جگر تشنه که میکه زده • فرات موج زن از چشمه سار مژگان چیست • مگر ز کشور غم کاروان در آمده چنین
بضاعت افغان و ناله ارزان چیست • بهار خون جگر گوشه نبی گرفت • ز پاره های جگر لالهای دامان چیست
ز بیوفائی دوران چو فاش فریاد • ز بی مروتی چرخ بی مروت داد • آه من مصائب ابناء الرسول سبحان الله
ای ظلم جری علی ارباب الحرب و المحراب و اصحاب الحجة و القباب و امناء الکتب و الکتاب و اهل التنزیل علیهم لسان
الصلوة و یجری علیهم لسان الخرافات و یحکم محاربا المساجد و بنیاد بهم ابنیة الفوائد ظلوا اجرام العلل فی مدار نجبا

المرسات فی غایة الحمرة و اجسام علی مهاد حماد یا و صرعها الصفا و الصلد و الصفا تشعر بزامن بر آل احمد نضد من عماد و
اتشفق باسعافهن بلغت الغبراء افق بالجها و در دارات الخضراء بالشمس و الشهاد در تاج زرد الزارین بر تبه و مصائب
مصیبات الدهور بغیرها فوا اسفا ما قاس امر الجوار ذلهم و ما عاینت عین البصیره مثلها یعنی بدرستیکه این اجسام علویه
سماویه با آنچه در آنها از ستارگان و اجرام علیه از تنبه و آنچه در شش اندران از کیها و معادن و سنگها بشوند اگر
از بلاها و محنتهای آل احمد از یکدیگر پاشیده میشوند و از روی که زمین جبل خود را برداشته و آسمان خورشید و ستارگان
گردش کرده و از منجنیکه مقرر شده است بپذیرد ارباب بلا و مبتلا شدن عالمیان بانواع مصائب و رزایا بچشم افتم کر
گوش احدی مثل این مصائب که بر آل رسول خدا شده نشنیده و هیچ چشمی مانند آن ندیده حسین بن زهرا حجة الخالق کلهم ٭
و ابنا عدا الغرا الکرام ذوو النهی ٭ حسین فرزند ارجمند فاطمه زهرا که حجت تمام خلایق است و ما جان او که بزرگان و صاحبان
تقوی و ایمان بودند فضیعنا الغبراء علیهم بحبها ٭ فخلوا بروضات الجنان علی الوهی ٭ زمین با وجود وسعت جهان
بر ایشان تنگی کرد که ایشان با شتاب بسوی جنان بشتافتند لقد غلوا ظلما و صادرت روسهم ٭ تدور علی
الاطراف کالنجوم فی الدجی ٭ و بعد از آنکه بیکی از روی ظلم و جفا شهید شدند و سرهای ایشان را که مانند ستارگان درخشان
در شب تار بودند بیاد بیاد بر نیزه‌ها بگردانیدند فتلک ابدان حوت دون مجد فنا ٭ و تلک رؤس علی القنا
علی الفنی ٭ پس ای دوستان متنبه شوید و دیده بصیرت بگشائید و ببینید که ابدان بدنهائی که با وجود بزرگی بر روی
خاک افتاده و تلک الزواری من سلالة احمد ٭ فغنن اساری لا تغیر و لا تطی ٭ و آنانرا که ذریه طاهره رسول
احمد اند اسیر و آواره کرده ٭ اساری لاهل الهند تمدی و تطلق ٭ اساری لاهل البیت نمشی بلا فلی ٭ اسیران
جفا را میکردند و اسرای اهل بیت نبوت در اسیری باقی و بحد امیمانند فبالیت نفسی لنفوسهم و با لیت ٭ وجهی کان عنی
وجههم وقاتی ٭ کاش جانهای ما فدای ایشان میشد و سینه‌های ما عوض نفوس زکیه ایشان هلاک میکردید آه
فکونوا من الزامین فهم ثاتسقا ٭ و کونوا من الباکین فهم تلهفا ٭ پس ای شیعیان باید از روی حزن و تأسف
نوحه و گریه کنید فهلا بنا باصاحبی علی النوی ٭ فغانیک ابناء البتول جفوی ٭ ای رفیقان صبر نمائید مرا گریه

کز بهر اولاد فاطمه گشته گرد دیده‌ها بیابان تشنه در کنار شط فرات ظلم پاک چهره‌ها چون جگر خضاب کنیم ٭ جگر بر آتش
بجا است کباب کنیم ٭ در بهشت مخت دیده‌ها ز هر کجا خاک کیست ٭ بسر زمانم فرزند تو زآب کنیم ٭ ز سیل دیده تر دجله را
آب دهیم ٭ ز سوز برق جگر سیل را سراب کنیم ٭ ریان بن شبیب روایت کرده که در روز اول محرم بخدمت امام
رضا رفتم آن جناب فرمود ای پسر شبیب آیا روزه‌داری گفتم نه فرمود ای پسر شبیب محرم ماهی بود که اهل
جاهلیت قتال را در آن حرام میدانستند و این امت جفاکار حرمت این ماه را نشناختند و حرمت پیغمبر خود را نگاه نداشتند
و در این ماه با ذریه او قتال کردند و زنان و فرزندان او را اسیر و اموال ایشان را تاراج کردند پس خدا هرگز ایشان را نیامرزد
ای پسر شبیب ان کنت باکیا فابک علی جدی الحسین المظلوم که او را در این ماه مانند گوسفند سر بریدند و هجده نفر از اهل بیت
و فرزندان و برادران او را شهید کردند که هیچیک در روی زمین شبیه خود نداشتند و بدرستیکه گریستند بر مظلومی و شهادت
حسین هفت آسمانها و زمینها و چهار هزار ملک باری او از فلک بر زمین آمدند وقتی رسیدند که آن مظلوم شهید شده بود
پس ایشان دیگر بآسمان معاودت ننمودند و در نزد قبر او مجاور شدند و پیوسته در آنجا ژولیده‌مو و گردآلود گریه میکنند
و از برای زایران او استغفار مینمایند و در وقت ورود زوار او استقبال مینمایند و چون بیرون میروند مشایعت ایشان
میکنند و باین طریق خواهند بود و در وقت جنگ شعار خواهند بود تا وقتی که قائم آل محمد ظهور کند ایشان یاوران او
خواهند بود و میگویند یا لثارات الحسین یعنی ای طلب کنندگان خون حسین ای پسر شبیب خبر داد مرا پدرم از پدرش از جدم
که جدم حسین چون شهید شد آسمان خون بارید و زمین خاک سرخ گریست ای پسر شبیب اگر گریه کنی بر حسین تا آنکه آب
از دیده‌های تو بر رویت جاری شود حقتعالی جمیع گناهان کبیره و صغیره تو را بیامرزد خواه اندک و خواه بسیار
ای پسر شبیب اگر خواهی خدا را ملاقات کنی و هیچ گناهی بر تو نباشد پس زیارت کن آنحضرت را و اگر خواهی که در غرفهای
عالیه بهشت با رسول خدا ساکن باشی لعنت کن بر قاتلان حسین و اگر خواهی مثل ثواب شهیدان کربلا داشته
باشی پس هر وقت که مصیبت آنحضرت را یاد کنی بگو یا لیتنی کنت معهم فافوز فوزا عظیما ای پسر شبیب اگر خواهی که با ما در
جنات باشی پس برای اندوه ما اندوهناک و شادی ما شاد باش بر تو باد به دوستی ما اگر کسی سنگی را دوست

داشته باشد حقتعالی ورا بآن نسک محشور گرداند در قیامت و نیز مرویست که روزی جعفر بن عفان بخدمت امام جعفر صادق
آمد و در وقتی که جمعی کثیر از اهل کوفه بخدمت آنحضرت بودند امام او را اکرام کرده نزدیک خود نشانیده و فرمود ای جعفر شنیدم
که تو در مصیبت جدم شعر میگوئی و مردم را میگریانی عرض کرد بلی فدای تو شوم حضرت فرمود که شعری چند در مرثیه جدم حسین ع
بخوان جعفر شروع نمود بخواندن حضرت شروع کرد بگریه کردن و قطرات اشک مانند باران متواتر بر محاسن
آنجناب جاری شد و حاضران همه گریان شدند پس فرمود ای جعفر بخدا قسم که ملائکه مقربین در این مجمع حاضر شده و مرثیه
ترا شنیدند و زیاده از آنچه ما گریستیم گریستند و حقتعالی از برای تو بهشت را واجب گردانید و گناهان ترا آمرزید پس فرمود
زیاده ازین میخواهی زیاده بگویم عرض کرد بلی یا سیدی فرمود هر که در مرثیه جدم ابی عبدالله شعری بگوید و بگرید و بگریاند
البته حقتعالی بهشت را از برای او واجب میگرداند نظم یاد حسین علی گریه کن * کز این گریه پیدا شود آبرو *
بران نامه کز خطا شد سیاه * بدین آب دادن توان شست و شو * باید شیعیان بدانند که آنچه از اخبار و آثار مستفاد
میشود آنست که در میان اعمال صالحه کم عملی توانند بود که ثواب آن مثل ثواب گریه بر امام حسین ع باشد پس بی سعادت
غافلی که در این ایام غم فرجام گریه خود را دریغ دارد و دو دانگی چند از برای روز درماندگی بر گونه خود جاری نسازد
و چگونه میتواند بود که کسی دعوی تشیع آل مصطفی نماید و لاف محبت اولاد علی مرتضی زند و مصائب کربلا شنود و دل
او مجروح نگردد و اشک از چشمان دیده او جاری نشود آیا بگوشش نرسیده که سکینه دختر امام میگوید که در وقتیکه پدرم
شهید کردند و ما را اسیر کرده و از راه قتلگاه و شهدا روانه کردند چون بقتلگاه رسیدیم نظر بر نعشهای کشتگان
افتاد خود را از شتر بزیر افکندیم و من دویدم تا بسر نعش پدر بزرگوار رسیدم و او را در بغل کشیدم و بیهوش شدم
چون بهوش آمدم شنیدم پدرم میگوید شیعتی ما ان شربتم ماء عذب فاذکرونی * او سمعتم بغریب او شهید
فاندبونی * شیعیان من هر زمانی که آب خوشگواری نوشید مرا یاد کنید و هنگامی که غریبی یا شهیدی را بشنوید بر غریبی
و شهیدی من گریه کنید و انا السبط الذی من غیر جرم قتلونی * و بجرد الخیل بعد القتل عمدا سحقونی * و من سید
شما که بی جرم و جنایت مرا کشتند و بعد از کشتن از راه عداوت دانسته بدن مرا پایمال سم ستوران کردند لیتکم فی

لیتکم فی یوم عاشورا جمیعا تنظرونی * کیف استسقی لطفل فابوا ان یرحمونی * کاش ای شیعیان در روز عاشورا جمع
و میدیدید که من چگونه از برای طفل شیرخوار خود علی اصغر طلب آب میکردم و ایشان رحم بر من و بر آن کودک نمیکردند
و سقوه سهم بغی عوض الماء المعین * والرزیة و مصاب هدم ارکان الحجون * بعوض آب تیر بر حلقوم آن طفل معصوم
زدند ای وای ازین بلیه و وای ازین مصیبت که خراب گردانید ارکان مکه را و بلیهم قد جرحوا قلب الرسول الثقلین * فالعنوا
ما استطعتم شیعتی من کان جانی * ای وای برایشان که دل سینه خیر الزمان را مجروح کردند پس ای شیعیان باید هر وقت که نام
آن لعنت بران کافران کنید و فضیلت گریستن و نوحه نمودن در ماتم حسین مظلوم مخصوص بنی نوع آدم نیست بلکه اکثر مخلوقات
الهی در این مصیبت محزون و گریانند و از این محنت و بلیه اندوهناک و پریشانند بطرق معتبره مرویست که شخصی
از قبیله بنی اسد میگوید که من در کنار نهر علقمه که در کربلا واقع بود زراعت میکردم و بعد از رفتن لشکر شقاوت اثر ابن سعد
تحمل عجایب بسیار و غرایب بیشمار از شهدا آن صحرا مشاهده مینمودم که نمیتوانم ذکر آنها نمود از آنجمله چون باد بران
بدنها میوزید بوئی بخوشتر از مشک و عنبر بمشام من میرسید و پیوسته میدیدم که ستارها از آسمان نزدیک آن ابدان شریف
فرود می آمدند و بالا میرفتند و چون غروب آفتاب میشد از جانب قبله شیری می آمد و در میان کشتگان داخل میشد و
چون صبح میشد بر میگشت و من گمان میکردم که آن شیر از جهت دریدن و خوردن آن کشتگان می آید و چون نظر میکردم
آسیبی از آن شیر بآن بدنها نرسیده و من از مشاهده آن احوال تعجب میکردم پس در یکی از شبها با خود قرار دادم
که خواب نروم تا مشاهده حقیقت احوال ایشان بر من ظاهر شود و چون شام شد دیدم آن شیر ظاهر شد و در میان کشتگان
در آمد و نزدیک یکی از آن بدنها رفت که مانند آفتاب نور از آن ساطع بود آنرا در بر گرفت و روی خود را بران
بمالید و همه شب نوحه کنند کان نظم گهی چه تعزیه داران نشست بر سر او * گهی چو ماتمیان گشت گرد پیکر او *
گهی بگریه سر خویش را زدی بزمین * چنان گهی که ستم پیشه ماتم کند نفرین * گهی گریست بر او چون پدر بزاری زار * گهی فتاد ب
پهلوی او برادروار * از مشاهده آن احوال حیرت من زیاده شد ناگاه دیدم که شمعها و چراغها و مشعلها در آن صحرا روشن
شد چنانکه از روز روشن تر شد ناگاه صدای شیون و نوحه و زاری و طپانچه بر سر و سینه زدن از جمیع آن عرصه بلند

الهی میکنند و احیاء و الاماء و اعظموا من برخود لرزیدم و نزدیک آن شدند رفتم و گفتم ترا بخدا قسم میدهم که شما کیستید
و سبب نوحه و زاری شما چیست قالت گفت نحن طوایف الجن و هذا حسین الذبیح العطشان و لهذا اعولوا علیه یعنی ما طایفه
جنیانیم و این شهید حسین فرزند رسول خداست و حجت خداست و او را بظلم و ستم با لب تشنه کشته‌اند و لهذا ما بر آن
امام مظلوم نوحه میکنیم گفتم بمن بگوئید که این شیر بر سر این نعش چه سر نیست گفتند مرد این شیر خدا ابو الحسن
علی مرتضی پدر حسین است که هر شب می آید نزد او و با او گریه و نوحه میکند پس هر که در مصیبت او گریه کند با شیر خدا شرکت
کرده خواهد بود و فاطمه زهرا را اعانت نموده و مثوبات جزیل پروردگار را فایز شده آیا نشنیده که بسبب قطره آبی که از چشم
زن فاحشه در ایام محرم از غصه گریه بر حسین جاری شد خدا تعالی چه لطفها درباره او کرده و در کتب معتبره اصحاب آورده‌اند
که در مدینه زن فاحشه بود که باعمال قبیحه و ناشایسته معروف بود و در همسایه او مردی که همیشه مواظبت بر ماتم حسین داشت
روزی مشغول تعزیه بود و جمعی در خانه او بودند که بمرثیه امام حسین مشغول بودند و آن شخص دیگی بر بالای آتش گذاشته
که طعامی از جهت اهل تعزیه مهیا کند از اتفاق آن فاحشه را آتش ضرور شد بخانه همسایه آمد تا آتش بردارد رفت تا نزدیک
دیگی که طعام اهل تعزیه در آن بود دید که آتش آن خاموش شده زیرا که صاحب طعام بجهت کارفرمائی تعزیه و خدمات اهل
مصیبت از طبخ غافل شده بود پس آن فاحشه نیکو خانه مشغول روشن کردن آتش و اصلاح آن بدست و دمیدن
آن از دهن شد و بسبب تاثیر حرارت آتش و دود آن چند قطره آب از دیده های آن زن بیرون آمد پس آتش برداشت
بخانه خود رفت و آن زمان ایام تابستان بود و آن زن را خواب قیلوله عادت بود بخواب رفت ناگاه در خواب دید
قیامت قیام نموده ناگاه زبانیه جهنم او را گرفته و غلها و زنجیرهای آتش بستند و گفتند از آنکه خدا ترا غضب نموده و مارا
امر فرموده که ترا بجهنم بریم و او فریاد و استغاثه میکرد و کسی بفریاد او نمیرسید و ملائکه عذاب او را میکشیدند تا بکنار
جهنم رسانیدند و چون خواستند که او را در جهنم افکنند ناگاه شخصی نورانی بر ایشان صیحه زد که دست از زن بدارید ملائکه
دور شدند و در کمال ملایمت گفتند یا ابن رسول الله این زن فاحشه است که جمیع اوقات خود را بفجور و اعمال ناشایست
گذرانیده گفت بلی اما در این روز داخل شده است در جائیکه مشغول تعزیه من بودند و آتش از جهت ایشان فروخته

و باین سبب دست او سوخته و آب از چشم او بیرون آمده چون ملائکه این را شنیدند او را بگذاشتند و گفتند کرامتا
یا ابن الشافع و الساقی از برای کرامت تو ای فرزند شافع قیامت و ساقی کوثر خدا او را آمرزید پس آن زن از خواب بیدار شد
و در نهایت استعجال خود را بآن مجلس تعزیه رسانید و خواب خود را بر ایشان نقل کرد و در آن مجلس شور عظیم شد گریه و ناله
و زاری که دیده نشده و آن زن تائبه شد و تا آخر عمر خود در ماتم امام حسین صرف کرد و در حرم الله [illegible]
بنا کردن علی الحسین نظم ایم بجوی دیده ما آب میرود بهر نهال تشنه صحرای کربلا اهل جهان بزرگ درمانده
گشته است شهزاده دو کون بصحرای کربلا یا عین ابکی للحسین و اهله بدم اذا ما فنی سکب المدمع الحجم گریه کن بر
حسین ابن علی و یاران او و هر گاه اشک تو کم شود بجای اشک خون گریه کن ابکی غریب محمد و حبیبه فمصابه [illegible]
اقطع گریه کن بحسین غریب محمد و محبوب او زیرا که مصیبت او از همه دشوارتر است آری با هیچ سفله بود خطائی چنین
نکرد با هیچ افسرده جفائی چنین نکرد ابکی علیه بلا الغسل و لا الکفن و لا نعش فما الذی شیع گریه کن بحسین بر حسین
مظلوم که در دشت کربلا افتاد و غسل نداده و کفن نکرده و تشییع جنازه او نکردند پیاده ماند غریبان اسقی علی الشئون
فی ذل الثیاب اذلهم لکن اهله هنالک تسبع واویلا از محنت اهل بیت که با خواری و زاری اسیر بودند و کسی نبود که زاری
[illegible] و اصحابی از آن کف که از غصه ایشان
کنان بجوی که از نوحه و ناله ایشان دل سنگ پاره و خون بیرون دوید [illegible] علی فوق [illegible]
منقطع و اخر آن از آنکه شمر ملعون بر سینه مبارک آنجناب نشسته بود و تیغ کشیده میخواست که آن مظلوم را شهید
نماید فاعتزار السبط الک اولد لم یبق للاسلام شئ یجمع و آخر الامر در برابر ایشان سر آن عالیشان را از تن جدا
کرد و اوای که دیگر حرمتی از اسلام باقی نماند فاهتز عرش الله جل و بکت املائکه و بکوا اسی و تفجع در آن دم عرش
الهی بلرزه در آمد و ملائکه بناله آمدند و از ناله و حزن گریستند و ستارکان آسمان فرو ریختند و هوش بجوم [illegible]
ذلک من السماء و بک د ما [illegible] و ستارکان آسمان فرو ریختند و خون گریستند و الارض [illegible]
و الجبال تزعزعت و اجوسوة هنالک اسفع و زمین بلرزید و کوهها بحرکت آمدند و هوا تیره و تار شد و الطیر [illegible]

بخوالنساء بحت لا اسفا ٭ والوحشت لوحوش الربع ٭ و مرغان هوا بناله آمدند و وحشیان صحرا از چرا باز ماندند ٭ من بعها
جزعا علیه ولم یزل ٭ للجن نوح فی الاماکن یسمع ٭ و از جنیان آواز نوحه برآمد از اطراف و جوانب ٭ و علی بستان الربع
سالوارا سه ٭ کالبدر یزهر نوره و یشعشع ٭ فریاد از آن سرجان به جهاد که سر منور آن سرور را که مانند خورشید جهان
بود بر نیزه کردند ٭ وجرت خیولهم علی جثمانه ٭ حتی تحطم صدره والاضلع ٭ و اسبان خود را بر بدن او تاختند تا استخوانهای
سینه و پهلوی او خورد شد ٭ و تناهبوا رحل الحسین و سلبوا ٭ نسوانه ما تحجب ما قد صنع ٭ و اسباب و اموال آن منزل
بارگاه ذو الجلال را غارت و زنان را اسیر و بیچاره کردند و لعبت محجبات خداوند قهار را بر اشتران بادکچه بر کردند
ابکی لنسوان الحسین حواسرا ٭ فی البید ما فیهن من یتقنع ٭ الحشم گریه کن بر زنان و دختران حسین که همه برهنه و حیران
ان بیابان گرفتار ظالمان و در میان ایشان کسی نبود که مقنعه در سر ایشان باشد ٭ ابکی علی السجاد و هو مقید بالقید
مکتوف الیدین مکنع ٭ الحشم گریه کن بر زین العابدین بیچاره که در بند و زنجیر و دستهای وی را بسته و گردن وی بسته
بودند ٭ ابکی لزینب اذ تقول لاختها ٭ لما نادوا الرحیل ماترع ٭ و از برای زینب اشک از دیده ببار که بخواهر خود ام کلثوم
میگفت در وقتی که لشکر اعدا کوچ کردند ٭ یا اخت قد عزموا علی ترحالنا ٭ قومی الی جسد الحسین نودع ٭ ایخواهر ام کلثوم
هیچ میدانی که این دشمنان قصد کوچ نمودند و حال ما را از کربلا بشام خواهند برد برخیز تا برویم و بدن پاره پاره حسین را
وداع کنیم ٭ قومی الیه فانما من نظرة ٭ سوی هذه العشیة تطمع ٭ ایخواهر بیا تا برویم بسوی حسین که سوای امروز دیگر
طمع نظر کردن بر پیکر انور برادر از برای ما نخواهد بود ٭ یا اخت هذا الیوم آخر عهدنا ٭ لا یوم فیه بعده یجمع ٭ ایخواهر
برخیز که امروز روز آخر عهد ماست که امید نیست که ما و این پیکر بیکجا جمع شویم و بعد دیگر ملاقات نمائیم ای یاران
یاد آورید زمانیرا که اهل بیت با آن بدن نهادند در آنجا وداع بازپسین میکردند که از آنجا روانه غربت آباد شام محنت فرجام
شوند و زینب خاتون بزمین کربلا خطاب میفرمود انی اودعت یک یا کربلا جسم الحسین ٭ ای زمین کربلا من جسم او را
بتو سپردم ٭ ای زمین کربلا جان تو و جان حسین ٭ گشته مهمان تو فرزند رسول مشرقین ٭ ای زمین کربلا این شاه
دین مهمان تست ٭ ای زمین کربلا دست من و دامان تست ٭ این ضیاء چشم خیرالمرسلین مهمان تست ٭ این کلیج

امیرالمؤمنین مهمان تست ٭ جان این دردانه پیغمبر بادا جان تو ٭ جان این افتاده در موج بلا و جان تو ٭ مرهمی ای جسم بخت
شهزاده و قربان تو ٭ فاطمه گو تا ببیند حالت زار ترا ٭ چو کند فغان بسر زند و گیرد عزا ٭ نعش مجروح ترا بردار از دشت بلا
در میان خون و بسیار روی خاک کربلا ٭ السلام ای نوگل باغ امامت السلام ٭ السلام ای شافع روز قیامت السلام ٭ السلام
ای شه شاداب شهادت السلام ٭ السلام ای جان فدا در راه امت السلام ٭ الوداع ای مونس جان پیمبر الوداع ٭
الوداع ای یادگار حیدر الوداع ٭ الوداع ای روشنی چشم خواهر الوداع ٭ الوداع ای شافع فردای محشر الوداع ٭ مجلس
نهم در ذکر جمله حکایات شهیدان و مرتب قصه در قصه شهادت مسلم ابن عقیل پسر عم حضرت امام حسین است کیفیت
باین طریق است که در وقتیکه امام حسین مرد آنکه معاویه شد خبر بیعت اهل کوفه رسید بزرگان ایشان همه اجتماع کرده
کتابه فرستادند و امام حسین را بکوفه طلبیده و با او بیعت کردند که او امام بحق است و ما همگی از شیعیان پدر او هستیم و بعد از اجماع
و اتفاق همگی بامر مذکور رسل و رسایل متواتر بجانب حضرت فرستادند و استدعای آمدن آنجناب را بعد از اتفاق
کوفه نمودند تا صد و پنجاه نامه ایشان بحضرت رسید و حضرت جواب بهیچ یک ننوشت باز در پی رسولان و نامهای
ایشان میرسید تا چون رسل و رسایل ایشان از حد بیشتر شد حضرت پسر عم خود مسلم ابن عقیل را که بزیور عقل و صلاح
آراسته بود با جماعتی از آنها که از کوفه آمده بودند روانه کوفه نمودند و با او فرمودند که هر گاه جمیع اهل کوفه در بیعت من
اتفاق نمایند مرا اعلام کن تا روانه کوفه شوم و حضرت بر نامه نوشت با اهل کوفه که در این وقت ابن عم خود را فرستادم
اگر او نامه نویسد و از رفتن رؤسای شما را آگاهی دهد من در نهایت سرعت بجانب شما بیایم و چون مسلم از مکه
بیرون رفت اندک مسافتی طی نمود صیادی از دست راست او بیرون آمد و تیری بر آهو افکند فی الحال آهو بر زمین
افتاد و صیاد آمده او را ذبح کرد و مسلم این را بفال بد گرفت و بمکه معاودت نمود و بخدمت امام آمده گفت یا ابن
رسول الله گویا رفتن من بکوفه صلاح نباشد و قصه ذبح آهو را بآنحضرت عرض کرد و حضرت فرمود یا ابن عم گویا خوف
بر تو استیلا یافته اگر ترا رفتن نیست دیگری را بفرستم مسلم گفت یا ابن رسول الله هزار جان من فدای تو باد خواستم که
دیده مرا هم عرض رسانم و طرز سعی از جان سپار کردن در راه تو چه شماری بیشتر هم از خدمت شما دور نمانم و کمالی

آنست که دیگر دیدار مبارک ترا نخواهم دید با جمعه بازگشتم که گریه دیگر چال با کمال بزرگی جیم وداع بازپسین با هم … پس … زار زار
گریست و حضرت نیز گریان شد و او را در بر گرفت و وداع نمود و مسلم گریان گریان با دل بریان از خدمت سالار شهیدان
مرخص شد و روی براه نهاد و بزبان حال میگفت نظم رفتیم و بردیم داغ تو بر دل … وادی بوادی منزل بمنزل و دو
شخص مسلم بجهت همراهی … که او گریان گفت ای مسلم مرا از مرگ بیم نیست … از مفارقت حضرت امام حسین میگریم که
خوکرده ام و هرگز جدائی از وی … و دو حال … شده ام و میترسم که دیگر نبینم القصه مسلم به
رفت و بروضه حضرت رسول رفت و نظر بعضی روایات دو فرزند خود که محمد و ابراهیم باشند و بسیار ایشان را دوست
و صبر بر فراق ایشان نتوانستی کرد با خود برداشت و سایر اهل و عیال خویش را وداع نمود و از مدینه بطریق کوفه روان
از مدینه پیش گرفت و بیرون رفت و متوجه کوفه شدند قضا را دلیلان راه را گم کردند و آبی که برداشته بودند تمام
شد و آن دو نفر از تشنگی هلاک شدند و مسلم با فرزندان با هزار مشقت و اضطراب با دلهای کباب خود را بآب
رسانیدند مسلم این واقعه را بهر حال بدر گرفت و بهزار زحمت و مشقت خود را بکوفه رسانیدند و در خانه هانی ابن
ابو عبید ثقفی فرود آمد و دوستان چون استماع قدوم وی نمودند خوشحال گشته فوج فوج بخدمت او می آمدند و وی
نامه امام حسین بر ایشان میخواند و ایشان از استماع نامه آنحضرت گریان میشدند و فریاد و افغان … میکشیدند و بیعت
میکردند تا آنکه بدست مسلم هجده هزار نفر بیعت کردند لهذا مسلم نامه بحضرت نوشت که مردم کوفه بسیار شما را میخواهند
و تا حال هجده هزار نفر بیعت کرده اند چنانچه باین صوب توجه نمایند مناسب است … نعمان ابن بشیر که از جانب یزید پلید
حاکم کوفه بود از این حال اطلاع یافت و بمسجد جامع در آمد و بمنبر بر آمد و گفت ای اهل کوفه از خدا بترسید و بر خود رحم کنید
و دست از فتنه انگیزی بدارید و باعث خونریزی مسلمانان … و سبب ایشان نشوید و من ابتدا بمحاربه … نمیکنم و باعث فتنه
نمیشوم و تا کسی متعرض من نگردد متعرض او نمیشوم و بعد از آنکه بر من خروج کنید و بر روی من بایستید شمشیر خواهم کشید و
خواهم کرد با شما … مغلوب و منکوب خواهم گردید … خواهم شد و بجز از این سخنان … نمود و از منبر فرود آمد و بعد از آن
رفت و جمعی از دوستان یزید که در کوفه بودند نامه بوی نوشتند و کیفیت قصه آمدن مسلم و میل مردم با امام حسین و

ضعف نعمان ابن بشیر را در وی درج کردند و چون یزید بر مضمون نامه آگاهی یافت بعد از مشورت با وزرا و ارکان دولت
فرمود منشور ایالت کوفه بنام عبید الله ابن زیاد که در آن وقت والی بصره بود نوشتند و باو نوشت که برسیدن نامه من
نائبی از کسان خود را در بصره تعین نما و خود بسرعت تمام بکوفه رو و امر آنجا را فیصل ده و فتنه که در آنجا برخواسته فرو نشان
و مسلم ابن عقیل را گرفته نزد من فرست یا او را بقتل رسان و سرش را برای من فرست چون نامه آن ملعون بابن زیاد رسید
بسیار شادمان شد و برادر خود را در بصره نایب کرد و مهیای اسباب سفر مهیا کرده روانه کوفه شد و چون بحوالی کوفه رسید
توقف نمود تا دو سه ساعت از شب گذشت پس عمامه سیاه بر سر فرو گذاشته و کمانی بر بازو افکنده و شمشیری حمایل کرده
و قضیبی در دست گرفته بر اشتری سوار شد و با خدم و حشم و غلامان داخل کوفه شد و مردم نظر بآنکه شنیده بودند
که امام حسین بکوفه می آید و منتظر قدوم شریف وی بودند چون او که … دیدند گمان کردند که امام حسین است
پس فوج فوج باستقبال آن ملعون می آمدند و سلام میکردند و در هم تعجب بجا می آوردند و رکاب وی را بوسه میکردند و میگفتند خوش
آمدی یا ابن رسول الله آن ملعون جواب سلام ایشان نمیداد و دیگر هیچ نمیگفت اما از غضب دندان بر دندان میسائید
تا بطریق آمد تا پای قصر دار الاماره و امر کرد که در قلعه را باز کردند نعمان بر بام رفت چون فرو نگریست و او را
دید گمان کرد که حضرت امام حسین است گفت یا ابن رسول الله ترا بخدا قسم میدهم که متعرض من نگردی و منزل دیگر اختیار
کنی تا فردا بگویم که مهم بکجا خواهد رسید و بیوفایان کوفه فریاد میکردند و دشنام میدادند که در باز کن تا فرزند
پیغمبر داخل شود در آن مسلم بن عمرو بانگ بر مردم زد که دور شوید که این شخص عبید الله ابن زیاد است در آن وقت
پسر زیاد طیلسان از سر بینداخت و بانگ زد که در را بگشایید و مردم کوفه ویرا شناختند و متفرق و پراکنده
شدند و نعمان گفت در را گشادند و آن ملعون داخل دار الاماره شد و چون صبح امر کرد تا منادی ندا کند که اهل
کوفه در مسجد جمع شوند و بعد از اجتماع مردم در مسجد بر بالای منبر بر آمد و منشور ایالت خود را خواند و گفت از جانب
یزید مامورم که مطیعان را نوازش نمایم و مخالفان را بشمشیر ادب کنم و تهدیدات بسیار بکوفیان نمود و ایشان را از
بی ایمان بترسیدند اما چون خبر آمدن ابن زیاد بسمع شریف مسلم ابن عقیل رسید بسیار خائف شد

در خانه مختار فرار بسرای هانی بن عروه قرار گرفت و گفت ای هانی من درین شهر غریبم و تو میدانی که کوفیان غدار و خائن می
باشند و تو از شیعیان امیرالمؤمنینی لهذا من بتو پناه آورده ام هانی گفت هزار جان من فدای اهل بیت رسول الله باد و تا
جان دارم در راه تو میکوشم پس در خانه هانی آرام گرفت و شیعیان پنهان بخدمت وی میرسیدند و بیعت مینمودند و
ابن زیاد در طلب مسلم برآمد و هر چند سعی نمود بجائی نرسید خبر غلامی داشت معقل نام وی را طلب کرده سه هزار درهم بوی
داد و گفت برو با شیعیان مجالست کن و اظهار محبت اهل بیت کن و هر یکی از ایشان را که بینی این درهم را بوی بده
بگو این را نذر مسلم کرده ام که بمسلم تسلیم کنم تا او صرف معالجه و محاربه مخالفان و دشمنان نماید احدی از ایشان ترا
نزد مسلم دلالت کند و تو مطلع بر احوال وی شوی و ما را خبر کنی پس آن غلام شقاوت فرجام زر را برداشته بمسجد جامع
آمد و نگاه بمردمان کرد که در انجا مشغول عبادت بودند چون نظر وی بر مرد سفیدپوشی افتاد که آثار صلاح و تقوی
از ناصیه او پیدا بود با خود گفت این مرد شیعه است زیرا که خضوع و خشوع شیوه مرضیه دوستان علی بن ابیطالب است پس
توقف نمود تا از نماز فارغ شد انگاه نزد وی رفته سلام کرد و انچه ابن زیاد ملعون تعلیم وی کرده بود با وی گفت
آن مرد گفت از کجا یافتی که من شیعه ام گفت چون آثار خیر و صلاح در بشره تو یافتم دانستم که تو از جمله دوستداران اهل بیتی
آن مرد ساده لوح گفت چنین است من از چاکران خاندان اهل بیتم و نام من مسلم بن عوسجه است و تو عهد کن که در مقام
خیرخواهی باشی و این سر را فاش نکنی تا من ترا بمطلوب دلالت کنم آن ملعون قسمهای مغلظه یاد کرد که در کتمان
این راز بکوشم و احدی برا این امر مطلع نکنم پس ابن عوسجه وی را بخانه برد و دلالت کرد و گفت فردا بیا بخانه تا ترا
بخانه مسلم رهبری روز دیگر معقل بخانه ابن عوسجه رفت و وی را برداشته بخدمت مسلم برد و کیفیت را بعرض رسانید
و معقل دست و پای مسلم افتاد و بسیار عجز کرده سه هزار درهم را نزد وی بر زمین گذاشت و مسلم وی را قسم داد که
سر وی را فاش ننماید پس با مسلم بیعت نموده و تا شام ان تیره انجام در خدمت آن عالیمقام بوده و بر احوال و کماهی
اطلاع حاصل کرد و از انجا بیرون رفت و نزد ابن زیاد ملعون رفت و کیفیت گذارش را با او گفت و چون هانی از
ابن زیاد خائف بود به بهانه بیماری بمجلس وی حاضر نشد و ابن زیاد چون بران امر مطلع شد در حینی که محمد بن اشعث

و اسما بن خارجه و عمرو بن حجاج که دختر او در حباله نکاح هانی بود در مجلس وی بودند گفت هانی چه شد که نزد ما نمی آید ایشان
گفتند بیمار است گفت شنیده ام که بهتر شده شما البته باید او را نزد من بیاورید که ما او را ببینیم زیرا که او از اشراف عرب است
و میخواهیم که میان ما و او دوستی باشد ایشان قبول نموده بخانه هانی رفتند و مبالغه تمام از آوردنش بمجلس ابن زیاد
نموده روز دیگر حاضر شد پس آن ملعون با هانی عتاب آغاز کرد و گفت ای هانی این چه فتنه است که برپا کرده و مسلم را در خانه
خود جا داده و مردم را بسوی وی میبری هانی انکار کرد ابن زیاد گفت تو پنداری که من از آنچه تو کرده غافلم معقل را طلبید و گفت
این شخص را میشناسی هانی چون آن ملعون را دید دانست که آن نابکار جاسوس آن مکار غدار بوده و دیگر نتوانست که از
در انکار در آید گفت ای امیر بخدا قسم که او را بخانه خود نیاورده ام و بیخبر و ناخوانده شبی بخانه من آمده و دخیل من شده مرا
مانع شد که او را از خانه خود بیرون کنم ابن زیاد بیدین لعین گفت هیهات هیهات دست از تو برندارم تا مسلم را
در اینجا حاضر نکنی هانی گفت بخدا قسم که این هرگز نخواهد شد در آیین شرع و طریق عقل چگونه روا باشد که من دخیل
خود را بدست دشمن وی دهم ابن زیاد گفت اگر وی را نیاوری ترا بکشم هانی گفت اگر این اراده نمائی شمشیرها از غلاف کشیده
میشود و آتش فتنه و حرب مشتعل گردد اسماء بن خارجه بانگ بر ابن زیاد زد که ای مکار تو ما را الحال گفتی که اگر هانی را بیاوریم
من احترام او در انجام می آورم و حال در اهانت می کوشی ابن زیاد در غضب شد و امر کرد که اسماء را آنقدر تازیانه
زدند که از حیات مأیوس شد پس بهانی گفت اگر مسلم را حاضر نکنی ترا بقتل آورم هانی گفت هزار جان من فدای
مسلم باد پس آن ملعون چوبی در دست داشت آنقدر آن چوب را بر بینی هانی زد که آن چوب بشکست و خون بر محاسن
و سینه نورانی وی جاری شد ابن زیاد امر کرد که آن پیر صافی ضمیر پاک اعتقاد را که هشتاد و نه سال از عمر
آن پیر خجسته خصال گذشته بود و بشرف صحبت پیغمبر رسیده بود و مدتی درک فیض خدمت جناب حیدر صفدر نموده
برهنه کردند و بر عقابین کشیدند و چند تازیانه زدند پس پسر زیاد گفت ای هانی مسلم را بیاور تا باز رهی گفت بخدا
قسم که اگر مرا پاره پاره کنی مسلم را از خانه بیرون نیاورم پس دوستی من نسبت باهل بیت رسول خدا بنوعیست
که از مال و جان مضایقه نکنم هزار جان هانی و پدر و اولاد و اتباع فدای خانواده رسول الله باد پس امر آن بدبخت

تازیانه بران نیک بخت زدند که بیهوش شد و بالتماس جمعی از ضرب وی دست باز داشته وی را محبوس نمودند چون
مسلم از قصه هانی خبردار شد آتش غیرتش مشتعل شد و عرق غضبش بحرکت آمد و امر فرمود که منادی ندا کند که هواداران امام
حسین جمع شوند بعد از ندا قریب چهار هزار مرد مکمل مسلح از هواخواهان اهل کوفه در در خانه هانی حاضر شدند و مسلم سوار
شده با آن گروه انبوه بپای قصر الاماره آمدند و تا بانجا میرسیدند جمع کثیر دیگر با ایشان ملحق شدند و ابن زیاد در قصر
متحصن شده و زیاده از پنجاه نفر در پیش وی باقی نمانده و لشکر مسلم گرداگرد قصر درآمدند و قصر را در میان گرفتند و سنگ
میزدند و ابن زیاد و یزید را دشنام میدادند و نزدیک بود که قصر را بگیرند چون ابن زیاد مضطر و از مراجعان ما خاطر
نمود مضطرب شد و جمعی از روسای کوفه را که از دوستان ان بدنشان بودند مثل کثیر ابن شهاب و شمر ذی الجوشن
و شبث بن ربعی و حجار بن ابجر را طلبید و گفت بر بام قصر روید و بهر طریقی که دانید با اهل کوفه گفتگو نمایید و ایشان را متفرق
سازید لهذا آن جماعت بر بام آمده اهل کوفه را تخویف نموده و گفتند بر خود رحم نمایید اینک لشکر شام پی در پی میرسد
و شما را تاب مقاومت ایشان نیست و امیر شرط کرده که هر که حال از اینجا متفرق شوید و بخانهای خود معاودت
نمایید ضرر شما را از یزید درخواهد و با شما احسان و بخشش نماید کوفیان که این کلمات را از آن نابکاران شنیدند
رسم بیوفایی پیش آورده دست از هواداری اهل بیت رسالت پناهی برداشته متفرق و پراکنده شدند و روی
بمنازل خود نهادند و هنوز آفتاب غروب ننموده بود که مسلم با سی نفر زیاده باقی نمانده بود و چون مسلم این حالت را
مشاهده فرمود از برای ادای نماز بمسجد رفت و چون از نماز فارغ شد از مسجد بیرون آمد آن جماعت نیز از پی کار خود رفتند
آن غریب مظلوم متحیر گردیده با خود میگفت که در غایت دشمنان گرفتار شدم و از امام حسین و یاوران او دور
ماندم نه پیکی دارم که نامه من بحسین برد و نه قاصدی که از من غریب سلامی بدیار یثرب زمین برساند نظم نه قاصدی که
پیامی بنزد یار برد * نه محرمی که سلامی بآن دیار برد * فتاده ام بشهر غریب و یاری نیست * که قصه غریبی بشهر یار برد *
القصه مسلم در آن شب سرگشته و حیران میرفت ناگاه به در خانه رسید دید که پیره زنی در آنجا ایستاده و تسبیح در دست
میگرداند و نام آن زن طوعه بود مسلم گفت یا امة الله هیچ توانی که مرا شربت آبی دهی که بغایت سوخته دل و تشنه جگرم

تا حق تعالی ترا از تشنگی روز قیامت نجات دهد طوعه گفت چرا نتوانم فی الحال رفت و قدحی آب خوشگوار آورده بمسلم داد
و مسلم نوشید و چون بسیار مانده و شده بود ساعتی در آنجا نشست طوعه گفت ای برادر در شهر فتنه پر آشوب و نشستن شما در
اینجا مناسب نیست برخیز و بمنزل خود برو مسلم گفت ای مادر من درین شهر غریبم و از دیار خود دور مانده ام و منزلی و خانه و
ماوائی ندارم و راه بجائی نمیبرم و با وجود این از خانواده آبرو و شرفم هیچ جا نمیتوانم رفت اگر مرا امشب تو جا دهی در روز
قیامت در وقتی که همه کس درمانده باشد حضرت رسالت مآب ترا پناه دهد طوعه گفت تو کیستی مسلم گفت ای مادر از محنت روزگار
فهمیده و از غربان ستم رسیده و بیکسان جور و جفا کشیده چه میپرسی ای مادر منم مسلم بن عقیل که اینهمه آشوب کوفه از برای
منست کوفیان با من بیوفائی کردند و مرا از امام حسین و سایر خویشان و یاران و اهل بیت برآوردند زهی
بیجائی دارم و دیگر نمیدانم از زیاد روی نبردم میدانم که اگر او باین دیار آید کار او بکجا خواهد رسید طوعه چون وی را شناخت
در دست و پای او افتاد و او را بخانه درآورد و در حجره نیکوئی از جهت وی فرش نمود و طعامی از جهت او حاضر نمود و طوعه را پسری
بود بلال نام چون پاره از شب گذشت بخانه آمد و دید که مادرش بآن حجره بسیار تردد میکند بلال سبب را از مادر پرسید
مادر گفت ترا باین چه کار است پسر مبالغه نمود گفت سوگند یاد کن که این سر را فاش نکنی پسر گفت قسم یاد نمود مادر
کیفیت حال را با وی گفت بلال چون این خبر از مادر شنید خاموش شد و در خواب رفت و چون صبح شد ابن زیاد
بمسجد درآمد و امر کرد که ندا کنند که جمیع اهل کوفه در مسجد حاضر شوند و اگر کسی از روسا و معارف حاضر نشود خون او هدر
خواهد بود لهذا بعد از ندا اهل کوفه در مسجد حاضر شدند پس آن ملعون بر منبر برآمد و گفت ای اهل کوفه مسلم که گریخته است
هر کس خبر وی را بمن دهد ده هزار دینار بوی دهم و هر که مسلم در خانه وی باشد و مرا خبر نکند بعد از آنکه پیدا شود
مال و را غارت کنم و او را بقتل رسانم در آن وقت بلال بدمال در مسجد حاضر بود و چون آن وعده و وعید و تخویف
و تهدید را شنید صبر کرد تا ابن زیاد پلید و محمد بن اشعث ملعون بدار الاماره رفتند بلال نزد محمد بن اشعث رفت و
صورت واقعه را بوی گفت ابن اشعث نزد ابن زیاد رفته و حکایت حال را بآن مردود گفت آن ملعون بسیار خوشدل
شد سیصد سوار مکمل مسلح که از شجاعان بودند بمحمد اشعث داد که رفته مسلم را دستگیر نماید لهذا با لشکر و خاصه

شده به در خانه طوعه آمده و یکبار سرای وی را در میان گرفتند اما چون مسلم آواز پای مرکبان را شنید یافت که بطلب وی
آمده اند گفت انا لله و انا الیه راجعون پس برخواسته و سلاح خود بپاراست و شمشیر برهنه بدست گرفته از خانه بیرون
آمد و بجایی چون شیر خشمناک بران جماعت ناپاک حمله کرده و برخی از آن قوم را بر خاک هلاک افکند و بهر طرف که روی
آورد آن قوم مشوم از پیش وی میگریختند و در هر حمله چهل و پنج نفر از ایشانرا بسقر فرستاد و بعضی از مردان قوی
هیکل را بکمر گرفته و بر بام بلندی می افکند القصه آن شیر بیشه هیجا بضرب تیغ سیه ریغ خون مبارزان کوفه و شام
بر زمین میریخت و آن دلاور بیهمتا طعمه خنجر بران خاک آن عرصه میدان را با مغز کافران می آمیخت اما چون ابن اشعث
دید که بآسانی دست بر مسلم نمیتوان یافت گفت ای مسلم ترا امان میدهیم و نزد ابن زیاد میبریم و او اراده قتل تو ندارد
و دران حمله جمعی دیگر را بجهنم فرستاد چون آن قوم نابکار دیدند که محاربه بحریف آن غضنفر والا تبار نمیشد جمعی بامها
رفتند و آن غریب مظلوم را سنگباران کردند و جمعی دیگر آتش بر نی زدند و بر سر آن بیکس بی یاور می افکندند و آن
نازنین را از سنگ و آتش مجروح میکردانیدند و باوجود این آن شیر معارک محاربه میکرد و تیغ آبدار که بهر یک
که میرسید چون خیار تر بدو نیم میکرد ناگاه ملعونی که او را بکر ابن حمران گفتندی ضربتی بر روی مبارک او زد که لب
و دندان او را افکند در آن وقت مسلم با خود خطاب کرد که ای مسلم مرگ را آماده باش و دریغا که شربت مرگ نوشیدنی
و دیگر دیدار حسین را نمی بینی دران اثنا ملعونی سنگی بر پیشانی نورانی اول شنیدن اهل جفا بزد که پیشانی نورانی او شکسته
شد و خون بر چهره گلگون مسلم فرو ریخت در آن وقت آن بزرگوار رو بسوی مکه کرد و گفت السلام علیک یا ابا عبد الله
السلام علیک یا ابن رسول الله یا ابن عم انظر ما صنعوا با ابن عمک که ناگاه سنگی دیگر از دست سنگی اثیر بر لب و دندان
مجروح شکسته آن خونین جگر آمد که خون از دهان مبارک وی جاری شد و محاسن شریف و دامن مبارک
آنجناب غرق خون شد پس مسلم از بسیاری جراحات و کثرت زخمهای کاری از آن بیرحمان بیوفا بیدین بستوه
رسید و ضعف و ناتوانی بر وی غالب شد و دیگر طاقت محاربه نداشت لهذا پشت بر دیوار داده گفت لا حول
و لا قوة الا بالله العلی العظیم و گفت ای قوم بیوفا مرا جرعه آبی دهید که تشنگی جگرم را سوخته و درد و الم آتش افروخته

بهیچکس

بهیچکس از آنکه و شرم و حیا ملتفت وی نشد و او را آب نداد آخر پیره زنی از خانه بیرون آمده قدحی آب آورده بدست
مسلم داد آن شهید بزرگوار خواست بیاشامد قدح پر از خون شد آن را ریخته پیره زن بزودی قدحی دیگر بوی رسانید آن
چنان شد پیره زن قدحی دیگر آورد و درین مرتبه چون خواست بیاشامد دندانهای چون گوهر آنسرور در قدح ریخت
مسلم قدح از دست نهاد و گفت آب خوردن ما را نصیب نشد پس ملعونی از عقب مسلم در آمده و نیزه بر پشت مبارک آن
که بر وی رسید و در آن وقت مسلم گفت انا لله و انا الیه راجعون پس آن کافران هجوم آوردند و وی را دستگیر کردند
اسلحه وی را گرفتند و او را باستری سوار نموده نزد ابن زیاد شقاوت آثار بردند و چون مسلم داخل مجمع آن مردود شد
سلام نکرد ابن زیاد گفت ای مسلم چرا سلام نکردی گفت بسبب آنکه درین سلام نه سلامتی دنیا می بینم و نه عقبی پس
آن کافر شریر سر بزیر افکنده و مدتی فکر و تأمل نموده پس سر برآورده و گفت ای مسلم چرا بر امام زمان خروج کردی مسلم گفت
امام زمان حسین بن علی ابن ابیطالب است که فرزند فاطمه و سبط محمد مصطفی است و من بامر او باین شهر آمده ام و دیگر
سخنان چند در میان مسلم و آن کافر مذکور شد که ذکر آنها درین مقام ضرور نیست پس مسلم فرمود ای پسر مرجانه
یقین میدانم که مرا خواهی کشت پس پیش از آنکه مرا بقتل آوری بگذار تا یکی از قبیله قریش را طلبم و وصیتی چند دارم
از من بشنود که بعد از من آنها را بعمل آورد ابن زیاد گفت هر کرا خواهی وصی خود کن مسلم بازنگریست عمر ابن سعد را
دید گفت ای پسر سعد بنابر قرابت و خویشی که در میان من و تست باید وصایای مرا بشنوی و بعد از من عمل آوری
ابن سعد از برای خوش آمد ابن زیاد ملعون ملتفت حضرت مسلم نشد ابن زیاد گفت ای عمر این امری نیست که ضرر
بکسی برساند ترا با وی رابطه قرابت است چرا از قبول وصیت او امتناع مینمائی ابن سعد چون از جانب ابن زیاد
مطمئن شد گفت ای مسلم وصایای خود را بیان کن مسلم فرمود ای ابن سعد سه وصیت دارم **اول** آنست که در این شهر
هفتصد درهم قرض دارم اسب و زره و خود با شمشیرم بفروش و قرض مرا ادا کن **دوم** آنکه چون مرا شهید
کنند میدانم که سرم را بشام خواهند فرستاد و تو باید جسد مرا از ابن زیاد درخواهی و در موضعی مناسب دفن کنی **سیم**
آنکه نامه بامام حسین بنویسی که کوفیان بیوفائی کردند و پسر عمت را یاری نکردند تا کشته شد زنهار که از خانه

لذا دهر حرم محرم حضرت رسول الله بیرون بیائی و متوجه این صوب نگردی عمر سعد بدین قول نمود ابن زیاد چون
این وصایا را شنید گفت ما را با مال تو کاری نیست آنچه گذاشت چنان کن و ما چون ورا بکشیم از دفن کردن جسد
او مضایقه نخواهیم نمود و حسین اگر قصد ما نکند ما قصد او نخواهیم کرد و پس ابن زیاد ملعون بکر ابن حمران را طلبید و گفت
مسلم را بر بام قصر ببر و او را گردن بزن و سر و جسدش را بزیر افکن پس آن بدبخت دست آن مظلوم را گرفته و بر
بام قصر برده و در آن وقت زبان مسلم بتسبیح و تهلیل و تقدیس الهی بود و بر حضرت رسالت پناهی جاری بود و میگفت
ربنا احکم بیننا و بین هولاء القوم بالحق و چون بر بالای بام بر آمد و بجانب مکه رو کرد و گفت السلام علیک یا ابا عبدالله
السلام علیک یا بن رسول الله آیا خبر از این محنت داری و زبان آن سلاله اخیار بمضمون این مقال مترنم بود

مرثیه ای باد صبا از روی یاری * سوی حرم خدا گذر کن * شهزاده حسین را چو بینی * پیش وی حدیث مختصر کن *
هر چند که از کوفیان بدیدی * فرزند رسول را خبر کن * برگوی که مسلم ستمکش * شد کشته تو چاره دگر کن * مغرور
بقول کوفیانی * وا رفتن شام بیان حذر کن * پس گفت یا بن رسول الله آرزو داشتم که یکبار دیگر جمال باکمال ترا
ببینم اجل امان نداد و این آرزو را بگور بردم و وعده دیدار بقیامت افتاد نظم جان دادم و هوای لقای تو در دلم
معلوم نبحا که ستم وفای تو در دلم * و بعضی از علما نقل کرده اند که مسلم در بالای قصر نگاه کرد و دید که جمعی از کوفیان ایستاده
و نگاه میکنند مسلم روی بایشان کرد و اشعاری چند عربی خواند که مضمون آنها بفارسی این است نظم ای کوفیان چو سر
ز تن من جدا کنید * یاری تن مرا بسوی آن خاکدان برید * هر کاروان که جانب مکه روان شود * پیراهن مرا بسوی
آن کاروان برید * رحمی بر آب چشم یتیمان من کنید * آدم کشد اگر کشتن من بر زبان برید * چون طفلکان من
خبر من طلب کنند * از من تحیتی بسوی آن طفلکان برید * پس آن بزرگوار کلمه شهادت بر زبان گوهربار جاری ساخت
و متوجه قتل ایستاد و بکر کنار او را بگرفت نزد وی آمد و چون خواست تیغ بر وی زند دستش خشک شد حیران بماند خبر به
زیاد دادند ورا طلبید و پرسید که ترا چه رسید گفت ای امیر خواستم ورا ضربت زنم مردی مهیب را دیدم که در
برابر من ایستاده است و انگشتان خود را بدندان میگزید ابن زیاد ملعون غضبی کرد و گفت چون میخواستی مرا

خلاف عادت مرتکب شوی دهشت بر تو غلبه کرده خیالی بنظرت آمد پس دیگری را فرستاد چون آن ملعون ببالای بام قصر
رسید و اراده قتل مسلم کرد صورت حضرت رسول را دید که آنجا ایستاده و از بیم زهره اش آب شد و همان لحظه بجهنم واصل شد
چون ابن زیاد چنین دید مرد شامی شقی را دید که در شومی و شقاوت قلب مثل خودش بود فرستاد آن ملعون نزد آن نور
انظار و جان یاران در راه برده در کار آمد و بیک ضربت آن جناب را شربت شهادت چشانید و جسم شریف و بدن لطیف
آن شهید سعید را از بام قصر بزیر انداخت و سر او را نزد ابن زیاد ملعون برد و پس ابن زیاد ولد یکی از غلامان خود گفت که تو پای
این مرده را بیام ببر و او را از مسلم ملحق ساز آن غلام چون آن شام ها بیرون آمد و پیش آورده و حبل الناس کرده فایده
بخشید پس او را بر بام قصر برده و هانی مشغول ذکر الهی بود و پس آن غلام حرام زاده آن پیر با احترام را نشانید و ضربتی بر
او زد و اثر نکرد هانی گفت الی الله المعاد اللهم الی رحمتک و رضوانک پس آن غلام ضربتی دیگر بر او زد و او را واصل بجنت
الهی گردانید پس ابن زیاد ولد الزنا امر کرد که بدن هانی و مسلم را بر در دار الاماره آویختند و سرهای ایشان را از برای یزید پلید
بشام فرستاد رحمة الله علیهما مجلس هشتم در بیان کیفیت شهادت طفلان حضرت مسلم بن عقیل بسم الله
الرحمن الرحیم بحقک اللهم یا من اعظم حسرتنا بحسرة صاحب المصیبة الراتبة والدمعة الساکبة المفجوع المحزون والمقتول
العطشان محمد المرتضی وجهه واخ الحسن المجتبی وخلیفته و آیة الله العظمی وحجته ومن قتل عبیده ورفقته صاحب الذراری والنسا
والنوق المهوزات والرؤس المرفوعات والخدود المهمشات والاعضاء المقطعات والاجسام المجرحات والصدور
المطحنات والشیبات المخضبات بن بنت الانبیاء و ولده و کبد الزهراء سیدتنا ابی عبدالله و شکرک اللهم یا من اجل کربنا
من مصابها علیه محرقة ونفوسنا الیه مشتاقة وعیوننا علیه باکیة وعبراتنا علیه ساکبة وزفراتنا علیه طاهرة وزرایانا علیه
ومصائبنا علیه کثیرة واحزاننا علیه مجددة واشجاننا علیه متتابعة وهمومنا علیه طویلة وغمومنا علیه جلیلة الی الائمة الانجباء
مولانا ابی عبدالله واشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له واشهد ان محمدا عبده و رسوله وان ذبحوا اولاده
سبط الفرات بغیر جمل و برات و اشهد ان علیا ولی الله و وصی رسوله وان قتلوا عترته و هتکوا حرمته و اسروا ذریته
و سلالته و سبوا نسائه و حشمته و اشهد ان ذریته خلفاء آدم و اوصیائه وان اصیبوا بالمحن والمصائب و ابتلوا بالاحزان

النواب عظم الله اجورنا بمصيبة ابن يعسوب الدين العرب واشرف الناس في الحسب والنسب قمر اوصياء الاشراف
وشمس آل عبد مناف الذي انتهب ماله وسبي عياله وانتهك حريمه وسلب نعيمه الحزين الكئيب والقتيل الغريب صاحب المحن
والبلاء والكربة والعناء والاسير بايدي ابناء الطلقاء وسليل خاتم الانبياء امامنا ابي عبد الله سيد الشهداء الحسين مصيبته
قطعت الاصلاب وفرقت الاحزاب من زمان نشرت نساء الحسين شعورهن ووضعن التراب على رؤوسهن وخمشن
وجوههن وضربن خدودهن وهتكت الاعداء ستورهن وبكوا اخوتهن واحرقوا خيامهن فطوبى لمن اقتدى بهن وبكى عليهن
مرثیه جانها در کربلا محرم که آمدند • وز دل تشنه حمام زنند عزم که آمدند • از تاب نار کلک و ملک ... فرو آمدند • وز جوش
گریه عالم داوم که آمدند • از خشک و تر برآمده دود این چه آتش است • عکس و شادمان همه درهم که آمدند • در گشت
داستان قضا و قدر مپرس • جا بجا از این حکایت مبهم که آمدند • از تاب تشنگی به نجر کربلا • در طبع آهوان حرم
رم که آمدند • بر خاک کعبه صاعقه این هجوم زد • آتش ز آب چشمه زمزم که آمدند • ای برو خم نشسته لب تشنگان تیغ
از غصه گیسوی خاتم که آمدند • ای برادران بدانید که قضیه پر سوز تعزیه قضیه کربلا در عالم روداده و واقعه پرسوز
تر از واقعه سید الشهدا در میان بنی آدم اتفاق نیفتاده و در هیچ وقتی از اوقات روزگار چنین مصیبتی نبوده
و در هیچ زمانی از ازمنه و اعصار اینچنین صورتی رو نداده و چنین ظلمی احدی بر خانواده فرنگیان و زنگیان رو نداده
و همچنین تعدی بر اولاد مشرکان و کافران جایز نداشته شنیده ایم که مثل این واقعه بر طایفه یا دیالمه رو داده
و در تواریخ و سیر ندیده ایم که این نحو قضیه بر فرقه از فرق ضاله و زنگه رسیده باشد و با این سبب از زمان شهادت
امام حسین تا این زمان که هزار و صد و نود و سال میشود هر که ماه محرم نوشته رقم تجدید این مصیبت بر قلوب اهل ایمان
و پیروان سید آخر الزمان کشیده میشود و این روز را روز محنت و مصیبت خود قرار میدهند و درهای شادی و عشرت
بر روی خود می بندند و ابواب اندوه و محنت بر روی دلهای سوختگان میگشایند و اشک خونین از جوانب دیده جاری
و آه سوزناک از دل بر می آورند و صدای افغان و ناله از اطراف عالم برداشته میشود و لوای تعزیه در میان بنی آدم
افراشته میشود و غلغله در جهانیان و زلزله در زمین و زمان می افتد مرثیه باز این چه شورش است که در خلق عالم است

باز این چه نوحه و چه عزا و چه ماتم است • باز این چه رستخیز عظیم است کز زمین • بی نفخ صور خاسته تا عرش اعظم است •
این صبح تیره باز دمید از کجا کز او • کار جهان و خلق جهان جمله درهم است • گویا طلوع میکند از مغرب آفتاب • کآشوب در
تمامی ذرات عالم است • گر خوانمش قیامت دنیا بعید نیست • این رستخیز عام که نامش محرم است • در بارگاه قدس
که جای ملال نیست • سرهای قدسیان همه بر زانوی غم است • جن و ملک بر آدمیان نوحه میکنند • گویا عزای اشرف
خورشید آسمان و زمین نور مشرقین • پرورده کنار رسول خدا حسین • ای شیعیان هر چند ناله و زاری کنید و بدوستان
هر قدر نوحه و بیقراری نمایند هنوز کم است زیرا که از قضیه کربلا همین خبری بگوش رسیده و حقیقت مصائب آن
اهل بیت چنانچه خبری ندیده • نظم • زین مصیبت خبری میشنوی • دوستی از دور بر آتش داری • وانی [illegible]
خطنا بها • باطراف ارض الغاضريات فعل • بمحزن و اندوه می آورد مرا یاد کردن طایفه که در اطراف زمین کربلا
کشته شدند • ومن منهم سبط النبي محمد • وجثته فوق الصعيد مجدل • از جمله ایشان فرزند برگزیده خدا تعالی بود که خون
او بر خاک کربلا ریخت • وقد حطمت منه الجناجن صدره • ورض منه الراس في الرمح يحمل • و استخوانهای او را خورد
کرده و سر او را بر نیزه جا نموده و شهر بشهر گردانیدند • ورحل النبي الهادي النبي موزع • تقاسمه قوم اضاعوا و بدلوا • اموال
و اساس الدار فرزندان رسول خدا را کافران تاراج کردند و در میان خود قسمت نمودند رجالهم صرعى بكل تنوفة •
ونسوتهم في السبي حرى وثكل • مردان اهل بیت هر یک در گوشه از زمین کربلا افتاده و زنان ایشان برهنه و
اسیر و در زاری و الم • قال السيد الرضي • کربلا لا زلت کربا و بلا • ما لقی عندک آل المصطفی • کربلا تو همیشه محل اندوه
و بلائی چها که از تو بر آل محمد رسیده • کم علی تربک لما صرعوا • من دم سال ومن دمع جرى • چه خونها که بر خاک
تو ریخته و چه اشکها که بر روی تو جاری گردیده • وضیوف لفلاة قفرة • نزلوا فیها علی غیر قری • چه مهمانها که بر صحرای کربلا
تو وارد شده اند لم یذوقوا الماء حتی اجتمعوا • بحدى السيف على ورد الردى • بخشیده از آب تا هنگامی از دم شمشیر شربت
ممات نوشیدند • تكسف الشمس شموس منهم • لا تدانيها علوا وضيا • و حال آنکه ایشان آفتابهایی باقی بودند که نور آن
غالب بود بر نور آفتاب عالمتاب و نور آفتاب را منکسف میفرمودند در بلندی و در روشنی هیچ شباهتی با ایشان نداشت

ووجوها كالمصابيح فمن قمر خاب ومن نجم هوى * و ایشان را روزها بی بود که چون شمعهای روشن بودند ای کربلا سیاه ماندا
که در تو پنهان شده و سیاه ستارهٔ درخشان که در تو غروب نموده بغم فقهن الليالي وعدا ثم اشار الحكم علتهن البلا * غبرزاده
آن رویهای نورانی سر ماه کرماه گشته کرد و تمهید از ظلم و ستم اهل جور و جفا یا رسول الله لو عاینتهم وهم ما بین قتیل وسبی *
یا رسول الله اگر ایشان را میدیدی که بعضی کشته و برخی اسیر گشته بودند ومن ذبیح من الطفل ومن * عاطش یسقی انابیب القنا *
و بعضی از حرارت گرما سوخته بودند و ایشان را منع از سایه میکردند و پارهٔ تشنه جگر را قوم ستمگر ایشان را از آب منع دادند
و آخر از نوک نیزه سیراب شدند * جزر و اجزاء الاضاحی شدند ثم ساقوا اهلیه سوق الاماء * آه بدید مگر دنهای نسل حسین را
همچنانکه گردنهای گوسفندان قربانی را میبریدند و اهل بیت او را گرد دیده دیار بدیار همچنانکه کنیزان را میکردانند فلو
بعد علم مبهم * الله خامس اصحاب الکساء * کشتند حسین را با وجود آنکه میدانستند که پنجم آل عباست * بیت بکی له ...
وابو به وعلی ذو العلی * و میدانستند که آن شهیدیست که میکرید برآو شیدهٔ زنان فاطمهٔ زهرا و پیغمبر آخر الزمان و امیر
المؤمنین و چگونه فاطمه ناله و گریه و حال آنکه حسین برگزیدهٔ او را مانند گوسفند سر بریده اند آه * نظم * گفته فاطمه کشتی ز
آب دیدهٔ خویش * زسوز ماتم طفلان ظلم دیدهٔ خویش * زجور اهل ستم دیده بعد مردن هم * هزار زخم بجان ستم رسیدهٔ
خویش * فغان از آنکه کند راست از پی خصمی * بحشر قامت از بار غم خمیدهٔ خویش * فغان از آن که کند خشک لب بداد
عرض * حکایات از دل و از چشم رنجکیدهٔ خویش * فغان از آن که کند دامن ظلم پر * ز پارهٔ دل الماس غم چشیدهٔ
خویش * فغان از آنکه بود از نهاد عرش آرام * زغصه رانی در خاک و خون طپیدهٔ خویش * فغان از آنکه بیاویزد
دو روز چشم * بدوش جامهٔ پرخون نور دیدهٔ خویش * فغان از آنکه گریبان جور و ظلم را * فرو دریده ز پیرهن دریدهٔ
خویش * فغان از آنکه بفردوس در کنار گرفت * سر بکام فتنه جفت برگزیدهٔ خویش * فغان از آنکه بجز ناب داده شمر لعین
زحلق تشنه لبش خنجر کشیدهٔ خویش * ای برادران یاد آورید زمانیرا که اهل بیت از قتلگاه میگذرانیدند و بشام
میبردند در آن وقت زینب خاتون خطاب بجسد برادر کرده میگفت اخی ودع بنامی فذا هنوا * وقد اخوا بالسرا الاعداء
ای برادر وداع کن یتیمان خود را که خواری بایشان رسیده و حال آنکه اسیر اولاد زنان شده اند و ایشان از بخواری

و زاری میکنند و از نزد تو دور میکنند لنوحل بعد حلك ان حام * لقد اخذ الزمان بکم حناه * ای برادر آیا بعد از دور
شدن از تو از برای ما یاری دهنده و کاری خواهد بود و چون حمایت کنندهٔ ما تو بودی پس هرگاه تو در میان ما نباشی حامی ما
که خواهد بود و اخی صحبت و من الطف مشوا * علیک القهر شوق الزاد * ای برادر کار تو با نجا رسید که در زمین کربلا
مانند گوسفند سر از تنت جدا کردند و ماندند با اعضا پاره پاره و باد داده و ریده * نظم * گل برگ سینهٔ وی را ز اسب تیز
جوره * مانند جیب غنچه شده چاک ای دریغ * دیده بغرق خون رخ او را ملائکه * کفتند در صوامع افلاک ای دریغ * پور علی
ایتمان بزانا * بارض الطف فهنی کالاماء * ای برادر دشوار است بر ما که ما را بینند در زمین کربلا مانند کنیزان
اسیر و بی صاحب باشیم * و زین العابدین را که جب * بعید عن الفرا البلاء * ای برادر فرزندت زین العابدین را ای
بی کر برروی ما فتد سبب بندد بخیره و حال آنکه کرفتار بلا و جفای اعدا است فی بدانکته من حبا * بحجر با امتحان و...
ای برادران این خبریست که جگرها از ایشان زاری زخیمه بروش کشیده با هزار حزن و اندوه و مصیبت کربلا
حزنیست که تا دامن قیامت در میان ماتم زدگان این امت باقی خواهد بود زیرا که مصیبتی از این بالاتر در خاکدان دهر
روی نداده و بعضی از کافر برکشته اند که محرم ماهی بود محترم و حسین ابن علی پادشاهی بود و آن معاندان جاهل و منافقان سنگین
دل حرمت ماه را بجا آوردند و حرمت شاه را نگاه داشتند ماه محرم یکی از ماههای حرام در روز عاشورا روزی
با احترام و یوم جمعه سید ایام و وقت نماز جمعه وقت اجابت دعا و هنگام رو شدن دعا در چنین ماهی قصد چنین شهی
کردند در روز عاشورا و آشوب و فتنه از نهاد اهل زمین و سما برآوردند و در چنین روزی رخسار چنان دلفروزی
بخون وی رنگین ساختند و در چنین ساعتی بنای دولت حرمت چنان صاحب دولتی را از پای در انداختند عجب روزی
کارواح انبیا و مرسلین در زمره ملائکه مقربین بر واقف شیند و لمین و آخرین از این واقعه گریان و اندوهگین بودند
و حوریان بهشت و غلمان پاکیزه سرشت در تعزیه بتول عذرا اتفاق نمودند و در آن روز شمر لعین خنجر جانسوز از روی
کین بر حلقوم نازنین سبط رسول امین نهاده است و در آن روز سگان ناحیه ضلالت و خوکان بادیه جهالت نیزه
و شمشیر نیکان بیشه امامت را از تاب تشنگی اضطراب نمودند و در آن روز فرزند رسول خدا را با نیزه و شمشیر مجروح ساختند

و سر مبارک آنسرور را بر نیزه و جسدش را بر خاک کربلا که انداختند و این مصیبتی است که مانده و آن از دلهای شیعیان بیرون
نخواهد رفت پس ای دوستان شما نیز زمانی سنگ حسرت را زده دیده بیارید و ساعتی آه سوزناک از دل برآرید مرثیه عزیزان
در غم سبط نبی افغان کنید ٭ سینه را از سوز نشتر کربلا بریان کنید ٭ از غم آن تشنه لب بر خاک ریزید آب چشم ٭ و بیابان کر
یاد آن گل خندان کنید ٭ چون ز خاک و خون و باد او ربلید دوستان ٭ میبرد گر چون سحاب از دیده خوناب آن کنید ٭
الا نوحوا و ضجوا بالبکاء ٭ علی السبط الشهید بکربلاء ٭ ای شیعیان گریه کنید و صداها بگریه و ناله بلند نمایید برای سبط سید
چنانکه شهید شده در زمین کربلا ٭ الا نوحوا بسکب الدمع حزنا ٭ علیه و امزجوه بالدماء ٭ نوحه کنید ای دوستان و از روی
حزن و اندوه اشک از دیده بریزید و باید آن اشکها با خون ممزوج باشد الا نوحوا علی من قد بکاه ٭ رسول الله خیر
الانبیاء ٭ ای برادران نوحه نمایید بر کسی که براو گریست بهترین پیغمبران ٭ الا نوحوا علی من قد بکاه ٭ علی الطهر خیر الاوصیاء
و زاری کنید بر کسی که زار زار گریست براو پاکیزه ترین اوصیا یعنی علی مرتضی ٭ الا نوحوا علی من قد بکته ٭ صفیة احمد
خیر النساء ٭ و نوحه و ناله از دل بلند کنید برانکسی که گریست و نوحه و ناله جانسوز نمود بر او بهترین زنان و نور دیده [illegible]
آخرالزمان الا نوحوا علی من قد بکاه ٭ بضوء النجم املاک السماء ٭ نوحه کنید بر کسی که ملائکه آسمانها بر حین مصیبت او گریستند
الا نوحوا علی قمر منیر ٭ عراه الخسف من بعد الضیاء ٭ نوحه کنید بر ماه روشنی که منخسف شد ٭ الا نوحوا و قد حاطته
جیش البغات الاشقیاء ٭ نوحه کنید بران مظلوم در حینی که لشکر اعداء و کافران اشقیا بر آن احاطه کرده بودند بدانید که گریه
بر امام حسین موجب اجر عظیم و ثواب جزیلست رباعی دیده گر بهر شاه کربلا شد اشکبار ٭ باید از نور سعادت روشنی
روز شمار ٭ هر که او امروز گریانست از بهر حسین ٭ با لب خندان بود فردا بصد عز و وقار ٭ پس دعبل خزاعی میگوید که در
وقتیکه پدر مرا وفات رسید رویش سیاه شده و زبانش بسته شد من ازین قضیه هراسان شدم و آنرا از مردم مخفی
داشتم و در پنهان او را غسل دادم و دفن نمودم و از جهت وی محزون و ملول بودم چون شب در آمد بخواب رفتم او را
در خواب دیدم با روی نورانی و جامه سفید نیکو پوشیده گفتم ای پدر در وقت مرگ علامات عجیبه در تو ظاهر شده
گفت ای پسر آن علامات از آن بود که مدتی در دنیا خمر میخوردم اما چون مرا قبر در آوردند همچنان بر روی با

جمعی

و زبان بسته بودم که ناگاه دیدم رسول خدا پیدا شد و بمن خطاب کرد که انت دعبل فی شان اهل بیتی تو دعبلی که شعر
در حق شهیدان اهل بیت من گفته عرض کردم بلی یا رسول الله حضرت فرمود بخوان مرثیه که در حق ایشان گفته من شروع
کردم و خواندن این ابیات لا اضحک الله سن الدهر ان ضحکت ٭ و آل احمد مظلومین قد قهروا ٭ هرگز دنیا و اهل وی
خندان مباد و حال آنکه اهل بیت رسول الله از ظلم و ستم رسیده و هیچکس خوار و زار گردیده مشردون نفوا عن عقر دارهم ٭
کانهم قد جنوا ما لیس یغتفر ٭ ایشانرا بجبر و ستم از خانواده و دیار خود آواره کرده اند و نفی شدند و بیتقصیر بلا بر سر ایشان آورده
که گویا خیانتی از ایشان صادر شده که بخشیدنی نبود دعبل گفت من تا آخر ابیات میخواندم و حضرت پیغمبر میگریست
و چون ابیات تمام شد آنجناب شفیعی که در بر داشتم از بر خود کشیده و بر روی من افکند و مرا شفاعت کرد و حق تعالی بآبروی
آنجناب مرا بیامرزید و تقصیرات مرا عفو فرمود و مرا برکت عترت طاهره بمراتب عالیه رسانید از حضرت صادق
مرویست که هرکه ما را یاد آورد و احوال ما نزد او مذکور شود و از حزن و اندوه بر ما چشم او بقطره اشکی تر گردد حق تعالی
جمیع گناهان او را بیامرزد اگر چه گناهان او در کثرت بقدر ریگ بیابان باشد و گناهانش در کثرت مثل کف دریا باشد و باز از آنحضرت
مرویست که هرکه مهموم و مغموم شود بسبب مصیبتی که بما رسیده بعد هر نفسی که کشد ثواب تسبیحی در نامه عمل او نوشته شود
و غم و اندوه او برای ما نیز از عبادت باشد و نیز فرموده که هر بنده که در مصیبت ما اهل بیت بگرید و قطره اشکی از دیده او
بیرون آید حقتعالی او را در بهشت خلد جای دهد راوی گوید شبی حضرت امام حسین را در خواب دیدم با او عرض کردم
که از شما بما رسیده که هرکه در مصیبت شما قطره اشکی از دیده جاری کند حقتعالی او را در بهشت جای دهد آیا صحیح است و
این سخن از شما است حضرت فرمود بلی این حدیث صحیح است و این سخن را ما گفته ایم و نیز از جناب امام جعفر صادق مرویست
که هر که مصیبت ما را یاد آورد و بگرید برای ستمهایی که بر ما نموده اند فردای قیامت با ما در حق خواهد بود و در مرتبه او در بهشت
مثل مرتبه ما خواهد بود و کسیکه مصیبت ما را یاد آورد و با یاد دیگری آورد و بگرید یا او را بگریاند گریان نشود دیده او در
روز قیامت در وقتیکه همه دیدها گریان باشد و هرکه در مجلسی بنشیند که در آن مجلس ذکر ما شود دل او زنده شود در روزیکه
دلها از خوف و بیم مرده باشد و نیز آنحضرت فرمود که هرکه بقطره اشکی از دیده او بیرون آید بسبب خوفی که از ما

نکیر شد و یا سببی چی که از ما غضب شده خدا تعالی او را ابد الآباد در جهان جای دهد و متنعم گرداند و در روضة
گوید شبی حضرت فاطمه را در خواب دیدم که در کربلا در نزد قبر سید الشهدا ایستاده و میگریست چون مرا دید گفت
ای مرد این شعر را بخوان در جگر گوشه من نوحه کن و مضمون آن شعر این بود که ای دیده با اشک حسرت ببار بر کسی
که در طف کربلا شهید شده و سینه او را بضرب تیر و شمشیر خورد کرده‌اند و من در بیچارگی و بیکسی او حاضر نبودم و در
ماتم او اشک حسرت از دیده نباریدم و بیچاره گشتم از این نقل معلوم میشود که روح مطهر حضرت فاطمه نزد قبر مطهر فرزند
خود حاضر میگردد و بر آن نوحه و زاری مینماید و این معنی از اخبار و روایات صادقه معلوم و ثابت چنانچه بعضی از علمای ثقات
شبی در خواب دید که حضرت خیر النسا با جمعی از زنان اهل بهشت در کربلا حاضر شده‌اند و در سر ضریح مقدس
زار زار گریسته و بر آن نوحه و فغان کرده ناگاه حضرت رسالت پناه در آنجا حاضر شد جناب فاطمه عرض کرد
که ای پدر بزرگوار و ای رسول پروردگار می بینی که امت بد روزگار با فرزند من دلفگار چها کردند آب فرات را از وی منع
کردند و بجور و ستم او را کشتند و سر او را از قفا بریدند و بدن او را بدور انداختند و اعضای پاکیزه او را بشمشیر پاره پاره
نمودند ای پدر بگذار یکتا از اولاد و احبا رسید الحسین بن رسید جناب مقدس نبوی که این سخنان از فاطمه
شنیدند ردای مبارک خود را از دوش افکنده فرمود که ای فاطمه یا حبیبتاه فاطمه قتیل بالغاضریات ولم یجهزه
ابوه کاشف الکربات فکم من دم فی ذلک الیوم مسفوک وستر من حرمة الاسلام مهتوک وکم من شیبة بالدماء مخضوبة
وکریمة من النساء مسلوبة ثم فرزند من حسین را در کربلا کشتند و پدر او در آنجا حاضر نبود چه خونها که در آن روز ریخته شد
و چه حرمتها که در آن روز هتک شد و چه پرده‌های عزت که در آن روز دریده شد و چه محاسنها که در آن روز غم‌اندود بخون
خضاب کرده شد و چه پرده نشینان حجره عصمت و کرامت و ساکنان حجله طهارت که در آن روز چادر سر برهنه و
اسیر شدند و حضرت پیغمبر بسیار گریست و فرمود ای فاطمه غم مخور که داد فرزند ترا خواهیم گرفت و مخفی نیست که آنچه از این اخبار
مستفاد میشود آنست که ارواح مقدسه جمیع انبیا و اولیا و کل اتقیا و فرشتگان ارض و سما در ماتم سالار شهدا کربلا
بغم و اندوه مبتلا میباشند و در اوقات مخصوصه بزیارت آن مظلوم حاضر میشوند جمعی از مشایخ شیعه نقل کرده‌اند که

اول شب در دمشق که در شام بود شبی سکینه دختر امام حسین در خواب دید که درهای آسمان باز شد و نوری در میان
زمین و آسمان ساطع گردید و حوران بسیار فرود آمدند ناگاه بستانی در نهایت سبزی و خرمی با انواع گلها و ریاحین
آراسته ظاهر شد و در میان بستان قصری در نهایت رفعت و زیب سکینه خاتون میفرماید که ناگاه دیدم پنج تن
از نور پیدا گردیده و در بیرون قصر در پیرامون سوار بوده و ملائکه بسیار از هر کنار بر ایشان احاطه کرده بودند و یکی از ایشان
که مرتبه او از همه بالاتر بود و جمیع ملائکه بجناب او بتعظیم و تکریم او میبودند سیاه پوشیده و دست بر سر داشت
الغرض آن پنج تن بالا گرده و فرشتگان داخل آن قصر شدند و زنی پیاده دوید نزد من آمد و گفت ای سکینه جدت
محمد مصطفی بتو سلام میرساند من گفتم هزار درود و سلام بر پیغمبر خدا باد گفتم تو کیستی گفت من از حوریان بهشتم گفتم
این قصر رفیع از کیست گفت از پدر بزرگوار تو حسین مظلوم است گفتم این پنج کس که بودند که داخل قصر پدرم شدند
گفت اول آدم صفی دوم نوح نبی سیم ابراهیم خلیل چهارم موسی کلیم گفتم آن پنجم که بود که لباس سیاه در بر داشت
و از نهایت اندوه یک دست بر سر داشت و بدست دیگر محاسن خود را گرفته و از ضعف می افتاد و بر میخاست گفت که ای
سکینه نشناختی جد بزرگوار تو رسول خدا بود گفتم بجانم قسم که نزد جد بزرگوار خود میروم و شکایت این امت را
باو میکنم ناگاه مرد نورانی که در نهایت جمال و غایت کمال بود دیدم که با نهایت حزن و اندوه ایستاده
شمشیری بر دست دارد گفتم که این شخص با جلال کیست گفت جدت علی بن ابی طالب پس من خود را بجد خود پیغمبر
رسانیدم و گفتم یا جدا میبینی که بر سر ما چها آوردند یا جداه الا ترى قد قتلت رجالنا ؛ وانتهب السبط الشهید
ای جد کاش میدیدی که در کربلا چگونه کشتند مردان ما را و چگونه فرزند شهید تو افتاده بود ؛ یا جداه الا ترانا نستغیث فلا
نغاث ؛ قد ظلموا من دون ذا الطرفا ؛ ای جد بزرگوار کاش میدیدی که فریاد میکردیم و کسی بفریاد ما نرسید و
بهر ما چها را بر ما بسته بودند ؛ یا جداه الا ترانا غیاثک ابنک ؛ من الرأس منه والجسم قد فرقا ؛ ای جد کاش میدیدی حسین را
تو میدیدی که چگونه میان سر و جسد فرزند دلبند تو حسین جدائی افتاده بود و از تیغ جفا دو پاره شده بود یا جداه الا ترانا
ولیس لنا ؛ عن اعین الناس من وفی المطی وفا ؛ ای جد حالی بیار کاش ملاحظه میفرمودی ما را که بر شتران برهنه

سوار بودیم و چادری نداشتیم که خود را از مردمان بپوشیم سکینه میگوید حضرت رسول از سخنان من گریان شد و مرا
در بر گرفت و فرمود ای جبرئیل خدا بنگرید که امت من با فرزندان من چه کرده اند پس آن حوری گفت ای سکینه شکایت
بس است حضرت رسول را بگریه آوردی پس دست مرا گرفت و داخل آن قصر کرد دیدم در آنجا پنج زن بودند در
نهایت حسن و بهاء و نور و صفا و یکی از ایشان که در مرتبه از همه بالاتر و در حسن و جمال از همه بیشتر بود و لباس سیاهی
در بر و موهای آن چون ماتمیان پریشان پیراهن خون آلودی در دست گرفته و از نهایت محنت دست دیگر از غم
بر سر گذارده و گاهی می نشست و زمانی بر میخاست و چون آن می نشست سایر زنان می نشستند و چون بر میخواست
سایر زنان بر میخواستند از آن حوری پرسیدم که این خواتین معظمه کیستند گفت یکی حوا و دیگری ساره زوجه ابراهیم
خلیل و دیگری مریم مادر عیسی و آن دیگر خدیجه زوجه جد تو گفتم آن زن کیست که با نهایت غم و الم است و
از شدت اندوه گاهی می نشیند و گاهی بر میخیزد گفت ای سکینه جده تو فاطمه زهراست که از غم پدر بزرگوارت با این
حالت است پس من نزد وی دویدم و گفتم ای جده جمعیت ما را پراکنده کردند و ما را اسیر وار در بادیه ها گردانیدند و
و پدرم را کشتند و مرا یتیم گردانیدند حضرت فاطمه که این را شنید گریست و نالید و فغان دلسوز بر کشید و گفت
والهفتا لمظهري فيك يا ولدي * واحسرتاه يا قتيل الصحب والرفقاه * آه آه از اندوه و محنتهای تو ای فرزند و حسرتا از
مصیبت تو ای کم کس و ای کم رفیق * یا طول الحزن عليك اليوم يا ولدي * لا اجر من سهاري فيك والارقا * ای فرزند
حسرت تو بر من طولانی است و از برای تو خواب و راحت از من بریده شده و تشنه شد و تدعوا یا سکینه بی * من لنفسي حبل
اتحي دمن به رضا * و اباه و نالد جناب خیرالنسا فرمود ای سکینه که فرزندم را غسل داد و که یاری و طلب نمود باه و ویلاه
و یلاه من بغي بكفنه * و من رای وجهه والغبرة والدم عليه ها * ای وای بر من که فرزندم را کفن کرد و که در وقت غسل و کفن کردن
نگاه بر رو و حلقوم و چشمان او نمود * و یلاه و یلاه من عنى الحنوط و من ترى سار حول النعش والطلقا * و حسرتا که
حنوط فرزندم را که در وقت غسل نظر او کرد و از برای بر داشتن او که امده و شد نمود * و یلاه و یلاه من صلی علیه و من ابي
لقبري في لحد وطيبا * ای وای وای که بر فرزند من نماز گذارد و که او را داخل قبر نمود سکینه میگوید پس حضرت فاطمه

مرا بر سینه خود چسبانید و بسیار گریست و گفت ای سکینه قد قطعت اسباب قلبي ای سکینه دل مرا پاره پاره کردی و جگر مرا
مجروح ساختی بیک پیراهن خون آلود پاره پاره که داشتم تا زنده بودم کار قرار دوم طلب خون آن مظلوم کنم و جمیع
از زمانی که من در خدمت جده ام بودم درهای آسمان گشاده بود و فوج فوج فرشتگان می آمدند و زیارت پدرم
میکردند و بالا میرفتند و بعضی دیگر از مشایخ نقل کرده اند که مردی را در طواف خانه کعبه دیدم دستها بر داشته و میگفت
و میگفت خدایا بیامرز مرا و میدانم که نخواهی آمرزید مرا بعضی از مردم با او گفتند مرد نومیدی از رحمت الهی کفر است
چرا این قسم سخنان میگویی آن مرد گفت بیایید و حکایت مرا بشنوید تا بدانید که ناامیدی من از چیست گفتند بگو خبر
خود را گفت بدانید که من در فوج آن خیلی بودم که سر منور امام حسین را بشام میبردند و ایشان چنان مقرر بوده که هر جا
آن سر مطهر بود و در هر جا فرود می آمدند آن سر مبارک را مینهادند و گرداگرد آن حلقه زده شراب میخوردند و من
در دوران ایشان می نشستم و در شب آن می نگریستم و در روز سیاه خود و آن روز سیاه این میگریستم تا شبی از شبها جماعت
عادت خود شراب را خوردند و مست شدند و بیهوش افتادند و من بیدار بودم ناگاه آواز ناله و زاری برآمد
و از غیب آن دیدم که در آسمان گشوده شد و خیمه از نور فرود آمد و برابر سر مقدس امام حسین بایستاد و جمعی
از آنجا بیرون آمدند و سر امام حسین را زیارت نمودند ناگاه در بالای سر خود مردی را دیدم که با عمامه سفید و جامه سبز
ایستاده و پرسیدم که این جماعت کیستند گفت ایشان مقربان بارگاه احدیت یکی جبرئیل و دوم میکائیل و سیم اسرافیل
پس جبرئیل داخل خیمه شد و گفت انزل یا صفي الله دیدم که حضرت آدم و شیث و جمعی دیگر فرود آمدند و سر انور را
زیارت کردند پس گفت انزل یا خلیل الله ناگاه دیدم که حضرت ابراهیم و اسمعیل و اسحق فرود آمدند پس گفت انزل یا
کلیم الله دیدم حضرت موسی و هارون و یوشع و برخی دیگر نزول فرمودند پس گفت انزل یا روح الله حضرت عیسی با
جمعی دیگر فرود آمدند و هر یک که فرود می آمدند نزدیک سر انور آن سرور میرفتند و میگفتند السلام علیک یا ابا عبدالله
و زیارت آن سر اطهر بجای آوردند و در آخر بار جبرئیل گفت انزل یا حبیب الله آنگاه حضرت محمد مصطفی و علی مرتضی
حسن مجتبی نزول اجلال فرمودند و چون حضرت رسول در رسید سر امام حسین حرکت کرد تا هفتاد قدم استقبال

نموده و پیشانی مبارک خود را بر پشت پای آنجناب نهاده و باو از غربت کشف یا جدّاه بهبین که از جفاکاران امت ستمکاران
دون همت چه جور و جفا و محنت بمن رسیده خواجه عالم آن سر انور را برداشت و گاهی بر سینه میگذاشت و گاهی روی
منور خود را بر روی مطهر او میمالید و زار زار میگریست و همه انبیاء بموافقت او میگریستند پس جبرئیل بخدمت رسول رب
جلیل عرض کرد که اگر فرمائی با اهل شام و کوفه آن کنم که با قوم لوط کردم حضرت فرمودند که نمیخواهم در جنایت با
ایشان چیزی کنم حضرت جبرئیل عرض کرد که جمعی از فرشتگان آمده اند که ما مامور شده ایم که این جماعت را هلاک کنیم حضرت فرمود
بگو بهمه مامورید چنان کنید پس دیدم آن فرشتگان با حربهای آتشین که داشتند هر یک را حربه زدند و چون حربه
زدن آن حربه سوختن و خاکستر شدن و چون چهل و نکس سوخته شدند نوبت بمن بدبخت رسید من نعره زدم که الامان
یا رسول الله حضرت فرمودند که خدا ترا نیامرزد و من شکی ندارم که دعای آنحضرت مقرون است باجابت و من از
همان آن واقعه چنین ترسیدم که رویم متغیر شد باین حالت پس نقاب از روی خود برداشت و چون روی آن
بدبخت را دیدند مانند روی خوک بود و اهل حرم آن ملعون را از مکه بیرون کردند و مخفی نماند که از جمله حکایات جگرسوز
و قضایای غم اندوز واقعه شهادت نوباوه های بوستان عظیم و قتل پسران مسلم بن عقیل است و کیفیت آن این
طریق است که مسلم را دو پسر بود در نهایت حسن و جمال و زیبائی و کمال و از بسکه با ایشان محبت داشت طاقت مفارقت
ایشان را نداشت و باین سبب آن دو نور دیده را همراه خود بکوفه برده بود در وقتی که مسلم از خانه هانی بجانب بیرون رفت
پسران خود را پنهانی بخانه شریح قاضی فرستاد و مبالغه بسیار در محافظت ایشان فرمود و چون مسلم شربت شهادت
از ظلم طاغیان بجانب چشید بعضی از غمازان و جاسوسان لعین بان ابن زیاد نامسلمان رسانیدند که مسلم را دو پسر
شهید شد و دو پسر است و ایشان را در خانه پنهان کرده و چون آن ملعون از این معنی آگاهی یافت امر کرد که منادی ندا کند
که در هر خانه که پسران مسلم پنهان باشند و صاحب خانه اظهار نکند بعد از آنکه ایشان را پیدا کنند آنخانه را خراب کنند
و صاحب خانه را بقتل رسانند شریح از آن مذکور شد و آن دو طفل را طلبید و چون نظرش بر ایشان افتاد بی اختیار
گریست و ملاطفت و مهربانی بسیار با ایشان نمود آن دو طفل را از گریه شریح شکی بهم رسید گفتند ای قاضی را

چه روی داده که از دیدن ما گریستی گریه ما را بچه رسیده شریح در اظهار بر ایشان مسامحه مینمود و ایشان مبالغه
در اظهار سبب گریه مینمودند و هر چند شریح در کتمان میکوشید ایشان سماجت در اظهار میکردند تا مبالغه از حد تجاوز نمود
شریح چند بگریه خندید که ای مشایخ نور دیدگان که فغان پدر بزرگوار شما بجوار رحمت حق پیوست و فانی گردید و چون آن
از یاری و مدد دست شد جور و جفای بدبختان امت بدرجه رفیعه شهادت رسید و حضرت شما را در مصیبت و صبر جمیل
و اجر جزیل کرامت فرماید آن دو طفل غریب از استماع این سخن پر محن بر فرق خود زدند و بیهوش شدند و بر رو در افتادند
و بعد از زمانیکه بهوش آمدند بگریه و زاری و بیقراری در آمدند و نعره وا ابتاه و وا غربتاه بلند کردند شریح گفت ای نور دیدگان
ساکت باشید که ابن زیاد در طلب شماست و مقرر نموده که در هر خانه که شما را بیابند آنخانه را غارت کنند و صاحب
خانه را بقتل رسانند آن دو طفل از شنیدن آن خبر از جوش و خروش خاموش شدند پس شریح گفت ماندن شما دیگر در این
شهر مناسب نیست و چنان مناسب میدانم که شما را بمدینه فرستم پس هر یک را پنجاه دینار داد و اسد پسر خود را طلبید
و گفت شنیده ام که امروز از کوفه قافله بمدینه میرود باید این دو طفل را ببری تا بمدینه رسانی و ایشان را بدست شخصی که از اهل
صلاح و سداد باشد بسپاری که ایشان را بمدینه رساند چون شب در آمد اسد طفلان را همراه گرفته از دروازه عراقین
بیرون برد چون بقافله گاه رسیدند قافله کوچ کرده بود اما سیاهی ایشان از دور نمایان بود اسد طفلان را گفت
اینک قافله نمایانست خود را بایشان رسانید و باتفاق ایشان بمدینه روید آن دو مظلوم چون قدری راه رفتند
سیاهی قافله از نظر شان پنهان شد و راه گم کردند و سراسیمه و حیران و مضطرب و سرگردان در خارج شهر میگشتند
اتفاقا جمعی از عسسان که در خارج کوفه میگشتند بآن دو طفل برخوردند و دانستند که ایشان پسران مسلم اند فی الحال
آن دو نیکو مآل را گرفتند و بکمند بستند و در همان شب نزد ابن زیاد حرام نسب بردند آن ملعون بی ادب در
خصوص امر الطفلان گرامی حسب نامه بیزید نوشت و ایشان را بزندان فرستاد و چون زندانبان که نام وی
مشکور بود از جمله دوستداران اهل بیت بود و لهذا بر دست و پای آن دو طفل مظلوم معصوم افتاده و بوسه داده
در منزل نیکو جا داده و در نزد ایشان از دل و جان کمر خدمت بر میان بسته دقیقه در خدمت گذاری و مهمان

داری ایشان کوتاهی نمینمود و حرمت ایشان را نگاه میداشت بجای آورد و هر روز طعامهای نیکو از جهت آن دو فرشته خو مهیا
میکرد و چون چند روزی گذشت و غوغای مردم فرونشست روزی آن زن بیکی طفلان آن دو غریب دور دست گفت
ای نور دیدگان بدانید که من از جمله دوستداران خاندان و هواداران اهل بیت سید خیر الانامم و اگر پسر زیاد مرا پاره پاره
کند شما را بدست وی نخواهم داد و میخواهم شما را بمدینه روانه کنم و بعد از آنکه شما رفته باشید ابن زیاد و طلبه آنچه خواهد با
من کند هزار جان من فدای شما و اهل بیت رسول خدا باد آن طفلان از استماع این سخنان از نیکوکاری آن زن مسرور و
شادمان شدند و برای او دعا کردند چون شب در آمد ایشان را از شهر بیرون برده و بسر راه قادسیه رسانید و انگشتر
خود را بایشان داد و گفت این راه را بروید تا بقادسیه رسید و در آنجا برادرم را طلب کنید و این انگشتر را بوی دهید
او بنشانی انگشتر شما را محافظت نموده بمدینه خواهد رسانید آن دو طفل و برای دعای خیر کردند و متوجه راه شدند اتفاقا در
آن شب نیز راه را گم کردند و تا صبح بدور شهر میگشتند و چون روز شد دانستند که در حوالی شهرند مضطرب و ترسان شدند
نمیدانستند که بکجا روند از قضا نخلستانی دیدند و داخل آن نخلستان شدند و خود را در میان درخت سال خورده
پنهان نمودند و چون هنگام نماز پیشین شد دیدند کنیزکی قدحی بدست داخل نخلستان شد از چشمه که در آنجا بود آب
بردارد و چون خواست آب بردارد ایشان را دید گفت شما کیستید و چرا در میان این درخت پنهان شده‌اید آن دو طفل معصوم
مغموم فریاد برکشیدند که ماییم دو کودک غریب و ماییم دو بیکس از پدر و مادر بی نصیب ماییم دو مظلوم چاره
دو دستمند از وطن آواره که ببلای محنت و غربت گرفتار شده‌ایم و از خویش و تبار دور افتاده اکنون از بیم کس
بر شاخ پناه باین درخت آورده‌ایم آن کنیزک گفت پدر شما که بوده ایشان که نام پدر شنیدند گریان شدند کنیزک
چون گریان دو بیچاره را دید گفت که با پسران مسلم باشید ایشان گریان گفتند آری اکنون بیا ما نمیدانیم که تو
از دوستان اهل بیتی امر ما را کتمان و راز ما را پنهان خواهی کرد یا از دشمنان خاندانی و سر ما را فاش خواهی کرد
آن کنیزک گفت ای نور دیدگان خاطر مبارک را جمع دارید که من از جمله دوستدارانم و خانمی دارم از هواداران
و جان نثاران سید انس و جان است باید تا شما را نزد وی برم تا از جمیع محنتها خلاصی یابید پس ایشان را نزد خانم

خود برد و چون نزدیک بخانه رسید دوید و خاتون خود را بشارت داد که اینک فرزندان مسلم ابن عقیل را آورده‌ام خاتون
از استماع این مژده بغایت فرح و سرور در هم ساینده و مقنعه از سر خود کشید و مژدگانی بآن کنیزک بخشید و او را آزاد کرد
و خلعتهای فاخر باو عطا کرد و پس با سر و پای برهنه باستقبال آمد و طفلان فرخ فال فرزانه بیرون دوید و خود را بپای ایشان
افکند و دست و پای ایشان را میبوسید و مانند مادر مهربان بر ایشان نوحه میکرد و گفت ای غریبان دور از اوطان ای
یادگاری بیچارگان در بدر در آئید بر کیانه که شما را محرم گردید و با ایشان ساعت بساعت ملاطفت میکرد و چون کنیزان
و خدمتکاران در خدمات ایشان سعی مینمود و بکنیزک گفت باید این راز را پنهان داری و شوهرم را از این امر آگاه نکنی
اما چون خبر رها کردن پسر مسلم از زندان با بن زیاد نا مسلمان رسید منکوحه زندانبان را طلبید و از او پرسید که طفلان
مسلم را چه کردی گفت بجهة رضای خدا و خوشنودی حضرت رسالت پناهی ایشان را رها کردم و خانه آخرت خود را آباد نمودم
پسر مرجانه علیه اللعنه گفت ای زن نترسیدی که بدون اذن من ایشان را رها کردی گفت هر که از خدا ترسد از تو نترسد ای ملعون
پدر بزرگوار ایشان را شهید کردی و با آن اکتفا نکردی اراده کرده‌ای که آن دو کودک یتیم را شهید و دو طفل غریب
محنت کشیده را بقتل رسانی من از جهة خاطر سید الی یوم المحشر آن دو صغیر را از دست تو ظالم شریر خلاص کردم و
امید شفاعت از آنحضرت در روز قیامت دارم ابن زیاد ملعون در غضب شد و گفت همین لحظه سزای ترا بدهم گفت
گفت هزار جان من فدای ایشان باد پس بحکم آن ظالم کوردل او را بر عقابین کشیدند گفت که او را پانصد تازیانه
بزنند و تازیانه اول که بوی زدند گفت بسم الله الرحمن الرحیم و چون تازیانه دوم را بان زدند گفت خداوندا
مرا صبری ده و در تازیانه سیم گفت خدایا بیامرز مرا و چون تازیانه چهارم را بروی زدند گفت خداوندا گواه باش
که مرا بجهة فرزندان رسول تو میکشند و در تازیانه پنجم گفت پروردگارا مرا بآنحضرت مصطفی و اهل بیت وی برسان
انگاه ساکت شد و هیچ نگفت تا پانصد تازیانه بوی زدند چون تشنگی بروی غالب شد و بود آب طلبید هیچکس نشنید
کاب بوی دهند ابن زیاد ملعون مانع شد و از ضرب تازیانه بدن آن ضعیفه همگی مجروح شده که از حس و حرکت افتاد
و توانائی در آن نماند همچنین ساعتی دراز گذشت و چون از عقابین او را بزیر آوردند چشم گشود و گفت مرا از خوش گو

سیراب کردند و فی الفور روح از بدن آن سعید مفارقت کرد و در جوار رحمت الهی پیوست رحمة الله علیها اما آن زن صالحه فرزندان
مسلم را در منزل سکونت داد و متوجه دلنوازی و غمخواری ایشان شد و چون شب در آمد از جهت ایشان طعام حاضر کرد
چون از خوردن طعام فارغ شدند ایشان را خوابانید بعد از زمانی شوهر او حارث بن عروه بخانه در آمد با نهایت ضعف
و خستگی زن گفت ترا چه میشود گفت امروز امیر منادی داد که هر که پسران مسلم را که از زندانبان فرار کرده‌اند بگیرد و
نزد امیر برد او را اسب و خلعت دهد و از مال دنیا بی‌نیاز گردد و اما از نوبت تا حال من در جستجوی ایشان چه دویدم که
تا اسبم هلاک شد و از ایشان اثری نشد زن مؤمنه گفت ترا با آل بیت پیغمبر خدا چکار است از خدا و رسول شرم نمیکنی
آن ملعون سیاه دل گفت ساکت باش ترا با این امور چکار است طعامی از برای من بیاور زن صالحه ساکت شده
از برای آن شوم طعام حاضر نمود و بعد از خوردن طعام آن سنگدل به فراش بخواب رفت چون پاره‌ای از شب گذشت
برادر بزرگ که نام وی محمد بود از خواب بیدار شد و برادر کوچک را که نامش ابراهیم بود از خواب بیدار کرد و گفت ای
برادر ما را خواهند کشت زیرا که در این ساعت در خواب دیدم پدرم را که در خدمت محمد مصطفی و علی مرتضی و فاطمهٔ
زهرا علیهم السلام در بهشت عنبر سرشت میخرامید و چون نظر حضرت پیغمبر بر من افتاد دیدم گفت ای مسلم چگونه تاب
آوردی که این دو طفل معصوم مظلوم را در میان ظالمان گذاشتی پدرم عرض کرد که یا نبی الله از عقب من می‌آیند
فردا در نزد من خواهند بود ابراهیم که این سخن را شنید گفت ای برادر بخدا قسم که در این ساعت من همین خواب را دیدم
پس هر دو برادر دست در گردن یکدیگر کردند و آغاز گریه و زاری و ناله و بیقراری نمودند و آواز واغربتاه و وا
وا مصیبتاه بر آوردند از صدای گریه و زاری ایشان حارث بدنشان از خواب بیدار شد و بزن گفت این فغان و زاری
چیست و این صدای گریه از کیست آن زن بیچاره عاجز و حیران شد و ندانست که در جواب چه گوید حارث برخاسته چراغی
افروخت و داخل منزل ایشان شد و دید دو کودک دست در گردن یکدیگر کرده زار زار میگریند حارث پرسید که شما
کیستید ایشان بخیال آنکه او از دوستان است گفتند ما فرزندان مسلم بن عقیلیم حارث گفت ای عجبا نظم یار در خانه
و ما گرد جهان میگردیم آب در کوزه و ما تشنه لبان میگردیم من امروز در طلب شما اسب خود را هلاک کردم

و شما در خانهٔ من بوده‌اید آن دو طفل مظلوم که این سخن را از آن ملعون شنیدند ساکت ماندند پس آن سگ طپانچه بر روی ماهپارهای
برگ طپانچه زد که بر رو در افتادند و طپانچه بر روی آن برادر بزرگتر زد چنان سخت و کاری بود که خون از دهن مبارک
او جاری شد و چند دندان گوهرنشان او شکست و گیسوهای مشکین ایشان را بهم بست آن زن مستوره گفت ای مرد
از خدا بترس و از پیغمبر شرم کن و بر غریبی و یتیمی این کودکان رحم کن خلاصه آن زن بیچاره گریه و زاری مینمود و در قدم
شوهر می‌افتاد و دست و پای آن بیچاره میبوسید و التماس میکرد که دست از این طفلان یتیم بردار که غریب و بیکس
اند آن بیحیا قبول نمیکرد و زن نا امید شده بخوف میشد و افسرده از آن بود که طفلان در آنجا بودند و بجا آنجا پناه
رجوع نمود و چون روز شد آن سیاه دل آن دو طفل مظلوم را بگرفت و پیراهن ایشان را بیرون آورد و ایشان را پیش انداخته
و متوجه کنار فرات شد و آن زن بخت برگشته در عقب ایشان میدوید و درخواست مینمود و چون بطفلان میرسید در ایشان
می‌آویخت و چون حارث ملعون شمشیر حواله آن بیچاره میکرد دور میشد و بدین منوال میرفتند و پسر و غلام حارث
از عقب وی میرفتند تا بکنار فرات رسیدند حارث شمشیر خود را بغلام داد که این طفلان را بقتل رسان غلام گفت من
از رسول خدا شرم دارم که منسوبان خاندان وی را بقتل رسانم حاشا و کلا که چنین کاری کنم کدام دل را طاقت آن
که چنین کاری کند که این دو کودک یتیم غریب را سر از تن جدا کند حارث گفت اگر ایشان را نکشی من ترا بکشم غلام گفت
اگر مرا پاره پاره کنی که من متعرض ایشان نشوم حارث در غضب شد بروی حمله کرد و غلام در دفع وی برآمد و در یکدیگر
آویختند آخر الامر آن سگ کافر غلام نیکو سیرت بی تقصیر را بقتل رسانید پس شمشیر به پسر خود داد و امر بقتل طفلان
مسلم کرد پسر گفت سبحان الله من چنانکه از تو کردی دیدم بخدا قسم که من هرگز چنین کاری نکنم و ترا هم نگذارم که
مرتکب چنین امری شوی آن زن بیچاره نیز عجز و لابه میکرد و زار زار میگریست و درخواست میکرد هیچ فایده نمیکرد
آخر گفت اینجا کار این دو طفل را نیز ابن زیاد برگاه و آنچه خواهد با ایشان کند گفت میترسم مبادا ایشان را هجوم
آورند و ایشان را از دست من بگیرند و رنج و سعی من ضایع شود پس تیغ را کشید و آهنگ قتل آن بیکسان نمود زن چون
که آن حالت را مشاهده کرد و در روی او جست و گفت ای مرد از این کودکان بحساب از روی پیغمبر خدا حیا کن و از خدا

الحی بر تنش هر چند حارث خواست که آن تن را دور کند دست بر نیامد آن ملعون سیاه دل زخمی چند بران بیچاره زد و که
بمن وی مجروح شد و در آن بیابان بر خاک غلطید پسر که این را دید روی به جنگ نهاد و بر روی حمله کرد و او را [illegible]
زن بیچاره که این را ملاحظه کرد نالهای زار از دل افگار بر آورد و زار زار گریست پس ملعون قصد کشتن آن طفلان مظلوم
نمود و دست کرد و گیسوان مشک افشان ایشان را گرفت و بدست جفا طفلان خوب کشید مادر ایشان فریاد برآورد و گفت
بار رسول الله بترس آن لعین گفت شما را با رسول الله چه قرابت است گفتند بر کودکی و یتیمی و بیکسی و غریبی ما رحم نا کرد و در دل تو رحم
نیست گفتند گیسوهای ما را ببر و ما را بیازار ببر و بفروش و آنچه خواهی از مال دنیا بگیر گفت این مرتبت نشد لیکن
بکشید پس ما را نزد ابن زیاد ببر تا هرچه خواهد در باره ما عمل آورد آن لعین گفت چون شما را بشهر در آورم مردم هجوم
آورند و شما را از دست من بیرون کنند آن مظلومان گفتند پس اینقدر ما را مهلت ده که وضو ساخته دو رکعت نماز بجا آوریم
آن گمراه بد مآل گفت محالست که شما را دقیقه مهلت دهم و ساعتی فرصت او پس آن دو طفل مظلوم گریان و نالان
بر وضو شده روی بجانب آسمان کرده گفتند یا عدل یا حکیم احکم بیننا و بینه بالحق تو حاکم عادل داد ما را از دیگر آن
ملعون متوجه قتل ایشان شد و قصد هر یک که میکرد دیگری التماس می نمود که اول مرا بقتل رسان که برادر خود را کشته
نتوانم دید آخر الامر سر برادر بزرگ محمد را از تن جدا کرده و نعش را در آب انداخت ابراهیم که برادر کوچک بود چون
آن حالت را مشاهده کرد در جست و خون بر سر و روی خود مالید و سر برادر را برداشته در بر گرفت و میبوسید و میگریست و گاهی
لب بر لب او مینهاد و گاهی صورت بر صورت او میمالید و میگفت ای برادر من نیز از عقب تو میرسم و گاهی میگفت وا اخاه
وا غربتاه وا قلة ناصراه حارث ملعون بعنف سر را از وی گرفت و سر مبارک آن طفل بیگناه را از بدن نازنین او جدا کرد
و جسد مقدس او را در آب فرات انداخت راوی میگوید که چون تن او را در آب انداخت تن برادر بزرگ از آب
بیرون آمده و دست در گردن یکدیگر کرده در آب فرو رفتند و در میان آب از ایشان آوازی برآمد که رب تعلم و
تری ما فعل بنا هذا الملعون فاستوف لنا حقنا فی یوم القیمة یعنی ای خدا میدانی و می بینی که این ملعون با ما چه کرد و تو خواهنده
حق ما را از وی بگیر در روز قیامت پس حارث کافر سرهای طاهران دو مظلوم را در توبره گذارده و بتیز روی

زین آورد و متوجه دار الاماره شد و چون نزد ابن زیاد ملعون رسید توبره را نزد وی گذارده و گفت این سرهای آن
کسانست که از تیغ کین جدا کرده ام و امید عنایت از تو دارم ابن زیاد دید چیزی و گفت که آن سرها را در طشتی نهاده نزد او حاضر
ساختند چون نظرش بر رخسار گلفام ایشان افتاد و بهائی دید چون ماه انور و گیسوهای سیاه مانند مشک [illegible]
ابن زیاد نابکار سه مرتبه بی اختیار از جای برخاست و نشست و بخود گریست و حاضران نیز بگریان شدند پس ابن زیاد
گفت در وقت کشتن چه گفتند حارث گفت عجز بسیار کردند و گفتند بر کودکی و یتیمی و غریبی ما رحم کن ابن زیاد گفت تو
در جواب ایشان چه گفتی گفت گفتم که در دل من رحم نیست ابن زیاد گفت دیگر چه گفتند حارث ولد الزنا گفت گفتند ما را بقرابت
و خویشی رسول الله ببخش من گفتم شما را با پیغمبر خویشی نیست ابن زیاد گفت دیگر چه گفتگوی کردند حارث گفت ایشان التماس
کردند که گیسوان ما را ببر و ما را بیازار ببر و بفروش و از قیمت ما منتفع شو من قبول نکردم ابن زیاد گفت دیگر چه گفتند
از وی درخواست کردند که ما را نزد ابن زیاد ببر تا او هرچه خواهد با ما بکند من با که دم و گفتم میترسم که مردم هجوم کنند و شما را
از من بگیرند و اجر من ضایع گردد ابن زیاد پرسید که دیگر خواهشی کردند آن بدبخت روسیاه گفت ای امیر از من طلب
مهلت نمودند که دو رکعت نماز بجا آورند من بر ایشان غضب کردم و گفتم البته شما را بدون فرصت و مهلت میکشم و ایشان را
میکشیم چون سخن با اینجا رسانید خروش و فغان از ابن زیاد و حضار بلند شد و آواز گریه ایشان بلند شد پس ابن زیاد
گفت ای لعین سیاه و بدبخت چگونه دل تو تاب آورد که چنین دو طفل بیگناه ماه رخسار را بقتل آوردی چرا ایشان را زنده بنزد
ما نیاوردی حارث ملعون سر بزیر افکنده و جوابی نداد پس ابن زیاد متوجه شخصی شد که دانست که از محبان اهل بیت است
و نام وی مقاتل بود و گفت این ملعون را بکنار فرات ببر و در همان موضع که این طفلان را کشته بزاری بکشش و جسد کثیف
سر این دو کودک را در آب انداز مقاتل از آن معنی شادمان شد و گریبان آن ناصلی را گرفته او را از مجلس بیرون
کشید و دستهایش از عقب بسته از راه بازار روانه کنار فرات شد و در راه مقاتل آن سرها را بمردم مینمود و مردم آن
روسیاه را لعن میکردند و خار و خاشاک بر سر او میریختند و چون مقاتل بمقتلی آمد که طفل بیگناه رسید و نظرش
بر خون ایشان افتاد بر فرق خود زد و خود را در خون ایشان افکند و در زمین غلطید و بسیار گریست ناگاه و دید

زنی مجروح و نالان با دو نفر کشته که در آنجا افتاده مقاتل از آن زن پرسید که تو کیستی و از که با یخاک کرده و این
کشتگان کیستند و قاتل ایشان کیست آن زن بیچاره صورت حال را بیان نمود مقاتل که این حکایت را شنید از غضب
شعله ور گردید و بغلامان خود امر کرد که دستهای آن ملعون را قطع کردند و چشمهایش را کندند و شکم او را دریدند و احشا
و امعاء او را پاره پاره کردند و آن شاه زن حارث ملعون برای طمع دنیا مهمانان خاندان رسول خدا را کشتی
و پسر و غلام خود را هلاک کردی الحمد لله که بمطلوب رسیدی و ترا بیخانمان دیدم پس مقاتل فرمود که اعضای جسد
حارث را در اندرون دیگ داد و دیگ را در آب انداختند آب او را بعد از دقیقه بیرون افکند همچنین تا سه دفعه
در آب انداختند و آب موج زده او را بکنار انداخت مقاتل که آن صورت را ملاحظه نمود امر کرد که چاهی کندند و از
آنجا افکندند و روی آن را از سنگ و خاک و خاشاک پر کردند بعد از ساعتی زمین قبر را نپذیرفت آن ملعون پلید را از آنجا
بیرون افکند و تا سه نوبت چنین کردند و زمین او را قبول نکرد چون مقاتل چنان دید حکم کرد که هیزم بسیار جمع کرده
و آتش فروختند او را در میان آتش انداخته سوزانیدند و خاکستر او را بباد دادند پس سرهای آن دو طفل را با آب
انداختند و بعد از رسیدن سرها بآب جسدهای ایشان از آب بیرون آمده هر سری بتن خود ملحق شد و بعد از آن هر دو
برادر دست در گردن یکدیگر کرده بآب فرو رفتند پس مقاتل جسد پسر و غلام را در آن موضع دفن نمود و بمحل خود
مراجعت کرد **مجلس ششم در ذکر خروج خامس آل عبا از مکه معظمه و رفتن بجانب کربلا** بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لک
اللهم یا من سلکنا فی سلک احباء الحسین و شرفنا علی الامم الماضیة و القرون الخالیة بالدخول فی زمرة اصدقاء الحسین
و نشکرک اللهم یا من جعلنا ممن خصصتهم بالنعم الجلیلة و الکرامة الجمیلة من اولیاء الحسین و صیرنا ممن خصصتهم بالاکرام و
اکرمهم بالانعام من اهل ولاء الحسین و نحمدک اللهم یا من رفع قدرنا بالحزن و البکاء فی عزاء الحسین و الاستشعار
بالمفارقة عن الاوطان و المسافرة لزیارة کربلاء الحسین و صلی اللهم علی رسولک المختار الذی جعلت اخرانه (?) و کرمت
انجاب نسله و اتباعه الحسین و علی وصیک الکرار و سائر اولیائک من ابناء الحسین و تقبل الیک ان تجعلنا ممن نال
الشفاعة العظمی فی یوم القیامة الکبری تحت لواء الحسین ان تلعن الکفرة الفجرة الظالمین من اعداء الحسین عظم الله

اجورنا بمصیبة البکت فاطمة البتول و احزنت حبیب المصطفی الرسول لاجلها بکت السماء دما و خر لها فوق الطباق ما ما (?)
مصیبة طال ما شاعت بین الانام و اشتهرت بین الخاص و العام **مرثیه** یا قوت تاب کشته گرمای کربلا افغان ز جیل
تشنه صحرای کربلا فریاد از آن زمان که میدان کین و داد انصاف شد خروش جگر خون کربلا افغان از آن
زمان که فتاده نعش جان پرور شهای شمع شبستان کربلا آه از دمی که پردگیان نبی وداع گفتند جمع خیل پریشان
کربلا آه آن که از حیات نگردیده اند سیر تشنیده اند قصه مهمان کربلا از زخم پر خروش زنی باف روزگار
بر پیکر مبارز میدان کربلا با آن جمال شاه بحسرت نظر در دشت گلگونه از خون شهیدان کربلا گردد برات محبوب
گشتان رقم روز جزا ز دفتر دیوان کربلا در خاپیان (?) فرحزم اشکنده قربان بالا گرفته شورش طوفان کربلا
از دود داغ ماتمیان کرده آفتاب هم کسوت اصحاب دیوان کربلا بر خویش کرده سرو حرام از زمان حرام که با فتاده
سرو خرامان کربلا فرحم الله شیعتنا اعانک عونهم فی هذه المصیبة و فرحت حزنهم فی تلک الرزیة خدا رحمت کند شیعیان
که دیدههای ایشان در این مصیبت گریان و سینههای ایشان سوزان و دلهای ایشان از این قضیه ریش و جگرهاشان
بریان است بک دمع العین بالعبرات و نعیت بالغناس (?) هذه الزفرات و نبکی علی آل النبی محمد فما ضاق
صدر منک بالحسرات یعنی آیا فرو نمیریزی اشک چشم خود را بسبب دیگری که داری و آیا تعب رنج کشیدی بیرون
آمدن نفسهای و انشیوا (?) یا گریه میکنی بر آل حبیب رسول خدا و چگونه گریه نمیکنی و حال اینکه تنگ شده است سینه تو بسبب
حسرتها و غمهای ایشان الا انکم حقا علیهم عونا لرب الدهر منکبات ایشیعة تا نتوانی گریه کن برای ایشان
و راستی چشمهای خود را با اشک ریزان برای آنچه رسیده بایشان از حوادث دوران و لا تنس فی یوم الطفوف
مصابهم و داهیة من اعظم النکبات و فراموش مکن مصیبت ایشان را که در صحرای کربلا واقع شد از یاد مبرود
عظیم الشان ایشان را که از جمله محنتها و مصیبتها بزرگتر بود و سقی الله اجداثا علی ارض کربلا مرابع امطار من المزنات
خدایا رحمت بباران بر قبرهای که واقعند در زمین کربلا و صل علی روح الحسین حبیبه قتیلا لدی النهرین فی الفلوات
و خدا صلوات فرستد بر روح مقدس حسین که حبیب اوست و کشته بیابان کربلاست قتیلا بلا جرم فجعت بفقده

فرمایا نادی این حمامات ٭ آه ای شیعیان گریه کنید بر حسین که کشته ایست بیگناه که دلهای ما را بدرد آورده است
و در دشت کربلا تنها مانده بود و ندا میکرد که کجاست کسی که یاری من کند و کسی نبود که او را یاری کند اما الظامی العطشان
فی ارض غربة ٭ قتیل و مظلوم بغیر تراب ٭ و آن مظلوم ندا میکرد که منم جگر سوخته و منم بسیار تشنه منم تنها مانده در
زمین غربت و بلا یعنی دشت کربلا کشته خواهم شد بظلم و جفا الا کسی طلب خون من از کشندگان من کند ٭ و قد رفعوا
رأس الحسین علی القناة ٭ و ساقوا نسائه بعبرات ٭ آه از دمیکه جدا کردند دشمنان سر حسین را بر نیزه و بردند او را
بخواری و زاری ٭ فلعن الله ابن سعد عذب اشد روحه ٭ و سقی عذاب النار بالقلبات ٭ خدا عذاب کند روح ابن سعد
بکویانکه روح او باشد ملاقات کند عذاب جهنم را بالعشیات الا که و جن و انس ای برادران بدانید که مصیبتی که معتبر
و مشهورتر از مصیبت امام حسین در خاکدان دنیا بظهور نرسیده چه مصیبتی که درد و الم بر دلهای اهل عالم
نهاده و از ان غلغله و ولوله در بحر و بر افتاده ٭ شعر فغان از عالم بالا بر آمد ٭ خروش از عرصه غبرا بر آمد ٭ غبار از ساحت
آفاق برخواست ٭ پیام فتنه حشر بر آمد ٭ لباس و جامهای شب تار کرفتم ٭ بجای موج از دریا بر آمد ٭ از آن زاری که روح مصطفی
کرد عزیزان از فرقد غبرا بر آمد ٭ ز نیر ماتم آل محمد ٭ ز روح انبیا غوغا بر آمد ٭ و این مصیبتی است که جمیع فرق انبیا و
اولیا از ان اخبار فرموده اند چنانکه سیر فرودیست که در وقتیکه حضرت آدم در طلب حوا در روی زمین میگشت در تمام
کرد زمین کربلا رسید و چون قدم بعرصه آن زمین نهاد افواج هموم و غموم باو روی آورد و چون بمقتلگاه سید الشهدا
رسید پایش بسنگی بر آمد و مجروح گردید و خون از او جاری شد و گفت الهی هل حدث منی ذنب آخر خدایا مگر گناه تازه
از من سرزده که در تمام روی زمین گردیدم و اندوه و ملالی که در این زمین بمن رسید در هیچ زمینی نرسید پروردگار
باو وحی کرد که ای آدم این زمین محنت و بلاست و موضع اندوه و غم است در اینجا سبط پیغمبر آخر الزمان و سید الشهدا
شهید خواهد شد و اهل بیت او در اینجا اسیر خواهند شد خواستم که تو در اندوه و محنت با ان اهل مصیبت شریک
باشی و خون تو در این زمین ریخته شود چنانکه خون او در اینجا ریخته خواهد شد آدم عرض کرد که بارخدایا قاتل او کی خواهد
بود حقتعالی فرمود که قاتل او یزید خواهد بود که جمیع اهل آسمانها و زمینها او را لعنت میکنند پس آدم بر یزید لعنت کرد

و حضرت نوح چون بر کشتی سوار شد و کشتی در آب بحرکت آمد چون بزمین کربلا رسید موجی بهم رسید و کشتی طوفانی بهم
و مشرف بر غرق شد نوح خائف و ترسان گردید و گفت پروردگارا در هیچ موضعی از زمین بمن نرسید آنچه از اینجا بمن
و کشتی طوفانی شد جبرئیل نازل شد و گفت ای نوح این زمینی است که در اینجا فرزند زاده خاتم پیغمبران و فرزند بهترین
مومنان شهید خواهد شد و بدترین خلق الله که نام او یزید است کشنده او خواهد بود پس نوح مکرر او را لعنت کرد
تا کشتی از غرق نجات یافت و حضرت خلیل الرحمن روزی سوار از صحرای کربلا عبور مینمود اسب آنحضرت بسر در آمد
حضرت از اسب افتاد و فرق مبارکش شکست و خون از آن جاری شد ابراهیم شروع باستغفار نمود و عرض کرد
که پروردگارا چه گناهی از من سرزده که مستحق این عقوبت و عتاب شدم جبرئیل از جانب رب جلیل نازل شد و گفت
ای خلیل گناهی از تو صادر نشده ولیکن این زمینی است که نور دیده پیغمبر آخر الزمان در ان کشته خواهد شد بجور و جفا
و خدا خواست که تو در این جا با او موافقت کنی و خون تو در اینجا ریخته شود ابراهیم گفت یا جبرئیل قاتل او که خواهد بود
گفت کشنده او یزید پلید خواهد بود که جمیع اهل آسمانها و زمینها و لوح و قلم او را لعنت میکنند پس حضرت ابراهیم دست
بر داشت و او را لعنت کرد و هر مرتبه که او را لعن میکرد اسب بقدرت الهی آمین میگفت حضرت بمرکب گفت تو چرا
آمین میگوئی گفت بسبب آنکه تو سوار من میشوی مفاخرت میکنم و چون تو امروز از من بزمین افتادی خجالت کشیدم
و همچنین شبان حضرت اسمعیل اتفاقا در آن صحرا گوسفندان او را میچرانید چندین روز است از آنجا آب میبرد و
آب نخوردند حیران شد و کیفیت را بعرض حضرت ذبیح الله رسانید حضرت با حقتعالی مناجات نمود جبرئیل نازل شد
و گفت ای اسمعیل سبب را از گوسفندان سوال کن که بقدرت حقتعالی جواب ترا بگویند چون سوال کرد گوسفندان بزبان
فصیح عرض کردند که یا ذبیح الله ما الهام شده که در این زمین حسین که جگر گوشه سید آخر الزمان باشد با لب تشنه
شهید خواهد شد و ما شرم داریم که با وجود این در این موضع آب بیاشامیم و میخواهیم که در تشنگی با او موافقت نمائیم
و حضرت کلیم الله موسی بن عمران با وصی خود یوشع بن نون بصحرای کربلا رسیدند چون داخل آن عرصه شدند نعلین
او گسیخته شد و پای او مجروح شد حضرت کلیم گفت خداوندا سبب چه بود در این حالت چه بود خطاب رسید که ای

موسی بن عمران این زمین کربلاست که خون فرزند حبیب من در آن ریخته خواهد شد بدستگی که ماهیان دریا و وحشیان
صحرا و مرغان هوا بر آن لعنت میکنند پس موسی دست برداشت و بر یزید لعنت کرد و یوشع آمین گفت و حضرت سلیمان
ابن داود بر بساط خود نشسته بود و باد او را بر روی هوا میبرد چون بمحاذی کربلا رسید باد سه مرتبه آن بساط را گردانید
و ترسید که آن بساط سرنگون شود پس باد ساکن شد و بساط بر زمین آمد حضرت سلیمان باد را عتاب کرد و گفت چرا
سکون کردی باد گفت بقدرت پروردگار حکم در آمد و گفت یا سلیمان این زمینی است که سبط پیغمبر آخر الزمان در آن
کشته خواهد شد و قاتل او یزید است که همه مخلوقات الهی بر او لعنت کنند و تا شما و لشکر شما بر او لعن نکنید نمیتوانم از این
جا گذشت پس حضرت سلیمان دست برداشت و بر او لعنت کرد و همه آدمیان و مرغان و جنیان آمین گفتند پس باد
بساط را برداشت از آنجا گذرانید و حضرت روح الله با حواریین در حین سیاحت بصحرای کربلا رسیدند چون خواستند
که از آنجا بگذرند شیری بر سر راه ایشان آمد و مانع رفتن ایشان شد حضرت عیسی گفت ای شیر چرا سر راه بر ما گرفته
گفت یا روح الله این زمینی است که سبط نبی امی و فرزند علی ولی بظلم یزید پلید شقی شهید خواهد گردید و تا لعن بر قاتل
او نکنی نمیگذارم که از اینجا بگذری پس حضرت عیسی دست برداشته و آن شقی را لعنت کرد و همه حواریین آمین
گفتند و از ابن عباس مرویست که در وقتیکه در خدمت امیر مؤمنان بغزای صفین میرفتیم چون بزمین
کربلا رسیدیم حضرت ساعتی نیک بآن زمین نگاه کرد و اشک از دیدهای مبارکش بر محاسنش فرو ریخت و فرمود
مناخ رکابهم این محل خوابانیدن شتران ایشانست هذا ملقی رحالهم این موضع انداختن بارهای ایشانست هذا اراق
دمائهم اینجای ریخته شدن خونهای ایشانست طوبی لک من تربة تراق علیها دم الاحبة خوشا بحال تو ای خاک
که ریخته خواهد شد بر تو خونهای دوستان خدا و در تو خواهد بود خوابگاه شهیدانی که مانند ایشان بخاک نیامده و
بعد از این هم بوجود نخواهند آمد پس فرمود ای پسر عباس اگر شناسی تو این موضع را چنانکه من میشناسم هرآینه نخواهی
گذشت از اینجا تا گریان نشوی پس چندان گریست که محاسن مبارکش تر شد و اشک بر سینه منورش جاری شد پس
فرمود مالی و لآل ابی سفیان و لآل الحرب حزب الشیطان و اولیاء الکفر والعدوان اه مرا چکار است با آل

ابی سفیان و آل حرب و لشکر شیطان و دوستان کفر و عدوان پس رو بامام حسین کرد و فرمود صبرا یا ابا عبدالله
فقد لقی ابوک مثل الذی تلقی منهم صبر کن ای ابا عبدالله که بپدرت خواهد رسید آنچه بتو خواهد رسید از ایشان پس آب
طلبید و وضو ساخت و نماز بسیار گذارد و چند رکعت نماز کرد و بعد از آن خوابید و چون از خواب بیدار شد زار زار گریست و گفت ای
پسر عباس در خواب دیدم که جماعتی چند از آسمان فرود آمدند که علمهای سفید در دست داشتند و شمشیرها حمایل کرده
بودند و شمشیرهای ایشان از شدت برق و سفیدی میدرخشید پس دور این زمین خطی کشیدند پس دیدم شاخهای
این درختها و برگهای نخلها بر سر زمین آورده و این صحرا دریای خون شده و فرزند خود را دیدم که در آن موج
و چون نظر کردم حسین در آن دریای خون افتاده دست و پا میزند و استغاثه میکند و کسی بفریاد او نمیرسد و آن مردان
که از آسمان فرود آمده بودند ندا میکردند و میگفتند صبروا یا آل الرسول فانکم تقتلون علی ایدی شرار الناس صبر
کنید ای آل پیغمبر بدرستیکه کشته خواهید شد بر دست بدترین مردم و هذه الجنة یا ابا عبدالله الیک مشتاقة و بهشت
ایحسین بسوی تو مشتاق است پس ایشان بنزد من آمدند و مرا تعزیت فرمودند و گفتند ابشر یا ابا الحسن فقد اقر الله
عینک یوم القیمة یعنی شاد باش ای علی که دیده تو را در قیامت روشن خواهد شد پس گفت یا ابن عباس بدرستیکه
در بلاد من فیها الحسین و سبعة عشر من ولدی و ولد فاطمة در این زمین در آسمانها مشهور و معروفست پس فرمود ای
پسر عباس طلب کن در این زمین پشکل آهو بدرستیکه پیغمبر خبر داد بمن که در این صحرا پشکلی چند خواهم یافت که رنگ
آنها زرد شده مانند رنگ زعفران پس ابن عباس برخاست و باندک تفحص پشکلی چند با آن صفت جمع یافت و بحضرت
اخبار نمود و حضرت امیر آن پشکلها را برداشت و بویید و گریست و گفت ای پسر عباس بدرستیکه این پشکلها
عیسی بن مریم بو کشیده و در وقتیکه باین زمین وارد شده و گفت چنانست که حضرت روح الله با حواریین باین زمین وارد
شدند و گله آهو دیدند که در اینجا میچرند حضرت در نزد آنها نشست و گریه بسیاری کرد و از گریه او حواریین نیز گریستند
اما سبب گریه او را ندانستند بعد از آنکه سبب پرسیدند فرمود هذه ارض یقتل فیها فرخ الرسول و فرخ الطاهرة البتول شبیهة امی
اعنی این زمینی است که فرزند رسول و نور چشم بتول که شبیه مادر من است که در آخر الزمان در دست ظالمان کشته خواهد شد

و دریا پرچم خون خواهد شد و خاک این زمین از مشک خوشبوتر است و این آهوان با من سخن میگویند و خبری میدهند که
در این زمین ما چرا میکنیم بسبب شوق ما بتربت مقدسه آن شهید و ما در این زمین چرا میکنیم از جهة آنکه محفوظ میباشیم از ضرر
عیسی دست دراز کرد و این پشکها را برداشت و بوئید و بر زمین گذاشت و گفت خداوندا این پشکها را بدین حالت بدار
تا پدر حسین باین زمین بیاید و آنها را برداشته ببوید پس حضرت فرمود اینها پشکهای عیسی است تا حال باقی مانده ما …
باواز بلند گریست و گفت الهی … حضرت عیسی که برکت دهد کشندگان حسین را … آنقدر گریست که بیهوش شد و برو
در افتاد و ما نیز گریستیم و چون بهوش آمد قدری از آن پشکها را در گوشه ردای خود بست و قدری بمن داد و گفت ای پسر
عباس هر وقت خون از این پشکها جاری شود بدان که حسین من کشته شده است ابن عباس میگوید من آنها را در آستین
خود بستم و محافظت میکردم تا روزی در خانه خود خوابیده بودم چون بیدار شدم دیدم خون از آن پشکها جاری
شده بود و آستین من پر از خون شده بود و آن روز دهم محرم بود و گفتم بخدا سوگند که حسین امروز شهید شده و زیرا که
هرگز از علی دروغ نشنیده ام چون از خانه بیرون آمدم دیدم غباری مدینه را فرو گرفته چنانچه یکدیگر را نمی توانستیم دید
و قرص آفتاب مانند طشت خون سرخ شده است و در و دیوار مدینه بخوبی سرخ شده که خون برآنها ریخته شده پس
من زیاده شیدا برگشتم و در آنجا و بخانه … صدائی شنیدم که کسی میگفت اصبروا یا آل الرسول قد قتل فرخ البتول صبر
کنید ای آل پیغمبر کشته شد جگر گوشه بتول نزل الروح الامین بالبکاء و العویل و جبرئیل با گریه و ناله بزمین آمده …
گریبان قابل … شد و این مرتبه … و بعد از اندک زمانی خبر شهادت آنحضرت در روز عاشورا بمدینه رسید
مجملا مصیبت کربلا مصیبتی است که … داغ اندوه بر دلهای عالمیان نهاده و فضای آن دشت …
غم محنی است که از آن هر مخلوقی از مخلوقات لوای تعزیه بر افراشته لقد طبق الآفاق شرقا و غربا ٭ و لا ینجلی ابدا و لا
ینقطع ٭ هر سینه که فرو گرفته مصیبت کربلا آفاق را چه از مشرق چه از مغرب و همه آفاق از آن گرفته شده و نه
زایل میگردد و نه منقطع میشود ٭ و هطل فی کل البلاد صواعق ٭ و هبت الریح من الشرق تحرق ٭ و از جهة این مصیبت در
همه بلاد صاعقه بارید و بادهای جنبش آورنده وزید ٭ منازل اهل الجور فی کل بلدة ٭ عامر و اهل العدل فی کل … بلقع

منزلهای اهل جور آباد است و منازل اهل عدل ویرانه و خراب است ٭ لقد ضاقت الآفاق و ارتج الفضا ٭ و لیس لاهل
الدین فی الارض موضع ٭ بدرستیکه آفاق تنگ شده و فضاهای عالم لرزیده شده و از برای اهل دین در زمین مسکنی نیست
یقولون فی ارض العراق تشعشع ٭ و ما بعد الا و فضا ترعرع ٭ میگویند در زمین عراق شورش و غوغا است و هیچ …
نیست مگر اینکه در آشوب و اضطراب است ٭ فانسی قتل الحسین و رهطه ٭ و قربا بالطف لا تضرع ٭ آیا فراموش میکنم
حسین را و یاوران او را که در کربلا تضرع و زاری میکردند ٭ و لم انسه و الشمر فوق صدره ٭ بهشم صدره و هو للعلم مجمع
فراموش نمیکنم او را در وقتیکه شمر بر سینه او نشسته و سینه که محل علوم الهی بود با استخوانهای او را خورد میکرد ٭ و لم انس مظلوما
ذبیحا من القفا ٭ و قد کان نور الله فی الارض یلمع ٭ و از یاد نبرم مظلوم سر از قفا بریده را که نور خدا بود که در زمین
درخشان بود ٭ جنبید الهادی النبی بجزه ٭ و موضع … النبی یقطع ٭ و گردن … حلقوم منور آنسرور را میبوسیده … می
است او را ببسیج بران پاره پاره میکردند ٭ تزلزلت الافلاک من کل جانب ٭ و کاد السماء و الارض تقطع ٭ از مصیبت
او آسمانها لرزیدند و نزدیک شد که زمین از جا کنده شود ٭ و صیح جبرئیل بنوح بحرقة ٭ و تبکی ملاک السماء و تجزع ٭ و از آن …
جبرئیل با نوحه و اندوه با آسمان عروج نمود و فرشتگان آسمانها خبر کرده و همگی گریبان شدند ٭ و ضجت ملاک السماء و …
طیور الفلا ٭ و الوحش و الجن الجمیع ٭ و ملائکه آسمان بفغان و ناله و وحشیان صحرا بزاری در آمده و چنان بجزع وحشت آمدند
و صبین جلیه کربات الحواسر ٭ و لم تبق جیب لا نبی و برقع ٭ و دختران فاطمه با جسدهای برهنه بسر نعش امام حسین رفتند
در حالیکه گریبان و برقعی نمانده بود که پاره شده باشد ٭ و مثل جمان البتول سکینة ٭ و شمر لها بالسوط ضرب … و
سکینه جسد مبارک پدر را در برگرفته و میبوسید و شمر پلید از روی غضب تازیانه بر روی میزد و او را از بوسیدن …
خود منع میکرد ٭ فیولیها ضرب السیاط فتنحی ٭ و حبها من حیث بالضرب توجع ٭ از بسکه تازیانه میزد سکینه از درد و تاب …
دیباه بجهد خود میبرد ٭ تقول له یا شمر و یحک و خلنا ٭ اذا کان بالتقتیل ترضی و تقنع ٭ در حین عاجزی با شمر ملعون
خطاب میفرمود که ای شمر دست از دامن ما بردار زیرا که هر گاه این کودک ببوسیدن بدن پدر خود راضی است و
قناعت میکند چرا او را از او منع میکنی و هیچ نماند که باید گیتی این مصیبت را مگر شمر و گریستن و نوحه کردن …

و دو هزار از ره سید الشهدا انکار نماید و تعجب نکند در اخبار نمودن آنچه او را از اول مصیبت فرزند مصطفی و گریستن
ایشان بر او دیده و محل مرتضی مرتبه اکه مرتبه آنجناب در نزد خدا و رسول از خدا فرزندی هنام مبارکش در نزد هم ثابت
مشهور است اگر بخواهی که بمجملی از قدر و مرتبه فرزند بتول در نزد خدا و رسول او مطلع شوی مستمع باش تا بشنوی از حضرت
امام جعفر صادق **مرویست** که چون امام حسین متولد شد پروردگار امر کرد جبرئیل را که با هزار ملک بر پیغمبر
نازل شوند و او را تهنیت گویند چون جبرئیل نازل شد در جزیره گذر او افتاد دید که ملکی از حاملان عرش بود
و نام او فطرس بود و بسبب ترک اولائی که از او سرزده بود برق غیرت در رسیده و بال و پر او را سوزانیده
و از صفوف اهل و مجاورت ساکنان عالم بالا دور کرده و در آن جزیره افکنده و هفتصد سال در آنجا عبادت حق تعالی
کرد پس جناب قدس الهی او را مخیر گردانید میان عذاب دنیا و عذاب عقبی و او عذاب دنیا را اختیار کرد و لهذا رب
الارباب او را در آن جزیره و مثوبات خویش معلق گردانید اما چون فطرس جبرئیل را با آن گروه ملائکه دید گفت ای جبرئیل
اراده کجا داری جبرئیل گفت پروردگار جل شانه فرزندی محمد کرامت فرموده و ما را بتهنیت او امر فرموده و
فرستاده فطرس گفت ای جبرئیل من اطلاع دارم که محمد در نزد پروردگار بسیار عزیز و محترم است و دعای وی
در درگاه او مقبول است مرا با خود نزد او ببر شاید برای من دعا کند و حق تعالی ببرکت او از تقصیر من درگذرد جبرئیل سؤال او را
اجابت نمود و او را با خود برد و چون بخدمت پیغمبر رسید و تهنیت گفت قصه فطرس را بعرض اقدس رسانید حضرت
فرمود تا حسین را آوردند پس بنده گوید حسین را بر روی دست گرفته و فرمود ای فطرس بیا و خود را برین طفل بمال
و بشرف او بمکان خود عروج کن فطرس خود را بدان مطهر سینه شهدا مالیده و مشرف گردیده و از برکت آنجناب باز
بال و پر بر آورد و آنجناب را دگر فرمان موهبت اثر رسید که ای فطرس بعالم بالا عروج کن که ما ببرکت حسین ترا آزاد
کردیم پس فطرس بآسمان عروج نمود و او در میان فرشتگان بآزاد کرده حسین مشهور است و باین معنی بر سایر
ملائکه مفاخرت میکند پس جبرئیل برسول رب جلیل عرض کرد که پروردگار میفرماید که امت تو این طفل را بناحق
شهید خواهند کرد و بر فطرس که هرگاه کسی او را زیارت کند ثواب او را بوی رسانم و هر که بوی سلام کند سلام

اورا

او را بوی رسانم و بطریق معتبره **مرویست** که در وقتی که سر امام حسین را بمجلس یزید کافر حاضر نمودند شخصی نصرانی که رسول
ملک روم بود در نزد آن بدبخت نشسته بود و چون نظر بر سر مبارک امام حسین کرد متحیر شد و پرسید که این سر کیست گفتند سر حسین
است پس روی بیزید پلید کرد و گفت ای پسر معاویه متوجه من باش که از صاحب این سر حکایتی دارم میخواهم از برای تو
نقل کنم بدانکه در وقتی که پیغمبر شما در حیات بود من بعنوان تجارت بمدینه رفتم و خواهش بودم که بخدمت پیغمبر رسم
و میخواستم که هدیه از جهت آنحضرت ببرم از بعضی اصحاب آنجناب سؤال کردم که پیغمبر شما از هدایا چه چیز را دوست میدارد
گفتند عطریات و هیچ تحفه و هدیه در نزد او مرغوب تر از بوی خوش نیست لهذا من دو نافه مشک و قدری عنبر اشهب بردم
و بخدمت آنحضرت رفتم در وقتی که در خانه ام سلمه بود و چون اذن حاصل کردم و داخل شدم دیده من بر جمال باکمال
چشمان آن برگزیده ذو الجلال افتاد و مشاهده طلعت همایون و رخساره گلگون وی کردم دیدم نوری از روی میمون
ساطع است که آن عرصه را روشن نموده و از مطالعه آن شکل و شمایل فرح و روحی حاصل کرده و محبتی عجیب از آنحضرت
در دل من جا کرد و کشش نهانی کرده و بجوی فرح و سرور دل او روب لقای آنسرور برای من بهم رسید که بیان نتوان نمود
پس سلام کردم و تحفه خود را نزد وی گذاشتم آنجناب فرمود بشرطی هدیه ترا قبول میکنم که اسلام قبول کنی من چون
از صفات نیکو دیده بودم از اوصاف وی تفحص کرده بودم که او پیغمبریست که حضرت عیسی نشان داده و بشارت آمدن
او داده و بلا فاصله حسب الفرموده آن بزرگوار اسلام اختیار کردم و دست مبارک وی بایمان آوردم پس
فرمود نام تو چیست عرض کردم عبد الشمس فرمود این اسم خوب نیست من ترا عبد الوهاب نام کردم و از آن وقت تا حال
من مسلمانم و اولاد من نیز مسلمان شدند اما اسلام خود را مخفی میداریم و من وزیر روم و جمیع نصارا از اسلام من مطلع
ای یزید بعد از آنکه من مسلمان شدم و پیغمبر از من فارغ شد با اصحاب تکلم فرمود که ناگاه این عزیزی که اکنون سرش
در نهایت تخت و دولت در نزد تست داخل شد و او در وقت طفل بود و همینکه نظر اشرف خواجه عالم بروی افتاد آغوش
گشوده و فرمود مرحبا یا حسینی و قرة عینی خوش آمدی ای آرام دل و نور دیده من پس او را در کنار گرفت و بوسه بر
دندان او میداد و میگریست و میفرمود لعن الله من قتلک یا حسین خدا لعنت کند کسی را که ترا خواهد کشت و مظلوم او را

بوسه میداد و میفرمود از رحمت خدا دور باد کسی که این مظلوم را خواهد بر بلای برنجد و روز دیگر من بخدمت خواجه عالم رسیدم
در وقتیکه در مسجد بود و دیدم صاحب منبر را در پیش او دو فرزند که بیامدند و عرض کردند که ای جد بزرگوار ما با هم
کشتی بگیریم تا معلوم شود که قوت کدام یک بیشتر است حضرت فرمود که ای نور دیدگان کشتی گرفتن لایق شما نیست
بروید و خط بنویسید هر یک که خط او بهتر باشد قوت او بیشتر است پس رفتند و هر یک سطری نوشتند و کاغذ
خط را آوردند و بدست جد بزرگوار خود دادند و عرض کردند که ببیند کدام بهتر است آنجناب ساعتی نیک در آن تأمل
فرمود و نمیخواست که دل یک کدام شکسته و خاطر او افسرده شود فرمود ای جانان جد شما امی است و چیزی
نخوانده و بحکم درین کاغذ او بخدمت پدر خود ببرید تا او در میان شما حکم کند پس ایشان خط را گرفتند و چون روانه
خانه شدند پیغمبر برخواست و از عقب ایشان بخانه فاطمه رفت بعد از زمانی از خانه فاطمه بیرون آمد و سلمان فارسی در
خدمت آنجناب بود با گفتم السلمان میخواستم بدانم که بر رعای گوهر ایشان در میان این دو شاهزاده عالمیان بچگونه
حکم فرمود سلمان گفت چون خط را بپدر بزرگوار خود دادند حضرت تأمل کرده و فرمود اگر گویم خط حسین بهتر است دل
حسن شکسته میشود و اگر گویم خط حسن خوشتر است خاطر حسین افسرده میگردد و لهذا با ایشان فرمود ای نور دیدگان
بخدمت مادر خود ببرید تا او در میان شما حکم کند پس ایشان کاغذ خط را برداشته بخدمت مادر رفتند و کیفیت حال را
بعرض وی رسانیدند جناب فاطمه ساعتی تأمل نمود و بعد از تفکر فرمود که جد بزرگوار و پدر نامدار ایشان نخواستند
که خاطر هیچکدام افسرده شود و ملالی بدل ایشان رسد میدانم که من چگونه کنم که خاطر هیچیک کدر نشود پس فرمود که ای
جانان مادر این عقد که در گردن دارم هفت دانه مروارید دارد من او را پاره میکنم و در پیش شما میریزم هر یک از شما
که از آن دانها بیشتر برچیند خط او نیکوتر است پس حضرت فاطمه دست مبارک فرا کرده و آن قلاده را گسیخت و آن
گوهرها را برای ایشان افشاند حضرت امام حسن سه دانه برچید و حضرت امام حسین نیز سه دانه بدست آورد و هر یک دست
دراز کردند که دانه باقی مانده را بردارند که پروردگار عالم بجبرئیل امر نمود که در یاب دانه را و مگذار دل یک کدام شکسته
نشود جبرئیل بیکطرفة العین از سدرة المنتهی نازل شد و پر خود را بدان دانه مروارید زد و آن را دو نیم کرد و هر یک از

ایشان

ایشان نصف آن را برداشتند پس تصور کن ای پسر سعد که پیغمبر خدا تا چه نهایت از افسردگی خاطر ایشان زیاده چه علی و فاطمه تا
چه حد متوقع بودند که ملالی بدل ایشان راه یابد و خدا تعالی نخواست که غباری بخاطر ایشان رسد و تو ملعون و راه میکنی و ببین
خواری و زاری سر او را در مجمع میگذاری و دل چه اوراکه دختر پیغمبر شد بسر میکنی پس آن نصرانی از جا برخواست و آن تشت
منور را برداشته بر سینه خود چسبانید و از راه بوسید و میگریست و میگفت یا حسین شهادت ده نزد جدت محمد المصطفی و نزد
ابیکت علی المرتضی و نزد امیکت فاطمة الزهرا که ای حسین گواه باش در نزد جد و پدر و مادرت که من از جمیع جهان و دوستان این
شمایم پس یزید از سخنان آن مرد سعید در غضب شده و گفت اگر رسول قیصر نبودی حال ترا میکشتم گفت ای بیچاره بی انصاف
وای بر تو که احترام رسول قیصر میداری و از شرم نمیداری و حرمت رسول خدا و فرزند او را نگاه نمیداری اینچه چون بی تحجم
قدر و منزلت حسین را دانستی بدانکه گریه در مصیبت او افضل سعادات و موجب رفع درجات و محو سیئات
و از اعمال صالحه که عملی مثل آن واقع نبوده و بیابمن نبکی للغرب و اسکبی * و نعود ذی سهرا لتجی لشامه * الحشم کریمن
و بریز اشکهای خود را برای مصیبت غریب کربلا و عادت کن به بیداری شبها بجهت آنچه باو رسید از شهادت و
یاران او و یکی از زینب او از اتم جدید * و فی الصحیه محرابه ماتد * گریه کن از برای زینب خاتون در وقتیکه برادر و یاران
برادر خود را دید برهنه و حسین حسین و بر خاک ساییده و بدن مبارک او پاره پاره شده لهفی له و الشمر بقطع رأسه
و خیولهم تجری علی اعضائه * و احزناه از زمانیکه شمر در سر آن مظلوم را می برید و دو کربلا بابان و وقتیکه لشکر کافران
اسب بر جسد و حیا اضعف و المصیبة و منیر نحره * و تقول عادی النسج فی بدنه * و احزناه از زمانیکه شمر در سر آن مظلوم را
می برید و مرکب او بر روی میکوبید و حلقوم مبارک را می بوسید و بی زین و لجام در بیابان میدوید و بر قتل الحسین
و هلک قوالد * و غدا ابلج المحنا ناشر * و باواز بلند میگفت که شد حسین و سر شد زنان و محمد است بریده
او و هتک حرمت نمودند * ولا تحنک یابن بنت محمد * حتی یذوب القلوب عن وصفه * هر آینه گریه میکنم بر تو ای پسر
دختر محمد تا دل من گداخته شود و سید علی حسینی نقل میکند که در ایام محرم در مشهد مقدس مجمع تعزیه بود که جمعی از شیعیان
در آنجا بودند و یکی از اصحاب مقتل امام حسین را میخواند چون باین حدیث رسید که حضرت امام محمد باقر فرمود

که هر که در ماتم حسین بقدر پر پشه آب از دیده های او بیرون آید حق تعالی جمیع گناهان او را بیامرزد اگرچه مانند دریا باشد مرد
جاهلی که مدعی علم بود در آن مجلس حاضر بود و گفت نمی باید این حدیث صحیح باشد چگونه میتواند شد که این قدر گریه این قدر
ثواب داشته باشد جمعی دیگر از این سخن منع نمودند و با وی منازعه و مجادله کردند و او از اعتقاد فاسد خود برنگشت
و برخاسته بمنزل خود رفت و چون روز دیگر شد گریبان گریبان نزد آمد و اظهار ندامت از سخنان خود نمود و گفت ای برادران
چون از نزد شما رفتم و شب شد بخواب رفتم دیدم که قیامت برپا شده و مردم را در صحرائی جمع نموده اند و ترازوی
اعمال را آویخته و صراط را بر روی جهنم کشیده اند و نامهای اعمال مردم را گشوده اند و دوزخ را افروخته اند و زبانه
جهنم بجوش آمده و صحرای قیامت تفتیده بنوعی که هر که پا بر روی میگذارد مغز سرش بجوش می آید در آن وقت
تشنگی بر من غالب شد دیدم بر جانب راست من حوض کوثر است و مردم آنجا میروند و آب میگیرند و مینوشند
و بر لب حوض کوثر دو مرد و یک زن ایستاده اند و مردم را آب میدهند و نور روی ایشان عرصه محشر را روشن کرده
اما گریه میکنند و جامه سیاه پوشیده اند شخصی در نزد من ایستاده بود از وی سؤال کردم که ایشان کیستند گفت یکی
از آن دو مرد خاتم انبیا محمد مصطفی و دیگری سرور اولیا علی مرتضی و آن زن فاطمه زهرا سیدة النساست
گفتم چرا سیاه پوشیده اند و میگریند گفت مگر نمیدانی که ایام عاشوراست و هنگام شهادت سید الشهداست پس نزد فاطمه
رفتم و گفتم ای دختر سید انبیا من از جمله شیعیان شمایم و از تشنگی نزدیک بهلاکت رسیده ام مرا شربت آبی کرامت
فرما آنحضرت از روی غضب در من نگریست و فرمود که تو چگونه از دوستان مائی و حال آنکه انکار میکنی ثواب
فضیلت و گریستن بر فرزند دلبندم حسین شهید مظلوم را حاشا که من ترا آب دهم من از دهشت از خواب بیدار شدم
و از گفته ناپسندیده خود نادم گردیدم و استغفار بسیار کردم و آمدم نزد شما که عذر خواهم که از تقصیر من درگذرید
و از این نقل معلوم میشود که ثواب گریستن بر سید شهدا بچه قدر و مرتبه است و خوشنودی حضرت خیر النسا از گریه
کنندگان بچه مثابه است و کسی که در این مصیبت عزادار باشد چه بیچاره که در روز قیامت باو خواهد رسید و کسی که در
این مصیبت محزون و گریان نباشد در قیامت امید شفاعت از صاحبان این عزا نباید داشته باشد شعر گر دل

نه

نه زیر بار غم این عزا رود * ور رود ز سر بپای میدهش نه جا رود * خواهد چکید داغ از این داغ تا بحشر * بر سینهای چاک چاک
آنجا رود * غم زهجوم غم نشد و سرگشته بهرجا * بیچاره دل اگر بگریزد کجا رود * داد از جفای دهر چه غم زین برد کم * جهت
هرجا که بزان سوفا رود * امروز بی کسند زایران کربلا * تا حج دین بجهدن شد بلا رود * امروز از جفای کین
ریش شد که بازه * خونهای تازه از جگر کربلا رود * امروز جای جان نشوان در مدینه یافت * از بسکه دل پرش
صاحب عزا رود * ذکر پاره از جمله حکایات غم انداز و وقایعات جگرسوز خروج سرور شهیدان از مکه معظمه و
آمدن ایشان بزمین محنت قرین کربلا ابی مخنف از محمد بن ماتبه رضوان الله علیهم این واقعه هایله را باین طریق نقل
کرده اند که در ابتدا ورود مسلم بکوفه چون جمعی کثیر از کوفیان بیوفا با مسلم بیعت نمودند و اظهار جانفشانی در رکاب سعادت
انتساب امام حسین کردند مسلم نامه بحضرت امام حسین نوشت و صورت حال را بعرض رسانید و استدعای آمدن
آنحضرت را نمود لهذا اراده توجه بسمت عراق فرموده و چون عزم انجناب جزم شد بر منبر برآمده و خطبه مشتمل بر حمد الهی
و درود حضرت رسالت پناهی ادا نمود پس فرمود ایها الناس بدانید که حق تعالی مرگ را مانند قلاده بر گردن فرزندان
آدم لازم کرده است و انی اشوق الی اسلافی من یعقوب یوسف و بدرستیکه من بآبا و اجداد خود مشتاقترم از
یعقوب بیوسف و بدرود که از برای مدفن من بقعه شریفی آشکار فرموده که بزودی بآنجا خواهم رسید و گوئی از
با و صالی قد تقطعت فی ارض المارية و گویا می بینم که درین زودی اعضای من در صحرای کربلا پاره پاره شده و نزدی
این اعضای پاره پاره شده در حظیره قدس در نزد جدم رسول الله جمع خواهد شد پس هر که خواهد جان در یاری
ما در بازد بسعادت جاوید فایز گردد و رفیق ما شود و بعد از فراغ بمکان خود تشریف برده در زیارت صالح برده
آمد و عرض کرد که یابن رسول الله اهل کوفه دلهای ایشان با شماست و شمشیرهای ایشان با بنی امیه حضرت
بدست مبارک خود بجانب آسمان اشاره کرد ناگاه در نظر دیدند که درهای آسمان گشوده شد و آنقدر از ملائکه
نزول نمود که عدد ایشان را بغیر از خدا تعالی دیگری نمیتواند احصا نمود پس فرمود ای برادر صالح اگر آرزوی ادراک
سعادت شهادت و شوق ملاقات حضرت رسالت و رضا بقضای حق نبود با این لشکر با اعدا جهاد میکردم

ولیکن باید من و اهل بیت من و یاوران من در آن زمین مبارک شهید شویم و در آنجا دفن گردیم و فرزندان من نیز
زین العابدین دیگر کسی از قتل رهائی نخواهد یافت پس عبدالله بن عباس نیز در آن زمینه تامل نمود و مبالغه در ترک عزیمت
آن سفر مخصوص اثر فرموده دانستم گفت یا ابن عباس جدم رسول الله مرا امری فرموده و در آن سری هست که عنقریب آن
ظاهر خواهد شد و مراد اقمه در پیش است که مکرر از جد و پدر خود شنیده ام و با آن بظهور رسد پس نظر مبالغه ابن
عباس بانشد که حضرت با جناب احدیت مشورت نماید چون مصحف را گشود این آیه آمد کل نفس ذائقة الموت و انما توفون
اجورکم یوم القیمة حضرت فرمود انا لله و انا الیه راجعون صدق الله و صدق رسوله یا ابن عباس دیگر مبالغه مکن که چاره
از قضای الهی نیست پس ابن عباس گریان گریان بیرون رفت و میگفت واحسیناه و در شبی که صباحش بیرون
فرمود که در صبح آن شب روانه عراق گردد محمد ابن الحنفیه بخدمت وی رسید و عرض کرد که میترسم ای برادر که کوفیان
با شما بیوفائی کنند و با تو چنان کنند که با پدر بزرگوار کردند با وجود فسخ عزیمت این سفر بیا حضرت فرمود ای برادر مرا از
رفتن این سفر چاره نیست و باید بروم و چون محمد مبالغه و اصرار بحد نمود حضرت فرمود امشب در این باب تامل کنم
و صباح ترا خبر دهم و چون هنگام سحر شد امر کرد که برادران و فرزندان و خویشان جمع شدند و شتران را بار کردند
و اهل بیت را بمحملها داخل نمودند و حضرت نیز سوار شد خبر بمحمد حنفیه رسید بی تابانه آمد و عنان مرکب برادر را گرفت
و گفت ای برادر تو با من وعده کردی که در این امر اندیشه فرمائی چرا درین زودی متوجه سفر وحشت اثر شدی حضرت
فرمود چون تو رفتی حضرت رسالت مآب بخواب من آمد و فرمود یا ولدی یا حسین اخرج فان الله تعالی قد شاء ان
یراک قتیلا ای فرزند من حسین بیرون رو که حق سبحانه و تعالی میخواهد ترا کشته ببیند در راه خود محمد گفت انا لله و انا
الیه راجعون پس هرگاه که تو باین قصد میروی زنان را با خود چرا میبری فرمود حق تعالی میخواهد ایشانرا اسیر ببیند پس محمد با دل
بریان و دیده گریان آن برگزیده عالمیان را وداع نمود و برگشت و حضرت از مکه بیرون رفت و از [illegible]
آنچه بود که قصه مسلم ابن عقیل را اعدا روز شربت شهادت چشانیده بودند چون اندک مسافتی طی نمودند عبدالله عمر
از عقب آنحضرت بسرعت سوار گردیده و در کمال استعجال خود را بآنجناب رسانید و عرض کرد که یا ابن رسول الله

بعراق خواهی رفت و فسخ این عزیمت نمی نمائی حضرت فرمود البته باید بروم عبدالله گفت یا ابن رسول الله میدانم کشته
خواهی شد و دیگر ترا نخواهم دید پس بگشا تا ببوسم آنجا را که جدت پیغمبر ترا بوسید پس حضرت ناف مبارک خود را
گشود و ابن عمر سه مرتبه آنرا بوسید و بگریه معاودت نمود و حضرت با یاران متوجه عراق شدند و قطع منازل مینمودند چون
در سراب عذیب نزول فرمودند حضرت ساعتی خوابیدند و گریان از خواب بیدار شد علی اکبر پرسید که ای پدر
بزرگوار سبب گریه شما چیست حضرت فرمود این ساعت است که البته خواب دران هیچ چیز باشد در خواب دیدم که کسی
مرا ندا داد که شما سرعت مینمائید بسوی مرگ و مرگ شما را بسوی بهشت سرعت میفرماید علی اکبر گفت ای پدر آیا ما
بر حق نیستیم حضرت فرمود بلی ما بر حقیم و مخالفان ما بر باطل اند علی اکبر گفت پس از مرگ و کشته شدن چه باک داریم حضرت فرمود خیرا
خدا بتعالی ترا جزای خیر دهد و چون بمنزل دیگر نزول فرمودند دیدند که خیمه برپا است پرسیدند که این خیمه کیست
گفتند از زهیر ابن قین بجلی که بمکه رفته بود و از مناسک آن فارغ گشته بکوفه میرود و حضرت او را طلبید در وقتی رسول
آنحضرت بنزد ایشان رسید که مشغول چیز خوردن بودند زهیر فی الحال تامل نمود زنی که دیلم دختر عمرو بود گفت
سبحان الله زهیر فرزند رسول خدا ترا میطلبد و تو تامل میکنی زهیر برخاسته بجناب آنحضرت فرزند رسید
الامام رفت حضرت فرمود ای زهیر هیچ سر آن داری که در نصرت ما جان سپاری زهیر گفت یا ابن رسول الله
جان من فدای تو باد مدتهاست که آرزومند این دولت و شوقمند این سعادت زهیر برگشت و فرمود که خیمه او را
برکندند و در جوار سراپرده امام حسین نصب نمودند و بزن خود گفت که ای یار غمگسار وای همدم وفادار من بخدمت
فرزند رسول مختار رفتم تا جان سپاری کنم اکنون آنچه از مال من میخواهی بردار و در محافل [illegible] گفت ای زهیر میخواهی
که در خدمت فرزند مصطفی باشی و در قیامت برادر حق علی مرتضی داخل بهشت شوی من نیز میخواهم که از خدیجه کبری
دختر فاطمه زهرا باشم تا در قیامت مرا در میان خدمتکاران خود بدارد چون بنزد خدمت تو بوده ام و در رسالت خدمت
دختران فاطمه داخل میشوم تا آنچه بر سر ایشان آید بر سر من نیز بیاید زهیر دیگر دعا کرد پس با اصحاب خود گفت هر که
آرزوی شهادت دارد با من موافقت نماید و هر که میل وطن خود دارد از من مفارقت کند اکنون ز برای شما

نقل میکنم جابر که من در عصر رسول الله با خاقان سپاه اسلام مجاهد به بعضی از کفار که در نواحی دریا ساکن بودند رفتیم
و سلمان نیز همراه بود و چون بر ایشان ظفر یافتیم غنیمت بسیار از کفار بدست آوردیم و همه بسیار خوشحال شدیم سلمان چون
ما شد و گفت از غدر این غنایم بسی شاد شدید گفتیم بلی یا ابا عبدالله هر گاه به جوانان بهشت متوجه جهاد
منافقان باید که از رفاقت در راه او شاد تر باشید زیاده از این غنایم که در معرض زوال است پس زهیر یاران
خود را وداع نمود و با خاقان و جمعی صالحی خود با اصحاب شهید کربلا ملحق شد و از انجا رفتند تا نزدیک ثعلبیه رسیدند شخصی
از کوفه با ایشان رسید حضرت شاه او را نزد ثعلبیه و اخبار کوفه را پرسیدند شخص گفت که بجا رفتم که از کوفه بیرون
بیامدم تا دیدم مسلم ابن عقیل و هانی ابن عروه را کشته و جسدهای ایشان را بردار زده و سرهای ایشان را بدمشق فرستادند
آنجناب فرمودند انا لله و انا الیه راجعون پس حضرت اولاد عقیل را طلبیده و آن خبر جانسوز را با ایشان رسانید پس
دلداری ایشان نموده در معاودت ایشان مصلحت فرموده ایشان گفتند یا ابن رسول الله زندگی ما بعد از مسلم بچکار آید
بجا رفتیم که بر میگردیم تا شربتی که مسلم چشیده ما نیز بچشیم و چون در ثعلبیه نزول فرمودند مسلم را دختر صغیره بود که با
دختران امام حسین بود و در این منزل بعادت سابق بخدمت حضرت امام حسین آمد آنجناب بسیار او را نوازش
نمود و مراعات فرمود که بیش از پیش ان واقع شده بود و بسیار در روی میگریست و دست مبارک بر سرش
میکشید آن دختر را شکی در دل بهم رسید و گفت یا ابن رسول الله امروز با من ملاطفتی میکنی که در خور یتیمان است گویا پدرم را
شهید کرده اند حضرت زار زار گریست و فرمود ای نور دیده من بجای پدر توام و خواهرم زینب مادر تست و دخترانم
خواهران تو اند و پسرانم برادران تو اند دختر مسلم گریان شد و فریاد برکشید چون اولاد عقیل و فرزندان مسلم خبر
آن قتل شنیدند فریاد بر کشیدند و عمامها از سر برداشتند و نوحه و زاری آغاز کردند پس حضرت ایشان را دلداری
نمود و در این منزل حضرت ساعتی سر در کنار خواهر خود زینب نهاده در خواب شد ناگاه بیدار شد و آب از دیده مبارکش
میریخت گفت ای برادر ترا چه رسید گفت جدم را در خواب دیدم که میگریست و میگفت ای حسین رسیدن تو بما نزدیک شده
مرا از گریه جدم گریه دست داد پس اهل بیت همه گریستند و از ان منزل روانه شدند و در این منزل حضرت اصحاب

یاران

و یاران را جمع کرده فرمود که کوفیان با ما بیوفائی کردند و مسلم ابن عقیل را شهید کردند و مرا کاری پیش افتاده و ناچارم
شد شما از من بحل هر کس که خواسته باشند از ما مفارقت کند برادر حرجی نیست جمعی که از جهت طمع دنیوی با آنحضرت رفیق
شده بودند در راه وفا ثابت قدم نبودند از استماع این خبر موحش از بر رفتند و حضرت با فرزندان و برادران و یاران
و خویشانی که در طریق محبت با وفا و ثبات بودند باقی ماندند پس دیگر بار آنسرور بیاران و دوستان گفت ای
برادران شما را نیز دستوری دادم بهر جا که خواهید بروید گفتند یا ابن رسول الله هزار جان ما فدای خاک پای تو
باد اگر امروز ما ترا وا گذاریم فردا چگونه بروی جدت نگاه کنیم و بکدام دیده در روی پدرت توانیم نگریست
حاشا و کلا اینقدر نمیشد اینجا که ما از تو مفارقت کنیم تا جانهای خود را در راه تو در بازیم و خونهای خود را
با خون مبارک شما آمیخته سازیم پس حضرت ایشان را دعا کرده و از انجا روانه شده و در بطن عقبه نزول نمودند اما
چون خبر بابن زیاد رسید که امام حسین متوجه عراق شده ملعون حر ابن یزید ریاحی را با هزار سوار مکمل و مسلح از
کوفه بیرون فرستاد و گفت باید سر راه بر حسین و اصحاب او بگیری و نگذاری که از طرفی بیرون روند حر با آن
لشکر بر سر راه پیش گرفته و در بادیه بطلب آنسرور میرفت و حضرت در بطن عقبه تشریف داشتند که مردی پیری
از بنی عکرمه از راه کوفه رسید حضرت خبر کوفه را از و پرسیدند گفت یا ابن رسول الله بخدا سوگند که غیر روی کر
بسوی شمشیر و نیزه ابن زیاد سک لشکری بخون و بطلب تو در بادیه پراکنده کرده و از قادسیه تا نزدیک
این صحرا را لشکر فرو گرفته حضرت فرمودند این بر من پوشیده نیست ولیکن اطاعت امر الهی واجبست پس حضرت از انجا
بار فرموده در شراف نزول اجلال فرموده و سحر از انجا روانه شده و چون وقت ظهر در رسید لشکر حر ظاهر شد
و حر با شاه وفا در عین شدت گرما برابر فرزند رسالت پناه آمد و صف کشیدند و چون آن فوج جود و سخا آثار تشنگی
از لشکر حر مشاهده فرمود امر نمود اصحاب خود را که ایشان را و چهار پایان ایشان را آب دهند و خود بنفس شریف نیز متوجه
شده تا آن لشکر ضلالت اثر را آب داد و ایشان را و اسبان ایشان را سیراب گردانید پس آنسرور فرمود که حر این
لشکر کیست و نام وی چیست حر پیش آمد و بآواز بلند عرض کرد که السلام علیک یا ابن رسول الله و رحمة الله و برکا

ونام ونسب خود را گفت حضرت بعد از جواب سلام فرمود که ای حر آیا بیاری ما آمده یا بحرب ما آمده حر سر
بزیر افکند و عرض کرد که پسر زیاد مرا فرستاده که نگذارم باز گردی یا بطرف دیگر روی بلکه ملازم تو باشم تا در دروازه
کوفه باشم آنجناب گفت لا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم پس حضرت باز نگریست وقت نماز پیشین بود گفت ای حر
وقت نماز است فرود آی و با قوم خود نماز کن تا من نیز با یاران خود نماز کنم حر گفت یا ابن رسول الله کیست غیر تو
و اینکه تو مقتدای جهانی و پیشوای اهل زمانی شما پیش باشید تا حر و لشکر در عقب شما نماز کنند پس حر و سپاه
فرود آمدند و اقتدا بآن حضرت نمودند بعد از نماز شتر سواری در رسید و نامه ابن زیاد آورده و بدست حر داد
حر نامه را گشوده ملاحظه نمود و بخدمت امام داد حضرت چون خواندند مضمونش این بود که ای حر در هر جا که نامه من بتو
رسد باید حسین را در آنجا موقوف داری در موضعیکه از آب و گیاه دور باشد فرود آوری حضرت بعد از اطلاع بر آن
مضمون فرمود ای حر اراده تو چیست عرض کرد آنچه که از جانب ابن زیاد مامورم چنان خواهم کرد حضرت فرمود
که من هرگز باین ذلت راضی نخواهم شد و امر کرد تا محملها بر شتران بستند و اصحاب آنجناب سوار شدند و حضرت
نیز پای مبارک در رکاب آورده و خواستند که برگردند لشکر مخالف بر سر راه مانع آمدند حضرت فرمود ثکلتک
امک مادر بعزایت بنشیند چه اراده داری حر گفت یا ابن رسول الله اگر دیگری نام مادرم بر زبان
البته متعرض مادر او میشدم اما در حق مادر تو غیر از تعظیم و تکریم سخنی بر زبان نمیتوانم آورد پس گفت یا ابن رسول الله
در کار تو حیران و فرو مانده ام زیرا که اگر هیچ متعرض شما نشوم از پسر زیاد میترسم و اگر مبادرت بحرب شما نمایم
از رسول خدا شرم دارم و در روز قیامت در بدر و در کار چه جواب گویم پس حر پنهان از سپاه خود نزد
امام حسین آمد و عرض کرد که ابن زیاد نوشته ام دست حر بریده باد که تیغ بر روی تو کشد و دیده اش کور گردد
باد اگر بجانب تو نگرد و من در این راه هیچ سعی و کوشش بکار نبرم مگر اینکه بگوش من آوازی میرسید که مرا به بهشت
بشارت میدادند در وقتیکه از خانه بیرون می آمدم ندای منادی شنیدم که سه نوبت مرا ندا داد که ای حر بشارت باد
ترا به بهشت و من با خود گفتم که مادرت بعزایت بنشیند بحرب سبط پیغمبر میروی و بشارت بهشت میشنوی

شنیدم

پس گفت مصلحت در آنست که حال همراه شما باشیم و چون قدری برویم فرود آئیم و شما بهانه آنکه حرم محترم همراه است
در موضعی که از لشکر دور باشد فرود آئید و چون مردمان بخواب روند شما برخیزید و بار بربندید و بهر طرف که خواهید بشتابید
و سلامت بروید و چون روز شود معلوم شود که شما رفته اید ما بر خواهیم گردید حضرت و یاران دعا کرده سوار شده همراه
گروه حر شدند و چون مقداری راه طی نمودند بطریق معهود فرود آمدند و چون شب در آمد و سپاه و لشکر حر بخواب رفتند
آنجناب با اصحاب خود در راه نهادند و آن شب شبی بود در نهایت ظلمت و تاریکی و لهذا راه گم کردند و بهر طرف که
میرفتند راه نمی یافتند و نمیدانستند که بکجا میروند و حضرت از اهل بیت و مخدرات حرم دور ماندند و اهل حرم چون از
گم شدن راه مطلع شدند مضطرب و پریشان گردیدند و زینب خاتون از شتربانان پرسید که برادرم کجاست
یکی از ایشان گفت در اینجا نیست نمیدانم که بکجا افتاده و اهل بیت از این کلام تمام گریان شدند که ناگاه از عقب آواز
ذوالجناح را شنیدند و امام حسین در رسید و اهل حرم را گریان و حیران دیده و ایشان را دلداری فرمود و همچنان
سرگردان میرفتند تا صبح شد و راه روشن گردید ناگاه مرکب آنجناب بر زمین هولناکی رسیده و ایستاده و هر چند
تازیانه و رکاب میزد گام از گام بر نمیداشت حضرت بشتربانان فرمود که اینجا چه مینامند گفت نام این زمین [illegible]
عرض کرد که یا ابن رسول الله این زمین را ارض ماریه خوانند امام فرمود نام دیگر دارد و این موضع گفتند ای نینوی هم
کربلا نیز گویند آنجناب فرمود الله اکبر هذه ارض کرب و بلاء و موضع سفک الدماء ؛ فیها یا قوم قفوا و مصرعی و سبی
حریمی ها هنا لا تبرحوا ؛ ای قوم این زمین موضع کشته شدن من و محل افتادن بدن من خواهد بود و در این زمین اهل
بیت مرا برهنه و حیرت خواهند کرد و فی هذه تضحی الرؤوس علی القنا ؛ یسیر بها الاقوام حتما ؛ و در این زمین سرها بر نیزه
خواهد شد و اینها را شهر بشهر و دیار بدیار خواهند گردانید و فی هذه تبقی علی الارض صرعها ؛ بلا کفن یمسی ولا دفن و غسلا ؛
و در این زمین بدنهای ما بخواری و زاری بی غسل و کفن بروی ریگ تفتیده افتاده خواهد بود نظم گر نام این زمین
پرسی کربلا بود ؛ اینجا نصیب ما همه کرب و بلا بود ؛ اینجا بود که خیمه بر آل نبی کشند ؛ اینجا بود که ماتم آل عبا بود ؛ کاکل
مخدرات من اینجا پریشان شود ؛ پشت سواران من اینجا دوتا بود ؛ در زنده در مصیبت من آب چشم خویش ؛ هر روز ع

ماهی که در آب و هوا بود • پس حضرت پای مبارک از مرکب گردانید و همانجا فرود آمد و چون قدم شریف بجای که کربلا
رسید زمین کربلا از رنگ زرد شده و غبار زردی از وی برخواست و بر گیسوی عنبربوی امام نشست چنانچه گیسوان
آنسرور پر گرد گردید پس آنجناب فرزندان و خواهران را طلبید و دیگران در نزد خود جمع گردانید و ساعتی بنظر حسرت
در ایشان نگریست و زار زار گریست و گفت خداوندا ما عترت پیغمبر توایم که ما را از حرم رسول تو بیرون آورده
و بر ما ظلم کردند پس داد ما را از ایشان بستان در آنحال ام کلثوم گفت ای برادر این چه بادیه ایست که
از آن خوف عظیمی در دل من جای کرده است حضرت فرمود که من در وقت رفتن صفین با پدرم امیر المؤمنین ع
باین زمین محنت قرین رسیدیم پدرم فرود آمد و سر مبارک را در کنار برادرم امام حسن نهاد و ساعتی بخواب رفت
من بر بالین وی نشسته بودم ناگاه از خواب بیدار شد و زار زار میگریست برادرم عرض کرد که یا ابتاه شما را
چه میشود فرمود در خواب دیدم که این صحرا دریائی بود از خون و حسین در میان آن افتاده دست و پا میزند و
فریاد میکند و هیچکس بفریاد او نمیرسد پس روی بمن کرد و گفت یا ابا عبد الله کیف تکون اذا وقعت بک هنا الحرب
چگونه خواهی بود اگر ترا درین وادی واقعه بدست دهد گفتم صبر خواهم کرد و بجز صبر و شکیبائی چه چاره دارم پس
آن مظلوم امر کرد که خیمها را نصب نمودند و اهل بیت در آنجا فرود آمدند و در روایتی رسیده که بعد از آنکه حضرت
با یاران وی در آنجا قرار گرفتند حضرت اهل قادسیه و سایر اعرابی که در آن حوالی بودند و مالک زمین کربلا بودند
طلبید و فرمود ای قوم من با فرزندان و یارانم درین زمین شهید خواهیم شد و قبور ما در اینجا خواهد بود و بعد از این
شیعیان ما از اطراف و اقطار عالم روی بر این زمین مبارک خواهند داشت و گروه گروه از راههای دور بزیارت
ما خواهند شتافت و جمع کثیر از ایشان مجاورت من اختیار خواهند نمود و در جوار من ساکن خواهند شد میخواهم
که این زمین را از شما بخرم و ببخشید تا من آنرا بر ایشان وقف کنم آن قوم قبول نمودند حضرت زمین کربلا را از ایشان
بمبلغ خطیری خرید و بر ایشان وقف کرد اما چون این خبر بابن زیاد بدنهاد رسید که امام حسین و اصحابش در آن محل
مرحله نزول نمود آن ملعون نامه بحضرت نوشت که یزید بمن نوشته که بیعت از تو بگیرم یا با تو محاربه کنم چون نامه

بان

بآنسرور رسید آنرا خواند و بینداخت و چون رسول ابن زیاد جواب نامه طلب نمود آنجناب فرمود ماله عندی جواب
فقد حقت علیه کلمة العذاب یعنی این نامه را جوابی در نزد من نیست و سزای وی هر کلمه عذاب است و چون رسول ابن زیاد
صورت حال را بوی رسانید آتش خشم آن ملعون مشتعل گردید و مستعد حرب فرزند رسول شد پس عمر ابن سعد را طلبید و
او را تکلیف بحرب حضرت امام حسین نمود آن شقی اول بار امتناع نمود و آخر طمع ایالت ری و طبرستان قبول کرد
و گفت میدانم حرب فرزند رسول خدا در دنیا موجب عار و در عقبی موصل بنار است اما حکومت ری و حب جاه و دنیا
بصیرت مرا کور کرد پس آن ملعون عذاب ابدی و شقاوت سرمدی را اختیار کرد و با پنج هزار نامرد روانه کربلا شد پس پسر زیاد
ضلالت نهاد بمسجد در آمد و امر کرد که همه مردمان کوفه مجتمع شدند پس بر منبر بر آمد و گفت ای قوم شما میدانید که آل ابی
سفیان با دوستان خود چه نوازشها میکنند و با دشمنان خود چه سیاستها بعمل می آورند اینک دشمن یزید حسین بن
علی بکربلا رسیده و هر که خواسته باشد بجوایز و انعامات یزید فایض شود باید بمحاربه وی رود و پس از منبر فرود آمد
و در خزانه را گشوده به بذل اموال شروع نمود و اکثر آن قوم نابکار دین را به دنیای غدار فروختند و پی در پی نزد
ملعون ابن مرجانه می آمدند و قدری از خبیث طلبیده دنیا را میگرفتند و بحرب امام زمان و حجت خداوند دیان روانه
کربلا میشدند اول کسی که بعد از عمر ابن سعد بجنگ بیرون رفت شمر ذی الجوشن علیه اللعنه بود که با چهار هزار کافر بیدین
روانه کربلا شد و بعد از آن یزید رکاب با دو هزار سوار رفت لعنه ابن زیاد پی در پی لشکر روانه میکرد تا روز
ششم محرم سی هزار از سپاه دول سپاه جمع شد بلکه در بعضی از اخبار رسیده که صد هزار از لشکر کوفه و شام و دیگر بلدان
خون آشام برای حرب فرزند سید انام در کربلا جمع شدند و در برابر آن شاه کم سپاه خیمه و خرگاه برپا کردند و بعد
روز سیم ابن حجاج را با پانصد سوار نابکار بر سر آب فرات فرستاد که مانع آب برداشتن اطفال برگزیده
ذو الجلال برآید جناب امام حسین برخواست و عقب خیمه مخدرات آمد و از پشت خیمه و بقدر سه گام بر داشت پس
فرمود که این موضع را بکنید چون اندکی کندند آب شیرین و خوشگوار پدید شد حضرت با اهل بیت و یاران از آن آب
آشامیدند و چارپایان را سیراب کردند پس آن چشمه ناپدید شد و دیگر کسی اثری از آن ندید چون این خبر بابن زیاد

رسید نامه بعمر سعد پلید نوشت که در این وقت مذکور گردید که امام حسین در بیابان چاه آب میکند باید برسیدن
نامه من تو کار بر وی تنگ گیری و مجال براو تنگ کنی و اگر این کار از دست تو بر نمی آید شمر را بالای که بنام تو نوشته ام
باز فرست و سپهسالاری لشکر را بشمر ذی الجوشن باز گذار چون آن نامه بابن سعد رسید مستعد حرب امام حسین گردید
و این واقعه در روز ششم ماه محرم بود امام چون از آن واقعه اطلاع یافت کس نزد ابن سعد فرستاد که میخواهم
با تو ملاقات نمایم و با تو سخنانی چند گویم آن ملعون قبول نمود با بعض پسر خود و با غلام از لشکر به فرجام جدا شد و
سید امام نیز با عباس و علی اکبر از یاران جدا شده در میان دو لشکر با یکدیگر ملاقات افتاد پس حضرت امام
از برای اتمام حجت با آن دون همت فرمود و یلک یا ابن سعد اتقاتلنی اما تتقی الله الذی الیه معادک تقاتلنی و انا ابن محمد
وای بر تو ای پسر سعد آیا نمیترسی از خدا که بازگشت تو بسوی اوست آیا با من قتال میکنی و حال آنکه میدانی که من
فرزند کیستم بیا و ازین اندیشه ناصواب بگذر ابن سعد گفت یا ابن رسول الله میترسم ابن زیاد خانه مرا خراب کند
حضرت فرمود من از مال خود خانه بهتری از برای تو بنا کنم گفت میترسم مزرعه مرا بگیرد آنجناب فرمود من مزرعه از
مال خود در حجاز بتو تسلیم کنم که صد برابر آن ارزد آن ملعون سر بزیر افکند و هیچ نگفت امام دید که موعظه در آن سنگین دل
سیاه درون اثر نمیکند فرمود ذبحک الله علی فراشک ولا غفر لک یوم حشرک خدا ترا در میان رخت خواب
بقتل رساند و در آخرت ترا نیامرزد و امید دارم که بعد از من بمراد نرسی پس عنان مرکب گردانیده بجانب
اصحاب سعادت انتساب خود معاودت نمود اما چون شمر ذی الجوشن از ملاقات امام و ابن سعد مطلع شد پسر
زیاد را اعلام کرد که میان امام حسین و ابن سعد ملاقات میشود و تدبیرها میکنند چون این خبر بابن زیاد کافر
رسید از غضب آتش ستمگری شعله ور گردید و نامه نوشت بابن سعد که ترا بمحاربه حسین فرستادم نه مصاحبت
شنیده ام که با یکدیگر ملاقات میکنید و از تقابل منحرف شده و مطلب اگر همین روز بحرب او مشغول نشوی ترا و
هر که با تست بسیاست رسانم و چون این نامه بابن سعد رسید خائف گردیده فی الحال سوار شد و با تمامی
لشکر بحرب فرزند پیغمبر ایستادند و این در روز پنجشنبه نهم ماه محرم بود و در آن وقت آن امام تشنه سر مبارک بر

زانوی مطهر خود نهاده و بخواب رفته بود چون خروش و جوش لشکر منافقان و نعره سواران بی ایمان بلند شد و صدای
سلاح بدید آمد زینب خاتون بخدمت برادر آمد آنسرور را در خواب یافت ناچار از راه اضطرار او را بیدار کرد و او را
از صورت حال مطلع گردانید آنسرور فرمود ای خواهر در این وقت در خواب جدم محمد مصطفی و پدرم علی مرتضی و مادرم
فاطمه زهرا و برادرم حسن مجتبی را در خواب دیدم که نزد من آمدند و گفتند یا حسین در این زودی نزد ما خواهی آمد پس
خاتون گریان شد و امام غریبان و بیکسان و اولاد و برادر و الا گر خود حضرت عباس را طلبیده و گفت ای برادر برو
نزد این لشکر و امشب از ایشان مهلتی گیر که محاربه را بفردا قرار دهند و فردا امشب ما را مهلت دهند که شب جمعه است
شاید مراسم طاعت و وظایف عبادت و اوراد من شب برقرار ماند و وداع عبادت پروردگار بجا آورم
که من پیوسته خواهان و مشتاق عبادت و بندگی خدا تعالی بوده ام و یک امشب را برای مناجات بدرگاه
قاضی الحاجات غنیمت میشمارم عباس بنجا لشکر ابن سعد آمد و آواز برکشید که ای قوم جگرگوشه رسول خدا یک
امشب را از شما مهلت میطلبد و چنان میداند که این شب بازپسین از عمر او است و میخواهد که وداع عبادت پروردگار
کند ابن سعد مضایقه کرد و شمر ذی الجوشن نعره زد که شما را امان نیست پیکار از لشکر ابن سعد خروش برآمد که این
چه سخت دلیست اگر کافری از شما مهلت میخواست میدادید و این جگرگوشه پیغمبر شماست که از شما یک شب جمعه را
امان از برای عبادت خداوند جهان میطلبد شما امتناع مینمایید از خدا نترسید و از پیغمبر شرم کنید چون ابن سعد
چنان دید در میان لشکر ندا کرد که حسین و اصحابش را امشب مهلت دادیم لشکر بامر او باز در همانجا فرود
آمدند و لشکریان ساکن شدند چون شب درآمد حضرت امر فرمود که خیمهای حرم را متصل بهم زدند و جمیع برادران
و خویشان و اصحاب را جمع کرد و خطبه در غایت فصاحت و بلاغت خواند و فرمود الحمد لله علی السراء والضراء
اما بعد بدرستیکه من بهتر از اقارب و اصحاب خود با وفا تر و نیکوتر از شما نیافتم فجزاکم الله عنی خیرا خدا شما را از
من جزای نیکو دهاد و بدانید که امشب من شما را مرخص کردم و بیعت خود را از گردن شما برداشتم و از توقف
که ظلمت شب عالم را فرو گرفته از هر طرف که خواهید بیرون روید پس برادران و خواهران و فرزندان و خویشان

برخواستند و عرض کردند که یا بن رسول الله ما دست از دامان تو بر نمیداریم و نمیخواهیم که بعد از تو زنده باشیم
و میخواهند کاش بکار ما آید و ما در پیش روی تو جان خود نثار بکنیم دست بر نمیداریم حالا چه قدر است که جز تو نثار
بکنیم و سر چه باشد که فدای آن خاک پا بکنیم مصرع ما نیم و خاک کوی تو تا جان ز تن بر آید • و اولاد مسلم برخواستند
و گفتند یا بن رسول الله هرگاه ما از تو مفارقت بکنیم در پیش خدا چگوییم و در روز قیامت چه بهانه جوییم بجز اینکه ما
جان خود را در راه تو نثار بکنیم و خون خود را در قدم مبارک تو بریزیم از تو جدا نشویم پس مسلم ابن عوسجه برخواست
و گفت اینقدر نمیبینند آخر الزمان اگر بدانم که هفتاد مرتبه کشته و سوخته میشوم و خاکستر مرا بر باد میدهند که از تو جدا
نمیشوم پس چگونه مفارقت میکنیم و حال آنکه یک کشته شدن است و بعد از آن سعادت جاوید خواهد بود و زهیر ابن
قین برخواست و گفت اگر دنیا همیشه روی ما باقی میبود و کشته شدن بر تو از بقای جاوید ابدی اختیار میکردم
چه جای آنکه زندگانی دنیا بیش از چند روزی نیست بخدا سوگند که میخواهم که هزار بار کشته شوم و زنده شوم
و هزار جان خود را فدای تو [illegible] ثم و بریر ابن حصین برخواست و عرض کرد یا بن رسول الله حق تعالی
بر ما منت نهاده که در پیش روی تو جهاد کنیم و اعضای ما پاره پاره شود تا در روز جزا جد تو شفیع ما باشد و
هر یک از سایر یاران باوفا از این قبیل گفتگو ها نمودند در آن وقت آنحضرت فرمودند کم کذلک فانظروا الی
منازلکم و قصورکم فی الجنة اگر شما در محبت چنین راسخ قدمید و مضایقه از جان خود نمیکنید پس حال ببینید منازل
خود و قصرهای رفیعه و درجات عالیه خود را در بهشت و حضرت بدست مبارک خود اشاره فرمود و یاران نگاه
کردند پرده های حجاب از پیش روی ایشان برداشته شد و حور و قصور و منازل و مقامات خود را که زبان از
وصف آنها عاجز است و هیچ چشمی ندیده و هیچ گوشی نشنیده و بخاطر احدی خطور نکرده دیدند که حضرت امام
بدست مبارک خود منزل هر یک را نشان داد و چون یاران آن حالت را مشاهده نمودند همه بسیار مشتاق
شهادت گردیدند و تیر و نیزه و خنجر را بجان میخریدند و از آن متوجه نمیشدند و بخوبی مسرور و فرحناک بودند که
در انکال مطایبه و مضاحکه میشدند و بریر ابن حصین همدانی گفت من هرگز در ایام جوانی و پیری مایل بلعب

و مطایبه نبوده ام و اکنون از بسکه مسرورم مایل بمطایبه و شوخی شده ام پس آنجناب همگی اصحاب را فرمان داد
تا بمنازل خود روند و در آن شب مشغول عبادت پروردگار خود شوند لهذا آن سعادتمندان بجاهای خود رفتند
تمامی گرسنه و تشنه با چشم پر آب و دل کباب با هزار سوز و گداز روی نیاز بدرگاه بی نیاز آوردند و بذکر و حمد
الهی و درود حضرت رسالت پناهی مشغول شدند و آن امام مظلوم مستغرق دریای عبادت رب الارباب گردید
گاهی در تضرع و در مناجات بود و زمانی بر تسبیح و تقدیس پروردگار صرف مینمود و ساعتی در گریه و زاری بود
و گاهی ناله و بیقراری بود و گاهی قیام مینمود و گاه سجود و رکوع ادای نافله میکرد با خضوع و خشوع نظم گهی بیان حدیث
فراق میفرمود • گهی بچشم از آب در روی آسود • گهی بدیده حسرت بخواهران میدید • گل فراق ز گلزار خواهران میچید
خلاصه در همان شب ناله و آه لب تشنگان کربلا باوج سما میرفت و اشک حسرت غریبان بادیه بر رخ و غبار روی
زمین جاری بود و احسرتاه من لیلة یقتل فی صبیحتها قرة عین الرسول و بنی اولاد فاطمة البتول واویلاه از شبی که در صبح
آن کشته میشود نور دیده مصطفی و اسیر میشوند فرزندان فاطمه خیر النساء واکرباه من [illegible] فی یومه ینتثر النجوم السموات
العلی علی الارض المارية بالاجساد العارية واحسرتا از شبیکه ریخته میشود ستارگان آسمان عزت بر زمین کربلا با بدنهای
برهنه و امحنتاه من لیلة عذار یقع قطع اعضاء سادات الانام و عظماء اهل الاسلام بسیوف اهل الشرک و
الانام و امحنتاه از شبیکه در صبح آن از اهل شدن ظلمان آن پاره پاره میشود اعضای آقایان بنی آدم و بزرگان
جمیع عالم بتیغهای ارباب کفر و ظلم مظلوم ای برادران که آن شب بر غریبان صحرای کربلا چه گذشت و چون سحر شد
آنجناب لحظه بخواب شد و گریان از خواب بیدار شد و اهل بیت بیکبار جمع شدند و فرمود ببینید که در خواب دیدم که سگان
چند بر من حمله کردند و در آن میان سگی ابلقی بود که زیاده از دیگران بر من حمله میکرد گمان دارم که قاتل من باشد
دیدم که جدم با جمعی از ارواح مقدسه نزد من پیدا شدند و جدم فرمود ای نور دیده من ای مظلوم ترین فرزندان
من وای اکنون در آسمانها معروفی بشهید آل محمد اینک ساکنان عالم بالا و مقربان ملأ اعلی باستقبال روح تو
و انتظار روح تو را میکشند تعجیل کن تا امشب نزد ما افطار کنی و با آنحضرت ملکی بود که شیشه سبزی داشت

فرمود که حسین این فرشته ایست که با شیشهٔ سبز از جانب جناب پروردگار از آسمان آمده که چون تو شهید شوی خون
ترا در آن شیشه کند و نگاه دارد پس اهل بیت آغاز گریه و ناله کردند حضرت ایشان را وداع نموده فرزندان را در
خود می نشاند و هر یک را می بوسید و روی منور بر سینهٔ مطهر یک یک می مالید و از درد دل پر خون زار زار می نالید و
وصیت نمود و ملم بر شما میسوزد که با وجود اینکه غریب باشید بعد از من یتیم خواهید شد و هنوز وقت یتیمی شما نرسیده و بحرم
محترم و خواهران پر غم سفارش طفلان بالم را نموده و وصیت نمود که بعد از من نگذارید که اهل ستم ایشان را آزار کنند
و مراعات ایشان منظور دارید و زینب خاتون و ام کلثوم چون این سخنان را از آن غریب مظلوم شنیدند پیش آن
برادر آمدند و میگفتند کاش ما امروز شربت مرگ را می چشیدیم و ترا با این حالت مشاهده نمیکردیم جد ما محمد مصطفی و
پدر ما علی مرتضی شربت شهادت چشید و مادر ما فاطمهٔ زهرا از ما مفارقت نمود و برادر ما حسن مجتبی بزهر ستم اهل ظلم
و جفا شهید شد و تو یادگار ایشان و پشت و پناه ما محرومان بودی حال تو ما را از خود نا امید میگردانی و چون بی
محرم ما که خواهد بود و ما را ازین دیار غربت بسوی تربت و روضهٔ رسول الله که خواهد رسانید حضرت چون اضطراب
و دهشت ایشان را دید قطرات عبرات از چهار دیده باریده فرمود اگر میگذاشتند با استراحت خود را مبتلا نمیکردم
زینب خاتون گفت ای برادر بیشتر ما را محزون مکنید که راه چاره از تو منقطع گردیده و ما چار بمرگ داده و ما را
در میان اهل کفر و نفاق میگذاری پس دستهای خود را بلند کرده و کلاله خود را خراشید و گریبان طاقت چاک
نمود و نعره از سر کشید و بیهوش افتاد امام غریب برخاست و سر خواهر خود را در کنار گرفت و چون بهوش آمد گفت ای خواهر
مهربان بقضای خدا راضی شو بدانکه جمیع اهل آسمانها و زمینها شربت ناگوار مرگ را خواهند چشید و پدر و مادر من شهید
شدند و ایشان از من بهتر بودند زنهار که چون مرا شهید بینید روی مخراشید و نعره از سر مکشید و گریبان جان را چاک مکنید الغرض
حضرت اهل بیت را تسلی داده و تهیهٔ سفر سعادت اثر آخرت را راست نمود و چون صبح روز [illegible] جگر سوز شد
از طبقات آسمان ندا رسید که یا خیل الله ارکبوا ای لشکر خدا سوار شوید که وقت شهادت و هنگام رو بکوی
سعادت از میدان همت رسید پس آن مظلوم کم سپاه بانگ نماز گفت و اصحاب جمع شدند و بدل وضو تیمم کرده

وآنجناب با اصحاب نماز کرده و بعد از نماز روی بجانب اصحاب کرده فرمود که ای همرهان امروز غیر از زین العابدین همگی
شهید خواهیم گردید و از مصیبت و ذلت دنیای فانی خلاصی خواهیم یافت هنوز اصحاب مشغول اوراد و تعقیبات نماز
بودند که آواز کوس حربی از لشکر شقاوت اثر مخالف بلند گردید و صدای شیههٔ اسبان آن کافران بلند شد و پیاده و سوار
سپاه ابن سعد بد سگال متفق و مسلح بمیدان کارزار آمدند و ندای هل من مبارز در دادند و چون آن شاه کم سپاه
آن حالت را مشاهده فرمود امر نمود که موالیان و هواداران سوار مرکبان شدند و همگی با نهایت شوق مانند شیر غران
بمیدان کارزار نهادند و از طرفین صفوف قتال آراسته شد و امام همام بخیمه درآمد و عمامهٔ رسول انام را بر سر نهاد
و ردای آنحضرت را در بر کرده و شمشیر آنجناب را حمایل نمود و اسب سرور انبیا را طلبیده و در برابر لشکر مخالفان آمده و برابر
امام بحق فرمود ای اهل کوفه و شام شما را آنچه می فهمیدم که میدانید که من پسر محمد مصطفی و سبط رسول خدایم و پدرم
علی مرتضی است که مولای مؤمن و مؤمنه است و ساقی حوض کوثر است و مادرم فاطمهٔ زهرا دختر پیغمبر است
و جده ام خدیجهٔ کبرا است و عم پدرم حمزه سید الشهدا است و میدانید که این عمامهٔ رسول خداست که بر سر منست و این
ردای سید انبیاست که در بر منست و این شمشیر آنحضرت است که حمایل کرده ام و این اسب خاصهٔ آنشاه فرخنده
جزاست که سوارم الم تعلموا انی ابن بنت محمد * و والدی الکرار الذی کان ملا * آیا میدانید که من پسر پیغمبر شمایم و پدر من
حیدر کرار است که دین را کامل گردانید فهل ستغیر بها ام شریعة * فهل کنت فی دینا لاتبدلا * آیا من تغییر شریعت
یا شریعت یا تبدیل دین خدا نموده ام * ام حللت ماقد حرم الله احمد * ام حرمت ماقد کان قبل محللا * مگر من حلال
محمد را حرام کرده ام یا حرام او را حلال کرده ام آخر پیغمبر شما مکرر مرا بوسیده و بارها فرموده حسین یکی
از نامهای من حسین و بارها فرموده حسن و حسین آقایان جوانان بهشتند جمعی کثیر از آن قوم شوم فریاد کردند که یا حسین
آنچه میگوئی حق و صدقست حضرت فرمود پس بچه سبب خون مرا حلال میدانید و آبیکه دد و دام و
یهود و نصارا از آن می آشامند زن و فرزندان و طفلان اهل بیت رسول الله باز میگیرید و درین اثنا صدای
طفلان و زنان بناله و افغان بلند شد حضرت از استماع زاری ایشان متاثر گشت و فرمود و لا حول و لا قوة الا

بالله العلی العظیم حضرت عباس و علی اکبر فرمود که بروید و با ایشان بگوئید که بعد از ساعتی چند شما را بسیار باید گریست
حال در گریه تعجیل مکنید چون عباس و علی اکبر پیغام امام را بآن بیکسان رسانیدند بالمره ناچار خاموش شدند اما
بآن گروه بیباک گفت بگذارید که من بگوش خود میشنوم دختران پیغمبر شما را از غریبی و بیکسی در آه و دم آخر شما گریه
میکنند کدام از جمله اهل اسلام و پیروان سید انام امیر یکم یا ابناء الناس ما هم عترة اولاد النبی و صول ای مردم آیا رحم
نیست در میان شما که مهربانی کند باولاد پیغمبر خدا اقتل مظلوما و قد ما علمتم بان لیس لی للعالمین جمیل آیا مرا ظلم
و ستم شهید خواهید کرد و حال آنکه دانسته اید که امروز نمانده است در روی زمین نسب الیس ابی خیر الوصیین کلهم اما
لفاطمة النبی سلیل آیا پدر من بهترین وصیا نیست و آیا من فرزند پیغمبر شما نیستم اما فاطمة الزهراء امی و کلکم و اعمامی
ایضا جعفر و عقیل اما فاطمه خیر النساء مادر من نیست آیا جعفر طیار و عقیل دو عم من نیستند و الی اردوماء الفرات و
دونکم والنسل عندی للمخاذیل ای مرجان بگذارید تا من سیراب فرات روم و مترعض قتل من نشوید که جگرم از تشنگی
کباب شده و طفلان من از بی آبی بیتاب گردیده اند پس القوم جفاء در جواب فرزند رسول خدا گفتند دع ما تقول یابن
ابی تراب و اگذار این سخنان را ای پسر ابی تراب فلیس لک الا ما تقیله مسیل الغت از برای تو راهی بآنچه طلب میکنی نیست
حتی یشیک کاس الموت و ستانرا تو نمیدهیم تا شربت مرگ بچشی پس ابن سعد در آن وقت تیری در کمان نهاد و گفت
ای اهل کوفه و شام شاهد باشید اول کسی که تیر بلشکر امام حسین انداخت من بودم پس ابن سعد تیر بجانب امام
حسین انداخت چون آن ملعون تیر افکند بیکدفعه جمیع آن کافران تیرها را بر کمان گذاشتند بجانب آنحضرت
افکندند و کم کسی از اصحاب آنحضرت ماند که در آن تیرباران مجروح نشد پس حضرت دست فراکرده و محاسن
مبارک خود را گرفت و در آن وقت پنجاه و هفت سال از عمر شریف آنحضرت گذشته بود و گفت شدید شد غضب
الهی بر یهود در وقتیکه گفتند عزیز پسر خداست و سخت شد خشم پروردگار بر نصاری در حینی که گفتند مسیح فرزند خداست
و شدید خواهد شد غضب خداوند جبار بر این گروه اشرار که فرزند پیغمبر خود را قتل میرسانند پس حضرت فرمود که حجت
خدا را بر شما تمام کردم و حال بغیر از صبر و شکیبائی چاره ندارم با عدم سامان و قلت انصار و اعوان با قلیل

از بزرگواران و نیکوکاران باشما جهاد و جنگ خواهیم و میدانم که یکی شهید خواهیم شد و من توکل کردم بر خدا و شما بجهت خود جنگ
بکنید پس مرکب را برکردانید و نزد اصحاب خود آمده دل بجاره بنهاد مجلس نهم در ذکر واقعه شهادت حر بن یزید ریاحی
و برادر و پسر و غلام او و شهادت ظهیر بن حسان اسدی بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله الذی جعل کربلا تاتی فی محبت
آل رسول الله افضل الذخایر والسعادة و جعل میاه و قطرات عبراتنا فی مصیبة اولاد البتول اشرف القرب والطاعات
اعدا لاهل البکاء والعویل فی مصیبة سبط رسول الجلیل ما تحل عن ضبطها الافهام والبصایر و جعلنا لاهل الضریح والانین
فی رزیة ابن سید المرسلین ما لا عین رأت و لا اذن سمعت و لا خطر علی قلب خاطر و نور قلوبنا بالاحزان والهموم فی مصاب
عترة المصطفی و شرح صدورنا بالاشجان والغموم فی رزیة المرتضی و نشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له
شهادة تجعلنا من اهل الولایة والقربی و تدخلنا فی اهل الکرامة والزلفی و نشهد ان محمدا سید البرایا و اولاده اشرف
الناس فی الآخرة والاولی و کبراتهم فی الدنیا والعقبی السلام علیک یا مولای یا ابا عبد الله لقد عظمت الرزیة و
جلت المصیبة بک علینا و علی جمیع اهل الاسلام السلام علیک یا علی ابن الحسین الذبیح العطشان السلام علی علی بن
الحسین زین العابدین المکروب المحزون السلام علی الانصار المجاهدین و الاقرباء المقاتلین و الاحباء المستشهدین
السلام علی زینب النجیبة و علی سکینة المسلوبة السلام علی فاطمة و رقیة السلام علی الایتام المنجبة و علی النساء المحجبة السلام
علی بنات النائحة و علی السادات العلویة السلام علی جمیع من سکنت دماه فی ارض المارية و علی جمیع من بکی و حزن
فیها بالرزیة السلام علی زوار الحسین بکربلا و علی المجاورین فی حرمه والساکنین فی جواره من الاموات والاحیاء
و رحمة الله و برکاته اما و من مصیبة تنضج الاکباد والحلی او من قضیة تضج عنها الوحوش فی الوکنات و تنوح عنها الطیور
فی الوکرات او از مصیبتی که دیدها از آن گریان و سینها از آن بریان و جانها از آن در غم و دلها از آن در اندوه
و ماتم قدسیان ملأ اعلی از آن مدهوش و ساکنان عالم بالا نیز همه از آن خوش متمکنان معابد قدس نوحه سرا و متوطنان
حظایر انس سیاه پوش و در این عزا ایشان در اطراف زمین لوای تعزیت برافراشته و جنیان در نواحی کربلا
ناله برداشته   چه ماتمست که در شهر بند امکانست   جهان سراسر از این غم مصیبت آبادست   کدام چشم

که در ماتم فرزند رسول گریبان نشکافت و چه دلیست که در مصیبت جگرگوشهٔ بتول بریان نشد همین نه اهل زمین غمکش آن
دارند غم آن بود که برایش در آسمان دارند قیامتی شده برپا میان جن و پری که میکنند همه تا تمام نوحه گری
کدام شهید است در عالم که در ماه محرم لباس ماتم در بر نمیکنند و کدام طایفه است از بنی آدم که در این ایام خاک غم
بر سر نمی پاشند مگر ذات زمین و زمان در این ایام همه برابر و همه جهان ز خواص و ز عام از چشم رگ سیل
اندوه درگذشت از فرو رنگ چرخ بر سر گذشت دریای آب زده که کنار و میان نداشت با موجهای
گریه ز دود از نظر گذشت امروز بوی خون شنوم از دم صبا بر رزمگاه شاه شهیدان مگر گذشت آمد خزان غم
چمن عیش زرد شد نسرین چهره عنبری بستان در درد شد از قصه سلاله خیر البشر برس صبر و شکیب آهوی صحرا نورد
شد درهم دریده نجم غم پرده جگر عیش و نشاط بر دل احباب سرد شد اذا ذکرت مصاب تفنی اجی ظل
فؤادی و اجسام تنقل برکاه و اشد کر مصاب اقایان خود میشوم دلم بدرد می آید و لرزه بر اعضای من می افتد و جان
فحی بالغموم علامة و باب سرور القلب بالهم مقفل منزلهای ال من محل هموم شده و در فرح و شادی بر روی دل
من قفل اندوه بسته شده است ولم انس ما نابت الحسین بکربلا تراب بها ساد بنی نسل و فراموش میکنم یکبار دختر حسین
در حالیکه میگریست و از همه غمهای خود میپرسید ایا عمتنا ما لک صاغرو تجوا و ما بال قومی بالصوارم قتلوا که ای عمه
چه روی داده که اطفال ما را ذبح کردند و مردان ما را کشتند ایا عمتنا ما للکرام سلبوا و ما ذنبنا حتی نهاد و اذلل
ای عمه چرا زنان ما را برهنه کردند و چرا ما را خوار و ذلیل نمودند ایا عمتنا هذا الحسین علی الثری سلیب الرداء من جو الظهر
مجدل ای عمه این حسین پدر منست که بی رداء و عمامه بر روی خاک افتاده و مرغان بر بالای او پرواز میکنند و از بعضی
ثقات مسموع شده که وقتی با جمعی از شیعیان در یکی از اقصی بلاد هند و هندوستان بودیم که ماه محرم داخل شد و چون
با اهل آن دیار آمیزشی نداشتیم و مطلع از مذهب و طریقه ایشان نبودیم خوف داشتیم که در میان ایشان بعزاداری
شاه شهیدان مشغول شویم لهذا قصد نمودیم که روز عاشورا بصحرای دوری رویم و از اهل آن دیار دور شویم و
در آنجا لوای تعزیت داری برافرازیم و اشک خون آلود از دیده ها روان سازیم و خود را داخل تعزیه داران حسین

بنابر تهیه روز عاشورا از ده دوازده بیرون رفتیم و داخل صحرا شدیم دیدیم اهل آن دیار از مرد و زن در آن صحرا در میان
خاک و خون نشسته اند و خاک بر سر میپاشند و بر سر و سینه میزنند و ناله های زار زار از دل افکار میکشند و اشک خونبار
از دیده بر رخسار می افشانند یکی از ایشان پرسیدیم که سبب این عمل چیست گفت شما مگر از اهل این دیار نیستید و چه
روداده که در این روز واقع شده است ندیده مرد و زن نیست که سینه و آقای ما را شهید کردند امام و پیشوای ما را
بتیغ بیدریغ در بیابان کربلا بجور و جفا از پا در آورده اند ما که این را شنیدیم آفتاب نورانی در نظر ما ظلمانی و روز
روشن در پیش چشم ما تیره و تار گشت لباسهای خود را چاک نمودیم و سرهای خود را برهنه کردیم و خود را در میان
ایشان انداختیم و خاک غم بر سر میکردیم که امام و آقای شما امام و آقای ما نیز هست و شهید و مقتدای شما شهید
و مقتدای ما هم هست بسیار از ایشان بر ما عجب کردند و شورش و غوغائی شد که دیده روزگار ندیده و گوش چرخ
مثل آن نشنیده و روز بیک بود که جمعی کثیر هلاک شوند ای برادران این چه مصیبتی است که از زمان خلقت عالم تا حال
هیچکس مثل آن ندیده و هیچ گوشی نظیر آن نشنیده و همچنین ظلمی در هیچ عصری از اعصار رخ ننموده که فرزند بتول طاهره را
بتیغ بیدریغ از پا در آوردند و هرگاه واقعه نیست و این حادثه مصیبت بر جگر مصطفی نهادن اندک حادثه و این مصیبت جن
و انس را بلکه جن و وحش و طیور از این مصیبت در گریه اند فتبکی علیه حزنا و یبکت له العبرات یهول آه حسین
گشته است از روی حزن دامن و گریه بر وی گریست آسمان در گریه شده در مصیبت وی اشکهای ریزان انا من قتلی حسینا
للسهام رمیته و خیل اعلی جنابه تجول ایا فراموش نمائیم که حسین در حالیکه بر روی جسد مطهرش از کینه اسبها تاختند
کجا علوا فی البریة امه لا احد الطهر بتول بتلیل و ما کل جد فی الرجال محمد ولا کل ام فی البنات بتول ابشعا زیرا
بزرگی و بلندی مرتبه او همین کافیست که نبیره مصطفی و فرزند فاطمه زهراست زیرا که جد وی محمد مصطفی بوده و
هر مادری فاطمه زهرا شوهر شد نجفی و اهل حاجز احمد حوله لدی الطف من آل الرسول قتیل کان حسینا فیهم
بدر کالکواکب حول السماء حلول جان من فدای اهل و عیال او باد در حالیکه بر خاک افتاده و در رخسار مبارکش
بر زمین چسبیده و در روی اولاد رسول افتاده بوده و جسد منورش در میان کشتگان مانند ماهی بود

اجساد وسایر شهیدان مانند ستارگان بوده که در اطراف ما جمع شده باشند قتلی تجاوبها والماء طام بعیده سراد

لوری من ورده وتقول وجد دوین السبط دون ورده وخاله من ایدی الحوادث خول آه شهید کشته

بالب تشنه با وجود آب بسیار ولیکن اشرار مانع شده از برداشتن و آشامیدن ایشان واحسرتاه که بجز دو سینه

دیگر با حلقوم تشنه او را بریدند وچنانچه شاه که قرآن بجا با آن برگزیده خدا کردند نفسی واخت السبط تعلن بندبها

علی ندبها محزونة وتقول اخی یا هلالا غاب بعد طلوعه وخانه بعد الکمال افول اتقتل ظلما حسین وتنتهی

الی الناس من رب العباد رسول فدای خواهر حسین شود جان من درحالتیکه بی دربی ناله و نوحه میکرد و در تمنا

اندوه میفرمود ای برادر یا حسین ای ماهی که طالع شدی وبدرجه کمال رسیدی وغروب کردی گمان داشت که حسین

بظلم کشته شود وحال آنکه جد او رسول پروردگار وتحفه از جانب خالق بر خلایقست وآل رسول استرنی ذرعه

وآل زیاد فی القصور تزول ای یاران اهل بیت رسول خدا در دیار غربت حیران وآل زیاد در قصرها بعیش و

خرمی تو امان وآل علی فی الیتیم وسواجب وذاق بکسوا لکنه تکول فرزندان علی مرتضی در غل و زنجیر محبوس و

چون چهار پای شکسته خواطری از ایشان بگریه در آمده همه زنان بگریه وزاری آمدندی وآل ابی سفیان فی عزة

لیسر بهم تحت البنود وصول واولاد ابی سفیان در نهایت عزت و دولت بر روی فرشها شاد و مان نشسته اند

علیک ابن خیر المرسلین تاسفی وحزنی والکان الزمان طویل ایفرزند بهترین پیغمبران حزن من بر تو بسیار است

وزمان مدید من بر تو طویل در کامل از زیاده از حضرت صادق روایت شده که روزی بجمعی از اصحاب خود فرمود

کاینجک از شما جعفر را در روز مشاهده مینمود ماست عرض کردند که او در روز بر کر ظاهر نمیشود وظهور آنحضرت

در شب حضرت فرمود که آگاه باشید وبدانید که جعفر در آبادانی دمعموره میبود تا آنکه حضرت امام حسین را

شهید کردند وقسم یاد نمود که دیگر در آبادانی جا نکند وهیچ از خرابها در موضعی دیگر نماند پس در روز پنهان میگردد و

دیگر چون شب داخل وشرفی میکند وهمینکه شب داخل شود بر حسین ع و اولاد او نوحه مینماید تا صبح و از حارث اعور مرویست

که حضرت امیر المؤمنین ع فرمودند بحسین که پدر و مادرم فدای تو باد ای مقتول در کرب و بلا گویا میبینم

انواع وحوش را که گردنهای خود را بجانب فرات کشیده اند و بر تو گریه میکنند و از شب تا صبح بر تو نوحه میکنند پس هرگاه

امر چنین باشد باید ای بنی آدم شما بر او جا بکنید و از گریه بر مصیبت او کوتاهی ننمائید و از حضرت صادق مرویست

که چون فاطمه همیشه از برای حسین گریه میکند و با او هزار پیغمبر و هزار صدیق و هزار ملائکه کروبین و هزار شهید در

گریه یاری او میکنند و گاهی صیحه میکشد که جمیع فرشتگان آسمانها از استماع آن بگریه و ناله می آیند و ساکن نمیشوند

از فغان و زاری تا آنکه جناب پیغمبر می آید نزد فاطمه و میگوید ای دختر اهل آسمانها را بگریه در آوردی و از تسبیح و

از تسبیح و تقدیس باز داشتی ساکت شو تا ایشان مشغول ذکر پروردگار شوند بدرستیکه آنچه خدا بتعالی باید باشان

بکند خواهد کرد و نیز از آنحضرت مرویست که امام زین العابدین چهل سال بر پدر عالی تبار خود گریست و در آن

مدت در روزها صایم و در شبها بعبادت قایم میبود و در وقت افطار که میشد غلام آنحضرت طعام حاضر میکرد

و در پیش آنجناب میگذارد و عرض میکرد که ای آقا افطار بفرمائید حضرت نگاه بآن طعام میکرد و میفرمود قتل

ابن رسول الله جائعا قتل ابن رسول الله عطشانا فرزند رسول خدا گرسنه کشته شد و تشنه شهید گردید و مثال

این عبارات را تکرار میفرمودند و میگریستند تا آن طعام با اشک او مخلوط میکردید و همچنین بود حال او در هنگام

آب از برای او حاضر میکردند و همیشه بود آنحضرت این بود تا شرف جوار الهی شد و بملاقات آباء طاهرین

خود رسید و از محنت دنیای دون فارغ شد و از این اخبار و امثال آن معلوم میشود که هر که در مصیبت حسین

گریه کند یاری بتول حضرت زهراء نموده و هواداری جناب سید الساجدین کرده پس بر دوستان خانواده

احمد مختار و هواداران حیدر کرار لازمست که در ایام تعزیه خود را از گریه دریغ ندارند و باید گریه کنندگان بر حسین

بدانند که گریه ایشان اعظم مثوبات است و اقرب قربات و چه کم عملی که موازی او باشد با عاصی تیره روزگار

که از گریه بر فرزند سید ابرار امر زیده و رستگار شده و چه نامهای سیاه که از آب دیدگان سفید گشته نظم

آنچه شاه چیست که او گریان اوست ای همایون آنکه او بریان اوست میندانم آنچه با امام حسین رسیده از محن و مصیبات

با وجود آنچه وعده داده اند در گریستن بر او از مثوبات دیگر چرا شیعیان کوتاهی در گریه میکنند و چه عذری باقی بماند

از برای ایشان در گریستن فاعلم مثلی یوم عاشورا اذا المرء رایات آل محمد ینوح ام کیف لا ابکی الحسین وقد
غدا شلوا بارض الطف وهو ذبیح چیست عذر من در روز عاشورا هرگاه گریم و نوحه کنم بر آل محمد و چگونه گریه
نکنم و نوحه نکنم بر حسین و حال آنکه کشته شده و جسد پاره پاره او بر زمین کربلا افتاده والطاهرات حواسر من حوله
ثکلی تنوح ودمعها مسفوح و مخدرات سراپرده عصمت بوده در آنحضرت نوحه میکردند و اشک حسرت از دیده جاری
میکردند یبکی و تقول اخی و نذری والدی ومن الرزیة قلبها مقروح یکی میگفت ای برادر و یکی میگفت ای پدر از مصیبت تو
دل من مجروحست فاستغاثنا لذلک الشیب وهو مخضب بدمائه والوجه فیه قروح واویلا از آن محاسن سفید
که بخون خضاب شده و واویلا از آن رخسار مبارک که مجروح گردیده و فاطمة تبکی علیه محرقة وتقبل الوجنات وهی تصیح
واحزناه از برای دختر حضرت امام حسین در حالتیکه روی پدر خود را می بوسید و زار زار میگریست و میگفت الیوم مات
محمد یا والدی والطهر موسی والمسیح و نوح و میگفت ای پدر بزرگوار امروز جدم محمد مصطفی وفات یافته و امروز موسی
و عیسی و نوح از دنیا رحلت نموده‌اند الیوم آدم فی العزاء وعرسه حوا فقد حل المصاب جمیع امروز آدم و حوا در عزا و شیون اند
و امروز مصیبت عظیمی روی داده الیوم یبکیک السماء بادمع مثل الدماء اسفا و تکسف یوح امروز آسمان بر تو خون
میگرید و خورشید منکسف میگردد لبسن علیه هواها ماه ومن السوافی کفنه الریح واویلا از جسد مطهر آن مظلوم
که در خون غلطیده و باد از ریگ بیابان او را کفن نموده بود لهفی لراس ابن النبی محمد کالبدر من فوق السنان یلوح
و مصیبتا از سر مطهر که در بالای نیزه مانند ماه شب چهارده میدرخشید والطاهرات علی المطایا حواسر بعد
العداة علیهم و یروح و حرم محترم او برهنه بر شتران سوار بودند و دشمنان اذیت و شفقت با ایشان میرسانیدند
ای برادران در مثل این مصائب بر خانواده جناب مطهر ائمه اطهار باید شیعیان در گریستن کوتاهی نکنند و بدانند
که گریه ایشان ضایع نخواهد شد و حضرت صادق ع فرموده‌اند محبوبترین چشمها در نزد خدا چشمی است که گریسته
بر حسین باشد و بهترین گریه‌ها در نزد او گریه‌ایست که بر امام حسین کرده شود و هر که سرشکی در ماتم او بریزد یاری
فاطمه و هواداری رسول الله نموده و حقوق ما اهل بیت را ادا کرده است هر چشمی در روز قیامت گریانست

مگر

مگر چشمی که بر ماتم حسین گریسته باشد و در روز قیامت آثار فرح و سرور از روی گریه‌کنندگان بر حسین ظاهر خواهد
بود و ملائکه ایشان را بشارت خواهند داد و اهل محشر در جزع و فزع خواهند بود و با او هم کلام خواهند بود و
ملائکه نزد ایشان خواهند آمد و خواهند گفت برخیزید و داخل بهشت شوید و ایشان ابا خواهند نمود و خواهند گفت
ما صحبت حسین و مجلس او را دوست بر میداریم و حور العین نزد ایشان پیغام خواهند فرستاد که ما مشتاق ملاقات
شمائیم و ایشان مطلقا متعرض نمیشوند و اعتنا نمی‌نمایند بسبب سرور و گرامی که با ایشان رسیده از جهت سید جوانان
بهشت و چگونه نمی‌توانند شد که شیعیان و محبان در ماتم حسین از گریه کوتاهی نمایند و حال آنکه جن و انس و وحش
و طیر از این مصیبت محزون و گریانند گویا حکایت مرغان در ماتم فرزند سید آخر الزمان بگوشت نرسیده و نشنیده باشی
تا بشنوی که در ماتم آن مظلوم مرغان چه گذشته مرویست که در آن زمان که اهل دغا و کوفیان بیوفا بازه جور و جفا
سرو قد قامت شهید کربلا را از پا در آوردند و داغ مصیبت بر جگر عالم و عالمیان نهادند و جسد انور او را در
ارض ماریه افکندند و خون از او جاری بود ناگاه مرغ سفیدی در رسید و خود را بر آن جسد شریف انداخت و
در آن خون مطهر غلطید و خود را خون آلوده نمود و پرواز نمود ناگاه فوجی از مرغان برخورد که ابواب نعم را بر روی
خود بسته با الحان نغمه پرداز بودند آن مرغ خون آلوده با ایشان گفت یا ویلکم تشتغلون بالملاهی و ذکر الدنیا والمناهی
والحسین فی ارض کربلا فی الحر ملقی علی الرمضاء ظامی مذبوح و دمه مسفوح ای وای بر شما شما مشغول لهو و لعب و ذکر دنیا
و امور باطلید و حال آنکه در این گرما فرزند رسول خدا را شهید کرده‌اند و بدن او را بر روی ریگ تفتیده افکنده‌اند
و خون از آن جاریست پس آن مرغان بجانب کربلا پرواز کردند و چون بآنجناب رسیدند و دیدند امام حسین را که بدن
مبارکش بر روی زمین پی‌سپر شده و بی غسل و کفن در آن صحرا مانده و قد نسفت علیه السوافی بادها بر جسد او میوزد
و خاکها بر وی می‌افشاند و دیدند مرضوض قد هشمته الخیول بحوافرها بدن مبارکش پامال سم ستوران شده و از آن
الوحوش القفاری و وحوش صحرا می‌آمدند فوج فوج بزیارت آن غریب صحرای کربلا میکردند و دیدند حول جسده
والا وحار و ضیعان محوره و بادیه بر دور او حلقه ماتم زده نوحه مینمودند و هر یک از بجز داش می‌آمدند قد اطفات

التراب من انواره وخاک کربلا از نور جسد آن خورشید فلک امامت روشن شد و از بهر الجو من آن پاره و هوا
از فلانو بدن مطهر آنماه برج سعادت درخشنده گردیده آه چون مرغان انجال را مشاهده کردند بیکبار فغان در آمد
و آغاز نوحه و زاری نمودند و خود را بر خون مبارک آن شهید مظلوم افکندند و بران غلطیدند و بعد از ان بهر بلاد حجاز
از نواحی پرواز کردند تا اهل آن مواضع را از شهادت امام حسین خبردار نمودند قضا را مرغی از ان مرغان بجانب مدینه
پرواز نمود و خود را بحرم محترم سرور انام و اشرف بنی آدم رسانید و بر دور مرقد منور پیغمبر میگردید و خون از بالهای
آن مرغ میچکید و با آواز بلند فریاد برکشید الا قتل الحسین بکربلا الا ذبح الحسین بکربلا آگاه باشید ای اهل مدینه که امام
کشته شد حسین در کربلا از حضرت صادق مرویست که مرغی خون آلوده وارد مدینه شد و بر دیوار خانه
فاطمه صغرا دختر امام حسین نشست و آغاز نوحه نمود و فاطمه سر راست کرد دید که آن مرغ نوحه میکند فریاد برکشید و زار زار
بنالید و میگریست و این ابیات میخواند نعب الغراب فقلت من تنعاه ویلک یا غراب یعنی مرغی [illegible] کشید گفتم
وای بر تو ای مرغ خبر مرگ کرا آورده قال الامام فقلت من قال الموفق للصواب ای مرغ بزبان حال گفت خبر مرگ
امام را آورده ام گفتم کیست آن امام گفت امامیکه توفیق ثواب یافته ان الحسین بکربلا بین الاسنة والقنا
بدرستیکه امام حسین در کربلا در میان ضربتهای نیزه و شمشیر فابکی الحسین بعبرة ترجی الاله مع الثواب
پس گریه کن بر حسین اگر امید ثواب داری فقلت حسین بحال بلا حقا لقد سکن التراب گفتم ای مرغ تو خبر مرگ
حسین را آورده گفت آری بحق که حسین در میان خاک آرام گرفته ثم استقل به الجناح فلم یطق رد الجواب
پس بال آن مرغ بی حس و حرکت شد و دیگر طاقت نداشت که جواب بگوید فبکیت مما حل بی بعد الدعاء المستجاب
پس بسبب این مصیبتی که بمن رسید زار زار گریستم بعد از دعائیکه در درگاه الهی مستجاب شد پس خبر شهادت بدرگاه
باهل مدینه داد و بعضی از مخالفین گفتند این خبر بحرام آل عبد المطلب را تازه کرده بعد از اندک زمانی از عراق آوازه
شهادت آن زبده آفاق بدیار یثرب و حجاز رسید آنگه مخالف دانست که آنچه فاطمه گفته بود راست بود و نیز
مرویست که مرغی از ان مرغان داخل یکی از بساتین مدینه شد و بر درختی نشست و خون از وی میچکید و با آواز

حزین مینالید و آن بستان از شخص یهودی بود و او دختری داشت کور و لنگ و زمین گیر بود و مجذوم و با انواع مرضهای
دیگر مبتلا بود و پدر دختر را بآن بستان آورده بود و خود باعتبار عارضه که با او روداده بود بمدینه رفته و او را امید نبود
که از ان بستان معاودت نماید و آن دختر بی پدر در ان بستان ماند و بسبب تنهائی ورا خواب نمیبرد ناگاه
آواز گریه و نالهٔ آن مرغ بگوشش رسید پس دختر بر زمین معطلطید بجانب آن درختی که آن مرغ بر ان جا گرفته خود را میکشید
تا آنکه بپای آن درخت رسید و بهر زمان که آن مرغ مینالید آن دختر نیز بناله آن مرغ از دل حزین ناله مینمود که ناگاه از آن مرغ
قطره خونی بچشم آن دختر چکید چشم او بینا شد قطره خونی بچشم دیگرش چکید آن نیز بینا شد قطره دیگر بدست او چکید
یافت و قطره دیگر بپای آن شکسته چکید صحیح شد خلاصه بقطرات دیگر که باعضای دختر رسید جمیع اعضای او بجمیع
و از همه مرض شفا یافت چون صبح طالع شد پدر دختر داخل باغ شد دختر را دید در ان باغ تفرج کنان مانند سرو
دمان با بان یهودی از و پرسید که مرا دختری بود علیله و بیچاره و در این باغ میبود و قادر بر حرکت نبود و حال آن
بر جا می بینم آیا از و خبری داری آن دختر گفت و الله منم دختر تو چون یهودی این سخن را شنید افتاده و بیهوش شد و چون
بهوش آمد کیفیت حال را از و پرسید دختر صورت واقعه را بیان نمود آن یهودی باتفاق آن دختر بپای آن درخت آمد و مرغ
دید بر شاخی از ان درخت نشسته و از سوز دل مینالد یهودی گفت ای مرغ فرخ فال همایون اقبال مبارک قدم قسم میدهم
ترا بخداوندی که ترا آفریده که با من تکلم کن و بیان نما کیفیت حال خود را و بگو که واقعه و حقیقت این خون از چیست
مرغ بقدرت الهی جنبید و با من وی بتکلم آمد و گفت من با جمعی از مرغان در وقت ظهر و شدت گرما بر درختی
نشسته بودیم که ناگاه مرغی در رسید و گفت یا ایها الطیور انا کلون و تتمون والحسین فی ارض کربلا فی الحر علی الرمضا
مطروح و راسه مقطوع و علی القناة مرفوع ای مرغان یا شما در اکل و تنعم مشغولید و حال آنکه حسین در کربلا در شدت
گرما در زمین تفتیده افتاده و سر او را بریده اند و بر نیزه کرده اند و اسباب او بتاراج رفته و زنان او [illegible]
کافران و دختران و برهنه و عریان با چشم گریان و دل بریان و ما که این خبر را شنیدیم بجانب کربلا پرواز نمودیم
چون بآن وادی رسیدیم دیدیم جسد منور حسین مظلوم بر خاک افتاده و [illegible] از خون خود غسل داده

و گفت ارمنی در یک بیابان کهن او کردید و دال التراب که او فرزه و خاک کربلا که فرا او بود و شنبه ملطخه محاسن مبارک
او جهیده شده پس فغان و زاری نمودیم و خود را بر خون او افکندیم و بال و پر خود را خون آلوده کردیم و هر یک بجانبی
پرواز نمودیم و من باینجا افتادم یهودی که این را شنید تعجب نمود و گفت اگر حسین بر حق نمی بود و جدش پیغمبر نبود این
کرامت از خون او ظاهر نمیشد پس آن یهودی شهادتین بر زبان جاری ساخت و مسلمان شد وهمی نماند که از
جمله وقایعیکه باعث ملال دل و جان دوستداران فرزند رسول و موجب کلال روح و روان هواداران
جگرگوشه بتول است واقعه شهادت حر ابن یزید ریاحی است با شهادت برادر و پسر و غلام و شهادت زهیر ابن
حسان اسدی و کیفیت آن بدین طریقست که چون جناب سید الشهداء اتمام حجج شافیه بر آن قوم تمام نمود و هیچ
تاثیری در قلوب قاسیه ایشان نکرد لهذا حضرت ناچار دل بحرب نهاد و چون صفوف از طرفین آراسته
شد حر نزد ابن سعد آمد و گفت ایها الامیر با این مرد جنگ خواهی کرد عمر گفت بلی و در این قتال بسیار از سر خواهد شد حر
گفت فردا جواب رسول خدا را چه خواهی داد گفت اگر اختیار با من میبود من قبول و راضی میشدم پس حر از وی اعراض
کرد و بجای خود آمد و بهانه آب دادن اسب از لشکرگاه بیرون رفت و متوجه جانب لشکر سبط پیغمبر شد و سپاه
مخالف از گمان رسید که بخانه سرور سینه چید حصین میر و اما حر لرزه بر اندامش افتاده و دل در برش میطپید
بنحویکه هر که در پهلوی او بود آواز او را می شنید و مهاجر بن اوس باو رسید و حال او را دید گفت ای حر در هیچ
معرکه خایف و هراسان نبودی و تو از جمله شجاعان نامدار و دلاوران روزگاری این چه حالتست که در تو مشاهده
میشود حر گفت ای برادر مرا خوف نیست لیکن خود را در میان بهشت و دوزخ می بینم و متفکرم که امر من بکجا خواهد
رسید ناگاه نعره برکشید که بهشت را اختیار کردم پس تازیانه بر مرکب زد و مرکب را تاخت و نزد امام حسین
آمد و پیاده شد و دست بر سر نهاد و رکاب آنحضرت را بوسه داد و روی بر سم مرکب آنسرور نهاد و عرض کرد که
یا ابن رسول الله التوبه التوبه منم که ابتدا سر راه بر تو گرفتم و نگذاشتم برگردی و دلهای دوستان ترا ترسانیدم
لیکن نمیدانستم این کافران با شما چنین خواهند کرد و چون طغیان ایشان بر من ظاهر و عیان شد بخدمت شما آمدم

آیا توبه من قبول درگاه احدیت خواهد بود و شما مرا بحل خواهید فرمود و از تقصیرات من خواهید گذشت شنید و سالار
هیچ که سوار بود و دست مبارک خود را بر سر و روی حر مالید و فرمود توبه تو قبولست و من ترا حلال کردم و از تو راضی
شدم خدا نیز از تو راضی باد پس حر عرض کرد که یا ابن رسول الله من در این شب پدر خود را در خواب دیدم که نزد من
آمد و گفت در این دو روز بکجا رفته بودی گفتم رفته بودم سر راه بر امام حسین بگیرم پدرم فریاد برکشید و گفت
وا ویلاه ای پسر ترا با فرزند رسول خدا چکار است اگر میخواهی در عذاب جهنم مخلد باشی با او حرب کن و اگر میخواهی
رسول الله در قیامت شفیع تو باشد و در بهشت جاودان همسایه او باشی برو و یاری او کن و با دشمنان او جهاد
کن اما چون مصعب برادر حر دید که برادرش آخرت را بر دنیا گزیده اسب برانگیخت و نزد حر آمد و گفت ای برادر
خضر راه من شدی من هم با تو موافقت کردم و توبه کردم و بخدمت امام حسین آمدم تا فردا هر دو گواه یکدیگر
باشیم و با هم بشفاعت پیغمبر داخل بهشت شویم حر برادر خود را نزد فرزند ساقی کوثر آورد و شهزاده با او ملاطفت
نمود و نوید نعیم ابدی بوی داد پس حر عرض کرد که یا ابن رسول الله مرا اجازت ده که ابتدا من بحرب این کافران
روم حضرت فرمود تو مهمان مائی صبر کن دیگران مبادرت بحرب نمایند حر گفت یا فرزند رسول خدا اول کسی که
سر راه بر تو گرفت من بودم میخواهم اول کسی که یاری تو کند من باشم و با دشمنان تو محاربه نمایم و مبالغه بسیار
در این باب نمود تا آنجناب وی را مرخص نمود حر خوشحال شده مرکب را بجولان در آورد و بمیدان کارزار آمد و
او دلیری بود نامدار و بهادری خنجرگذار و شجاعیکه او را در کارزار با هزار سوار برابر داشتندی و در معارک
گیرودار بسی رایت فتح و ظفر برافراشتی چون نزدیک مخالف رسید آواز برکشید که ای اهل کوفه مادران شما در عزای
شما بنشینند فرزند رسول خدا را نزد خود طلبیدید و شمشیر بروی او کشیدید و آب فرات را که یهود و نصارا از آن
می آشامند از او منع کردید در روز قیامت جواب رسول خدا را چه خواهید داد خدا شما را در روز قیامت از تشنگی
نجات ندهد اما عمر سعد لعین دید که حر بمیدان آمده و برای یاری امام زمان مضطرب و لرزان شد و صفوان
ابن حنظله که از جمله مشاهیر شجاعان و معارف جنگ آوران بود طلبید و گفت برو حر را نصیحت کن و رای او را از یاری

حسین منحرف سازد و اگر قبول نکند ویرا نیز بسان صفوان روی بمیدان نهاده و در برابر حر آمده و گفت ای حر از خجلت نقض عهد
که دست از یزید برداری و حسین را یاوری کردی حر کامیاب در جواب آن مرد بی‌آب فرمود که ای غافل از خدا یزید ناپاک
جاهل و فاسق و فاجر است و امام حسین فرزند سید انبیا و نبیره شاه اولیاست حضرت و در زیج مادر او در بهشت شده و
جبرئیل گاهواره ویرا جنبانیده و محمد مصطفی او را در کنار خود پرورده نگاه داشت که کسی از چنین کسی دست بردارد و
روی بجانب ناسزاواری آورده و تو ملعون خاکسار نیز این چنین میدانی و لیکن حب دنیا دیده بصیرت ترا کور کرده حق را
انکار مینمائی صفوان چون این سخنان از آن عاقل پهلوان شنید در غضب شد نیزه حواله سینه حر کرد حر نیزه بر نیزه
وی افکند نیزه او را پاره پاره ساخت و غبار از آن نمود و سنان نیزه انداخت و صفوان را فی الفور از خانه زین در ربود
و بر سر دست آورده بلند کرد چنانکه همه دو لشکر دیدند آنگاه ویرا بر زمین زد چنانکه استخوانهایش خورد شد حر دوش
و رخسار از جا جنبیده برآمد صفوان را سه برادر بود چون حال برادر را چنان دیدند هر سه بیکبار بر حر حمله کردند
حر پروردگار را بخشش یاد کرده و مرکب را بجولان در آورده نعره ای جگرسوز کشید و چون شیر ژیان بر هر دو دست
مردانه بیکی را گرفت و از خانه زین کنده چنان بر زمین زد که گردنش بشکست و دیگری را تیغ برق آسا بر فرق
زد که چون خیار تر بدو نیم شد و دیگری روی بهزیمت نهاد حر از عقب وی مرکب تاخت و چنان نیزه بر پشتش زد
که سر سنان از سینه اش نمایان شد و از اسب در گردید و جان بمالکان دوزخ سپرد و پس حر روی بجانب امام حسین
آورده و عرض کرد یا ابن رسول الله ارضیت عنی ای فرزند رسول خدا آیا از من راضی شدی و مرا بحل فرمودی
حضرت فرمود نعم و انت حر کما سمیتک امک آری از تو راضی شدم چنانکه مادرت نام نهاده یعنی در روز
قیامت از آتش دوزخ و عذاب جهنم آزاد خواهی بود و پس حر دیگر بار روی بمیدان نهاد و بر قلب سپاه مخالفان
زد و بیک حمله چهل نفر از آن کافران را بر خاک هلاک افکند و بهر طرف که رو آوردی از کشته پشته ساختی و بهر جانب
که متوجه شدی سواره و پیاده از پیش او گریزان شدی و بسی از شجاعان و ابطال معرکه را بر خاک مذلت انداخت
آخر نامردی اسب ویرا پی کرده اند و او پیاده بر قلب لشکر در آمد و بضرب تیغ آبدار مار از نهاد آن قوم نابکار

برآورد

برآورد تا چون امام عالیمقام حر را پیاده دید که در دریای حرب غوطه ور گردید بیکی از یاران خود فرمود حر را دریاب
و مرکبی بوی برسان آن شخص مرکبی خاص برده و بحر نامور رسانید حر سوار شده و بجانب لشکر روی در آمده بود
جمعی را بقتل رسانیده و دیگرا متفرق ساخت و آزاده گرد که بجانب امام حسین در آید هاتفی ندا داد که یا حر این بشارت
ای حر کامیاب روی که حوریان منتظر قدوم شریف تو اند حر که این بشارت را شنید روی بجانب سرور شهیدان کرد
و عرض کرد که یا ابن رسول الله بخدمت جدت میروم هیچ پیغامی داری که بوی رسانم حضرت گریان شد و فرمود
ای حر خوش باش که ما هم از عقب میرسیم در آن وقت خروش از یاران سرور شهیدان برآمد و صدای گریه و زاری اهل
بیت بلند شد پس حر خود را بر لشکر مخالف زد و بیقدر حرب کرد که نیزه او ریزه ریزه شد پس شمشیر از نیام برکشیده
مانند نهنگ دمان در دریای حرب غوطه ور گردید و بر فرق هر که زدی چون خیار تر بدو نیم کردی گاهی بر میمنه
حمله نمودی و گاهی بر میسره میزد و گاهی بر قلب لشکر میتاخت و تیغ بر ایشان میانداخت و نزدیک بود که سپاه
ابن سعد روسیاه متفرق گردند که شمر ملعون بانگ بر لشکر زد که بیکبار حمله بر وی کنید لشکر بیکبار از جا در آمده گرد
گرد او در آمده او را در گرفتند و از اطراف و جوانب زخم بر وی میزدند و آن شجاع نامدار میزد و میکشت و میکوشید تا آنکه
ناگاه ملعونی نیزه بر سینه حر زد که سینه ویرا بشکافت و خون از آن جاری شد و حر از مرکب در افتاد و فریاد برداشت که یا
یا ابن رسول الله ادرکنی حضرت مرکب برانگیخت و بر قلب لشکر ابن سعد زد و ایشان را پراکنده ساخت و حر را از میان
ایشان در ربود و نزد اصحاب خود آورد و هنوز از حیات حر رمقی باقی بود و خون از رگهای وی میریخت حضرت سر او را
در کنار خود نهاد و بآستین مبارک غبار از رخسار حر پاک میکرد و میفرمود لنعم الحر حر بنی ریاح صبور عند مختلف
الرماح خوشا بحال تو ای حر ریاحی که چون شیری در روز جنگ نیزه ها بجنبش و حرکت آیند ونعم الحر اذ نادی حسینا فجاد بنفسه
عند الصباح خوشا بحال تو حر در هنگامیکه حسین را ندا دادی و جان خود را نثار در راه او کردی
فیا رب اضفه الی جنان وزوجه مع الحور الملاح الهی او را داخل بهشت کن و حوریان نیکو منظر را تزویج وی
ده او در پس حر دیده باز کرد و سر خود در کنار آن بزرگوار دید و تبسمی کرد و گفت ای فرزند رسول آیا از من راضی

شدی حضرت فرمود چنانکه من از تو راضیم خدا از تو راضی باد پس جان خود را بجان آفرین تسلیم نمود اما چون مصعب برادر حر دید
که برادرش بدرجهٔ شهادت رسید بخدمت حضرت امام حسین آمده اجازت طلبیده بمیدان کارزار رفت و جهاد کرده تا
شربت شهادت نوشید و بعد از آن غلام برادر خود و سید ماجرا ابن تری بود علی نام و غلامی بود عروه نام که در میان سپاه
مخالفان بودند چون بسیر دیدند که برادر و عمش شهید شدند بجانب [illegible] شده با غلام مرکب تاخته خود را بنزد امام حسین رسانید
و از مرکب فرود آمده اول رکاب امام حسین را بوسید و بعد از آن بسر نعش پدر آمده و روی بر روی وی نهاده
و زار زار میگریست و میگفت ای جوان ناکام دریغا که جان خود را در راه فرزند رسول خدا فدا کردی حضرت فرمود این طفل
کیست علی بن حر برخاسته و زمین ادب بوسید و عرض کرد که منم پسر حر که جان خود را نثار کرد همی آمده ام که جان
خود را نثار مقدم شریف شما نمایم میخواهم مرا اجازت فرمایی تا بمیدان رفته شربتی که پدرم و عمم نوشیدند من نیز
بنوشم حضرت از روی اکرام فرمود ای علی تو از پدر خلف و یادگاری و با وجود این کودکی مرو بینی از باغ پدر بجای
مانی علی عرض کرد که یا ابن رسول الله شهادت در راه خدا بهتر از زندگانی دنیاست التماس دارم که مرا اجازت
دهی که جان خود را فدای تو کنم و چون بسیار مبالغه کرد امام حسین او را دعا کرده دستوری حرب داد پس
علی مرکب را بجولان در آورده در میدان حرب آمد و هر که در برابر وی آمد بجنگ [illegible] می انداخت و بسیار را از
صدر زین در ربوده بر زمین افکند و هلاک نموده روانهٔ جهنم کرد و جناب سید الشهدا او را دعا میکرد و آخر لشکر کفار
هجوم آورده وی را در میان گرفتند و شهید کردند و بپدر و عمش ملحق شد اما غلام حر چون دید که خواجه و خواجه زاده
هر دو شهید شدند دلش از مفارقت ایشان بدرد آمده و بی تابانه زده و سر سنگ حسرت فرو ریخت و صبر و
سکون از وی مفارقت کرد و عنان اختیار از دست داده بدون اجازت حضرت رو بمیدان کافران نهاده و
جمعی از ایشان بقتل رسانید پس نزد امام آمده و زمین ادب را بوسیده و عرض کرد یا ابن رسول الله مرا بجرم خود
معذور دار که گستاخی نمودم و بدون اجازت شما بمیدان ظالمان رفتم اما در فراق آقا و آقا زاده خود سوخته
بودم و طاقت از من سلب شده بود اکنون مرا مرخص کن که بمیدان کارزار روم و جان خود را نثار کنم چون

بر بهٔ خوابجان نثار نام حضرت دعا و [illegible] کرده دستوری حرب داد آن غلام با نهایت شادی و اهتمام رو بمیدان
نهاد و بعد از آنکه جمعی را بجهنم فرستاد شربت شهادت چشید و به آقایان خود ملحق گردید و بعد از آن ظهیر بن حسان اسدی
که در آن نزدیکی دست از وطن و مال و اهل و عیال خود برداشته بیاری فرزند رسول آمده بخدمت حضرت امام آمد
و اجازت طلبید و بمیدان کارزار رفت او شجاعی بود یگانهٔ آفاق و پیوسته گوی مبادرت در میدان مبارزت
از دلاوران ربوده و بسی گردنکشان را بخاک هلاک افکنده بود و چون بمیدان معرکه کارزار رسید سام ازدی نام
ابن سعد شقی بمیدان ظهیر آمد و او نیز دلاوری بود نامدار و بر اسبی کوه پیکر سوار شده و سلاح طولانی پوشیده ظهیر
گفت ای بدبخت ناکس از خدا حیا نمیکنی که شمشیر بر روی ذریهٔ رسول میزنی سام خواست که سخن گوید ظهیر نیزه
بر دهنش زد که سنان نیزه از پشت سرش بیرون آمد و فی الحال از مرکب در افتاد و جان بمالکان جهنم سپرد پس ظهیر
در برابر لشکر ابن سعد آمد و گفت ای سپاه اهل عراق هر که مرا شناسد شناسد و هر که مرا نشناسد بگویم تا بداند
که منم ظهیر بن حسان اسدی کیست از شما که نزد من آید تا مرد از نامرد معلوم شود و چون اهل کوفه و شام نام او را
شنیدند همگی زبان در کام کشیدند زیرا که صیت شجاعت او بگوش ایشان رسیده بود و در السنه و افواه مبارزت
او را مثل زده بودند پس بتحریص ابن سعد دو تن جمعی از شجاعان و مبارزان مشهور مثل نضر بن کعب و برادر و
و پسر او کعب بن نضر بمیدان در آمده همگی بر خاک افتادند و از ضرب تیغ ظهیر رو بجهنم نهادند دیگر کسی جرأت
او نمیکرد ابن سعد [illegible] الاجار گفت ای نامدار تو پناه سپاه منی برو و سر ظهیر را بیاور [illegible] گفت بهبهات
بهبهات او شجاع بی [illegible] است او را با هزار سوار برابر گرفته اند مگر من از جان خود سیر شده ام که بجنگ او بروم مگر
لشکر انبوه در موضعی کمین کنند بحیله که از آن موضع مطلع نباشند و من بمیدان او در روم و چون او بر من حمله کند من
فرار کنم بجانب لشکرگاه [illegible] بیرون آمده سر او را [illegible] پس پنجصد سوار مسلح
در موضعی کمین کردند و ظهیر بن حسان اسدی از آن کینه غافل در میدان ایستاده بود و با لب تشنه و گلوی خشک
و دهان او [illegible] در میدان بر خاک [illegible] در نهایت خوف و بیم در برابر آمد و ایستاد ظهیر گفت یا ابن

لا انجار چرا نزد یکتری الی جهز گفت طهیر من بمحاربه تو نیامده ام بلکه بضیعت تو آمده ام طهیر از سخن وی در غضب شد وبروی
حمله کرد جهره وبر زبیت نهاد طهیر بانگ بر مرکب زد واز غضب وی بتاخت ملعون خود را بحیکها وکشایند که یکبار بسته بود
از کمین گاه برآمده بر طهیر حمله کردند ووی را در میان گرفتند طهیر اصلا اندیشه نکرده نیزه برکشیده وبران کافران حمله کرد
وبهر که سنان نیزه او میرسید برخاک مذلت می افتاد وبانیزه انقدر محاربه کرد که نیزه او پاره پاره شد پس دست فرا
کرده تیغ از نیام کشید وچون شیر ژیان در میان آن روباه صفتان افتاده میزد ومیکشت تا بجایی که نفر را بقتل رسانید
اما از بسیاری زخم دیگر طاقت قرار نداشت از مرکب در غلطید وفریاد برکشید که یابن رسول الله دریابی حضرت سعد
غلام امیرالمومنین را گفت طهیر را دریاب سعد پیاده شد واز غلام زمان میدان رفت ان لشکر را متفرق ساخته طهیر را از
میان لشکر بر آورده وبخدمت امام آورد ونزد حضرت پیاده شد وبر بالین وی ایستاد طهیر چشم گشود وامام حسین را بر
بالای سر خود ایستاده دید رسمی کرد وروی خود را بر قدم امام حسین نهاد وبزبان حال گفت نظم خاک قدم
دوست شدم نیست گیر ❁ این هوس که امروز مرا در قدم اوست ❁ پس حضرت فرمود طهیر بنزد ... دیده سیر انجای
آوردی خدا تعالی ترا جزای نیکو دهاد طهیر یا من حجتی بگو وبر وصیتی که داری بکن تا بجا آورم طهیر گفت یابن رسول الله
برای من جامی آب آورده اند صبر نمی باید تا بنوشم بعد از ان سخن بگویم حضرت فرمود ای یاران جای طهیر ...
واین شراب بهشت است که بوی داده اند نظم در پی آن تیغ که بر سر خورده اند ❁ شربتی از چشمه کوثر خورده اند ❁ پس طهیر
دهن بر هم زد جویی که گویی آب بیاشامد انگاه جان بجان آفرین تسلیم کرد حضرت گریست وفرمود طوبی لطهیر ابن
حسان فان منزله فی الجنة فی جواری خوشا بحال طهیر که در بهشت عنبر سرشت همسایه منست انا لله وانا الیه راجعون

مجلس دهم در بیان کیفیت شهادت وهب بن عبدالله کلبی ومسلم بن عوسجه وحبیب مظاهر وبرخی دیگر از یاران النسرو

بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله الذی اعظم مصیبتنا بعظایم مصیبات الحسین واجل رزیتنا بجسایم رزیات
الحسین واطفا نیران سیئاتنا ومعاصینا التی اوقدناها بقطرات میاه عبرات الحسین وشرفنا علی الامم الماضیة
والقرون الخالیة بما من برکات الحسین واجزل اجورنا بالبکاء فی العویل علی الاخوان وبنات الحسین والحزن یا

الفراخ والالامین علی الاشجان وکربات الحسین ورفع مدارج الباکین واعلی معارج السعداء العارفین الذین بذلوا مهجهم
فی سبیل الله وتزاوروا رحالهم فی جوار سرادقات الحسین ولعنة الله علی الکفرة الفجرة الذین سبوا وغضبوا بنات الحسین و
اجروا الدموع السائلة علی تجافات ورائق وجوه اخوات الحسین وابرزوا من خیام التعظیم والتقدیس بنات المصطفی
دعورات الحسین واستباحوا حریم الله المامور بصیانته وحمایته وهتکوا استار مخدرات الحسین یا من مصیبة احرقت
قلوب الاحباب واقرحت جفون الباکین والاصحاب مصیبة لا لاقت جدیدا لصدها بالیالی ولو ❁ صبت علی الایام صرن
لیالینا نظم دیگر محرم آمد وصبر وقرار رفت ❁ عیش جهان خوشدلی انکار رفت ❁ منسوخ ماتم شهدا مهر شد چنان ❁
معزول بود خرم بسر گار ودبار رفت ❁ افسرده غنچهای هزاران خزان رسید ❁ پژمرده جلوه های گلستان بهار رفت ❁
افغان بلبلان شنود گم بر دو رنگار ❁ زین بلبلی که از چمن دور نگار رفت ❁ تا از نگار رفت جگر پاره رسول ❁ از دیده
پاره های جگر برکنار رفت ❁ دلهای پاره پاره کشیده نطف نطف ❁ زان ماجرا که بانشه الماس خوار رفت ❁
گرد و زمین عرصه محشر بخون نگار ❁ زین نشتری که در رگ دلها بکار رفت ❁ ای برادران بدانید که انچه از اخبار وآثار
مستفاد میشود انست که چون ماه محرم شود هر فردی از افراد مخلوقات چه از فرشتگان وچه از جن وچه از بنی نوع انسان
وچه از وحوش ومرغان که دوستی سید الزمان دارند نوای تعزیه بر پا میکنند مرثیه هلال ماتم اعظم چو از افق سر زده
بجای دست بسر جبرئیل شهپر زد ❁ نمود مهر غروب وجهان سیه پوشید ❁ هلال شام غریبان اهل بیت رسید ❁ شده
هجوم ماتم محنت فرین هوا ❁ فتاد در سر شوریدگان غم سودا ❁ فشاند خون دل از دیده سحاب بهار ❁ ز سبزه کرد ...
سیه کلاه ... بشاخ هر گل نو رسته صحن چمن ❁ نشسته بلبل شوریده ابیست در شیون ❁ بر آمد آه وفغان از صوامع ملکوت ❁
فتاد گریه زغم بر حضایر جبروت ❁ طپید عرش ز فریاد جبرئیل امین ❁ رسید نوحه گر وجان بروی زمین ❁ غبار سرخ
برآمد ز عرصه عالم ❁ فشاند بر سر افلاک خاک زین ماتم ❁ زمین بناله ودریا ز غم بجوش آمد ❁ فلک بناله د
ذرات در خروش آمد ❁ ای برادران باید در تعزیه سید جوانان اهل بهشت که ماهی بخیند واشک حسرت از دیده
بباریدبلم آنگه اصحاب العباء ❁ وتسلی سبط خیر الاشباه ❁ باید ای برادران ما گریه کنیم بر آل عبا ومرثیه بخوانیم از

برای جگرگوشه دختر پیغمبر اجابا قتلوا اینک مقتول افتاده است به ملائکه الا تری فی السماء بیایید ای شیعیان تا گریه کنیم بر تشنه که
برادر تشنه ملائکه در آسمانها بر او اینک مقتول لا علیه بکی وحش الصحابة فی الفلاة بیایید همچنان تا گریه کنیم بر تشنه که
که از تشنگی برادر و جنبان صحرا و بیابانها الا فابکوا قتیلا قد بکته البتول فاطمة سیدة النساء پس گریه کنید بر مردی
بر قتیلی که گریست بر او فاطمه بهترین زنان الا فابکوا الشاری بلطف حزنا الا فابکوا المذبوح القفاء و گریه کنید بر
اندوه حزن وانده وان برای کسی که مد نهاد در کربلا بر روی خاک افتاده الا فابکوا من بحث علیه نوح الجن حزنا بالبکا
ای مردان گریه کنید برای آن کسی که جنیان در ماتم او گریان و محزون و از غم او در ناله و افغان اند الا فابکوا المعفر وجهه
علی الرمضاء و شلوا بالعراء و گریه را اکثر نمایید از برای آن کسی که از پشت گردن ذبح کردند الا فابکوا قتیلا مسلوب الثیاب
الا فابکوا المرمل بالدماء گریه کنید که براید دستان بر حسین سر بریده و در ریگ بیابان کربلا ... کرده
و با اعضاء پاره پاره در خاک و خون خود غلطیده نفسی جسم مطروح صریع علی حر الصعید بلا وطاء ای شیعیان
گریه کنید بر کسی که بر بدنش کافران حرمش مباح گشته نفسی من یجول الخیل کفنا علیه و هو مسلوب الرداء و گریه نمایید بر
تن مجسمی که بخاک و خون آغشته نفسی بالسبیات سبایا یفدن و هن فی ذل السباء فدای آن بدنی شوم که بر روی
ریگ گرم با جراحت بسیار افتاده و گیسوان او در فن گشته بود نفسی سنوه جاءت الیه و هن مولولات بالشجاء
فدای آن جسمی گردم که دشمنان چهار پایان بر آن دوانیدند در حالتیکه داخل دوش مبارکش دور گرده بود
علی البتول بان تراها و هی تصیح حولک بالبکاء جانم فدای زنان اهل بیت رسالت و اسیران دودمان سیادت
باد که ایشان را در دشت کربلا کوفیان بیوفا و شامیان بی حیا بظلم و جفا مانند اسیران میکشیدند بخواری و زاری
یعنی الا صبیان جئتنا بارض الطف نبکی کالاماء فدای زنان و دختران و خواهران حسین مظلوم در وقتی که ایشان را
از کربلا بکوفه میبردند و چون بقتلگاه رسیدند همه نوحه و شیون بلند کردند و خود را از شتران بزیر افکندند بر روی
جسد مطهر سرور شهیدان دویدند و گفتند ای مقتول کفار و ای سید عالی تبار و ای جگرگوشه فاطمه دلفگار بر ما دور بسیار
دشوار است که ترا به چنین غربت و بیکس شهید شده باشی و ما بدو رو گریه کنیم و حال از تو دور شوم ای جگرگوشه مصطفی

دلبند پیغمبر مرتضی بچه دشوار است بر پدر ما که ما را بدین حالت به بیند که ما را در زمین کربلا مانند اسیران چین و ختا
گرده باشند و باید که شیعیان بدانند که اعظم وسایل تمسک بولای اهل بیت رسالت است و افضل اعمال گریستن بر حسین
و زیارت آن برگزیده عالمیان است چگونه چنین باشد و حال آنکه معاویة بن وهب که از عظماء اصحاب حضرت
امام جعفر صادق است میگوید که در روز عاشورا بآنجناب رفتم در وقتی رسیدم که آن امام واجب الاطاعة در
سجود بود من درکناری نشستم و آنحضرت سجده را طول داد و در سجده میگفت اللهم یا من خصنا بالکرامة و وعدنا الشفاعة
و حملنا الرسالة و جعلنا ورثة الانبیاء یعنی ای خداوندی که ما را مخصوص ساختی بکرامت و وعده دادی ما را شفاعت
در روز قیامت و در ما قرار داده رسالت و امامت را و گردانیده ما را ورثه پیغمبران اغفر لی و لاخوانی المومنین زوار قبر
ابی عبدالله پیامرز ای پروردگار مرا و برادران ایمانی مرا زیارت کنندگان جدم حسین که در دوستی ما جنبه
و مالهای خود را بذل میکنند و بدنهای خود را در راه زیارت وی برنج و تعب می اندازند و از برای نیکی کردن بما دل
گردن چنبر نوازند امیدی که دارند در ثوابیکه از برای نیکوکنندگان با مهیا نموده و الجزا مکافات داده ایشان را
و عوض را بایشان برسان و در شب و روز ایشان را محافظت فرما و کفایت کن ایشان را از شر هر ظالمی و جباری
و حمایت کن ایشان را زیاده از آنچه طمع دارند در زیارت سید الشهداء و مفارقت ایشان از اهل و وطن و فرزندان
ایشان از عیال و فرزندان و آمدن ایشان بسوی ما و گذاشتن اولاد و خویشان و یاران و دو خلیفه ایشان باش
در پرستاری اللهم ارحم تلک الوجوه التی غیرتها الشمس یعنی خدایا رحم کن بر رویهائی که در راه زیارت حسین آفتاب متغیر
شده و ارحم تلک الخدود التی تقلب علی قبر ابی عبدالله الحسین و رحم کن آن رخسارها را که بر قبر جدم حسین مالیده
شده است و ارحم تلک الاعین التی جرت دموعها رحمة لنا و رحم کن آن چشمها را که اشک از آنها در مصیبت
جدم حسین جاری شده و ارحم تلک القلوب التی جزعت لاجلنا و رحم کن آن دلها را که از برای مصیبت ما محزون
و ارحم تلک الصرخة التی کانت لاجلنا و رحم کن آن نالها را که از غم ما از دلها بر آمده اللهم انی استودعک تلک
الانفس و تلک الابدان حتی ترویهم من الحوض یوم العطش الاکبر و تدخلهم الجنة و تسهل علیهم الحساب بارخدایا

بسیارم بتو این خصلت دادن بدبختان ما اند در قیامت و در آنروز هر کس تشنه باشد بسیار از آن حوض کوثر سیراب گردد چه جای آب
داخل بیت شدم یافتم و من در تنها در بکاه نشستم و آنحضرت در سجده بود و دعا از برای زیارت کنندگان امام حسین میکرد و چون
خواست من بنزد وی رفتم و سلام کردم دیدم آنحضرت افروخته و متغیر الحال و شکسته بال بوده و قطرات عبرات
مانند مروارید غلطان بر رخسار وی جاری بود عرض کردم که فدای تو شوم سبب گریه چیست گفت ای پسر وهب مگر تو
غافلی که امروز چه روز است آیا نمیدانی که جدم حسین در این ایام در زمین کربلا بدرجه شهادت رسید پس من گریان
شدم و عرض کردم که در این ایام بهترین کارها چه چیز است حضرت فرمود بهترین کارها در این روزها محزون بودن
و گریستن بسیار بر جان مظلوم بی یاور و زیارت آن بزرگوار است دور و نزدیک پس من عرض کردم یا پسر رسول خدا من
نمیدانستم که اجر گریه و زیارت او باین حد ثواب دارد و همین دعای شما از برای زیارت کنندگان و گریه کنندگان بر
حسین کافیست اگر چیزی دیگر از برای ایشان نباشد حضرت فرمود ای پسر وهب دعا کنندگان برای زوار حسین
در آسمان بیشتر از دعا کنندگان ایشان در زمین ای پسر وهب ترک مکن زیارت حسین را بسبب خوفی که از کسی داشته
باشی که هر که ترک کند زیارت او را بعد از مرگ آنقدر حسرت و ندامت داشته باشد که آرزو کند که قبر او را بیرون
اندازد ای پسر وهب آیا نمیخواهی که فردای قیامت ملاقات کنی پروردگار را و هیچ گناهی بر تو نباشد آیا نمیخواهی که فردای
محشر بحضور خدا و ملائکه با تو مصافحه کنند پس آنسرور آنقدر گریست که محاسن مبارکش تر شد و مخفی نیست که بحکم
از این حدیث مستفاد میگردد و باید شیعیان کوتاهی نکنند در زیارت آنحضرت که هیچیک از اعمال صالحه موازی آن
نخواهد شد سید ابن طاوس از محمد بن احمد نقل کرده که او گفت مرا همسایه بود که هرگاه میگذشت بزیارت امام حسین
میرفت و چون پیری را دریافت و ضعف بر او استیلا یافت مدتی بزیارت آنحضرت مشرف نشد و بعد از مدتی
پیاده بزیارت آنحضرت مشرف شد آن شخص میگوید چون زیارت کردم و نماز کردم مرا خواب ربود در خواب
دیدم که آنسرور از قبه مطهر بیرون آمده و متوجه من شد و گفت چرا مرا جفا کردی قبل از این با من نیکوئی میکردی من
عرض کردم که فدای تو گردم ضعف پیری مرا دریافته باین سبب تقصیر در خدمت شما کردم پس عرض کردم

حدیثی از شما بما رسیده و میخواهم که از شما مشافهةً بشنوم که آن صحیح است یا نه حضرت فرمود بگو عرض کردم که روایت
کرده اند که فرموده اید که هر که در حیات خود مرا زیارت کند من بعد از ممات او ویرا زیارت خواهم کرد حضرت فرمود بلی
من گفته ام و اگر او را در آتش جهنم بیابم بیرون می آورم و نیز از سلیمان بن حفص مرویست که گفت در کوفه همسایه
بود که بعضی اوقات بنزد او میرفتم و بعضی سخنان در میان من و او مذکور میشد تا شب جمعه بنزد وی رفتم و گفتم تو چه میگوئی
در زیارت امام حسین گفت زیارت حسین بدعت است و هر بدعتی ضلالت است من از سخن متغیر الحال و خشمناک شدم
و از نزد وی بیرون شدم و بمنزل خود رفتم و با خود گفتم سحر بنزد او میروم و بعضی از فضایل سید جوانان
بهشت را از برای او نقل مینمایم اگر از اعتقاد فاسد خود برگشت فهو المطلوب و الا او را بقتل میرسانم چون سحر در آمد
بخانه وی رفتم و در خانه را زدم زن وی به پشت در آمد گفتم فلان را میخواهم گفت قبل از این از خواب برخاست بقصد
زیارت امام حسین روانه کربلا شد مگر این را شنیدم از عقب او روانه کربلا شدم و چون بروضه مقدسه رسیدم
دیدم در نزدیک قبر آن شخص در سجده است و زار زار میگرید و میگوید الهی مرا بیامرز و از تقصیرات من درگذر من زمان
طولی مکث کردم تا سر از سجده برداشت و محاسن او از آب دیده اش تر شده بود من بنزد او رفتم و گفتم ای شیخ دی
گفتی زیارت آنحضرت بدعت است و حال بزیارت او آمده گفت ای سلیمان مرا ملامت مکن که من تا دیشب قائل باین
امر نبودم و چون دیشب از نزد من رفتی بخواب رفتم و در خواب دیدم و دانستم که بر اعتقاد فاسد بودم و پشیمانم گفتم
ای شیخ چه خوابی دیدی گفت در خواب دیدم که شخص عظیم الشانی سوار در نهایت عظمت و جلالت و غایت صفا و جمال
با روی سبز و خلعت زیبا و طایفه بسیار پیرامون او اند و بعضی در دور و کنار وی مانند خدام رفتار مینمودند و در پیش
روی آن بزرگوار سواری در غایت شوکت و هیبت و نهایت اقتدار بود که بر سر مبارک وی تاجی بود که چهار رکن
داشت و بر هر رکنی جوهری نصب بود که تلألؤ و ضیاء آن سه روزه راه را نورانی و روشن ساخته بود پس من بنزد
بعضی از خدام آن عالیمقام رفتم و پرسیدم که این شخص که این خلق بر گرد وی اجتماع نموده اند کیست گفت آن
حبیب خدا و سید انبیا محمد مصطفی است و آن شخص که در پیش او سوار است تاجدار کیست گفت او ولی پروردگار و وصی سید مختار حیدر کرار

پس نگاه کردم دیدم ناقه‌ای از نور که بر ان هودجی از نور در میان آسمان و زمین پرواز میکند و در ان هودج دو زن نشسته اند
و در پیش روی ایشان جوانی در کمال جلال و جمال سوار است گفتم این دو زن که بر این ناقه سوار شده و این جوان عالیشان
کیستند گفت آن دو زن یکی فاطمه دختر خاتم انبیا محمد مصطفی است و این جوان حسن بن علی مرتضی است گفتم ایشان باین هیات
اجتماع بکجا میروند گفت هذه اللیلة لیلة الجمعة فیذهبون لزیارة المقتول المظلوم الشهید المدفون بکربلاء اعنی حسین بن علی
المرتضی یعنی امشب شب جمعه است و ایشان بزیارت کشته شهید مظلوم و دور از وطن محروم و معصوم و مدفون بزمین کربلا
یعنی حسین فرزند علی مرتضی میروند من نزدیک هودج خیر النساء رفتم دیدم رقعه‌های بسیار و کاغذهای بیشمار که در انها
چیزی نوشته بود متواتر و پی در پی از آسمان فرو ریخته میشود گفتم این رقعه چیست گفت براتها نیست که در انها اسامی
زایران حسین از آتش جهنم نوشته شده است پس من نزدیکتر رفتم و رقعه جهت خود طلب کردم خطاب رسید که امروز
تو میگوئی که زیارت حسین بدعت است و امروز از برات نجات از جهنم خواهی پس من خایف و لرزان از خواب بیدار شدم
و توبه کردم و در نهایت سرعت بزیارت آنحضرت شتافتم و گفتم و الله لا فارق قبر الحسین حتی یفارق روحی من
جسدی یعنی قسم که از قبر حسین جدا نخواهم شد تا روح از بدن من مفارقت کند و نیز مرویست که روزی حضرت
امام حسین در خدمت حضرت فخر کاینات بود و حضرت او را میبوسید و ملاطفت مینمود عایشه گفت چه بسیار دوست میداری
این طفل را و چه بسیار تعجب می آورد ترا دیدن او حضرت فخر بشر فرمود ای عایشه چگونه او را دوست نداشته باشم و حال
آنکه او نور دیده من و میوه سینه منست بدان ای عایشه که گروهی از اشرار امت من وی را بقتل رسانند و کشندگان وی
مخلد در آتش جهنم باشند و بدانکه هرکه او را زیارت کند ثواب حجی از حجهائی که من کرده‌ام از برای او نوشته میشود
عایشه از روی استبعاد گفت زایر امام حسین ثواب یکحج از حجهای تو برای او نوشته میشود حضرت فرمود هم چنین
من حجی بلی ثواب دو حج از حجهائی که من کرده‌ام از برای او نوشته میشود باز عایشه از روی استبعاد گفت ثواب دو حج
از برای او نوشته خواهد شد حضرت فرمود بلکه ثواب سه حج از حجهای من از برای او نوشته میشود باز عایشه استبعاد کرد
و حضرت مضاعف میکرد تا انکه آنحضرت فرمود هرکه زیارت کند حسین مرا ثواب هفتاد حج از حجهای من برای او

نوشته خواهد شد پس فرمود ای عایشه هر بنده که مشیت پروردگار بخیر و سعادت وی تعلق گرفته باشد خدای تعالی در دل
وی می افکند دوستی حسین و دوستی زیارت حسین و کسی که زیارت حسین کند و عارف بحق او باشد خدای تعالی او را در اعلی
علیین با نبی و ملائکه مقربین جا و کرامت دهد و از حضرت امام جعفر صادق مرویست که حقتعالی چهار چیز بامام حسین کرامت
فرموده یکی آنکه ایام زیارت زایران او را از عمر ایشان حساب نمیکند دوم آنکه دعا در تحت قبه منوره وی مستجاب
میشود سیم آنکه شفا هر مرضی در تربت مطهر وی قرار داده چهارم آنکه ائمه را از ذریه او گردانیده و این چهار چیز را باو کرامت
کرده است بسبب ظلمی که بر وی شده است و مصیبتی که باو رسیده و در هیچ عصری باحدی نرسیده و ما اعظم من کل
الرزایا رزیة * مصارع یوم الطف ادهی و اعظم * و بر دیگر از هر طرفی مصیبتی مصیبت کربلاست * فما احدث الایام من
یوم انشئت * و لا حادث فیها الی یوم بعدهم * با عظم منها فی الزمان رزیة * بها تم للماضی العظیم ماتم * و از روز یکه عالم
موجود شده تا روزیکه فانی شود مصیبتی اعظم از واقعه کربلا حادث نشد و تا قیامت ماتم او برپا خواهد بود و لم انس
سبط المصطفی و هو ظامی * یزاد من الماء المباح و یحرم * و فراموش نمیکنم سبط مصطفی را در حالیکه تشنه بود و او را از
آب مباح منع میکردند * و قد صرف الانصار و هو مفرد * ینادی الا هل من اخ مترحم * و در وقتیکه یاران و برادران کشته شده
افتاده بودند و آنحضرت تنها مانده بود و میفرمود آیا رحم کننده هست که بر ما رحم کند * یموت عطاشا اهل بیت محمد * و یشرب
بذا الماء ترک و دیلم * و میفرمود آیا اهل بیت محمد بسبب تشنگی هلاک خواهند شد و حال آنکه آب فرات را ترک و دیلم مینوشند
تکاد السموات الشداد لفقده * تفطرن و الارض جون تخسف فیهم * نزدیک بود که بجهت قتل او آسمانها شکافته شود و زمین فرو رود
و کورا انوار النجوم جمیعها * و امطرت الدم علیهم * و از شهادت او نور ستارگان زایل شد و آسمان خون بارید
در مصیبت او آسمان و زمین بلکه جمیع مخلوقات حضرت رب العالمین گریستند و در محنت او نالیدند و چگونه چنین نباشد
و حال آنکه مرویست که آنحضرت را دختری بود سه ساله و از روزیکه پدر وی شهید شد مشتاق ملاقات پدر بود و دایم
او را طلب میکرد و دیگر از زنان می پرسید که پدر من کجاست و ایشان در جواب میگفتند که فردا می آید تا انکه شبی پدر خود را
در خواب دید چون بیدار شد گریه آغاز کرد و صیحه میزد و میگفت آتونی بوالدی و قرة عینی یا اهل بیت پدرم را نزد من آورید

تا او را به نیزه کرده دیگر طاقت فراق در اندارم و هر چند دلتسلی میدادند فایده نمیکرد گریه و فغان او زیاده تر میشد و میگفت
پدرم حال از نزد من کجا رفت اهل بیت که این حال از وی مشاهده کردند تجدید ماتم نمودند و موهای خود را خراشیدند
و مقنعها از سر کشیدند و موها پریشان نمودند و خاک بر فرق خود میریختند و زاری و فغان میکردند و هیجان
بگوش یزید پلید رسید پرسید که چه روی داده است گفتند امام حسین را دختر صغیره ایست در این وقت پدر خود را بخواب دید
از خواب بیدار شده دیگر پدر خود را میطلبید و با نچه ماتم را با اهل بیت تازه کرده و یزید گفت سر پدرش را نزد وی
ببرید شاید تسلی از برای او حاصل شود پس سر مبارک سرور شهیدان را در طبقی گذاشتند و مندیلی زرتار بر روی آن
افکندند و نزد آن طفل آورده و در پیش روی او گذاشتند آن طفل گفت این چیست گفتند این آن چیزیست که تو طلب میکنی چون
مندیل را برداشت سری دید مانند آفتاب تابان گفت این سر از کیست اهل حرم ناله و زاری و فریاد بر آوردند که این سر
پدر تست آن طفل چون نگاه کرد و سر پدر خود را شناخت بر فرق خود زد و آن سر را برداشت و در سینه چسبانید و گفت
یا ابتاه من ذا الذی ایتمنی علی صغر سنی ای پدر که مرا در این کودکی یتیم کرد و یا ابتاه من بعدک نرجو ای پدر بعد از تو که
خواهد بود که پناه و ملجای ما باشد یا ابتاه من للیتیمة حتی تکبر ای پدر که بعد از تو دختر یتیم ترا بزرگ خواهد کرد یا ابتاه من للنساء الحاسرات
ای پدر مهربان کی با این زنان برهنه خواهد بود یا ابتاه من للارامل المسبیات ای پدر که معین زنان اسیر شده خواهد بود یا ابتاه
من للعیون الباکیات والشعور المنشرات ای پدر بعد از تو که فریاد رس دیدهای گریان و موهای پریشان ما خواهد
بود یا ابتاه من للضائعات الغریبات ای پدر بعد از تو که دریابنده زنان غریب بیکس خواهد بود یا ابتاه من بعدک وا
خیبتاه یا ابتاه من بعدک وا غربتاه ای پدر بعد از تو که خواهد بود از برای ما وای بر بیکسی ما وای بر غریبی ما لیتنی کنت
الفداء یا ابتاه لیتنی کنت قبل هذا الیوم عمیاء ای پدر کاش من قبل از این روز کور میشدم و کاش پیش از این من کور میشدم یا ابتاه
لیتنی وسدت الثری و لا اری شیبک مخضبا بالدماء ای پدر کاش مرا در زیر خاک پنهان کرده بودند و محاسن ترا بخون آلوده نمیدیدم
پس آن کودک دهن خود را بر دهن مبارک پدر گذاشت و بر رو در افتاد چون اهل بیت آن حال را مشاهده نمودند تجدید
عزا و ماتم کردند و صدا به ناله و زاری بلند کردند و هر که از اهل شام در آنجا حاضر بود بر فرق خود میزد و میگریست و

آن روز تا شب مرد و زن از سینه که هر گز در هیچ وقت آن مقدار گریه کنندگان دیده نبودند و مخدرات اهل بیت مقدار امام حسین
دو دسته شدند و هر یک بنوعی نوحه میکردند و الفقره فاطمه صغری بنت علی الحسین بنوحه کئیب القلب و میگفت و استغیث یا ابا یا ابا
تری من ذا یکون علی یتیمی من بعدی و فاطمه صغرا دختر امام حسین از دل محزون ناله میکرد و پدر خود را میخواند و میگفت ای پدر که
بر بیکسی و یتیمی من رحم کند و زینب اخت فاطمه سکینه الرعب مرجع حزن یا ابتی قتل فی الیوم فی حدث ولا یدرک خضب
الشیب والدم و زینب خواهر امام حسین بروی خود میزد و با دل محزون شکایت مینمود و میگفت کاش ای برادر من پیش
از این مرده بودم و روی و محاسن ترا بخون آلوده ندیده بودم و ام کلثوم مدعو دی باکیه بصوت یا عارض المثل
اخی من بعد صوتی یا حسین اخی ابکی بکی الروم فی البدن و ام کلثوم میگریست و قطرات اشک مانند باران
از دیده میبارید و میگفت ای برادر با وجود آنکه ما از ذریه پیغمبر بودیم حال ما را باسیری گرفته اند بهمچو اهل روم و
فرنگ را باسیری میکردند یا لیت عین رسول الله ناظرة الی ... یا لیت عین امیر المؤمنین ابی من الاعادی
لنا الیوم تنظر کاش رسول الله زنده میبود که قرآن ما را برهنه میکردند و کاش چشم پدرم امیر المؤمنین ما را بدین روز
در میان دشمنان میدید ... لنا الیوم تنظر کاش پدرم ما را برهنه میدید که هر چند زاری
میکنیم هیچ پناهی از برای من بهم نمیرسد و استغیث الی الزهراء فاطمه بنت النبی و دمع العین کالمزن یا ام قومی انظری من
الاحداث نازلة علی الحسین بحتم الغرض والمحن و مادر خود را ندا میداد و در حالتی که اشک از دیده اش مانند باران جاری
بود و میگفت ای مادر برخیز و بر حسین خود گریه کن و نوحه کن یا ام قومی انظری راس الحسین علی کالبدر یشرق فوق القنا
ای مادر برخیز و ببین سر حسین خود را که مانند ماه تابان بر سر نیزه باریک و در نم میدرخشید یا ام قومی انظری السجاد
بساق ... ای مادر برخیز و نگاه کن زین العابدین بیمار را که او را مانند اسیران بجانب یزید فاجر بردند
حسرة لا تنقضی ابدا ... ای وای بر حسرتیکه هرگز زائل نخواهد شد تا صاحب الامر ظهور کند
و بعضی یاد کرده از جمله وقایع کربلا که باعث ملال هواداران و دوستان اهل بیت است واقعه شهادت ...
کلبی و بعضی دیگر از اصحاب بخدمت آن عالیجناب می آمدند و اجازت حرب میخواستند و با آنحضرت وداع میکردند

میگفت السلام علیک یا ابن رسول الله حضرت میفرمود و علیک السلام یا فلان برو که ما نیز از عقب رسیدیم و ما را وقت آنست
آسمان و زمین از ملائکه پر شده بود و ملاحظه جهاد دادن وفاداران و جان باختن ایشان در راه فرزند سید آخر الزمان
مینمودند و چون این فقیر التزام نموده که در این کتاب اخبار و حکایاتی جمع نمایم که موجب حرقت قلوب و جریان دموع باشد
لهذا کیفیت بمیدان رفتن و شهادت جمیع اصحاب را ذکر نمیکنیم و اکتفا میکنیم بنقل آنها که ذکر کیفیت شهادت ایشان
باعث رقت دلها و گریستن دیدها است بنابرین در مجلس سابق کیفیت شهادت حر و بعضی دیگر مذکور شد و در این مجلس کیفیت
شهادت وهب ابن عبدالله کلبی و مسلم ابن عوسجه و حبیب ابن مظاهر اسدی و بعضی دیگر از اصحاب که کیفیت شهادت
ایشان خالی از سوز سینه نیست مذکور میکنیم و بعد از ان مجلس دیگر که شهادت قاسم در ان مذکور میشود می پردازیم اما
وهب ابن عبدالله کلبی جوانی بود در نهایت حسن و جمال و غایت صباحت و کمال چهره داشت چون ماه تابان و خطی چون
چون گل ارغوان و نو داماد بود و هفده روز از دامادی او گذشته بود و زن و مادر همراه او بودند چون برخی از یاران
شنید که بجام پر شربت شهادت رسیدند مادر او که قرار نداشت نزد وی آمد و گفت ای فرزند ارجمند ای آرام دل مستمند ای جوان
پسندیده و ای سرو رسیده مادر غمدیده و جگر خسته را با تو محبتی است که یکدم مفارقت ترا نتوانم و علاقه بتو دارم که دقیقه بی تو بجز
نتوانم گذرانید اما نگاه کن که فرزند شافع قیامت و نور دیده شاه ولایت و جگر گوشه بانوی محشر کرامت در این صحرای غربت
و بیکس و تنها مانده و از جفای اشقیای امت در مانده میخواهم که از جان خود در راه شریعت وی تا شیری که از پستان من خوردی
ترا حلال کرده ام آنچنان مادر برخیز و جان خود را فدای فرزند رسول خدا ساز و سر خود را در راه او در باز و چون خود را
در میدان کارزار بر ناقه فردای قیامت جد وی شفیع تو باشد و مرافقت وی داخل بهشت شوی و بنعیم جنت و نسیم بهشت
رسی وهب گفت ای مادر مهربان هزار جان من فدای حسین و یاران او باد حاشا که من این نعیم جاودان را از فرزند مصطفی
مضایقه کنم اما این عروس بیچاره که با ما در غربت موافقت نموده و از خویش و تبار برآمده و با اشتیاق ما باین صحرا آمده
و با وجود این از من تمتعی نیافته و از وصال من ثمری نچیده و دلم برا و میسوزد از غریبی و بیکسی او خاطرم افسرده میگردد
اگر رخصت فرمائی بروم و از و حلالیت طلب نمایم و وداع نمایم و بعد از ان بمیدان شهادت روم مادرش گفت برو

باش که زنان ناقص عقل می باشند مبادا ترا فریب دهند و از سعادت دولت سرمدی محروم گردانند وهب گفت هیهات هیهات
ایاد خواطر مبارک جمع دارد که ما کمر محبت امام حسین چنان بر میان بسته ایم که توان او را گشود پس وهب نزد عروس آمد
و گفت ای یار دیرین و ای در وفاداری بیقرین و ای مونس افکار و ای مونس جان بیقرار بدانکه امروز فرزند مصطفی و نور چشم
علی و جگر گوشه مریم کبری در این صحرای غربت و تنها مانده است و دست او از معین و انصار و خویش و تبار و وطن و دیار
کوتاه گردیده و میخواهم که جان بر طبق اخلاص گذاشته در پیش وی گذارم و مانند سایر یاران و هواداران وی در روز
قیامت بر بهشتیان مفاخرت نمایم عروس که این سخن از نو داماد شنید آهی از دل پر درد بر کشید و گفت ای یار وفادار
وای نوجوان یار سا هزار جان من و تو فدای حسین باد کاش در شریعت زنان را نیز جهاد جایز بودی تا من نیز جان
خود را فدای وی کردمی اما میدانم که هر که در راه حسین جان نثار کند فردای قیامت در بهشت با او همسایه باشد و در
قصور جنت با حوریان پاک سرشت هم سرو هم صحبت باشد بیا تا بخدمت امام حسین رویم و در نزد او شرط
کنیم که روز قیامت بی من داخل بهشت نشوی و در آنجا این زن و شوهری از سر گیریم وهب قبول نمود و هر دو بخدمت
شاهزاده آمدند آن زن با گریه و زاری عرض کرد که یا ابن رسول الله میدانم که هر که در راه تو شهید شود حوریان از مرکب
بزمینش افتاده حوریان با وی معانقه کنند و در بهشت جفت و قرین وی باشند و این نوجوان که شوهر منست میخواهد که در
راه تو جان در بازد و من در دنیا بهره از وی نبرده ام و تمتعی نیافته ام با وجود این در این جا غریب و بی یار و بیکس و بی مددگار
و خویش و تباری ندارم و مع ذلک بمصیبت وی مبتلا خواهم شد حاجت من از او آنست که در روز قیامت مرا باز
طلبد در روضه بواسطه شفاعت جد بزرگوار و جد والا تبار شما رخصت دخول جنت یابد بی من قدم در بهشت ننهد و
از شما استدعا دارم که مرا بجا اهل بیت خود بسپارید که در حرم محترم در کنیزان و خدمتکاران دختر فاطمه
باشم زیرا که یقینست که در سراپرده عصمت و طهارت دست نامحرم بدامن عفت من نرسد سرور شهیدان با یاران
از سخنان آن زن گریان شدند وهب گفت یا ابن رسول الله گواه باش که در روز قیامت بی او پای در بهشت ننهم و
او را به شما سپردم که شما او را بحرم محترم بسپارید پس از حضرت اجازت طلبید و روی بمیدان نهاد و چون بکارزار میدان

سینه نیزه بر زمین زد و گفت امیری حسین ونعم الامیر له لمعة کالسراج المنیر بدانید که امیر و آقای من حسین است نیکو
امیری هست از برای دو تن بیت مانند شمع افروخته پس مرکب را میان میدان بجولان درآورده و قصیده در مدح امام
حسین خواند آنگاه مبارز طلبید مبارزان از لشکر جدا میشدند و بمصاف وی می آمدند و از ضرب تیغ او جان بمالکان دوزخ
میسپردند تا جمعی کثیر بر دست وی هلاک شدند پس وهب نزد مادر آمد و گفت یا اماه از ضعیفی عاجز آمدم آیا از من راضی شدی
گفت خدا راضی باد از تو که در حضرت فرزند فاطمه سعی کردی اما من وقتی از تو خشنود خواهم شد و شیر پستان خود را بر تو حلال
خواهم کرد که سر خود را در راه امام حسین داده باشی و در میان معرکه بخون خود غلطیده باشی پس وهب نزد عروس باز آمد و چون
نزدیک وی رسید دید که عروس سر بزانوی غم نهاده و از سوز دل مینالد و قطرات اشک از دیده میبارد و گفت ای جگر خوار
بدینگونه مینالی و میزاری گفت ای جوان چرا ننالم و چگونه اشک از دیده نبارم   جان غم فرسوده دارم چون ننالم
آه آه   دوری دل آلوده دارم چون نگریم زار زار   ای وهب وقت گریه و زاری و ناله و بیقراری کی میباشد پس وهب
ویرا در کنار گرفت و ساعتی از غم مفارقت بگریستند و وداع بازپسین میکردند که آواز هل من مبارز از میدان بلند شد
وهب برخواست و گفت ای جگر مرا بحل کن   رفتیم و وداع ما ز دل یاد کرد   وز آب دو دیده خاک گل یاد کرد
گر بد دیدی هم نکو باید گفت   ور دردسری بود بحل باید کرد   پس بر مرکب سوار شد و بمیدان آمد و جمعی از مبارزان
که بمیدان وی آمده بودند بجنگ هلاک افکند پس خود را بقلب لشکر زد و از هر طرف میتاخت و مرد و مرکب را بنوک
سنان بر خاک هلاک می انداخت بیست و چهار پیاده و دوازده سوار را هلاک کرد و آنقدر نیزه جنگ کرد که نیزه
وی در هم شکست پس دست بشمشیر زد و تیغ از نیام کشید و در میان لشکر مخالف افتاد و از هر طرف که روی آورد کشته
میساخت و بهر جانب که متوجه میشد آن قوم را مانند بنات النعش متفرق میگردانید مادر وی در کنار معرکه ایستاده بود
و او را تحریص بر جهاد میکرد و باواز بلند میگفت ای جان مادر پدر و مادرم فدای تو باد در یاری حسین و حرم محترم
مصطفی جنگ کن تا کشته شوی و بسعادت جاوید برسی حضرت امام حسین چون آن حالت را مشاهده نمود گریان گریان
فرمود ای پیرزن خدا شما را از اهل بیت پیغمبر جزای خیر دهد که در یاری ایشان کوتاهی نکردید و حقوق اهل بیت

بجای آوردی ای زن صالحه بشارت باد ترا که تو و پسرت در اعلی درجه بهشت با جد من محمد مصطفی همخانه خواهید بود و با وی
اندک محاربه نمود که لشکر مخالف از وی باز ماندند پس ابن سعد بانگ بر سپاه زد که گرداگرد ویرا فرو گیرید لشکر گرد
آمدند و او را در میان گرفتند ملعونی تیغ بر دست راست وی زد که از پا درآمد و بر زمین افتاد پس سر ویرا از بدن جدا کرده
بلشکرگاه امام حسین انداختند مادرش برجست و سر فرزند را برداشت و بر روی او نهاد و گفت احسنت ای نیکو
کردی ای جان مادر احسنت ای حلال زاده مادر حال من از تو راضی شدم و شیر پستان خود را بر تو حلال کردم پس آن سر را
آورده در نزد عروس بر زمین گذاشت عروس او را در کنار نهاد و روی خود را بر روی وی گذاشت و جان تسلیم کرد و
در روایتی رسیده که عروس چون دید که شوهر وی از مرکب درافتاد و ویرا شهید کردند شتاب شده نزد وی دوید و چهره او را
در بر گرفت و خاک از روی او دور میکرد و خون ویرا بر روی خود میمالید شمر را نظر بر وی افتاد غلامی را امر کرد که عمود بر سر
آن بیچاره زد و او را بشوهر خود ملحق ساخت و اما مادر وهب چون فرزند و عروس را کشته دید دست بر عمود خیمه کرد و
بر دشمنان نهاد و سه نفر را بجهنم رسانید حضرت فرمود ای زن صالحه برگرد که جهاد بر زنان حرامست آن زن برگشت و گفت
یا بن رسول الله معذورم بدار که در هجران فرزند و عروس سوخته بودم و بعد از شهادت وهب جمعی کثیر از اصحاب جگر
بخدمت آنحضرت آمدند اجازت طلبیده بمعرکه رفتند و بشرف شهادت رسیدند پس مسلم ابن عوسجه اسدی عازم جنگ
شهادت شد و او از اکابر زهاد و اعاظم عباد و علما بود و از جمله بزرگان اصحاب سید الشهدا بود و چند نوبت قرآن را
نزد حضرت امیرالمؤمنین کرم الله وجهه خوانده و حضرت امیر او را برادر خود خوانده در شجاعت فرید دهر و وحید عصر بود
بسی شجاعان و گردن کشان کفار را در عهد مرتضی علی بضرب تیغ بیدریغ افکنده بود و اما چون از امام حسین رخصت
شد اسب را بجولان درآورده و قصیده در مدح امام حسین خواند آنگاه مبارز طلبید و روسای لشکر مبارزان را از
لشکر جدا میکردند و بحرب مسلم میفرستادند و در دست وی کشته میشدند تا آنکه پنجاه مبارز را بجهنم فرستاد آخر کمی
از کافران بر وی حمله کردند و مسلم تیغ کشیده در میان ایشان افتاد و شش نفر از ایشان را بجهنم رسانید باز زخم بسیار بر
سر و تنش رسیده بود و از کثرت جراحات از مرکب درافتاد و نعره کشید که ادرکنی یا بن رسول الله حضرت امام حسین

و حبیب بن مظاهر بر سر وی آمده وی رسیدند که هنوز رمقی از حیات در وی باقی مانده بود حضرت فرمود رحمک الله
یا مسلم لقد فزت بالشهادة و ذهبت ما علیک خدا رحمت کند ترا ای مسلم که بسعادت شهادت رسیدی و آنچه بر تو بود بجای
آوردی مسلم اینک ما از عقب می آئیم و همراه یکدیگر نزد جدم محمد مصطفی و پدرم علی مرتضی خواهیم رفت مسلم چون سخنان آن
حضرت را شنید دو در یافت که امام در بالای سر وی است دیده باز کرده و در روی حضرت نگریست و تبسمی کرده فرمود
حال غافله گرو قافله سالار ایشان باشی انچه شما را بی که چون تو همرای بود پس حبیب ابن مظاهر گفت ای مسلم مرا دشوار است
که ترا با این حال ببینم اسیر انچه بشارت باد ترا به بهشت مسلم با آوازی ضعیف گفت خدا ترا بخیر بشارت دهد پس حبیب گفت ای مسلم
اگر میدانستم که بعد از تو زنده خواهم بود میگفتم آنچه خواهی وصیت کن ما بعضی میدانم که همین لحظه به تو ملحق خواهم شد مسلم گفت
ای حبیب وصیت من تو اینست که دست از یاری فرزند فاطمه بر نداری تا جان خود را فدای آنجناب کنی حبیب گفت برب کعبه
چنین خواهم کرد پس مسلم برادر دعا کرده و بجانب امام حسین نگریست و گفت یا ابن رسول الله رحم نما بر مادرم در وقت رحلت
و هم ترا از آمدن تو آگاه ساختم پس دیده برهم نهاد و مرغ روحش بدار السرور پرید راز نو مسلم را پسری بود که با مادر در
همراه بود مادرش چون پدر خود را کشته دید روی بمیدان نهاد حضرت امام حسین فرمود ای نوجوان پدرت در راه خدا کشته شد
تو اگر کشته شوی مادرت ضایع و بیکس ماند پس خواست که برگردد مادرش گفت که ای فرزند اگر از این حرب برگردی حق
خود را فدای شاهزاده نکنی هرگز از تو راضی نخواهم شد و شیر پستان خود را بر تو حلال نکنم پس رو بمیدان کارزار نهاده و مادرش
از عقب وی روان شد و او را ترغیب و تحریص بر جان باختن میکرد و میگفت ایجان مادر چون خود را از برای فرزند رسول
خدا در میان میدان بر برگ سعادت جاوید رسی و از تشنگی باک مدار که همین لحظه از دست ساقی کوثر سیراب خواهی شد
پس خود را بلشکر کفار رسانید و بر ایشان حمله کرد و هفت نفر از ایشان را بجهنم فرستاد آخر او را شهید کردند و سرش را
بجانب مادرش افکندند مادرش سر وی را برداشت و زمانی در وی میگریست و میگفت آفرین بر تو که بسعادت جاوید
رسیدی و مادر خود را راضی گردانیدی و هر که آنحال را مشاهده میکرد زار زار میگریست و بعد از شهادت پسر مسلم چون
بعضی از یاران بجنگ رفته شهید شدند که ناگاه از میان بیابان سواری مسلح پیدا شد و بر مرکب کوه پیکری سوار و خود

عادی فولادی بر سر نهاده و سپر در بر گرفته و زره داودی و تیغ یمانی جوهر دار چون برق لامع حمایل کرده و نیزه پنجه وزنی در
دست گرفته و سایر اسباب حرب را نیز بر خود آراسته کالبرق اللامع والبدر الساطع بمیان میدان رسیده و بعد از طرح
جولان رو بسپاه مخالف کرده و گفت هر که مرا شناسد شناسد و هر که نشناسد بداند که منم هاشم بن عتبة ابی وقاص پسر عم
عمر سعد پس رو بامام کرده و گفت السلام علیک یا ابن رسول الله اگر پسر عم عمر سعد همراه لشکر حرب شما آمده است مرا هم امام
که جان خود را فدای شما کنم التماس آنکه مرا رخصت فرمائی که حال بروم و در راه شما کشته شوم و فردا در میان جان باختگان
راست مرا باز جوید حضرت وی را دعا کرده و اجازت داد پس هاشم رو بلشکر مخالف کرده و گفت میخواهم از شما که پسر عم
عمر سعد را ملعون چون از شجاعت هاشم مطلع بود و از این سخن لرزه بر اعضای شومش افتاده رو بلشکر کرده و گفت ای مبارزان
کوفه و شام این ابن عم منست در رفتن بمیدان و مصلحت نمی بینم که برود و سر وی را بنزد من آورد شمعون ابن مقاتل
که از امرای حلب بود و در مبارزت مشهور و معروف در میان عرب بود و بسی بقوت و شجاعت خود مغرور بود و در آن روز
از شام با هزار سوار بیاری ابن زیاد آمده بود گفت این کار منست پس برابر هاشم آمد و گفت ای بزرگ عرب این
چه بی عقلیست که کرده ای که دست از مال و جاه و دنیا برداشته و خود را هلاک کنی هاشم گفت ای ناکس دون این چه بی اعتقادی
که کسی بسبب دنیای بی اعتبار فانی دست از نعیم جاوید بردارد و بجهت یزید فاسق و فاجر شمشیر خود را بر روی فرزند رسول
بکشد چگونه کسی که خدا را شناسد چنین کند و چگونه عالی همت دنیا را با آخرت بدل کند شمعون خواست که دیگر سخن کند هاشم
دلاور بانگ بر مرکب زد و بر وی حمله کرد و شمعون نیزه حواله سینه هاشم کرد هاشم نیزه او را رد کرده و همچنان تیغ بر فرق
وی زد که تا پشت مرکب شکافت آواز تکبیر از لشکر امام حسین بلند شد و چون شمعون کشته شد برادر وی نعمان با
هزار سوار که ملازم شمعون بودند یکبار بر هاشم حمله کردند هاشم ذره اندیشه ننموده و خود را در میان ایشان افکنده و
چون شیر ژیان و پیل دمان بهجوم شده و بهر طرف که رو می آورد بضرب تیغ درخشان سرهای آن ناکسان را مانند
برگ خزان بر ساحت میدان میریخت تا حضرت امام حسین دید که هاشم تنها با هزار سوار محاربه میکند برادر خود
فضل ابن علی را با ده نفر بیاری هاشم فرستاد ابن سعد چون دید که شاهزاده با ده نفر بیاری هاشم فرستاد هزار سوار

از لشکر خود جدا نموده گفت کدام زهره که این دو نفر خود را باینها رسانند آن هزار سوار سر راه بر فضل گرفتند و نایره حرب در
میان ایشان افتاده و بهر طرف که روی می‌آورد از کشته پشته می‌ساخت و بهر جانب که متوجه میشد انبوهی تبه روزگار را متفرق
میساخت تا روی مبارز میگردانید تا اسب وی را بتیری زده از پای در آوردند و وی را شهید کردند و نفر ملازم وی را نیز شربت
شهادت چشانیدند و چون آن دو تن بشرف شهادت رسیدند آن لشکر نیز باری هزار سوار دیگر رفتند که با ایشان حرب
نمودند و یکبار دو هزار سوار گرد ایشان در گرفتند و هاشم نام از خدا یاد نمود و بر آن دو هزار سوار حمله کرده در دریای
حرب غوطه ور گردید و نعمان ابن مقاتل بر ایشان بانگ بر سپاه میزد که چون برادر مرا باز خواهید یکبار هاشم بانگ بر
مرکب زد و خود را بنعمان رسانید و گرز وی را گرفته از خانه زین در ربود و چنان بر زمین زد که همه استخوانهای بدنش
خورد شد و اعضایش از هم بگسست بجهنم واصل شد پس خود را بعلمدار وی رسانید تیغی بر فرق زد که از مرکب در گردید
و علم وی نگونسار شد سپاه نعمان چون آن حال را مشاهده کردند و آن از آنکه از ایشان بلند شد و خواستند که رو
بهزیمت آورند که چند هزار سوار دیگر از لشکر ابن سعد قریب بچهار پنج هزار سوار یکبار بر آن دلاور حمله کردند و چندان
زخم بر وی زدند که دیگر طاقت حرب نداشت و با وجود این بجهت تشنگی بر وی غالب شده بود که زبان در کام وی
چسبیده بود لهذا از مرکب در گردید و گفت یا ابن رسول الله در راه تو شهید شدم و بخدمت جدت میروم و چون جان بجان
شهادت چشید و رخت بایوان سعادت کشید پس حبیب ابن مظاهر از برای دریافت سعادت سر در پی او در
میدان کرد و این حبیب پیری بود کهن سال و بزرگوار و از جمله بزرگان دین و اصحاب سید المرسلین بود و بخدمت
حضرت مصطفی رسیده و احادیث بسیار از ایشان شنیده و بملازمت علی مرتضی مشرف شده و حضرت او را
اعزاز و اکرام نمودی و این شخص بزرگوار و پیر عالیمقدار قرآن را تمام در حفظ داشت و هر شب بعد از نماز خفتن تا دمیدن
صبح خواب نکردی و مشغول تلاوت کلام مجید بودی و تا صبح ختم قرآن کردی و اما چون از حضرت شاه شهیدان اجازت
طلبید حضرت گریان شد و گفت ای حبیب تو مرا از جد بزرگوار یادگاری و مرا با تو انس بسیار است و طاقت مفارقت ترا
ندارم و با وجود این پیری ترا فرو گذرم حبیب گریان گریان گفت یا ابن رسول الله میخواهم در نزد جدت رو سفید باشم

و پدرت

و پدرت از من خوشنود باشند و مادرت مرا از یاری کنندگان و محبوب دارد و فرزندم فردا که بیایت میخواهم در روز قیامت مرا در
زمره شهیدان و کشتگان در راه تو محشور گردانند   فردا که مقربان خاک مسکن   در حشر شوند از لحد و مرکب تن افتم بجان
بگلوا دامن   تا کی نگری تو بر جرم من   حضرت چون مبالغه او را دید با نهایت حسرت داده و وی را اجازت داد و
حبیب بمیدان حرب قدم نهاد و با آن پیری و ضعف قوی در اعضا ضعف ده و نفر از آن قوم اشقیا را بجهنم فرستاد آخر
ملعونی ضربتی بر وی زد که از پا در آمد و چون خواست که برخیزد حصین ابن نمیر تیغی بر فرق او زد که فریاد کرد که یا ابن رسول
ادرکنی حضرت چون صدای او را شنید مرکب در تاخت و در وقتی بسر وی رسید که رمقی از وی باقی بود دیده باز کرده و بروی
حضرت نگریست و گفت یا ابن رسول الله با من سخنی بگو و جانم بگیر و مرا خوشدل کن بجد ما با ایشان برسان منت
خدا را که محاسن سفید را بخون خود در راه تو خضاب کردم   چرا نه سر کشیدم مهر و وفا و سکالت موی سفید کردم
جاروب آستانت   لعل توجان منم دارم رسیده جانی حرفی بگوی با دا جانم فدای جانت   حضرت گریست و فرمود
یا حبیب ابشر بالجنه بشارت باد ترا به بهشت و ما هم از عقب تو رسیدیم حبیب باین مژده عازم دار السرور شد
و جان خود را بجان آفرین سپرد   زین عالم فانی سوی گلزار بقا رفت   و از شهادت حبیب خروش و فغان از
اصحاب امام حسین بر آمد و در روایتی رسیده که قاتل حبیب بدیل ابن حریم بود و بعد از آنکه او را شهید کرده سر او را
بگردن اسب او بسته بکوفه برد و حبیب را پسری بود کودک قضا را در دروازه کوفه ایستاده بود که لشکر از سمت عراق
کاروانی پیدا شد و احوال حضرت امام حسین و پدر خود را تجسس نماید که دید سواری می‌آید و سری در گردن اسب وی
آویخته است چون نزدیک رسید آن کودک گفت این سر کیست گفت این سر حبیب ابن مظاهر است که در کربلا
او را کشته و سر او را بکوفه آورده ام آن کودک چون نیک نگاه کرد و سر پدر خود را شناخت آغاز گریه کرد و تیغی
برداشته و بر فرق بدیل زده او را بجهنم فرستاد و سر پدر را برداشته در قبرستان کوفه دفن نموده و در اینجا حال
مزاریست که بمزار راس الحبیب مشهور است و بعد از شهادت حبیب رؤسای لشکر مخالف دیدند که چون هر یک از
اصحاب حضرت امام حسین بحرب میروند جمعی کثیر از آن اشقیا را نابود میکنند عمر ابن حجاج و جمعی دیگر با ابن سعد گفتند

که باید یکبار تیرباران ایشان حمله کرد و ابن سعد این سخن را پسندیده حکم کرد که لشکر یکبار تیر بر اصحاب حضرت امام حسین حمله کردند
و در آن وقت سی نفر دیگر از یاران آن مظلوم باقی مانده بودند ایشان سر راه بر لشکر مخالف گرفتند آتش حرب مشتعل شد
و چون خیمه‌های حرم را یکدیگر متصل زده بودند از یکطرف بیشتر مخالف نمیتوانستند حمله کرد ابن سعد حکم کرد که سرادقات
اهل بیت عصمت را از پا در آورند چون عازم این شریر شدند حضرت با بعضی از اصحاب از میان خیمه‌ها در آمدند و دستهای
آنان اشقیا را بجهنم فرستادند ابن سعد امر کرد که آتش بخیمه‌های حرم زدند و در آن وقت اصحاب حضرت بکوشش و خروش
آمدند و با قوت هر چه و ستیزه میزدند و میکشتند و در مقاتله میکوشیدند و حضرت خود نیز متوجه حرب بود اما عمرو بن قرظه انصاری
جان خود را فدای سینه شهیدان نموده و بهر جانب که متوجه میشد او در پیش روی او جهاد میکرد و هر شمشیر و تیر که در ره
آنحضرت بجان میخرید و نمیگذاشت بآن حضرت برسد و چون از پا در آمد گفت یا ابن رسول الله آیا وفا بعهد خود کردم
حضرت فرمود بلی و چون من داخل بهشت شوم تو در پیش روی من خواهی بود و اکنون سلام مرا بجدم برسان و بگو
که من نیز از پی میرسم و در آن حال وقت نماز پیشین در رسید و ثمامه بخدمت حضرت آمد و عرض کرد که یا ابن
رسول الله جانم فدای تو باد لشکر مخالف بتو نزدیک شدند و میخواهم جان خود را فدای تو کنم و میخواهم نماز ظهر را با
تو دریابم که نماز وداعست حضرت چون این سخن را شنید آهی از سینه بر آورد و گفت نماز را بیاد من آوردی خدا ترا از
نمازگذارندگان حساب کند بلی اول وقت نماز است از این کافران مهلتی طلبید تا نماز گذاریم چون مهلت خواست مهلت
ندادند لهذا زهیر بن قین بجلی و سعید بن عبدالله حنفی جان خود را فدای آنحضرت نموده در پیش روی او ایستادند و
حضرت با بقیه اصحاب متوجه نماز شدند و هر تیر و نیزه و شمشیر که بجانب حضرت و بقیه اصحاب آمد آن دو بزرگوار
بجان قبول میکردند تا بقدری زخم تیر و نیزه و تیغ به بدن ایشان رسید که جمیع اعضاء آن دو بزرگوار پاره پاره
شد و قبل از تمام شدن نماز سعید از پا در آمد و گفت خداوندا گواه باش که من یاری فرزند پیغمبر ترا کردم و جان
خود را فدای او کردم سلام مرا به پیغمبر خود برسان و مرا برحمت خود واصل گردان این را گفت و جان خود را تسلیم
نمود و چون اصحاب از نماز فارغ شدند او را بر داشتند سیزده چوبه تیر در بدن وی جا کرده بود و زخم تیر و

شمشیر و چند زخم در بدن وی بود و بعد از آن قضا با او یار نبود و شهید شد بعد از آن غلام سیاهی که آزاد کرده ابوذر غفاری
بود بخدمت حضرت آمده و زمین ادب بوسیده اجازت حرب طلبید حضرت فرمود من ترا مرخص کردم که از پی کار خود بروی
غلام گفت یا ابن رسول الله من مدت عمر خود در خدمت شما بسر برده و در خانه کرم شما بنده‌ام و حال که وقت محنت است چگونه
از شما مفارقت نمایم اگر نه بسیار مانم آیا نخواهی که با روی سیاه و حسب تباه و بوی بد در آن روز محشور شوم و در
دوزخ با بار خودم و یاران تو داخل بهشت شوم بخدا قسم که از شما جدا نمیشوم تا خون سیاه خود را با خونهای پاکیزه شما بهم
و بدن سیاه خود را در میان ابدان مطهره شما داخل سازم حضرت گریست و او را دعا کرد و اجازت حرب داد و غلام
بمیدان رفت و جمعی از آن اشقیا را هلاک کرد و بعد از آن از بسیاری زخم که بوی رسیده بود از پا در آمد و وقتی حضرت بسر
وی رسید که از این سرای فانی بدار الخلود ارتحال نموده بود و حضرت او را نیز نزدیک سایر شهیدان آورد و بر بالای سر او
نشست و دست بر سر و روی کشید و گفت خداوندا روی او را سفید گردان و بوی او را نیکو کن و او را با نیکوکاران محشور
ساز و در بهشت میان او و اهل بیت پیغمبر جدائی میفکن از حضرت امام زین العابدین منقولست که بعد از ده روز از
کشته شدن شهداء کربلا جمعی که بکربلا رفتند و شهدا را دفن کردند جمعی گفتند که از آن غلام بوی مشک و عنبر ساطع بود
و بعد از آن چند نفر دیگر بمیدان رفته شربت شهادت چشیدند پس عابس بن شبیب شاکری عازم معرکه شد و وی را
غلامی شوذب نام بود بوی گفت ای شوذب با ما در چه مقامی گفت در رکاب تو شمشیر خواهم زد تا کشته شوم عابس گفت
من نیز ترا بهمان داشتم قدم پیش نه و جهاد سفر آخرت نما امروز روزیست که ما در تحصیل عمل آخرت سعی تمام نمائیم
و مزد عظیم از خداوند کریم یابیم که حساب روز جزا در پیش داریم و بعد از امروز دیگر عملی از ما صادر نتواند شد غلام گفت
ای مولا همچنانست که فرمودی امروز روز دنیا آخرت است و فرصت غنیمت است باید سعی تمام نمود تا خود را در زمره
جانبازان ولاء مصطفی داخل نمود پس بدرود حضرت شتافت و شهیدان آمدند و عابس گریان گفت یا ابن رسول الله
بخدا سوگند که امروز در روی زمین هیچکس از خویش و بیگانه در نزد من عزیزتر از شما نیست اگر میتوانستم که از شما دفع
شما بکنم که از جان عزیزتر باشد میکردم و من در این مدت که در رکاب شما بوده‌ام هرگز خدمتی نکرده‌ام که لایق

شما باشند و با چهره‌ای پریش و سری درپیش دارم و میخواهم مرا اجازت فرمایید که بمیدان روم و جان خود را فدای
شما سازم و نهایت آرزوی من در دو جهان بود که در راه شما شهید شوم و این گریه من نه از جهت جان دادن است
بلکه از آن سبب است که شما را بیکس می‌بینم و دشمنان شما را و مخدرات حجرات عصمت و طهارت را احاطه کرده‌اند حضرت
از سخنان وی گریان شد و او را دعا کرد و اجازت حرب داد و پس عابس گفت یا ابن رسول الله سلام من بر شما باد و شما را
وداع میکنم و گواه میگیرم که من بر دین و آیین تو و پدر بزرگوارت ثابت قدمم و بر طریقه شما جان میسپارم باید شما
در روز قیامت در نزد جدت این شهادت را ببینی پس از آن گفت و شمشیر از غلاف کشید و با غلام خود روی بمیدان نهاد
و عابس در شجاعت مثل و نظیر نداشت و صیت مبارزت او بگوش همه مبارزان رسیده بود و ربیع بن تمیم گفت
من چون دیدم که عابس با تیغ برهنه بمیدان می‌آید و دیگر شجاعت و هنرهای او را در معارک مشاهده کرده بودم فریاد
کشیدم که ایها الناس کسی بمصاف شما می‌آید که در محاربه بر شیر ژیان و پیل دمان غالب می‌آید زنهار که بجنگ او در نیایید
که همه را هلاک میکند پس لشکر از سخن وی ترسیدند و عابس هرچند مبارز طلبید کسی جرات نکرد که بمیدان او درآید و عمر سعد
که آن حالت را مشاهده نمود گفت چون جرات نمیکنند که بجنگ میدان او روند باید یکبار حمله کنید لشکر همه از جای جستند
عابس که آن حالت را مشاهده نمود خود را از سر و زره را از بر بیفکند و با تن برهنه چون شیر ژیان بر آن روباه صفتان حمله
کرد و بهر طرف که روی آورد لشکر مخالف رو بهزیمت مینهادند و دسته دسته را در پیش میکرد و میزد و میکشت
تا بسیاری از ایشان کشته شدند و مابقی متفرق میگشتند ربیع میگوید بخدا قسم که دیدم عابس زیاده از دویست
کس را در پیش انداخته میدوانید و میزد و میکشت من چون با وی آشنایی داشتم گفتم یا عابس مگر دیوانه شدی که با
سر برهنه و تن برهنه خود را در بلای حرب انداخته عابس گفت در راه دوست هرچه روی دهد سهل است پس از
اطراف و جوانب او در آمده و زخمهای بسیار بر وی زدند تا او را از پا در آوردند و اینقدر سنگ بر بدن او
زدند که از حس و حرکت افتاد پس سر شریفش را از بدن جدا کردند و در میان چندین ناکس از لشکر ابن سعد نزاع واقع شد
که هر یک میگفتند من عابس را کشته‌ام و عمر سعد گفت او را یک کس نتوانست کشت بلکه بزخم و جراحات همه

لشکر کشته شده و بعد از آن چند نفر دیگر بمیدان کارزار رفته شربت شهادت چشیدند پس غلامی ترک که حضرت امام حسین
او را بحضرت امام زین العابدین بخشیده بود عازم میدان شد و آن غلام جوانی بود نیکو روی و خوش‌خوی با عذاری چون گل
ارغوان و رخساری چون ماه درخشان و در کمال صلاح و تقوی بود و قرآن را نیکو تلاوت مینمودی پس بخدمت سید
شهیدان آمد و بر خاک افتاد و گفت یا ابن رسول الله جانم فدای تو باد میدانم که هیچکس از لشکر تو نمانده و نخواهد ماند
اجازتی فرما که من نیز در میدان روم و جان خود را فدا کنم حضرت فرمود من ترا بفرزندم زین العابدین بخشیده‌ام
برو از وی اجازت حاصل کن آن غلام بخدمت امام زین العابدین آمد و آنحضرت در آن وقت از نهایت بیماری
در گوشه‌ای از خیمه تکیه زده و خفته بود و غلام عرض کرد که ای سید من از پدر بزرگوارت اجازت طلبیدم که بمیدان رفته
جان را فدا سازم گفت اختیار تو با فرزند من است حال رو بآستان شما آورده‌ام و میخواهم مرا مرخص نمایی که در
راه پدرت جان فدا سازم و در روز رستخیز برکت سعادت دریابم حضرت فرمود من ترا آزاد کردم و حال
در امر خود مختاری آنچه خواهی چنان کن پس دیگر بار بخدمت امام حسین آمد و صورت حال را موبمو عرض رسانید و
از وی اجازت طلبید و بعد از مرخص شدن بگرد خیمهای حرم بر آمد و فریاد برآورد که ای مخدرات حجرات عصمت و
طهارت و ای خاتونان محلات عزت و کرامت من مدتی در خدمت شما بسر برده‌ام و لازم است که اگر در
خدمت شما تقصیری کرده باشم مرا بحل فرمایید و فردای قیامت مرا باز طلبید و از من فراموش مکنید و زاری
از اهل بیت بر آمد پس هر یک از موالی و اهالی حرم حلیت حاصل کرده رو بمیدان نهاد و در آن وقت حضرت امام زین
العابدین گفت و من چند را بر دارید تا من نظاره کنم که این غلام چگونه حرب خواهد کرد و اما چون آن غلام بکنار
میدان رسید شمشیر از نیام برکشید و مرکب را بجولان در آورد و اشعاری چند بترکی خواند که ترجمه‌اش بفارسی این بیت
الحسین امیر کرد و حامی شد کرمت بحاجی منم آن ترک که سلطان باشم گر تو ام بنده وی حضرت خوانی پس
مبارز طلبید مبارزی بحرب وی در آمد و کشته شد و چند مبارز دیگر بمیدان وی آمدند و همه را بتیغ بیدریغ از پا در آورد
در آخر سپاه مخالف حمله کرد و عمر ابن الحجاج فرستاد که جمعی کثیر از آن کافران بر وی احاطه کردند و از هر طرف او را

زخم میزدند و تشنگی بروی غالب شده بود ولهذا از حرکت باز ماند بر سر وی ریختند و او را شربت شهادت چشانیدند و بسایر
شهیدان ملحق گردید نظم چون ذره بمهجور رسید درخشان بپیوست ۞ چون قطره بسر گشته عمان بپیوست ۞ جان بود میان
او و جانان حایل ۞ فی الحال که جان داد بجانان بپیوست ۞ و بسعادت جاوید فایز گردید رحمة الله علیهم اجمعین مجلس
یازدهم در شهادت سید ممتحن قاسم بن حسن علیه السلام بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله الذی اعظم مصیبتنا بمصیبة
ولیه وابن ولیه وصفیه وابن صفیه وحبیبه وابن حبیبه ونجیبه وابن نجیبه وخلیله وابن خلیله وقتیله وابن قتیله الذی اکرمه
بالشهادة وحباه بالسعادة واجتباه بطیب الولادة وجعله سیدا من السادة وقائدا من القادة وزاده من الزادة
والعطاء موارث الانبیاء وجعله حجة علی خلقه من الاوصیاء فاعذر فی الدعاء ومنح النصح وبذل مهجته فیه وفاق الشهداء
الحسین ابی عبد الله والشکر لله الذی اجل رزیتنا برزیة صاحب النوائب والاحزان وقرین الشدائد والاشجان الکئیب
الدیار والاوطان والبعید عن الاقارب والاخوان المنقطع عن حرم جده المصطفی والمتحیر فی الفیافی من جور الاعداء
والجیران فی ارض الغاربة والاسیر بایدی الفئة الباغیة الذی بکی علیه الوحوش فی الوکنات والطیور فی الاوکار
وبکی علیه الحیتان فی البحار والسباع فی البراری والقفار ابن اشرف الانبیاء الحسین القتیل ابی عبد الله بالمصائب
مصیبة ما اعظمها اشجت لاجلها المأتم فوق الطباق ولم یعهد مثلها فی الافاق مصیبة منه الجیوب والت شمس سماء
النبوة والولایة الی الغروب ومن مصیبتنا اندرست منها معالم الدین واظلمت منها مناهج الیقین اصبح منار
الشرایع ناجیة المنار وانجم سماء المعارف سالبة الضیاء بکت منها قطان الملک والملکوت وعجبت عنها سکان
قدس الجبروت تزلزلت منها اساطین بناء الاسلام وتزعزع منها ارکان الخاص والعام او از ماتمی که دیده
چرخ اخضر الزمان ازو چون گریبان و سینه شیده زنان ازان بریان و اخرنامار قصه که عالمیان ازان لوای محنت بغزای
برافراشته اند و آدمیان لوای نوحه و زاری بر داشته ساکنان ملک و ملکوت خاک غم بر سر ریخته و محرمان سرا
پرده جبروت خاکستر مصیبت بغربال ماتم بر فرق خود بیختند پس درین مصیبت شیعیان اهل بیت باید در تعزیه گو تا یجا
لا عذر لمشبتی یری دمعه و دم الحسین بکربلا ارتجا عذری از برای شیعیان در ریختن اشک نیست با وجود آنکه خون

حسین در کربلا ریخته شده یا یوم عاشورا لقد خلفتنی ما عشت فی بحر الهموم غریقا ۞ امروز عاشورا بدر سینه ما داغ
من جان دارم مرا در دریای غم و الم غرق کردی اذ رای الماء و ابن محمد ۞ لم یرد حتی ظمئوا و ذبحا ۞ ای آنکه سرانجام
وحال آنکه فرزند مصطفی آب بخشیده ما شربت مرگ نوشیده مجملا هر که محب آل رسول و مخلص ذریه بتول باشد و داند که
در این ایام بر ایشان چه رو داده دست خود داری نتواند نمود چه این مصیبتی کم مصیبتی نیست و این محنت کم محنتی نیست
نظم روزی که شعله این غم شرار ریخت ۞ گل کرد داغ بر جگر لاله زار ریخت ۞ این نه آخر است فلک از تنور دل
بر چرخ اخگر از مژه اشکبار ریخت ۞ هر جا ز مرد نرخ غم در تزلزل است ۞ در سینه عاشق بندی صبر و قرار ریخت ۞ وای
لا انسی ابن عبد الله ۞ قتیل جانی من الذین قد خلا ۞ بخدا قسم که فراموش نخواهم کرد کشته بیگناه را که فرزند
گشت اگرچه زمان طولی بگذرد و والله لا انسی حسینا فی الثری ۞ و شمر علی صدر المعظم قد علا ۞ بخدا قسم که فراموش
نخواهم کرد او را در حالیکه بخاری در روی زمین افتاده و شمر پا بکار بر سینه مبارک نشسته بود و هیزاد و الحسین سیفه
الی حیث دار و نحا ۞ و قطع میکرد شمشیر خود حلقوم مبارک او را تا موضعی که از آنجا چیزی ما اول مینمود و لم انس
اخت السبط زینب ۞ تقبیله ثم نحبا ۞ و فراموش نمیکنم زینب خواهر او را در حالیکه میگرفت
که حسید برادر خود را بوسید شد که او را بوسیدی برادران ظلم این مصیبت که جناب قدس الهی
قبل از وقوع این بهمه پیغمبران خود از آن اخبار نموده از سعد بن عبد الله منقولست که از حضرت صاحب الزمان
سوال نمودم از تاویل کهیعص حضرت فرمود که این حروف از رمزهای غیبت که اشاره بقضیه ایست که خدا تعالی
خود زکریا را بر آن مطلع گردانیده و بعد از آن از برای پیغمبر حکایت فرموده و سبب این بود که حضرت زکریا از پروردگار
خود سوال نموده که پروردگارا اسماء آل عبا را تعلیم او کند پس جبرئیل نازل شد و اسماء مبارکه ایشان را تعلیم او نموده
زکریا در محن و مصائب و در انجاح مقاصد و مطالب متوسل بایشان میشد و در شداید پناه بایشان میبرد و دیگر
آن اسماء شریفه را یاد مینمود و هر وقت که محمد و علی و فاطمه و حسن را یاد مینمود و اسامی ایشان را بر زبان خود جاری
مینمود حزن و اندوه او زایل میشد و هر گاه حسین را یاد میکرد خواطر او افسرده و ضمیر او پژمرده میشد و دیدن

اختیار اشک از دیده‌اش جاری میشد و ضبط خود نمیتوانست کرد روزی در مناجات پروردگار خود عرض نمود که الهی ما
بالی اذا ذکرت اربعة منهم تسلیت باسمائهم من همومی و اذا ذکرت الحسین تدمع عینی و تثور زفرتی ای پروردگار سبب
چیست که هرگاه نام آن چهار بزرگوار را یاد میکنم خاطر من از همه هموم و غموم تسلی می یابد و هرگاه حسین را یاد میکنم و
نامش میبرم گریه بر من مستولی میشود و غمهای من هیجان می‌آید پس خدا تعالی از قصهٔ کربلا اخبار نمود و با او فرمود کهیعص
کاف اشاره است بکربلا و ها اشاره است بهلاک عترت طاهره و یا اشاره است بصبر ایشان در آن مصیبت کربلا
چون مطلع شد بر این قصه سه روز از مسجد بیرون نرفت و مردم را نزد خود راه نداد و مشغول گریه و زاری بود و میگفت
الهی اتفجع خیر خلقک بولده الهی اتنزل بلوی هذه الرزیة بفنائه الهی اتلبس علیا و فاطمة ثیاب هذه المصیبة الهی اتحل هذه
المصیبة بساحتهما خداوندا آیا بدرد خواهی آورد دل بهترین خلایق را بمصیبت فرزندش خداوندا آیا بلای چنین قصه را بساحت
عترت او راه خواهی داد خداوندا آیا جامهٔ این مصیبت را بعلی و فاطمه خواهی پوشانید خداوندا آیا الم این مصیبت بخاطر
مبارک ایشان خواهی رسانید پس گفت ای پروردگار من فرزندی بمن کرامت کن که در پیری باعث طرب خاطر
و روشنی چشم من شود و مرا فریفتهٔ دوستی او کن و بعد از آن شهادت روزی او کن تا دل من در مصیبت او بدرد آید
چنانکه دل بهترین خلقان در مصیبت فرزند او بدرد خواهد آمد پس خدا تعالی یحیی را باو کرامت فرمود و او را بشهادت
روزی کرد و زکریا را با ماتم کرد و مدت حمل یحیی شش ماه بود چنانکه حضرت امام حسین را شش ماه در شکم مادر بود و از
سالم ابن ابی جعد مرویست که از کعب الاحبار شنیدم که میگفت در کتابهای ما مسطور است که یکی از فرزندان محمد
شهید خواهد شد با جمعی از اقارب و اصحاب او و هنوز عرق اسبان ایشان خشک نشده باشد که جمیع داخل بهشت
شوند و با حور العین معانقه نمایند راوی میگوید که در این اثنا که کعب این خبر را میگفت امام حسین در رسید کعب گفت آن
فرزند مقتول همین است و از حضرت امام رضا   که خدا تعالی از برای اسمعیل فدا فرستاد و بحضرت خلیل
امر کرد که این فدا را بعوض اسمعیل ذبح نماید حضرت خلیل الرحمن آرزو نمود که کاش مامور نشده بود و بدست خود فرزند
خود را در راه خدا ذبح میکردم و باین سبب فایز بدرجات رفیع اهل مصیبت میشدم خدا تعالی باو وحی نمود که ای

ابراهیم محبوب ترین بندگان در نزد تو کیست ابراهیم عرض کرد که هیچیک از بندگان تو در نزد من محبوبتر از حبیب تو پیغمبر آخر الزمان
نیست خدا تعالی فرمود او را دوستر داری یا خود را عرض کرد که او را از خود دوستر دارم خدا تعالی فرمود که فرزندان او را
دوستر داری یا فرزندان خود را گفت بلکه فرزندان او را دوستر دارم از فرزندان خویش پس خدا تعالی وحی کرد که آیا کشته
شدن فرزند او بظلم و ستم در دست دشمنان دل ترا بیشتر بدرد می آورد یا کشتن تو فرزند خود را بدست خود در طاعت
ابراهیم گفت کشته شدن او بدست دشمنان دل مرا بیشتر بدرد می آورد پس حق تعالی وحی نمود که ای ابراهیم گروهی که دعوی
خواهند کرد که از امت محمدند حسین فرزند او را خواهند کشت بظلم و ستم چنانکه گوسفند را میکشند و باین سبب مستوجب غضب و
عذاب من خواهند شد پس دل ابراهیم بدرد آمد و گریان شد و بجزع آمد خدا تعالی باو وحی نمود که فدا کردم جزع
ترا بر فرزند خود اسمعیل اگر او را قربانی میکردی بجزعی که بر حسین فرزند پیغمبر آخر الزمان نمودی و همین جزع ثواب ذبح
کردن اسمعیل را بدست خود عطا کردم و ترا رفیع ترین درجات اهل مصیبت واجب گردانیدم و این است معنی قول
خدا تعالی که و فدیناه بذبح عظیم یعنی فدا کردیم اسمعیل را بذبحی عظیم و بچند سند معتبر از حضرت صادق روایت شده که
اسمعیلی که خدا تعالی در قرآن بصادق الوعد وصف نموده است و فرموده است و اذکر فی الکتاب اسمعیل انه کان
صادق الوعد و کان رسولا نبیا پسر ابراهیم نیست بلکه اسمعیل ابن حزقیل است که یکی از پیغمبران بنی اسرائیل بود و خدا
او را بر جماعتی مبعوث نمود آن جماعت تکذیب او نمودند و پوست سر و روی او را کندند خدا تعالی آن قوم را غضب
و عذاب کرد و یکی از ملائکهٔ عذاب را نزد اسمعیل فرستاد که در اطاعت او باشد آنچه او خواهش کند از تعذیب قوم
و ذلیل کردن ایشان عمل آورد چون آن ملک نزد اسمعیل آمد و گفت آنچه میخواهی مرا امر کن تا بجا آورم اسمعیل گفت
بتعذیب ایشان مرا حاجتی نیست بلکه میخواهم آنچه ایشان خواهند با من بکنند و من صبر و شکیبائی نمایم تا بحسین فرزند
پیغمبر آخر الزمان تأسی و اقتدا نموده باشم و در روایتی رسیده که بعد از آنکه اسمعیل گفت مرا بتعذیب قوم حاجتی نیست
خدا تعالی باو وحی کرد که پس چه حاجتی داری عرض کن اسمعیل عرض کرد که ای پروردگار من تو عهد گرفتی از ما گروه پیغمبران
از برای خود بخدائی و از برای محمد به پیغمبری و از برای اوصیای او بامامت و ولایت و خبر دادی مردم را بآنچه با سبط پیغمبر

است و بعد از آن پیغمبر شد و حسین خواهند کرد و وعده و داد حسین را که او را به نیابت گردانی تا انتقام خود را از ظالمان خود
بکشند پس حاجت من در درگاه تو آنست که مرا نیز به نیابت گردانی تا انتقام نیز از ظالمان امت خود بکشم خدای تبارک
و تعالی قبول عرض او نمود و در وقتی که امام حسین به نیابت رجعت خواهد کرد او همین نیز با او رجعت خواهد کرد و از بعضی کتب از
سلیمین نقل شده که در چند کنیسه از کنیسهای روم که در حوالی قسطنطنیه بوده است و معبد نصرانیان بوده دیده اند
که این شعر بخط رومی نوشته شده بود ارجوا امّة قتلت حسینا شفاعة جدّه یوم الحساب فلا والله لیس لهم شفیع
وهم یوم القیمة فی العذاب یعنی آیا آن جماعتی که شهید کردند حسین را دیگر امید شفاعت از جد او دارند نه بخدا قسم
که جد حسین در روز قیامت شفاعت ایشان نخواهد کرد و ایشان در قیامت بانواع عذاب معذب خواهند بود
و شیوخ و معمرین نصاری که در کنیسها بودند با جماعتی که بانجا رفته بودند گفته بودند که ما سیصد سال پیش از بعثت پیغمبر آخر الزمان
یاد داریم و از آن وقت تا حال می بینیم که این شعر در کتاب ثبت است مجملا جمیع انبیاء و مرسلین و اوصیاء و مقربین
از این واقعه پیش از وقوع آن خبر گردیده و حضرت خیر کائنات علیه افضل التحیات در کرات و مرات کثیره از این واقعه
خبر داده اند و او را به بشارت شهادت نوید داده اند و نوحه کرده اند چنانکه از ام سلمه منقولست که روزی پیغمبر داخل
شد از عقب او امام حسن داخل شد و بعد از آن امام حسین بود و نزد پیغمبر نشستند پس حضرت پیغمبر امام حسن را گرفت
و بر ران راست خود نشاند و امام حسین را بر ران چپ خود نشانید و گاهی این را می بوسید و گاهی او را می بوسید ساعتی
لب بر لب حسن می نهاد و زمانی رو بر روی حسین می مالید ناگاه جبرئیل از جانب پروردگار نازل شد و گفت یا رسول الله
انحبهما یا حسین را دوست داری حضرت فرمودند که چگونه دوست ندارم اینها ریحانهای من اند از دنیا و قرة العین منند چگونه ایشان را دوست
نداشته باشم و حال آنکه دو ریحان گلستان منند و دو تازه نهال بوستان منند و دو نور بصر منند و دو پاره
جگر منند و دو فرزند ارجمند منند و دو آرام دل منند و دو راحت جان منند و دو روح جان منند جبرئیل گفت یا رسول الله حق
تعالی بر ایشان حکمی کرده است که تو باید بر آن حکم صبر کنی خواجه عالم فرمود که آن حکم چه بوده است جبرئیل عرض کرد که جمعی
از اشقیای امت حسن را بزهر قتل از پا در آورند و حسین را به تیغ بیدریغ سر از تن جدا کنند حضرت فرمود [illegible]

پس بدرجه شفاعتی و شفقت و اولادی این کرده و بپایان می رسد و شفاعت من امید میدارند و فرزندان مرا بکشند
بعد از آن حضرت گفت بچه گناه حسین مرا بکشند جبرئیل عرض کرد که بدون تقصیر و خطا بلکه بجهت شقاوت و لجاج پس دل
خواجه عالم افسرده و گلستان مسرت آدم پژمرده گردید و سیلاب اشک از چشم جاری و دیده افسرده و بستان
ابتهاج بر رخسار انور او جاری گردید پس جبرئیل عرض کرد که یا نبی الله هر پیغمبر را دعاء مستجاب میباشد اگر میخواهی دعا
کن که این مصیبت را از فرزندان تو رفع کند و اگر خواهی مصیبت ایشان را ذخیره کن از برای شفاعت گنه کاران امت
در روز قیامت حضرت فرمود ای برادر من بحکم خدا راضیم و بقضای او صابرم هر چه از برای من پسندد با آن
راضی و شاکرم و نمیخواهم مگر آنچه او میخواهد و میخواهم آنچه فرزندان من خواهد که مصیبت ایشان را ذخیره شفاعت
گنه کاران امت کنم و نیز از ام سلمه روایت شده که روزی پیغمبر در خانه من بود و فرمود که نگذار کسی بر من داخل
شود و من پیغمبر بوده او ملاحظه مینمودم که کسی داخل نشود ناگاه حسین آمد و کودک بود و من نتوانستم که او را منع کنم
بشوق تمام بخدمت جد والا مقام خود رفت و من از عقب او رفتم دیدم حضرت رسول او را بر سینه خود نشانیده
و میگرید و چیزی در دست دارد و میگرداند چون مرا دید گفت ای ام سلمه در این وقت جبرئیل نازل شد و مرا خبر داد
که این پسر کشته خواهد شد و این خاکیست که در آن کشته خواهد شد بگیر این را و در نزد خود نگاه دار هر وقت که خون
شود بدان که حسین من کشته شده ام سلمه گفت یا رسول الله از خدا سوال کن که این بلا را از او رفع کند حضرت
فرمود من سوال کردم حق تعالی فرمود او را بسبب شهادت درجه خواهد بود که شفاعت گناه کاران کند و هیچکس از خلایق
این درجه نخواهد بود و از برای شیعیان و دوستان چند خواهد بود که شفاعت گنه کاران کنند و شفاعت ایشان
رد نشود و مهدی آل محمد از فرزندان او خواهد بود طوبی لمن کان من اولیاء الحسین و شیعته هم والله الفائزون یوم القیمة
خوشا حال کسی که از شیعیان و دوستان حسین باشد بخدا قسم که در روز قیامت از جمله رستگاران خواهند بود و از آنچه
از حدیث ام سلمه معلوم شد خبر دادن جبرئیل و تربت کربلا را به پیغمبر آوردن و سپردن پیغمبر آنرا بام سلمه احادیث بسیار
بر آن دلالت میکند و اخبار در این باب نزدیک بتواتر است و در چند حدیث رسیده که بعد از آنکه جبرئیل خبر

شهادت امام حسین را به پیغمبر داده و حضرت گریان شد جبرئیل گفت میخواهی بنمایم بتو تربتی را که حسین در آن کشته
خواهد شد حضرت گفت آری پس جبرئیل بقدرت حکیم بر هم زدن مابین موضعیکه حسین در آنجا کشته و مابین موضعیکه پیغمبر
نشسته بود فرو برد و جمع کرد آنرا و موضع بیکدیگر متصل شدند و کربلا نزدیک شد قدری خاک از آنجا برداشت و بزمین را
پهن نمود چنانچه بود و کربلا بجای خود برگشت و آن تربت را به پیغمبر داد و حضرت از او گرفت و بوئید و گفت خوشا حال
تو ای تربت و خوشا حال کسی که در تو کشته خواهد شد و در بعضی روایات وارد شده که میکائیل بزیارت پیغمبر آمد
امام حسین را در نزد او دید خبر شهادت او را به پیغمبر رسانید و قدری تربت کربلا را باو داد و همچنین ملکی که موکل
باران است بخدمت حضرت رسید و این خبر را با قدری تربت داد باو و در بعضی اخبار رسیده که چون حسین متولد
شد هیچ ملکی از ملائکه آسمانها نماند مگر آنکه بدیدن پیغمبر آمد و او را تهنیت کرد و بعد از آن خبر کشته شدن حسین را
در کربلا باو گفت و او را تعزیت نمود و قدری از خاک کربلا باو داد و در روایتی وارد شده که ام سلمه میگوید شبی پیغمبر
بیرون رفت و بعد از زمان طولی آمد متغیر الحال و غبار آلوده و ژولیده موی و در دست او چیزی بود و من عرض کردم
یا رسول الله سبب چیست که شما را ژولیده موی و غبار آلوده می بینم فرمود ای ام سلمه در این وقت مرا بردند بموضعی از
عراق که او را کربلا میگویند و نمودند بمن محل کشته شدن حسین و جماعتی دیگر از اهل بیت من و من برچیدم خونهای
ایشان را و اینست خاکی که در آن کشته خواهند شد و دست خود را گشود و گفت بگیر این تربت را و در نزد خود محافظت
کن ام سلمه میگوید من او را گرفتم دیدم تربتی سرخ بود و او را در شیشه کردم و در آنرا محکم بستم و همیشه در صدد محافظت
آن بودم تا بعد از آنکه حسین روانه عراق شد هر روز آنرا بیرون می آوردم و ملاحظه میکردم و میبوئیدم و از مفارقت
و مصیبت حسین میگریستم چون روز عاشورا که روز دهم محرم باشد در اول روز آنرا دیدم بحال خود بود و در
آخر روز که او را دیدم خون شده بود دانستم که آنحضرت شهید شده است صیحه زدم و بیهوش شدم و از ابن
عباس مرویست که روز عاشورا من در مدینه بودم که ناگاه از خانه ام سلمه صدای نوحه و زاری بلند شد و فغان
و وحشتی عظیم از آنجا برخواست من بتعجیل روانه آنجا شدم دیدم ام سلمه شیون میکند و زار زار میگرید گفتم ما حدث

یا ام المؤمنین یا مادر چه رو داده ام سلمه طرف من شد و در و زنان بنی هاشم گرد و گفت یا بنات عبد المطلب اسعدنی
علی البکاء و ابکین فقد قتل سیدکن الحسین بکربلا و الله قد قتل سبط رسول الله و ریحانه پس دختران عبد المطلب یاری کردند مرا
بگریه و زاری بخدا قسم که آقای شما حسین در کربلا کشته شده است بخدا قسم که سبط رسول الله و فرزند دلبند و شهید
گردید بخدا قسم که گل گلستان رسالت و ریحان بوستان ولایت از تند باد حادثه خزان شد و سرو جویبار امامت
از جور زمانه ناکسان از پا درآمد و من عرض کردم که ای مادر مؤمنان تو از کجا خبر شد و چگونه دانستی گفت ای ابن عباس
پیغمبر را بخواب دیدم نالان و مضطرب و هراسان و شکسته بال و متغیر الحال و غبار آلوده و عمامه گردیده من عرض
کردم یا نبی الله مالی رنگت بینم الحال چه رو داده است که شما را باین حال می بینم گفت ای ام سلمه در این وقت حسین
مرا با جمعی از فرزندان و برادران و خویشان و یاران در او در دشت کربلا شهید کردند و من با ارواح انبیاء و
مرسلین و اصفیاء و مقربین و ملائکه سموات و ارضین بزیارت او رفته بودیم و در این وقت من از دفن او فارغ شدم
پس من برخواستم و شیشه که خاک کربلا در آن بود برداشتم و چون ملاحظه آن نمودم خون شده بود و پس آنرا برگرفتم
او و قدری از آن خون را بر روی خود مالیدم و متوجه تعزیه و ماتم شما و شنیدن شده و بزبان حال مترنم این مقال شد
باشد قومی ما تحکم بکینا ساجدا صالحة الحکم تراه بخدا قسم میدیدم که بر خیزانی گریم بر مردمان مثل کار و بزرگان عالم بغیر از علی
و دوحشت والیوم فیه صالحه بر خیزان بگیرم که خالی شد از سکان آن یوم که در آن فریاد میکند قومی وجودی بالا من خدا
زین العابدین قد قیدت الکاو خلق قیود اجارحته و نوحه کن و بگوی که بنالید از برای آنکه زین العابدین که
دستهای و پاهای او را بسته بودند بزنجیرها که اعضای مبارک او را مجروح نموده بود و دلم او را ... بخیام علی نبی الاکرام
ام کلثوم انی بالطف صارت ماتحه تبدا ام اکثره بر زینب مظلومه با سکینه مجروحه و حسینی که خبر مرگ به برادر رسیده
بوی رسیده بود و یا ام کلثوم معصومه که در کربلا نوحه و زاری مینمود قومی ابکی سید الشهداء علیه اعتدی من بحره اجری د
ما فوق الارض صالحه بر خیزید ما گریه کنیم بر آقائی که شمر باو جور و جفا کرد و خون درخشان از حلقوم وی جاری گردید
قومی یا بکی علی من قبره فی کربلا ان کنت من حبه قومی بنا ناتحة بر خیزید ما گریه کنیم بر کسیکه قبر او در کربلاست و اگر

نوازد و دستان اوئی باید نوحهای حزن آورند و براو گویی قوی لیکن علی الحسین تبکی علی من قبره القفر و کل حین تبکی لمن فی تربته ربیع الجنان بر غیر او گریه کنیم بر حسین و نور چشم عالمین و گریه کنیم بر کسی که از خاک او بوی بهشت می آید و قوی الی ام الحسین تبکی الی یوم الحساب تبکی الی جنان من بالطف امست فاطمه برخیزید تا گریه کنیم برای مصیبت تا روز قیامت و گریه کنیم بر جسمهائی که پاک شدند در کربلا تجودی علی الحسین باعین بالعزاء تبکوئی کن بر حسین بچشم پر بسیاری گریه تجودی علی الغریب المذبوح فی العراء گریه کن بر غریبی که او را در بیابان کربلا بیکس و تنها کشتند و او را مانند گوسفند سر بریدند تجودی علی النساء مع الصبیة الصغار بچشم بگو گریه کن بر زنان حسین و انصار و طفلان صغار تجودی علی القتیل مطروح فی القفار بچشم بگو گریه کن بر کشته افتاده بر بیابان بی پناه مرویست در اوقاتی که ام سلمه در ماتم امام حسین مشغول شد مردم را تحریص بر گریستن شهیدان کربلا میکرد و از برای ایشان انچه از پیغمبر شنیده بود از ثواب گریه بر حسین و بر اسیران کربلا و غریبان دشت محنت و بلا چه و آشناهای برادر تو با الفت و محبت خاندان و دعوای تبع ایشان در مصیبت سرور شهیدان اشک از دیدهای خود میباری و خاک غم بر سر میکنی و حال انکه در مصیبت وی جمعی کفار و مخالفان مذهب از راه محبت او جان فدا کرده اند جمعی غش کرده اند که در حجی که سپاه ابن زیاد اهل بیت را که بشام میبردند در یکی از منازل نزول کردند شخص یهودی که نام او یحیی بود در انجا مسکن داشت از خانه خود بیرون امد تفرج ان لشکر چون ان سرها را دید متوجه تماشا شد و تفرج انها را نمود قضا را نظر او بر سر مبارک امام حسین افتاد دید که لبهای مبارک او حرکت میکند یهودی متعجب شد و پیشتر رفت و گوش فرا داشت شنید که این ایه را میخواند وسیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون یحیی را حیرت و تعجب زیاده شد پرسید که این سر کیست با وی گفتند این سر حسین ابن علی است گفت پدرش را شناختم مادرش که بود گفتند فاطمه دختر محمد که پیغمبر ماست یهودی گفت اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله اگر دین و مذهب جد وی بر حق نبودی کرامت چنین از وی صادر نشدی پس از روی اخلاص مسلمان شد و اول عمامه که بر سر داشت قطعه قطعه ساخته و هر قطعه را بیکی از اهل بیت داد و بعد از ان بمنزل خود رفته انچه لباس داشت نزد ایشان اورد و بعضی از لشکریان بانگ

بر وی زدند که ای بدبخت چرا صحبت دشمنان دلیر میکنی از ایشان دور شو و الا ضرب تیغ ترا پاره میکنیم یحیی از شنیدن ذوق شهادت و محبت دریافته و بانگ بر غلامان خود زد شمشیر و نیزه او را آوردند و بر ایشان حمله کرد و چند نفر را کشت و اخر در محبت حسین شربت شهادت چشید و حال تربت ان در ان موضع که حران موسوم است و معروف و مشهور است و زوار ازینجا شهید میگویند و دعا در انجا مستجاب است و دیگر انچه از اخبار و اثار معلوم میشود که حاصل اینست که ثواب آن مثل ثواب گریه بر ماتم امام حسین باشد از حضرت امام جعفر صادق مرویست که در روز قیامت چشم بر صفحات محشر و راه و رندگی نامه عمل او از حسنات خالی باشد لیکن راه در پیش گیرد پس از حضرت رب الارباب خطاب بوی رسد که ای بنده من صبر کن که تا در نزد ما تا مشیت پس بخیزد بیاید که وزیر احاضر کنند که از شعاع ان تمام عرصات روشن کرده ان بنده بیچاره گوید پروردگارا من چنین دری نداشتم و از ان خبر ندارم خطاب در رسد که این در ان قطره اشکیست که در مصیبت حضرت امام حسین از دیده باریده ما ان قطره اشک را ضایع نکرده نگاه داشته ایم و در صدف مرحمت خود پرورش داده ایم و از برای تو ضبط نموده ایم که امروز که روز حیرت و درماندگی تست بکار تو اید و ما از خریدار ان او را نزد انبیا بر تا قیمت کنند ان بنده ان در را نزد ادم صفی الله برده گوید ای پدر عالمیان این در را قیمت کن ادم گوید من قیمت در را نمیدانم نزد نوح بر تا قیمت کند چون در را نزد نوح برد نوح گوید من از قیمت ان وقوف ندارم او را نزد ابراهیم خلیل ببر تا او در را قیمت کند چون نزد ابراهیم برد گوید من قیمت این را ندانم و قیمت کردن را بسمیع حواله کند تا اخر نزد حضرت ختمی مآب محمد مصطفی فرستد انحضرت فرماید که باید این در را علی بن ابیطالب قیمت کند چون در را نزد امیر المومنین برد فرماید که باید این در را فرزندم حسین قیمت کند چون ان بنده ان در را بخدمت حضرت امام حسین برد انحضرت مانند برادر مهربان ان بنده را در بر گیرد و او را نوازش نماید پس گیسوان معنبر خود را پریشان سازد و برگ دست نهد و بپای عرش الهی اید و گوید خداوندا این در را تو میدانی که صاحبش را با پدر و مادر او و من بخشیدی و ایشان را با من همنشین کنی و در بهشت در جوار من جا دهی حق جل عزت رسد که یا حسین من ان بنده را با پدر و مادرش بتو بخشیدم و او را در بهشت از رفیقان و مصاحبان و همنشینان

وگر دیدم خوشحال گریه کنندگان بر حسین ع **ومخفی نماند** که از جمله قضایای کربلا که باعث اندوه دلها و سوزش جانهاست
قضیه شهادت قاسم بن حسن است و علمای ما رضوان الله علیهم کیفیت قضیه او را بطرق مختلفه نقل کرده اند بعضی حکایت
دامادی او را ذکر نموده و بعضی دیگر او را ذکر نموده و در صحت آن تامل دارند و چون فقیر این حکایت را در بعضی کتب
ملاحظه نمودم و اعتبار آن کتب بوجوهی چند در نزد فقیر بصحت پیوسته لهذا قصه قاسم با حکایت دامادی بوجهی که اظهر
و اصح است در اینجا ایراد مینمایم و گفته اند بدین نهج است که قاسم طفلی بود صغیر و هنوز بحد تکلیف نرسیده بود و چهره
مبارکش چون آفتاب تابان و رخساره منورش چون ماه درخشان بود و شجاعت را میراث از جد بزرگوار و عمی
دو در معارک و حروب رایت فتح و نصرت افراشتی امان نورزیده و چون دید که موالیان و یاران و اقارب و خویشان از
شربت شهادت چشانیدند و خود را از محنت آباد جهان بدار السرور عالم جاوید رسانیدند و شهنشاه فقدان و بوستان
ولایت را از جور و جفای کوفیان لعین از پا در آمدند و نوجوانان آل عبا و رسالت از تیغ بیدریغ شامیان بدین
بخاک هلاکت افتادند دل او بدرد آمد و آه سرد از دل پر درد بر کشید و سیلاب سرشک از چشم خونبار و دیدگان بارید
پس با چشمی گریان و دلی نالان بحسرت بریان بخدمت عم بزرگوار خود آمد و بعد از ادای سلام و تحیت بوقف عرض
رسانید که ای عم بزرگوار و ای شهسوار والا تبار مرا دیگر تاب مفارقت دوستان و خویشان نمانده و دیگر طاقت
الم مصیبت ایشان ندارم مرا دستوری ده تا بمیدان کارزار روم و داد دل خود را از این قوم بیدین باز خواهم چون
امام شهیدان قاسم را بدان حال مشاهده نمود او را در بر کشید و شروع بگریه کرد قاسم نیز بگریست و آن دو مظلوم
دست در گردن یکدیگر کردند و چندان چون ابر بهاران زار زار گریستند و آنقدر گریه کردند که هر دو بیهوش شدند پس
چون بهوش آمدند امام حسین گفت ای جان عم من چگونه ترا رخصت حرب دهم و داغ فراق بر سینه پر غم نهم و حال آنکه
تو مرا از برادر یادگاری و در این دشت غربت بی انیس و دل فگاری پس قاسم دست و پای امام را بوسید و بر خاک افتاد و گاهی دست
او را می بوسید و گاهی پای او را می بوسید و عجز و الحاح مینمود که او را رخصت حرب بدهد حضرت او را اجازت نمیفرمود
ناگاه مادر قاسم از خیمه بیرون آمده و دامن قاسم را در دست گرفته گفت ای جان مادر و ای سرور سینه بریان مادر

نظم درین زمان تو در این دشت پر بلا و محن ✽ چه دارد بجای مردی بگو با من ✽ من شمرده ام تاب اشتیاق تو چیست ✽
درین دیار الم طاقت فراق تو چیست ✽ القصه اجازت جنگ نیافت و بخیمه در آمد و با اندوه و الم سر بزانوی غم نهاد
پس دید که برادران امام حسین تهیه اسباب جنگ نموده و عازم میدان قتال بودند و غم او زیاده شد و آغاز گریه
و ناله نمود ناگاه بخاطرش آمد که پدر بزرگوارش تعویذی بر بازوی او بسته بود و وصیت نموده بود که در وقتی که الم
و مصیبت بی نهایت در روی دهد و غایت بر تو غلبه کند این تعویذ را بگشا و بخوان و هر چه نوشته است عمل کن
قاسم گفت تا من خود را شناخته ام بدین چنین الم و مصیبتی گرفتار نشده ام و بعد از این اگر حیات من باقی باشد چنین
محنت و غمی مبتلا نخواهم شد پس گویا این زمان وقت باز کردن تعویذ است پس تعویذ را از بازو گشود و چون از آنجا
نمود دید که حضرت امام حسن بخط مبارک خود نوشته است که ای قاسم ای نور دیده و ای فرزند پسندیده وصیت میکنم
ترا که چون برادرم امام حسین را در دشت کربلا بیکس و تنها ببینی و او را اسیر کوفیان بیوفا و شامیان بیشرم و حیا
بیابی زنهار که سر خود را در قدم آن مظلوم فدا کنی و جان خود را در راه او دریغ نداری و هر چند عمت ترا از حرب ممانعت نماید
باید تو در الحاح افزایی و مبالغه نمائی و خون خود را در راه عمت بریزی ای قاسم ای عزیز پدر **نظم** مباد صبر کسی را که
صبر چاره نیست ✽ کسی که کشته نشد او از قبیله ما نیست ✽ پس قاسم بر مضمون نامه که رقم شهادت آن معصوم بود
بدست عم خود داد و سرور شهیدان و امام غریبان چون آن وصیت نامه را دید و خواند آه سرد از دل پر درد کشید
و زار زار گریست و اشک حسرت از دیدگان بارید و با آواز حزین گفت ای جان عم این وصیتی است که برادرم
نموده است در باره تو و من میخواهی که بعمل آوری مرا نیز در باره تو وصیتی نموده است میخواهم از آنجا آورم و وصیت
او این است که فاطمه دختر من که مهربرت خود را نامزد تو نموده است بعقد تو در آورم و تو دیگر نیابی تا ساعتی بخیمه
رویم و در حجله این عقد بکوشیم پس دست قاسم را بدست گرفت و او را با اندرون خیمه برد و برادر خود عباس و عون
طلبید و عقد فاطمه را از برای قاسم پیش شهادت بسته شد و زینب را فرمود که جامهای حضرت امام حسن را حاضر کرد
و حاضر کرد که جامهای فاخری بقاسم پوشانیدند و حضرت بدست مبارک خود عمامه امام حسن را در او پیچانید

دامنه را بر سر وی بست پس دست دختر را گرفت و بدست قاسم داد و گفت امانتی است امانتی از تو که پدرت بمن سپرده
بود و مادر قاسم چون از این قضیه اطلاع یافت سیلاب اشک از دیده بارید و زار زار گریست و از جا در آمد و نشانه
او دا افغان کرد و بخبر شنانام و شتافت و بزبان حال آن مظلوم خطاب نمود **نظم** چه خند بود که اینچنین روا باشد
که دیده ماست عروسی که چنین باشد ✿ پس بزبان حال اشرور شهیدان در جواب مادر قاسم باین حال مترنم بود ✿ که این
بر قامت شتاب مکن ✿ بی جای عروسیش اضطراب مکن ✿ که قامت رعنش از خون خضاب خواهد شد ✿ عروس دل
از این غم کباب خواهد شد ✿ بر لباس شهادت حریر خواهد کرد ✿ بجای او زخم تیر خواهد کرد ✿ تنش از زخم سنان چاک
چاک خواهد شد ✿ حریر بستر او فرش خاک خواهد شد ✿ بخون طپیده و چشمان خمارش خواهند بست ✿ ز خون حنا بکف
دست و پاش خواهند بست ✿ دهان زخم دهان عروس بوسی اوست ✿ لباس غرقه بخون جامه عروسی اوست ✿ شود
عروسی او با عروسی عیسی ✿ بقصرها و بستان جنت الماوی ✿ ز حلهای بهشت حله پوش خواهد شد ✿ ز سلسبیل چشان
جرعه نوش خواهد شد ✿ طعام خلد ز جام بلور خواهد خورد ✿ بجای آب شراب طهور خواهد خورد ✿ اما قاسم مظلوم
دست عروس را گرفته از خیمه بیرون آمد گاهی در روی عروس می نگریست و گاهی سر در پیش می افکند و میگریست ناگاه
از لشکر مخالفان آواز برآمد که هل من مبارز من جند الحسین آیا دیگر مبارزی از لشکر حسین باقی مانده قاسم چون
این صدا را شنید دست عروس را رها کرده مصمم حرب شده و عازم معرکه جدال گردید عروس دامنش را بگرفت
و گفت ای قاسم چه خیال در سر داری مرا در این دشت غربت بکه میگذاری و بکه میسپاری **نظم** مرا میگذاری کجا میروی
بگو از بر من چرا میروی ✿ قاسم که این سخنان از عروس شنید آه سرد از دل پر درد برکشید و زار زار گریست و
گفت ای نور دیده بدانکه پدرت در این صحرای کربلا که وادی محنت و بلاست غریب و بیکس مانده است و شرط
هواداری نیست که من خون خود را در راه او نریزم و از جدال دشمنان گریزم پس دامن مرا رها کن و بگذار
که پیش از آنکه بالم هجران عم گرفتار شوم جان خود را نثار کنم و قبل از آنکه از غم و غصه بمیرم خون خود را در میان
معرکه کربلا بریزم و بدانکه عروسی و دامادی من و تو در روز قیامت افتاد عروس که این را شنید آهی از دل

برآورد و برآورد و دریای اشک خون از چشم مستان جدا آورد و زمین بر خود لرزید و آسمان بر خود طپید و جگر عالمیان بسوخت
و خواطر حزین دانش زا لبو آمده وقت غباری برد میدان را و بنیاد شبیخون کرد بر نسرین و شمشاد پارها ابری ازرد
آمده فرد باره بیدی کوه ماکوه از روی دشت بادی شد بر خواست چو گردید بر خاک زمین راست بر سیلاب
عالم پی صدائی ندائی نه صدای آشنائی که احسنت از مانده روی زمانه عروس را زار دامادان چنین ده پس
عروس گفت بر که ای عروسی ما بقیامت افتاد بگو فردای قیامت من کجا ترا یابم و بچه نشان بشناسم قاسم گفت ای نور
دیده و ای سرور خاطر غمدیده مرا در روز محشر در نزد پدرت طلب نمائی و مرا با آستین دریده بشناس پس دست فرا
کرد و سر آستین خود را بدرید و فغان و ناله از سرادقات عصمت و طهارت برآمد و حضرت شاه شهیدان آمد و آنرا
در بر گرفت و گفت ای نور دیده و ای جان عم بپای خود بگورستان میروی باین جهات نتوان رفت پس لباس او را کفن
کرد و پوشانید و کمربندش را چاک زده و بهره دستارش را بر دوش افکند و شمشیر خود را بدستش داد و گفت ای جان
عم برو که عنقریب هم از عقب میرسد پس قاسم با روی چون آفتاب انور و رخساره چون ماه منور و دیده چون ابر بهار گریان
و سینه ناز عروس بریان بمیدان آمده عرصه معرکه را بنور جمال خود منور کرده جلد نظریه و جولان کشان سخن و گفت
ابن الحسن سبط النبی محمد المصطفی المؤتمن اگر مرا نمیشناسید پس بدانید که منم فرزند حسن مجتبی و نور دیده فاطمه زهرا و نواده
محمد مصطفی هذا حسین کالاسیر المرتهن بین اناس لاسقوا صوب المزن عم امروز عم حسین مانند اسیر محبوس در میان
مردمانیکه از رحمت خداوند دورند پس قاسم رجز خوانده و جولانی کرد و با ان خود و سالی در یک [illegible]
پس در برابر لشکر مخالفان ایستاد و ابن سعد را آواز کرد و بزبان حال با او گفت که ای حیاء بی شرم و ای بی وفای بی آزرم
آیا در روز قیامت جواب پیغمبر را چگونه خواهی داد و در هنگام حساب [illegible] چه طریق بیرون خواهی
آمد ای مسلمانان پاک دین و خدا شناسان با یقین [illegible]
فراشکان لوای محمودیت را [illegible] که بر دل ذریه رسول مختار [illegible]
بر سینهای عترت اطهار حیدر کرار [illegible]

دیگر از خواهران و یاران فرزند رسول کسی نمانده و غیر از امام حسین و با بعضی برادران و فرزندان و برادرزادگان دیگر
احدی باقی نمانده و الحال وقت آن رسیده که مظلوم را مطلق الغمان نمانی که ابن سعد و دار برده اشته را خود
گیرد و از عراق به مدینه رسول با بعضی دیگر رود و ای پسر سعد تو امروز اسب خود را آب داده و گفتار ترا گفت وای بر تو
که اسب خود را آب میدهی و کبر اکبر محمد مصطفی جعلت فداک باد و خطاب فرمود و ما تاب تیغ میکنی یا دوی گوید که از گفتار
قاسم ابن سعد جلید سر بزیر افکنده و زار زار میگریست تا مطلق متعرض جواب او نشد پس قاسم مبارز طلبید کسی جرأت
نمیکرد که بحرب او رود و ابن سعد ازرق شامی را که سپه سالار لشکر شام و عراق بود طلبید و گفت تو بهر سال مبلغی خطیر
از یزید میگیری و صیت تو در میان لشکر شام و عراق منتشر است چرا نمیروی که کار این طفل هاشمی را بسازی ازرق
گفت امیر مرا در مصر و شام با هزار سوار مقابل گرفته اند تو عجب که مرا بحرب کودکی میفرستی گویا تو نخواهی مرا
در میان شجاعان رسوا کنی و نام و ناموس مرا برهم بشکنی مرا عار آید که بحرب او روم ابن سعد گفت گویا تو او را نمی
شناسی و نظر بکودکی او میکنی این قاسم ابن حسن نبیره شیر خداست و شجاعت را از جد خود میراث دارد و در هیچ
رزم شیر از برق آتش سوزان از شمشیر او میبارد و تو نظر بخوردسالی هاشمیان مکن که ایشان با شجاعت زاده در
مولد میشوند هنجه اگر تو سستی کنی بر او غالب نشوی هیچ لشکر ما را بارا و مبارز کردی و دو ما با زور و زنکار رسان برادر دی
اگر مردی داری قدم در میدان حرب او نه تا آنچه میگویم بر تو معلوم شود ازرق گفت این از محالات است که من
بحرب وی روم لیکن چون در خصوص او مبالغه داری مرا چهار پسر است که هر یک در شجاعت دلاوری بی نظیر
و عدیلند یکی از ایشان را بفرستم تا سر او را بیاورد پس پسر بزرگ خود را طلبید و او را باسب خود سوار کرد و شمشیر
خود را در میان او بست و سایر اسباب و ادوات حرب از زره و خود و نیزه و سپر و ساعدین و ساقین بر او آراست
و گفت برو و سر این جوان هاشمی را از برای ابن سعد بیاور پسر ازرق بمیدان قاسم آمد و بر او حمله کرد و بعد از گرد و
کمیان او شری نمود و پسر ازرق از اسب در افتاد و کلاه از سر وی در افتاد و در سر وی موی بلند بود و قاسم از
مرکب خم شده موی سر وی را بدست پیچید و مرکب را انگیخت و او را از زمین ربوده بگرد میدان بگردانید و بعد از آن

او را بر زمین زده مرکب بروی راند که همه اعضایش خورد شده و جان بمالکان سقر تسلیم کرده و بعد از آن هر یک از سه
برادر دیگر او آمده بحرب و هر یک بضربتی بدست قاسم بدار البوار واصل شدند و دیگر کیفیت کرده از قاسم با هر یک
و کیفیت کشته شدن ایشان و امثال این مواضع خالی از فایده نیست اما چون ازرق دید که چهار پسر او جان بمالکان
جهنم داده جهان بر چشم او تیره و تار شد غضب بر او مستولی شده بر مرکب کوه پیکری سوار شده و گستوان معرقی
بر او افکنده و کنارهای او بسیم و زر آراسته و تیغی چون برق سوزان برکمر بسته و خود عادی بر سر نهاده و نیزه هجده
ذرعی بر دست گرفته و جوشن تنگ حلقه در پوشیده چون پیل مست بمیدان آمده و گفت ای نوجوان بی انصاف
چهار پسر مرا کشتی که هیچ یک مثل خود نداشتند قاسم گفت ایشان چه میخوری که اینک ترا نیز با ایشان ملحق سازم اما
چون امام حسین دید که ازرق شامی بمصاف قاسم آمد بروی ترسید زیرا که آن لعین مبارزی بود بی نظیر در
میان شجاعان عرب شهرت تمام داشت لهذا آن امام مظلوم دست نیاز بدرگاه پروردگار کارساز برداشت
و نصرت قاسم از خدا درخواست و سپاه از دو روی نزدیک بنظاره حرب ایشان دو مبارز در آمدند پس ازرق نیزه خود
قاسم کرد و قاسم نیزه او را رد نمود و قاسم بر او حمله کرد و نیزه رد نمود و همچنین هر یک حمله مینمودند و یکدیگر رد میکرد
تا در میان ایشان دو دار و طعن نیزه رد و بدل شد ازرق در غضب شد نیزه در شکم اسب قاسم زد و اسب او
از پا در آمد و قاسم پیاده شد امام حسین چون این حال را مشاهده نمود آه از جگر برکشید و یکی از یاران خود را گفت که
دریاب جگر گوشه برادرم را و این اسب را باو رسان آن شخص مرکب را بقاسم رسانید و قاسم سوار شد و با او
حمله کرد و سه طعن دیگر در میان ایشان رد و بدل شد پس ازرق تیغ را کشید و بر قاسم حمله کرد و قاسم نیز تیغ از نیام
برکشید و خدا را یاد کرد و بقوت حیدری ضربتی بکمرگاه او زد که چون خیار تر بدو نیم شد غوغا از لشکر شامیان برآمد
قاسم فرحت دید و بر اسب او سوار شد و لجام اسب امام حسین را گرفت و رو بسراپرده های اهل بیت آورد و چون
نزدیک امام حسین رسید از مرکب پیاده شد و رکاب عم بزرگوار خود را بوسید و عرض کرد که یا عماه العطش
العطش ای عم بزرگوار تشنگی کار مرا ساخته و آتش غم و غصه اهل بیت استخوان مرا گداخته حضرت زار زار گریست

دلگشای جان عم نزدیک رسید که از دست جدت شراب کوثر نوشی و لباس سندس و استبرق بهشت در پوشی و از
این غمها و المها خلاصی یابی پس قاسم زمانی نزد مادر رود و گمان بیچاره را از غم مفارقت تو فغان بر آید و میزارد و از الم مهاجرت
تو باران حسرت از دیده میبارد و قاسم با جیب گریبان و دلی از آتش هجران بریان رو بخیمه آورد که مادر و عروس در آنجا
بودند چون نزدیک خیمه رسید آواز دختر عم خود شنید که میگرید و مینالد و میسوزد و دل از غم محنت مینالد و میزارد و
صدای مادر را شنید که بزبان حال میگوید ای نور دیده و ای سرور سینه محنت کشیده ای عزیز مادر چند وای آرام دل
مستمند ای مونس دل و جان مادر ابتلای اسیر وادی آلام و محن و اینچنین شگفته گلستان چمن میبینم کجائی و نزد مادر چه
می آئی نظم ندارم از رفت ای جان دل شکیبائی * رسیده وقت که رخسار خویش بنمائی * ای جان مادر تو طفل بیکس و تنها
میان اینهمه دشمنان دغا و کوفیان بیوفا و شامیان بیحیا چه خواهی کرد آیا هنوز حیات تو برجا باشد و نخل قامت تو بر
پا باشد یا از جور روزگار شهید شده باشی و در خون خود چون مرغ بسمل غلطیده باشی اما قاسم چون این حکایتها
از مادر شنید فغان از دل برکشید و صدا بگریه بلند کرد و مادر و عروس از آمدن او خبر یافتند از خیمه بیرون دویدند
و در دست و پای قاسم افتادند و آغاز نوحه و زاری و ناله و بیقراری نمودند پس قاسم ساعتی در نزد ایشان ایستاد
گاهی مادر و عروس نظر بقاسم میکردند و او را مستمند جان با حسن میدیدند و خون از دیده میباریدند و گاهی قاسم نظر
بعروس خود میکرد و او حسرت او را میدید چون ابر بهاران میزارید و گاهی نظر بمادر غمدیده مینمود و اضطراب
و حیرت ایشان بیچاره را نظاره میکرد از سوز دل مینالید ای عزیزان عم قاسم را تو دامادی دانم که از عروس خود بیخبر
باشد و با اضطراب او وداع مفارقت ابدی نماید و با چار بسر بیاض خود در دوم عروس را در زمان نوعروسی
دانم که از داماد مشتاق تنها جدا شده باشد و با کام در حجم غربت بادرد و محنت مانده با وجود کمال علاقه طرفین از نو داماد
وداع بازپسین نماید و بعد مادر قاسم برادران هنگام بیچاره مادری باید که فرزند نو داماد خورشید رخساری
با حسرت و نوعروسی ناکام ماه طلعتی داشته باشد و هیچکدام از دیگری بهره نیافته باشند و بناچار و اضطرار باید آن
داماد و عروس در نزد او وداع بازپسین نمایند و فرزند دلپسند او با او حسرت و اندوه و محنت عالم گذشت

شدن گرد و آید پس قاسم با مادر و دختر عم گفت ای عزیزان شما را وصیت میکنم بصبر و تحمل و بدانید که هیچکس باختیار خود را
بغرقاب هلاکت نمی افکند و هیچ کس برضا و رغبت و اختیار مفارقت یاران و دوستان نمیکند ولیکن بحکم ضرورت
و اضطرار است دیگر علاج پذیر نیست بنحوی که شما را بر هجران من طاقت نیست مرا بر هجران شما طاقت صبر نه و هیچگاه که
شما از غم فراق من میزارید و خون از دیده میبارید من هم از الم جدائی بیقرارم اما حکم کار در دست ما و شما نیست لابد و ناچار
باید شربت مرگ را بنوشم و از خون خود لباس دامادی بپوشم پس وداع میکنم شما را وداع بازپسین و وعده
ما و شما در روز قیامت در خدمت محمد مصطفی و علی مرتضی و پدرم حسن مجتبی است پس آن بیچارگان را حسرت زده
گسسته ام و عروس مضمون این مقال بر زبان حال جاری مینمود نظم یار وداع میکند تاب وداع یار کو وعده وصل
میدهد طاقت انتظار کو و قاسم گاهی یاد کرده بزبان حال بگوید خطاب نمود و هم رفتن است قاسم رخش نظاره کن
که امید بازگشتن کسی ازین سفر ندارد قاسم با دلی بریان فغان مرکب بجانب میدان کرد و رسید چون بسپاه رنج
رسید یکبار بر ایشان حمله کرد گاهی بر میمنه میزد و گاهی بر میسره و فناحشه و گاهی بر قلب سپاه حمله مینمود و گاهی
بر جناح رو مینهاد که ناگاه لشکران سعد سواران و پیادگان یکبار حمله ور گردیده و نیزه و تیر و گرز و شمشیر حواله گردید
و قاسم در دریای حرب غوطه ور گردیده و سپاه کفر بر وی هجوم آوردند مادر ادی میگوید من در آن وقت نظر او دیدم
که از رخسار او میبارید زاری و پیراهنی پوشیده و نعلین در پا کشیده و گره بند نعلین پای چپ وی گسیخته بود و بالا
ابرو مجادله میکرد و در آن حال عمر سعد ازدی گفت میروم تا که این جوان را شمشیر بسازم و کشته او دمن با انعم گفتم
سبحان الله این گروهی که از اطراف میان گرفته اند بس نیست چگونه دل تو تاب دارد که با وجود گرفتاری این طفل
در دست اینهمه بر جرم ضرب بر روی زنی بخدا قسم که اگر تیغ حواله من کند دست برنمیدارم پس آن لعین بگوی
تاخت و ضربتی بر فرق مبارک امام زاده مظلوم زد و زخمهای دیگر بروی زده بودند نقل کرده اند که سی و
هفت زخم خورده بود و خون بسیاری هم از او رفته بود و اسب او هم از تیر بسیار زده بودند دیگر طاقت حرکت
نداشت پس قاسم از اسب در گشت و فریاد بر آورد که یا عماه ادرکنی ای عم مرا دریاب ناگاه امام حسین مانند عقاب

بران آمد و صفها را بشکافت و چون شیر خشمناک بران روباه صفتان حمله کرد و تیغی حواله عمر قاتل قاسم نمود لعین
دست خود را سپر ساخت تیغ بر دست او آمد و دست پلیدش جدا شد آن لعین فریاد کرد سپاه مخالفان جمع شدند
که او را از دست امام حسین رها کنند حرب در پیوست و غبار و جدال مشتعل شد چونکه قاسم مظلوم پایمال سم ستوران شقی
قاتل پلید او نیز کشته شد حضرت چون آن کافران را دور کرد بر سر فرزند برادر خود آمد دید که پا بر زمین میساید و آن نگین
پر دار خلیل دار و هنوز رمقی ازو باقی مانده بود چشم باز کرد در عم خود نگریست تبسمی نمود و جان بجان آفرین تسلیم نمود
مرثیه سیزده گر فلکا از جفا و جور تو داد ❊ نخل قامت شبه پیغمبر ز کینه‌ات فریاد ❊ سیزده گر فلکا این جفا چرا کردی ❊ چرا
معاودت دشمن خدا کردی ❊ بسان مردمک کعبه دیده را ما حشر ❊ سیاه پوش نمانده و این عزا کردی ❊ جواب
فاطمه روز جزا چه خواهی گفت ❊ سر منیر ما از تیغ کین جدا کردی ❊ جوش خنجر بیداد خوش دم آبی ❊ بجمع تشنه صحرای
کربلا کردی ❊ عم نگون شد و بن اهل بیت گشته اسیر ❊ امید هست سوی سر نگون چرا کردی ❊ دولت تشنه جگر با فغان العطش
گویان ❊ فغان ز تشنه سوزان العطش کردی ❊ اما حضرت امام حسین چون قاسم را بآن حالت دید سیلاب اشک
از دیده جاری کرد و گفت عزیز علی عمک ان تدعوه فلا یجیبک او یجیبک فلا یعینک فلا یغنی عنک ای نور دیده
بخدا قسم که گرانست بر عم تو که تو او را بیاری خود بخوانی و اجابت نکند یا اجابت تو کند و یاری تو نتواند یا یاری تو
نماید و سودی تو نبخشد خدا دور کند از رحمت خود جماعتی که ترا کشتند وای بر گروهی که پدر و جد تو خصم ایشان باشند پس
آن شهید را برداشت و سینه او را بر سینه خود گذاشت و پاهای او بر زمین میکشید و او را برد و در میان سایر کشتگان
افکند ناله و فغان از اهل بیت برآمد مادر قاسم و عروس او در کنار ایستاده و میگریستند پس حضرت امام حسین خطاب
بهم باز ماندگان صحرای کربلا کرده فرمود صبرا یا بنی عمومتی صبرا یا اهل بیتی لا رایتم هوانا بعد هذا الیوم ابدا یعنی ای پسران
ای اهل بیت و برادران من صبر کنید که بعد ازین روز دیگر ذلت و خواری نخواهید دید لعنة الله علی ظالمی آل محمد
مجلس دوازدهم در بیان کیفیت شهادت قدوه ناس حضرت عباس رضی الله عنه بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله
الذی اعظم مصیبتنا بمصیبة سبط الرسول و قرة عین البتول ابن یعسوب العرب و اشرف الناس فی الحسب و النسب

نور الانوار و بقیة الابرار و سلالة الاطهار و شفاء الاخیار و الذبیح بسیف الاشرار و الاسیر بایدی الکفار السید الامجد
زین المنابر و المساجد الامام الراکع الساجد قتیل الکافر الجاحد و لایة السادة و فاتحة صحف الشهادة و ریحانة رسول الله
و المجاهد فی سبیل الله و ثالث شروط لا اله الا الله مولانا ابی عبدالله و الشکر لله الذی اجل رتبة ساحل من به تشرف
الفرش و العرش و تزین و طاف انوار جده من جده و تبین الذی جاهد فی سبیل الله مع اولاده و اقربائه و عشیرته
قتل لوجه الله مع اخوانه و احبائه و ضیفه قرین الاحزان و الکربات و رهین الاشجان و الحسرات و الشهید المطروح فی
الفلوات و المبکی البنات و الاخوات صاحب المصیبة و البلاء و الممنوع من الفرات بکربلاء مولانا ابی عبدالله یا لها
من مصیبة هی اعظم الاحزان و المصائب و اشد الاشجان و النوائب مصیبة لا ینقضی حسراتها ابدا و احزانها مجددا
فی الایام طول المدی و احسرة علی الاجسام المرملة بالدماء و الافواه الیابسة من الظما فیا لیت لفاطمة و ابیها عینا
نظر ما صنع ببناتها و بنیها ما بین مسلوب و صریع و مسموم و ذبیح و مقتول و طریح و مشقق الجیوب و مجروحات یصلی الجحیم
ناشرات للشعور بارزات من الخدور و ردوا و یلاه مرثیه رسید ماه غم و تازه شد غم هر سال ❊ بنال ایدل محزون
زار زار بنال ❊ بگاه است طایر غم زر نصیب دل کشان ❊ بگیر قطره خونی بکربلا در سال ❊ در انتظار من و دل زغم نبود
انجام ❊ برو برو که رسیدیم اینک ازو بنال ❊ حسین بیکس و تنهاست وای بر ابداد ❊ یزید کرد و ظفر خاک بر سر
اقبال ❊ آه و فغان که وقت آه و فغان نماند ❊ جان ماند زار ماند خرد گرچه جان نماند ❊ از تشنه جانی گل بستان کربلا
آبی بغیر خنجر و جوی سنان نماند ❊ حسرت گزیده گشت مشام جهانیان ❊ بوی امید در گل باغ جهان نماند ❊ تا اشک
پارهای جگر رفت بر کنار ❊ احوال دل بپرسش دل در میان نماند ❊ واجبا عاشورا تضاعف حزنی لآل رسول الله
و آل علی ❊ هر وقت روز عاشورا میرسد زیاده میشود اندوه من بر اهل بیت رسول و فرزند بچه میشود آسمانهای
من هول الیوم اقشعرت الارض کلها ❊ جو ما الطیم و السماء اقشعرت ❊ روز عاشورا روزیست که زمین در این روز برای
ماتم آل رسول تیره و تار گردیده و آسمان درانده و لرزه زیاد دارد گشت نفس مصیبت کربلا ❊ و اشتاه سادات لهما قد عرت
هر وقت مصیبت کربلا یاد من می آید و متذکر میشوم که در آنجا آقایان ما چه رسید و از جور کافران چه کشیدند

دل من تنگ میشود و خواطرم افسرده میگردد و دستم از کار باز میماند اضافت وادی داستباحت تجارتی ؛ و عظم
کربی ثم عیشی امر ستارتیت ؛ و ماه الفاطمیات باللام و جعلت شمس النساء بحرکت ؛ پر بخشید در علایه خون فرزندان
فاطمه اگر خورشید نورانی این امر رای یافت از آسمان بزیر می افتاد ؛ ای نازل ماتم تو در بسیط خاک ؛ گیسوی شام
گریبان صبح چاک ؛ ای برادران مصیبت کربلا اندک مصیبتی نیست و حادثه دشت محنت و بلا کم حادثه و غم
کربلایی غمناک که بر سینها گذاشته و ماه محرم چه المناک که بر خواطرها انگاشته آری این ماه وقت مصیبت دوستان
و شیعیانست و هنگام جاری نمودن آب دیده کانست ؛ عیان هلال نه زین چرخ دیر بنیاد است ؛ کلید گنج در شهد
محنت آباد است ؛ محرم است و شد از گریه سنگ دل از نرم ؛ ز نوحه زمزمه زار سنگ با دل مشرم ؛ شود که دیده دزدت
چنان جهان تار ؛ گر آن بخاطر گذرد میان دشت غبار باغداد و ... الطف فرجه ؛ و حزنا علی طول الزمان مطول ؛
هر بار سیر کشتگان کربلا بجا چشم و زخمها بر دل و حزنها بر خواطر ما که نشسته گو تا انقراض عالم خواهد بود ولا
حزن تسلی ولا الکرب نازح ؛ ولا الدمع برقی ولا فتی بمکل ؛ نه آنان حزن تسلی حاصل میشود و نه آن اندوه از خواطر زایل
میشود نه آب دیده ساکن میگردد و نه نوحه و مصیبت کم میشود خواطر فکری فی الحادثه بجول ؛ و حزنی علی آل الرسول طویل ؛
از برای مصیبت فرزند رسول افکار و خیالات من بجولان در آمده و اندوه من طول شده اراق دموعی لظلم
آل محمد ؛ بالامر که خطب و محنت جلیل ؛ اشکهای مرا جاری کرد این ظلمی که بر آل محمد رسید و بدرستیکه بحق بر ایشان
رسید امر عظیمی بود و هنوز الرزایا عند ذکر مصابهم و رزایاهم فی العالمین جلیل ؛ و در روز مصیبت ایشان هر مصیبتی سهل
و آسانست و مصیبت ایشان اعظم مصائب عالمیانست مصارع اولاد النبی بکربلا ؛ علیهن حزنی ما حییت طویل ؛
اهل حق بعفو راه در کربلا شهید کردند و قتلگاه ایشان در انجاست و من تا زنده خواهم بود از مصائب ایشان محزون
و غمناک خواهم بود فداک روحی یا حسین و عترتی ؛ و انت عفیر فی التراب جدیل ؛ جان و اهل من فدای تو ای حسین شهید
بر خاک افتاده فدیتک لما هرک عاریا ؛ و راسک فی راس السنان بشیل ؛ جانم فدای تو باد در حالیکه مرکب تو
در صحرا برهنه و بی صاحب میگشت و سر تو بر سر نیزه کرده بودند و میگردانیدند و جسد عریان طریح علی الثری ؛

علیه صنول الطالبین بجول ؛ و بدن تو برهنه بر خاک افتاده بود و اسبان کافران بر روی او جولان میکردند
با گفت ینبی الامام حواسره ؛ و سلبت مابین العداة قتیل ؛ دختران ترا مانند کنیزان اسیر کردند و پسر تو علی اکبر را در پیش
روی تو شهید کردند و فدای برادران و امثال این وقایع و مصائب خود داری نباید کرد و کسیکه در این مصیبت اشک
خود را دریغ دارد و لاف محبت نتواند زد ؛ اذا لم اقم فی یوم عاشورا ماتما ؛ و لم اندب لاطهار فیه فاعذروا ؛ هر گاه من روز
روز عاشورا واوای ماتم برپا نکنم و برای اهل بیت اطهار نوحه ننمایم پس در روز قیامت عذر من چه خواهد بود ؛ الهی حسینا
حسین با صبح مفردا ؛ غریبا بارض الطف فی حفر تعفرا ؛ با فراموش خواهم کرد حسین را در حینی که تنها و بیکس و بی یار
در زمین کربلا مانده و شمر اعلیه لعنة الله راکب علی صدره الاکرم و هتک من صدره ؛ و شمر ملعون بر سینه آن بهترین جهان
نشسته بود و قطع اوداج الحسین بسیفه ؛ علی حنقة منه بهر بالنحر ؛ و شمر شمشیر خود را بر حلق او میزد و رگهای حلقوم و بر امیر بریده و
فرد و غضب ساکت و برابان بنت محمد ؛ من یفتک و امل عمرا ؛ ای پسر دختر محمد تا عمر من باقیست بر تو خواهم گریست
و هرکه بر تو بگرید دیار باری در گریه خواهم نمود و چگونه کسی چنین نباشد و حال آنکه بر مصیبت مظلوم حیوانات هم
میالند و میگریند نخلستان نخل میگرید که من چند قصه در دشت کربلا دیدم که از مشاهده آن دلها خون میشد و وحوش
و طیور بلکه جمادات را رقت حاصل میشد از آنجمله واقعه رسیدن اهل بیت بر سر نعشهای شهیدان در وقت بردن
ایشان بکوفه نظم بر هر جا که چون رهان کاروان افتاد ؛ شور و شور و واحسرتا در گمان افتاد ؛ هم بانگ نوحه غلغله
در شش جهت فکند ؛ هم گریه در ملایک هفت آسمان افتاد ؛ شد وحشتی که شور قیامت بگرد رفت ؛ چون چشم اهل
بیت بران کشتگان افتاد ؛ هر جا که بود آهوئی از دشت پا کشید ؛ هر جا که بود طایری از آشیان افتاد ؛ هر چند بر تن
شهدا چشم کار کرد ؛ بر زخمهای کاری تیر و سنان افتاد ؛ ناگاه چشم دختر زهرا در آن میان ؛ بر پیکر شریف امام
زمان افتاد ؛ بی اختیار نعره هذا حسین زد ؛ سر زد چنانکه آتش از آن در جهان افتاد ؛ پس با زبان پر گله آن بضعة البتول
رو در مدینه کرد که یا ایها الرسول ؛ این کشته فتاده بهامون حسین تست ؛ وین صید دست و پا زده در خون حسین تست
این قالب طپان که چنین مانده بر زمین ؛ شاه شهید ناشده مدفون حسین تست ؛ این ماهی فتاده بدریای خون

که هست ❊ زخم از ستاره بر تنش افزون حسین تست ❊ این غرقه محیط شهادت که روی دشت ❊ زخم از ستاره بر تنش افزون
حسین تست ❊ این غرقه محیط شهادت که روی دشت ❊ از موج خون او شده گلگون حسین تست ❊ این خشک لب فتاده
ممنوع از فرات ❊ کز خون او زمین شده جیحون حسین تست ❊ این شاه کم سپاه که با خیل اشک و آه ❊ خرگاه ازین جهان
زده بیرون حسین تست ❊ پس روی در بقیع بزهرا خطاب کرد ❊ وحش زمین و مرغ هوا را کباب کرد ❊ کای مونس شکسته
دلان حال ما ببین ❊ ما را غریب و بیکس و بی آشنا ببین ❊ اولاد خویش را که شفیعان محشرند ❊ در ورطهٔ عقوبت اهل جفا ببین
در خلد بر حجاب دو کون آستین فشان ❊ و اندر جهان مصائب ما بر ملا ببین ❊ نی نی ورا چو ابر خروشان بکربلا ❊ طغیان سیل فتنه و
موج بلا ببین ❊ تنهای کشتگان همه در خاک و خون نگر ❊ سرهای سروران همه بر نیزه‌ها ببین ❊ آن سر که بود بر سر دوش
نبی مدام ❊ یک نیزه‌اش ز دوش مخالف جدا ببین ❊ آن تن که بود پرورشش در کنار تو ❊ غلطان بخاک معرکهٔ کربلا ببین ❊
یا بضعة الرسول ز ابن زیاد داد ❊ کو خاک خاندان رسالت بباد داد ❊ ای برادران مصیبت سرور شهیدان کم
مصیبتی مدانید و مرتبهٔ او را در نزد خدا اندک نشمارید شیعه و سنی بطرق مختلفه نقل کرده‌اند که بسیار بود که حضرت فاطمه
در خواب بود و حضرت امام حسین در گهواره میگریست و جبرئیل گهوارهٔ آنجناب را میجنبانید و با او سخن میگفت و او را
ساکن میکرد و چون حضرت فاطمه بیدار میشد میدید که گهوارهٔ حسین میجنبد و کسی با آنحضرت سخن میگوید و کسی را نمیدید
چون از سید عالم تحقیق نمود حضرت پیغمبر فرمود که آن جبرئیلست و ابن عباس میگوید که دیدم که امام حسین قبل از آنکه
عازم عراق شود در کعبه ایستاده بود و دست جبرئیل در دست او بود و جبرئیل ندا میکرد که یا ایها الناس بشتابید بسوی
بیعت خدا که بیعت امام حسین بیعت خداست و آنحضرت در شب تاریک در هر موضعی که نشستی نوری از جبین و گردن
او ساطع شدی که در و دیوار را روشن نمودی و مردم بآن علامت دانستندی که آنحضرت در آنجاست و این دو
موضع را حضرت پیغمبر بسیار میبوسید و در اخبار رسیده که حضرت امام حسین هرگز شیر حضرت فاطمه و شیر زنی دیگر را
نخورد بلکه پیغمبر هر روز بنزد فاطمه آمدی و زبان مبارک خود را در دهان امام حسین گذاشتی و آنحضرت میمکیدی
تا سیر شدی پس گوشت امام حسین از گوشت جد بزرگوارش پرورده شده و مرویست که روزی حضرت پیغمبر از

خانه بیرون آمد و دست امام حسین را بدست گرفته بود و میفرمود ای گروه مردم این است حسین بن علی بشناسید و بخدا قسم
که او در بهشت خواهد بود و دوستان او در بهشت خواهند بود و هر که او را دوست دارد دوستان او هم بوی رسند اگر چه
بعدد ریگ بیابان باشند و حضرت پیغمبر فرمود که حسین از منست و من از حسینم خدایا دوست دار کسی را که حسین را دوست
دارد و مرویست که روزی خواجهٔ عالم امام حسین را بر ران راست خود نشانیده بود و پسر خود ابراهیم را بر ران چپ
حضرت روح الامین از جانب رب العالمین نازل شد و گفت یا حبیب الله پروردگار عالمیان میفرماید این هر دو را با
تو جمع نمیکنم یکی را از تو باز خواهیم گرفت و اختیار را بتو واگذاشتیم هر یک را که تو خواهی اختیار کن حضرت سید
عالم فرمود که اگر حسین وفات کند بمفارقت وی دل من بسوزد و خاطر مرتضی علی افسرده شود و جان فاطمه درد
ناک شود و جگر من ریش شود و اگر ابراهیم بمیرد الم وی بمن رسد و من تنها خود را باز ماندهٔ ایشان اختیار کردم
و بعد از سه روز ابراهیم از دنیا رحلت کرد و بعد از آن حضرت رسول هر وقت شاهزاده حسین را میدید میفرمود مرحبا
بمن فدیته ای خوش آمدی آنکسیکه من فرزند خود را فدای وی کردم و نیز مرویست که روزی حضرت امام حسین در
خدمت جد خود بود و میخواست که بخانه رود و مادر را ببیند باران می آمد آنحضرت ملول و محزون بود سید عالم در وی نگریست
وی را محزون دید گفت ای جان جد چرا محزونی گفت ای جد بزرگوار دلم بجانب مادر میکشد و باران مرا از رفتن مانع است
حضرت دعا فرمود و دست بر داشته دعا کرد و باران ایستاد و حضرت امام حسین بخانه رفت حضرت پیغمبر نمیتوانست
دید که قطرات باران بر سر او ببارد و چگونه میتوانست او را کشته در صحرای کربلا ببیند نظم ❊ کی داشت که مصطفی بانیش
گذار روا که سازند تیرباران تنش ❊ نی که فاطمه‌اش چو گل ببار آورد ❊ ببین چه بر سر او شمر نابکار آورد ❊ آنچه بر امام حسین
و اهل بیت وی رسید با هیچ احدی از انبیا و اولیا و مقربان درگاه خدا نرسیده و ظلمی که بر ایشان شده بر هیچ خانواده
نداده و یکی از بزرگان نقل کرده‌اند که سالی از سالها بحج خانهٔ خدا میرفتم در راه از قافله دور افتادم و بتوکل قطع مسافت
میکردم ناگاه در میان بیابان کودکی در سن هشت نه سالگی پیدا شد جامهٔ کوتاهی پوشیده و نعلین در پا کشیده
نه زادی و نه راحله با خود گفتم سبحان الله بادیه بدین خونخواری و کودکی بدین خوردی چگونه بمقصد تواند رسید

دی رفتم گفتم یا صبی از کجایی گفت من اسد الله زند دعا گفتم کجا میروی گفت الی الله بسوی خدا گفتم چه میجوئی گفت رضای آنکه
خوشنودی خدا گفتم زاد و راحله ات کو گفت زادی التقوی و راحلتی رجلای و مرادی مولای زاد من تقوای من است و
راحله من هر دو پای من و مراد من مولای من گفتم بیابانی سهمناک چون خواری و کودکی بدین خوردی چه خواهی کرد گفت
بیچگی را دیده گیر زیارت دوستی رود و وی را محروم کند من از رحمان او متعجب شدم گفتم اخبرنی من انت گفت
ایشیخ از محنت زدگان روزگارم چه خواهی در این باب اسرار و مبالغه کردم فرمود نحن قوم مظلومون ما قوم هم
رسیده ایم نحن قوم مطرودون ما گروه از وطن آواره ایم نحن قوم مقهورون ما قوم بدست دشمنان در مانده ایم
نحن قوم مقتولون ما قوم از جور دشمن کشته شده ایم من گفتم از کلام تو معلوم نشد که تو کیستی باز از یاد و گفت نحن
علی الحوض وراده نزود و شیعه را از او ماء وهید کانیم از حوض کوثر آینده کا آن و ایشان را مستعد و مسرور میکرد و ایم و ما
قاصی من قاسم الابناء وما خاب من حبانا و هیچکس نجات و رستگاری نیافته مگر وسیله ما و هر که دوستی ما نوشیده
بوده هرگز نا امید نشود و من سرنا فال منا السرور و من ساءنا ساء میلاده و هر که مسرور گرداند ما را نیز مسرور گردانیم او را
روزی و را مسرور گردانیم و هر که بدی بما رساند برنج و ملال از مادر متولد شده یعنی ولد الزنا است و من غاصب حقنا
فیوم القیمه میعاده و هر که حق ما را غصب کرده باشد در روز قیامت در محکمه جزا و عدالت و ما و وعده او بعد از ان بمجلس از
نظر غایب شد بسی تاسف خوردم که نداستم کیست چون بمکه رسیدم روزی در طواف جماعتی بسیار در حلقه بسیار
دیدم که حلقه زده و بر پا ایستاده پیش رفتم که به بینم این چه غوغا است همان کودک را دیدم که مردم در دور وی جمع
شده اند واز او مسئله حلال و حرام و دقایق احادیث سید انام میپرسند و او بزبان فصیح و بیان بلیغ مشکلات ایشان را
جواب میفرماید پس پرسیدم که این کودک کیست گفت و مگر او را نمیشناسی این کیست که سنگ ریزه های بطحا
میشناسند این آدم آل عبا و قرة العین سید کربلا علی بن الحسین زین العابدین است چون نام او را شنیدم گریبان
گریبان بنزد او رفتم و بر دست و پای او افتادم و گفتم یا بن رسول الله این چه مظلومی و محرومی بود که فرمودید چنین است
علی دستی که بر شمار رسیده و هیچ احدی نرسیده باری مصیبتی که بحسین در کربلا رسیده با حدی از مقربان و ملکان

امت نرسیده و چیزی از کربات و در آن زمین واقعه خبر داده و داغ این مصیبت را بر دل وی نهاده بود و هنوز آنجا روزی
جبرئیل بنزد خواجه عالم آمده در وقتیکه بحضرت امام حسین را در کنار داشت و حلق و روی او را میبوسید و گاهی سر او را بر
خود مینهاد و در آن وقت امام حسین چهار ساله بود جبرئیل گفت یا رسول الله این نواده و ولایت را بسیار دوست میداری
حضرت فرمود چگونه او را دوست نداشته باشم و حال آنکه آن نور دیده منست و تعویذی بر رشته بسته در گردن امام
حسین بود و از آن رشته مانند خطی در گردن مبارکش پدید آمده بود جبرئیل در آن خط میگریست و سر و چشمانش میبوسید
عالم بحضرت روح الامین گفت ای برادر برای آن رشته میگریی و دیگر میگیی جبرئیل گریان گفت یا رسول الله
روزی باشد که در زمین کربلا حلق وی را برابر همین رشته بریده باشند و جسد نازنین او را غرقه خون ساخته باشند
و جانهای اهل بیت در مصیبت وی مجروح گرده باشند و جسد نازنین او را غرقه خون حضرت پیغمبر بزار زار گریست
و از انجمله صبح عیدی بود که حضرت امام حسن و امام حسین بخدمت فخر کاینات آمدند و گفتند ایجد بزرگوار امروز عید است
و اطفال عرب خود را بجامهای نو زینت نموده اند و لباسهای رنگارنگ پوشیده اند و ما را لباس نو نیست و زینتی نه
در میان بزرگ زادگان عرب سر در پیش و شرمساریم ناچار بخدمت شما آمدیم که از شما لباس عیدی بخواهیم و چون
پیغمبر لباسیکه مناسب ایشان باشد نداشت و محرومی و نا امیدی ایشان را نمیتوانست دید اندک گریان شد و متوجه
بارگاه احدیت شد و گفت پروردگارا حسن و حسین را در باب رنج و غم و غصه ایشان را شادی مبدل کن فی الحال
جبرئیل فرود آمده دو جامه سفید از جامهای بهشت که موافق قامت ایشان بود آورده و سید عالم خوشحال شد و شاه
زادگان را طلبیده گفت ای فرزندان جوانان بهشت اینک جامهای شما که خیاط قدرت فراخور قد و قامت شما دوخته است
عالم پناه پیش شاهزادگان که این جامها را دیده عرض کردند که ایجد بزرگوار این جامها نیکوست اما اطفال عرب
جامهای رنگین پوشیده اند ما را نیز خواهش لباس رنگینست حضرت رسول متفکر شده سر بزیر افکند جبرئیل گفت خاطر
مبارک را جمع دار که این زود بانجام میرسد بفرمایید تا طشتی و ابریقی حاضر کنند حضرت فرمود طشت و ابریق حاضر کردند
جبرئیل گفت یا رسول الله هر رنگ از این خلعتها را در طشت میگذارید و من آب بر آن میریزم و شما دست بمالید

هر رنگی که مطلوب ایشان باشد بظهور میرسد پس خواجه عالم جامه امام حسن را در طشت گذارد و بوی گفت بنور دیده
چه رنگ مطلوب تست امام حسن گفت رنگ سبز میخواهم پس جبرئیل آب بران ریخت و پیغمبر دست بران مالید
بقدرت الهی آن جامه مانند زمرد سبز شد از طشت بیرون آورده بامام حسن داد پس جامه امام حسین را در طشت نهاد
و رو بجانب او کرده و از وی فرمود امام حسین پنج ساله بود گفت ای جان جد تو چه رنگ میخواهی گفت رنگ سرخ پس جبرئیل آب
بران ریخت و حضرت دست بران مالید فی الحال بقدرت پروردگار و از برکت دست سید ابرار آن جامه مانند یاقوت
رمانی شد حضرت او را بیرون آورده بامام حسین پوشانید جبرئیل از مشاهده این حال گریان شد سید عالم گفت ای برادر
دل نبود چه که فرزندان من شاد شدند شما چرا گریان شدید جبرئیل گفت ای سید عالم در خاطر داری که در شب
معراج در حینی که بهشت را سیر میکردم خود مرتین نموده و بر درجات و منازل ایشان و مقربان مطلع شده بود رسیده بقصری
سرخ و حسین که قصر امام حسین از یاقوت سرخ بوده و قصر امام حسن از زبرجد سبز بود و پیغمبر فرمود بلی چنین است گفت
جبرئیل گفت ای سید و این حکمتی است که هرچه از حسن است سبز است و هرچه از آن حسین است سرخ است و حکمت
که حسن را بزهر شهید کنند و رنگ بدن شان از زهر سبز شود و حسین را بضرب تیغ از پا در آورند و از خون جسد مبارکش
سرخ شود سید عالم غمگین شده و بسیار گریست و آنچه از اخبار معلوم میشود چند مرتبه از جهة حسنین پروردگار از بهشت
لباس فرستاده و چنانکه از ام سلمه مرویست که دیدم پیغمبر را که بدست مبارک خود جامه در حسنین پوشانید و بدست
مبارک خود بندهای و برایست و تکمهای از زر و خیلی بجهد گرد من نیک ملاحظه کردم آن جامه از لباسهای دنیا نبود گفتم
یا رسول الله این جامه را از کجا آورده حضرت فرمود این جامه ایشان از بهشت بهدیه فرستاده شده و فرستنده آن
حق تعالی و بافنده این خیاط قدرت و دوزنده جبرئیل و پوشاننده من و در حسنین بین و نیز از حضرت امام رضا مرویست
که در نزدیکی عیدی امام حسن و امام حسین برهنه بودند و لباسی نداشتند بخدمت مادر آمدند عرض کردند که ای مادر
مهربان و ای دختر سید خیر الزمان عید نزدیک است و کودکان عرب و بزرگ زادگان تجار بجهة خود و را زینت کرده اند
داده می که ما برهنه ایم چرا از جهة ما لباسی مهیا نمیکنی حضرت فاطمه بجهة عدم قدرت بر تحصیل لباس نار از ایشان

و از برای تسلی خاطر ایشان گفت بنور دیده گان لباس شما در نزد خیاط است و هرگاه عید بجهة شما خواهند آورد که از برای
روز عید بپوشید چون روزی رسید که فردای آن عید بود بخدمت مادر آمدند و گفتند ای مادر خیاط لباس ما را نیاورد
حضرت گفت امشب خواهد آورد و چون شب عید در آمد حضرت از برای رحم بر فرزندان خود گریان شد و گفت ای پروردگار
ایشان را وعده داده ام و نمیخواهم دل ایشان را محزون و شکسته ببینم ناگاه شخصی در را زد و گفت ای دختر محمد در را بگشا من هم
خیاط که لباسهای حسنین در نزد من بود و آنها را آورده ام حضرت فاطمه میگوید چون در را گشودم شخصی را دیدم که بهر کرد
ز بهای گیسوانه دیده بودم و بوی خوشی از آن ساطع بود که وصف نتوان کرد و بقچه را بمن داد و از نظر من غایب شده و چون
بقچه را گشودم دو پیراهن و دو زیر جامه و دو قبا و دو عمامه و دو زوج کفش بود و حضرت فاطمه خوشحال شد و چون
صبح عید در آمد آن لباسها را حسنین پوشانید و ایشان را بخدمت جد والا تبار فرستاد و چون از در بر جد خود شدند
حضرت ایشان را در بر کشید و سر و روی ایشان را بوسید پس ایشان را در کتف مبارک خود نشانید بجانب فاطمه آمده
چون نظر وی بر فاطمه افتاد و روی وی بخندید و فرمود یا فاطمه خیاطی که جامهای حسنین را آورده شناختی که بود
فاطمه عرض کرد که من لباسی بخیاط نداده بودم و خیاطی که لباسها را آورد نشناختم که بود حضرت فرمود یا فاطمه آن شخص خیاط
نبود بلکه رضوان خازن بهشت بود و آن لباسها از حلهای بهشت بود که حق تعالی از جهة حسنین فرستاده و چون دانستی
که دوستی پیغمبر نسبت بامام حسین در چه مرتبه بود و برتو معلوم شده خواهد بود که ماتم آنحضرت در مصیبت وی چگونه خواهد
بود و چگونه نشد که روح آنحضرت از غیبت وی در عذاب نبوده و گفت چگونه چنین نباشد و حال آنکه این جسد
و آثار حکایات بسیار در مواضع متعدده و در نزد دل آنحضرت بزمین و گریستن و نوحه کردن او در حسین بوقت اینها
و ملائکه بار گریستن کرده اند و از این قبیل اخبار و حکایات بسیار است که قابل انکار نیست از آنجمله حبیبی نقل کرده اند که
در خانه کعبه طواف میکردم ناگاه مردی را دیدم که میگوید الهی مرا بیامرز و میدانم که نخواهی آمرزید چون این سخن را از
او شنیدم و برا منع و زجر کردم که نا امیدی از رحمت خدا خوب نیست آمرزگفت بپاشید تا من قصه خود را با شما
بیان کنم بدانید که من از آن پنجاه نفری بودم که سر امام حسین را بشام میبردند و در هر منزلی که فرود می آمدیم آن سر

درصندوقی نهاده بودیم و در را قفل کرده صندوق احاطه نموده و بشرب خمر مشغول بودیم ازانجمله شبی بپای دیواری بودیم
در انجانب فرود آمدیم که چیزی بخوریم و نیزه که سر مبارک آنحضرت دران بود در زمین استوار کردیم چون مشغول چیز
خوردن شدیم دستی ازان دیوار برآمد و بقلم فولاد از مداد خون بران دیوار نوشت اترجوا امة قتلوا الحسینا شفاعة
جده یوم الحساب آیا تونیکه کشته اند حسینرا امید شفاعت از جدا و دارند ما ازین قضیه مضطرب شدیم و از چیز
خوردن باز ماندیم بعضی برخواستند قصد او کردند که آن دست را بگیرند دست غایب شد چون خواستیم که باز مشغول
طعام خوردن شویم باز آن دست بیرون آمد و نوشت فلا والله لیس لهم شفیع وهم یوم القیمة فی العذاب یعنی بخدا
قسم که از برای ایشان شفیعی نخواهد بود و در روز قیامت و محشر در عذاب خواهند بود و باز بعضی برخواست که آن دست را
بگیرد مخفی شد و بعد از ساعتی باز بیرون آمد و نوشت وقد قتلوا الحسین بحکم جور وخالف حکمهم حکم الکتاب بدرستیکه کشتند
حسین را از روی جور و جفا و مخالف کتاب خدا کردند و با وجود مشاهده این چون بمنزل دیگر رسیدیم نظر نهادیم
داشتیم سر را در صندوق نهاده و رفقا شراب خوردند و بخواب رفتند و من در آن شب شراب نخوردم و بیدار بودم
که ناگاه از جانب آسمان صدائی شنیدم بالاتر از صدای رعد و برق که کسی چنان صدائی نشنیده بود و نزدیک بود از آن
صدا جهان زیر و زبر شود و در آن میان شنیدم که شخصی میگفت آدم می آید ناگاه دیدم مرد سفید پوشی نورانی از
آسمان بزیر آمد و سر خود را برهنه کرد و سر امام حسین را از صندوق بیرون آورد و در بر روی وی نهاده و زار زار
گریست و من خواستم که نزدیک وی روم یکی بانگ بر من زد که پیش مرو و گستاخی مکن که آدم مشغول فرزند زاری
است ناگاه نعره دیگر شنیدم که یکی گفت ابراهیم خلیل الله و اسمعیل ذبیح الله و اسحق فرود آمدند و ایشان
چون فرود آمدند بآن نحو که سر را بدیدند شدند و می بوسیدند و میگریستند ناگاه نعره دیگر شنیدم که جبرئیل و میکائیل
و اسرافیل فرود آمدند و جبرئیل سر مبارک آنحضرت را بیرون آورده و بوسید و بر سینه خود چسبانید و بسیار گریست
و در آخر نعره بسیار عظیمی شنیدم و مقارن آن صدا حضرت محمد مصطفی و علی مرتضی و حسن مجتبی و حمزه و جعفر طیار
با گیسوان باز کرده و پریشان نزول نموده و بجگر الفنر از داشته گریه و زاری نمودند پس کرسی از نور آورده

و حضرت سید شهدا بران نشست و انبیا گرد وی را گرفتند و هر یک با حضرت رسول تعزیه آنجناب را گرفتند
و حضرت رسول با جمیع ملائکه بران سر نماز کردند و صلوات و تحیات بران فرستادند ناگاه فرشتگان آسمانی فرود
آمدند که در یک دست ایشان شمشیر بود و در دست دیگر عمودهای آتشین و جمعی دیگر فرشتگان با او بودند و بحضرت پیغمبر گفتند
که ما مأموریم که این پنجاه نفر را بقتل رسانیم حضرت فرمود با آنچه مأمورید عمل آورید پس آن فرشتگان یکی یکی را
میکشتند و چون قصد من کردند فریاد برآوردم که یا رسول الله الامان الامان فرشته طپانچه بر من زد که روی من سیاه
شد پیغمبر فرمود که دست از و بدارید که خدا او را نیامرزد و چون صبح شد دیدم که همان پنجاه نفر خاکستر شده بودند و در
جامی دیگر که سایر سرها را داشتند صندوقی سر امام حسین را ضبط نموده بودند و از امثال این حکایات معلوم میشود
که ماتم حضرت رسول در مصیبت فرزند برگزیده خود چگونه بوده و خوشنودی آن از تعزیه داران و گریه کنندگان
برادر چه حالت و چگونه میتواند که روح آنحضرت از گریه بر حسین مسرور نشود و حال آنکه مرویست که چون
در جنگ احد حمزه با جماعتی از مهاجر و انصار شهید شدند و پیغمبر با سایر اصحاب بمدینه آمدند از خانهای اصحاب
آواز گریه شنیدند و از خانه خود و اقارب بسمع همایون آنحضرت رسید حضرت گریست و گفت اما حمزه فلا بواکی له یعنی
حمزه را در این شهر زنانی که بر وی گریه کنند نیست یعنی او غریبست و در این شهر غریبانرا کسی که در غربت با ایشان
ورزد و در مصیبت ایشان بگرید نمیباشد چون انصار دیدند که حضرت از نبودن گریه کنندگان بر حمزه محزون و ملول
مبارک شد ایشان را فرمود که بخانهای خود رفتند و زنان را گفتند اول بخانه حمزه روید و بر وی بگریید و بعد از آن بخانهای
خود آئید و بر کشتگان خویش گریه کنید زنان انصار بخانه حمزه آمدند و از اول شب تا نصف شب بر وی گریستند
و چون حضرت رسول آواز گریه زنان از خانه حمزه شنید پرسید که این چه آواز است گفتند این زنان انصارند
که بر عم تو میگریند فرمود که خدا از ایشان و اولاد ایشان راضی باد و هر گاه دل آنحضرت بگریه کردن بر حمزه تنگ
شود خاطر همایون او از گریستن بر او خرم شود و فی الحال گریه کنندگان را دعا کند و از خدا طلب خوشنودی برای ایشان
با وجود آنکه حمزه در خدمت آنحضرت شهید شده بود و دیگر طفلی برادرزاده بود پس چگونه خواهد بود حال آنجناب

برگناه و بر عرصات قیامت نگاه کن که بسا عاصی تیره روزگار و بیچاره گنهکار از امت من در وادی ندامت و حسرت
گرداب اضطراب و حیرت مانده و تخم محبت فرزندان تو در دل کاشته و در مصیبت ایشان لوای تعزیه برافراشته
و در ماتم ایشان گریسته اند و در پیروی ایشان در دار دنیا زیسته اند امروز دست ایشان از همه جا کوتاه شده
و امید از من و تو و چاشتدا(؟) بفرزند پدر و دیده و دست پدر بر پیراهن خون آلود حسین دار برو دار و بگو بار خدایا بحق خون بناحق ریخته
حسین که هر که در مصیبت فرزندان من گریسته و در راه ایشان مال خود را بذل کرده گناه ایشان را ازین بخش بجان
پدر و مادر عزیزتر از وی اعمال بودیم که در این چنین روز هزار هزار مفلس عاصی بیچاره بی کس در انتظار ما نشسته و دل در من و
تو بسته تو جامه خون آلود حسین را در دست گیر و من گیسوی خون آلود او را بر کف نهم تو با دل خسته ناله و دعا کن
و من بدندان بشکسته دعا و شفاعت کنم شاید ارحم الراحمین بر گناهکاران و بیچارگان امت من رحم کند [illegible]
که از جمله وقایع جانسوز کربلا و مصائب غم اندوز اندوه زیر(؟) محنت و بلا که باعث اندوه و غم قلوب محبان و موجب ناله و
زاری ایشانست شهادت حضرت عباس است **نظم** سپاه ماند علم گشت از ضعف دلها ٭ پی عزای علمدار رسید الشهدا
چه آنکه حضرت عباس از همه برادران بزرگتر بود و در شجاعت و شوکت و حسن و جمال و صباحت از همه عالم بالاتر بود
و در صباحت و بلندی اهل زمان خود ممتاز بود و بسیاری از ابطال عرب را کشته بود و پیوسته در غزوات حرب لوای فتح
و ظفر برافراشته و با این همه بسیار زکی بود و نامدار و جرات و قوت او در میان عرب اشتهار داشت و او را ماه بنی هاشم میگفتند
و آنجناب علمدار شاه شهیدان بود و کیفیت شهادت منظوم باینخواست(؟) که در روزی که همه یاران امام حسین و
برادران او شربت شهادت چشیده و غیر از عباس و فرزندان امام حسین دیگر کسی نمانده بود و حضرت عباس
از یکطرف دید که فرزندان رسول بی کس در برابر صف اعدا ایستاده و بی یار و مددگار در دار غربت سرگردان مانده
و عساکر هموم و غموم بر او احاطه کرده است او را از حیرت و سرگردانی گردن مبارک را کج کرده بود و از یکطرف
دیگر برادران با بدنهای پاره پاره بر خاک هلاک افتاده و یاران با اعضای از یکدیگر جدا شده در خون طپیده
بعضی را در روز دفن(؟) او بر خاک افتاده و بعضی خواهران در بالین و گریبان چاک زده و از یکطرف دیگر

اکبر حسین بر حسین دو نور دیده او و عزیزترین فرزندان در نزد او که در غربت با جمیع اولاد بدرجه شهادت رسید و دو خواهر
و دختران او که همه دختران پیغمبر بودند اسیر شده و بار بدیار بگردانیدند پیغمبر حمزه که شهید شد هفتاد مرتبه بر او نماز کرد و
امام حسین با هفتاد نفر شهید شد و کسی نبود که بر ایشان نماز کند بعضی از بزرگان گفته اند که حمزه شهید اول بود از اهل
بیت و امام حسین شهید آخر خاندان همانا که پیغمبر را خبر کرده بود که هفتاد نفر با امام حسین در غربت شهید گشتند
و کسی نباشد که بر آن شهیدان غریب نماز کند لهذا سید عالم هفتاد مرتبه بر حمزه نماز گذارد یکی برای وی و باقی برای
شهیدان کربلا و تعزیه و مصیبت و برای مصیبت زدگان آخر الزمان وا گذاشت و تعهد فرمود که هر دو ابتدا و آخر
با ایشان رساند **مرویست** که در روز عرض اکبر منادی ندا کند یا اهل المحشر غضوا ابصارکم ای اهل محشر دیدها بپوشید
هم مردان و هم زنان که دختر رسول میگذرد و علما گفته اند که حکمت در چشم پوشیدن زنان و حال آنکه زنان نامحرم نیستند
آنست که حضرت فاطمه زهرا بهیاتی بعرصات درآید که هیچکس را یارای دیدن نباشد خرقه زهر آلود حسن بر دوش راست
و جامه خون آلود حسین بر دوش چپ و عمامه خون آلود حیدر بر سر و گوهر دندان سید آخر الزمان بر دست گرفته
او و چون در دو جهان بحر و دستگاه ناله زار بر آورد سیاه در افتد و فرشتگان بناله در آیند و حضرت خیر النساء در قائمه
عرش دست زند و گوید ای پروردگار داد من بده و انتقام من بستان **نظم** جناب فاطمه آید بعرصه محشر ٭
عمامه پر خون ساقی کوثر ٭ فکنده بر سر و بر دوش جامه حسین ٭ بدست گوهر دندان سید ثقلین ٭ گلو دریده و خراشیده رو
نوحه کنان ٭ بهیاتی که فتد ناله بر زمین و زمان ٭ گرفته قائمه عرش کبریا را ٭ کند حدیث شهیدان کربلا را ٭ که داد
خواهی خون امام تشنه لبان ٭ کند خطاب بسوی خدای کون و مکان ٭ در آن وقت نزدیک رسد که دریای قهاری
بجوش در آید و عرصات بجنبش آید که جبریل سراسیمه نزد سید عالم آید و گوید یا سید فاطمه بپای عرش آمده و پیراهن
خون آلود حسین و رداء زهر آلود حسن نزدیک است که آتش قهر پروردگار شعله ور گردد و اگر دریاب و دریای خطر
... خواجه عالم از منبر برآید و بپای عرش رود و گوید ای جگر گوشه نور دیده و ای عزیز دلبند امروز روز حشر
و دریافتن نه روز گله است امروز روز شفاعت و فریاد رسیدنست نه روز فریاد برکشیدن ای فاطمه دیده

سنت

خواهران همه سر رسیده و پریشان حال و طفلان از تشنگی همه جان و رنگ از رخسار اطفال پریده و شیر در پستان مادران
خشکیده و دیگر حضرت عباس را طاقت نماند و بزبان حال میگفت نظم آیا برادران و عزیزان کجا شدند ٭ دور از شما
گر بلا چه لاله غرق هم جدا شدند ٭ پس علم را بر داشت و آورد و بر بالای سر آنحضرت نصب کرده و گفت یا حبیبی رخصت یا اجازت
هست که بمیدان روم و جان خود را فدای تو کنم حضرت با او گفت ای برادر در این صحرا مرا و اهل بیت را تنها میگذاری
بکجا میروی نظم خدا را بکجا میروی درین صحرا ٭ برادر تو غریب و بیکس و تنها ٭ جدائی تو درین وقت شرط یاری نیست
بخواهران ستمدیده غمگساری نیست ٭ من و تو گرچه غریبان این بیابانیم ٭ ولی بکوی الم این گروه حیرانیم ٭ ای برادر
تو علمدار من بودی همینکه بروی جمعیت ما متفرق میشود عباس گفت ای برادر جان فدای تو باد علمداری ما تمام
افتاد و دلم از دنیا تنگ آمده است و از زندگانی دنیا ملول شده ام و سینه ام از کشته شدن یاران و دوستان
تنگ شده است و از زمین نقاهای الم گردیده ام و دیگر تاب مصیبت یاران و دوستان ندارم و میخواهم که طلب
خون برادران و موالیان از این ستمکاران بیدین نمایم و داد دل خویش را از این منافقان بدآیین بستانم حضرت
امام حسین چون دید که عباس عازم سفر آخرت گردیده گفت ای برادر حال که اراده تو اینست باید شربت آبی بجهة
طفلان و خانواده رسالت و پردگیان سرادق عصمت و طهارت تحصیل کنی که بیش ازین تاب تشنگی ندارند
نظم کنون که خواهش حرب مخالفان داری ٭ بسر هوای سرافرازی جهان داری ٭ بیا ز بهر دل آزرده آب پیدا کن
علاج تشنگی بیکسان صحرا کن ٭ اما چون حضرت عباس اجازت حاصل نمود مشک را حمایل کرده و سپر بگرفت و در دست
نیزه و چون مار ارقم بر دست گرفته و کمانی در بازوی ارجمند افکنده و خود زره در بر و سر نهاده و بر مرکب
کوه پیکر رعد صدای دلدل رفتاری سوار شده و چون شیر ژیان بجوش آمده رو بمیدان نهاد و عرصه میدان را بنور
جمال خود مزین و منور ساخت و بعد از طرید و جولان عنان مرکب را در میان میدان باز کشید و گفت ای سپاه کوفه
و شام و ای منافقان نافرجام وای بیشرمان جهادی بر جان بی وفا اگر بزعم شما ما گناهکاریم اطفال را گناهی نیست
بر ایشان رحم کنید و شربت آبی بدهید که ایشان بنوشند که دیگر تاب تشنگی ندارند و از نسل فرزند علی مرتضی و بر ایشان

آن قوم دغا غلغله و غوغا افتاد جمعی گریه آغاز کردند و قومی به دشنام و هرزه زبان دراز کردند و بعضی بفریاد و
فغان بودند و برخی از تاسف و ندامت دست بر هم میسودند و شقاقی چند فریاد کردند که ای پسر ابوتراب اگر همه
روی زمین آب گیرد قطره از آن بشما ندهیم مگر آنکه با برادرت بیزید بیعت کنید حضرت عباس چون دید که موعظه در
دلهای ایشان اثر نمیکند ایشان را نفرین نمود و بخدمت امام حسین مراجعت نمود و کیفیت واقعه را بعرض رسانید
آنحضرت سر مبارک بزیر افکنده و متفکر میبود و اشک از دیده های وی جاری بود که ناگاه از خیمه های حرم فریاد العطش
از طفلان و عورات بلند شد چون حضرت عباس آن مصیبت را مشاهده نمود طاقت نمانده و نیزه در بر بود و مشکی
بر داشت و سوار گشت و روی بآب فرات نهاد و گفت که میروم از برای تشنگان مشکی آبی بیاورم و ایشان را از غم
تشنگی خلاص کنم یا جان در بازم و خود را در دریای خون غوطه و غرقه سازم و قوم دغا لب تشنگان را از دل خود بیرون
و چون بکنار فرات رسید چهار هزار سوار و پیاده که بر لب فرات موکل بودند سر راه بر او گرفتند حضرت عباس گفت ای قوم
چه از خدا شرم کنید و از تشنگی روز قیامت یاد کنید سگ و خوک و دد و دام و وحش و طیور و پرنده و چرنده
این آب بخورند و سباع قدر رسول خدا را محروم میکنند در روز در کنار آب فرات میکند زاینده و جگر از لب
تشنگان صحرای کربلا ماریه نظم چه شد آب زلب تشنگان [illegible] تو قدر آب چه دانی که در کنار فراتی ٭ بیچاره
هزار سوار که این سخن از عباس شنیدند بر او حمله کردند و او را تیرباران نمودند هر بر که مرکب بجا و شیر بچه حیدر
سپر در سر کشیده و نیزه در بناگوش مرکب نهاد و بر آن قوم حمله کرد و هشتاد نفر از ایشان را از اسب انداخت و باقی
چون بنات النعش متفرق ساخت و اسب را در میان آب فرات انداخت پس از اسب فرود آمد و مشک را
از آب پر کرده و خواست که کف آبی بنوشد از تشنگی امام حسین و کودکان و حرارت ایشان یاد آورد نظم اراده
اراده کرد که آبی بر آتش افشاند ٭ که آب نوشد و از تشنگی فرو ماند ٭ بیاد اطراف لب حضرت امام حسین ٭ که بود تشنه
جگر گوشه کرمین ٭ بجز نه گفت که عباس خاک بر سر تو ٭ بسستاده تشنه میدان کمین برادر تو ٭ مخدرات رسول
چه تابند ٭ درین معامله ندروزند که بی آبند ٭ تو آب میخوری ای بیحیای دگر ٭ بوعده چو پدر مهربان وفای تو کو ٭

پس عباس آب از کف ریخته مشک را بر دوش راست گرفته و سوار شده از شط فرات بیرون آمد و خواست خود را باهل
بیت رساند که سوار و پیاده سر راه او بر روی گرفتند و حرب در پیوست و حضرت عباس تیغ از کشیده آن لشکر را بر هم زد
و نیزه در می انداخت و نزدیک بود که آن لشکر را منهزم سازد که ناگاه آن ملاعین یکبار حمله کردند و حضرت عباس را
در میان گرفتند و از یمین و یسار حمله ور گشتند و عباس در میان ایشان حیران ماند نظم زیکطرف ز تف تشنگی
پریشان حال ۞ فتاده بیکس و بی آشنا میان جدال ۞ زیکطرف اثر گرمی هوای شدید ۞ زیکطرف هیجان حرارت خورشید ۞
زیکطرف سپه ظلم از یمین و یسار ۞ نموده روز تن تشنگان تیره و تار ۞ زیکطرف غم مهجوری برادر خویش ۞ برای تشنگی
اهل بیت در تشویش ۞ دگر نمانده بر او تاب جنگ با اعدا ۞ میان لشکر کین مانده بیکس و تنها ۞ در آن اثنا ناگاه زید
بن ارزق خود را به پس عباس رسانید و حربه حواله دست راست عباس کرد و دست راست او را از بدن جدا نمود
پس عباس مشک را بر دوش چپ کشید و با آن گروه بیدین و منافقان بدین بار جنگ میکرد که ملعونی بار دیگر
بر دست چپ او زد و دست چپ او را نیز از بدن جدا نمود پس آن مظلوم غریب مشک را بدندان گرفت و رکاب
دشمن را از پهلوی خود دور میکرد و چون دستی نداشت که دیگر با دشمن جنگ کند پا بر اسب میزد که شاید از میان
آن قوم بدر رود و خود را بخیمهای حرم رساند و [illegible]گان با جشاند نظم نداشت دست که دفع بلا تواند کرد ۞
علاجی که قیام جفا تواند کرد ۞ بجز اطراف آمدش ز انتظار اهل حرم ۞ ز تشنگی در ماندگان وادی غم ۞ خطاب کرد بتن
که ای مبارک دم ۞ مرا بر سوی خیمهای اهل حرم ۞ که شاید آب رسانم بتشنه کامان زار ۞ ز انتظار برآریم این غریبان را ۞
چون آن قوم جفا دیدند که عباس میخواهد خود را بخیمهای حرم رساند یکبار او را تیر باران نمودند ناگاه تیری بر مشک
او آمد و سوراخ شد و آبها بریخت عباس که این حالت را مشاهده نمود آه از نهادش برآمد و دل برکند و چرا که شرم داشت
که بی آب بخیمهای حرم رود نظم همین که دید گران آب در سبوش نماند ۞ برای دیدن اطفال آبروش نماند ۞ ناگاه ملعونی
تیری افکند و آن تیر بر سینه مبارک او رسید و از پشت او در گذشت و دیگر نتوانست بر اسب قرار گیرد و از آن زخم
منکر از اسب در افتاد و گفت یا اخاه ادرک اخاک ای برادر دریاب برادرت را نظم چه او فتاد بخاک آن

سکش بی باره ۞ خطاب کرد سوی حضرت امام کبار ۞ که ای مجوا امید داری اجابت ۞ بیا برادر در خون طپیده را دریاب ۞
امام حسین که آواز عباس را شنید گریان شد و آواز نهاد برادر بر آورد و بی توقف عزم آن پیش در رزم امام حسین ع ایستاده
بود و چون گریه و ناله آن مظلوم را شنید طاقت نیاورد و پیاده رو بمیدان نهاد و از برای دریافتن عباس ع رسید و او را دید
در میان خاک و خون جان داده و از زندان فنا رو بگلستان بقا آورده و خود را بر روی او انداخت آغاز ناله و فغان
کرد جمعی در آنجا حاضر بودند یکبار بر آن حضرت حمله کردند و او را از ضرب تیغ و خنجر و نیزه مشبک گردانیدند و ذره ذره گوشت
او را بسر نیزه ها بردند امام حسین که این حالت را مشاهده نمود اسب بر انگیخت و صف لشکر کفار را بهم درید تا نعش
حضرت عباس رسید و دید که بار دیگر بدست در میان خاک و خون افتاده و دستی که بوده بود که از آب فرات پر کند
غرقه خون و شده آه نظم افتاده دید غرقه بخون بیکر بری ۞ یارب نه بیند چو تو کسی داغ برادری ۞ حضرت امام حسین که آن
حالت را مشاهده نمود آهی از نهاد برکشید که زمین کربلا لرزید گفت الان انکسر ظهری و قلت حیلتی این زمان پشت من
شکست و چاره من کم شد نظم برفت آن یار و من بیچاره گشتم ۞ ز کوی خوشدلی آواره گشتم ۞ مجلس سیزدهم در شهادت
نور دیده و سبط پیغمبر علی اکبر بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین الحمد لله الذی اعظم مصیبتنا بمصیبة اول قتیل من نسل
سلیل سلالة ابراهیم والدر المضیء من مصباح الجلیل الانجم الجلیل طرة الجلیل و نطق بفضله التنزیل و ناح جبرئیل
دعوا میکائیل الذی فقد وابدا التحریف والتبدیل الذی ذخروا دینهم بالاباطیل ولم یعرفوا من التحریم والتحلیل شیئا
اصحاب الفیل لعان جملا بعد جمل و قبیلا بعد قبیل قتیل الطغاة و جدیل الغواة الطغاة البغاة قتیل الظالمین والاسیر لدی
الکافرین السید الشهید والسبط السعید ابی الائمة ابن خیر النساء و الائمة الذی صلت علیه و ثوت و فیه ملائکة السما
مبتلی البلاء والمنادی بالولاء فی عرصة کربلاء نور حدقة رسول الله ابن البتول ابن عبد الله و الشکر لله الذی ابتلی اهل بیتنا
علی صاحب الکربات و خواص الغمرات و رهین الحسرات و قتیل العبرات الذی اخرجه سفهاء الاعراب و ردة اهل
الاحزاب من دار النبوة والرسالة و مستقر سلطان الولایة والخلافة الی محل الاحزان والغربة و منزل الهجران والکربة
بضعة لحم المصطفی و فلذة کبد المرتضی نور حدقة الانبیاء و الجلیل مفارق الاصفیاء ابن مریم الکبری سید الشهدا

ابتلا به بالعام من مصیبة هدمت الکعبة والحرم وغارة علی دار الهجرة فهو الامر تزلزل منها الرکن والمقام واضطرب
منها بیت الله الحرام وابرزت منها بنات المهاجرین والانصار والمسلمین ونهب الخیمة والعار بکوم ای برادران
از مصیبت سیر عترت و غارت خیمه‌ها بیابان کربلا نظم کشتی شکسته خورده طوفان کربلا ٭ در خاک و خون فتاده
میدان کربلا ٭ گر چشم روزگار بر او فاش میگریست ٭ خون میگذشت از سر ایوان کربلا ٭ نگرفت دست دهر گلابی
بان گل که شد شکفته به بستان کربلا ٭ از آب هم مضایقه کردند کوفیان ٭ خوش داشتند حرمت مهمان کربلا ٭ بودند
دیو و دد همه سیراب و میمکید ٭ خاتم ز قحط آب سلیمان کربلا ٭ زان تشنگان هنوز بعیوق میرسد ٭ فریاد العطش ز بیابان
کربلا ٭ آه از دمیکه لشکر اعدا نکرده شرم ٭ کردند رو بخیمه سلطان کربلا ٭ آندم فلک بر آتش غیرت سپند شد ٭ کز
خوف خصم در حرم افغان بلند شد ٭ ای برادران واقعه کربلا چه غمها که بر دل گذاشته وچه داغها که بر خواطر [illegible]
وقضیه اندشت محنت و بلا چه خارها که بر سر شیعیان ریخته وچه اندوه بسا که از بواطن ایشان برانگیخته بسا جبینها را که
کاهیده و بسا جانها را که بالیده و بسا سینها را که تنگ کرده و بسا دلها را که بدرد آورده نظم کردیده
سرخ سرخ ز شمشیر قصه دل ٭ بهوده زخم بسیر خود سر گرفت ٭ برفت موج آب و دخانست گرد و خاک ٭ آه
این چه آتشست که در خشک و تر گرفت ٭ نخل گیسوده را بجای نمیرود ٭ دست جفای جاده شانش در بر گرفت
گردن سرفراز بتیغ شهادتش ٭ میراث زخم فرق ز فرق پدر گرفت ٭ بر باد حلقه تشنه مظلوم کربلا ٭ از دجله دیده
ره بغداد در گرفت ٭ مصائب السبط اللطف جسمی النحلا ٭ وکدر من دهری وعیشی ما حلا ٭ مصیبت شهید کربلا مرا که
در روزگار مرا و عیش مرا که در کدر انداخته واهل شهر العشر لا تجددت ٭ لطلب احزان بوسد فی البلاد ٭ هر گاه
محرم نو میشود و هر گاه که آمده و من زیاده میشود محنت و بلا مرا فزون میکرد و اذکر بولای الحسین وماجرا علیه من الاعدا
فی طف کربلا ٭ و یاد می آورم آنچه بر حسین رسید از آنچه واقع شد در زمین کربلا از آن کافران بیحیا و در رسیده والله
لا انساه فی الطف کربلا ٭ لفرقته الکرام ومن تلا ٭ الا انا تزلوا فی هذه الارض لطلوا ٭ با احسانها اشهی صریعا
مجدلا ٭ ای برادران فراموش مکنید حسین را روزی که بزمین کربلا رسید و با اهل بیت خود گفت این زمین

زمین فرود آید که من در اینجا کشته خواهم شد و بدن من بر این خاک خواهد افتاد ودیعتی بهاکاس المنون علی ظماء ٭ ذبیح
جسمی بالدماء مغسلا ٭ و من در این زمین جام شربت مرگ را با تشنگی خواهم نوشید و جسم مرا بخون من غسل خواهند داد
فاحاطه القوم من کل جانب ٭ فالقوه من ظهر الجواد مجدلا ٭ فراموش مکنید آن وقتی را که آن قوم نابکار رو بر حسین
آوردند و او را از مرکب افکندند و راح جواد السبط نحو نسائه ٭ ینوح وینعی الظامی المرملا ٭ و مرکب رو بخیمهای حرم
روانه شد نوحه کنان و سنگ بر سر زنان از برای رسانیدن خبر راکب خود بزبان حزین که [illegible] السبط خواهران
فخان مهر السبط والسرج قد خلا ٭ دختران فاطمه چون صدای مرکب برادر خود را شنیدند پا برهنه بیرون دویدند
دیدند مرکب برادر بیجام گشته و زین از نشان گردیده می آمد فادمین باللطم الخد والقفا ٭ واسکبت [illegible]
[illegible] بصطلا ٭ پس ایشان بر رخساره خود زدند خون از آن جاری شد و از دیده خود اشک خونبار ریختند [illegible]
که حرارت آن هرگز زایل نخواهد شد فیا حسرة لا تنقضی ومصیبة الی ان یری المهدی بالنصر اشملا ٭ واحسرتا از این
محنت که هرگز زایل نخواهد شد تا قیام اهل بیت ظهور کند و این داد را بجا آورد ولم انس زینب تستغیث بکربة ٭ اخی
کنت حصنا حصینا و موئلا ٭ فراموش مکنید زینب را در آن وقت که رو بکربلا کرد و شروع بنوحه نمود و میگفت ای برادر
تو بودی که پناه و ملجأ من بودی اخی یا قتیل الادعیاء بکربلا ٭ و در غمی حزنا طویلا مطولا ٭ ای برادر [illegible]
نسب مرا شکستی [illegible] ازبرای [illegible] اخی لیتنی امسیت عباد ولا ادری ٭ جنلک والوجه الجمیل
مرملا ٭ ای برادر کاشکی پیش از این من کور شده بودم و رخساره چون ماه ترا آغشته بخون نمیدیدم [illegible]
الی الزهراء بنت محمد ٭ ایا ام ذکی قد هوی وتزلزلا ٭ و فراموش مکنید زینب را در آن وقت که با مادر خود فاطمه خطاب
کرد که ای مادر پناه و امید من برطرف شد ای ام قد ان حبیبک بالعرا طریحا ذبیحا بالدماء مغسلا ٭ ای مادر حبیب
عزیزت در زمین کربلا کشته شد بخون خود غسل داده شد ای ام نوحی فالکریم علی القنا ٭ یلوح کالبدر المنیر
علی الفضاء ٭ ای مادر نوحه کن بر سری که مانند ماه تابان بر سر نیزه میدرخشید و نوحی علی النحر الخضیب والیکی ٭ و نوحی
علی الخد التریب المرملا ٭ و نوحی علی الجسم التریب بدمه ٭ جنول بنی سفیان فی ارض کربلا ٭ ای مادر نوحه کن بر حلقوم

جریده شده و اکثر بر رخسار بچون انگشت بخاک مالیده شده و نوحه کن باد بر جسمی که بر خاک کربلا افتاده و ما
سوران آل ابی سفیان شده و نوحی علی النجاد و فی البلد بعده و بعاد الی الرجس اللعین مغللا * و نوحه کن بر زین العابدین
که دست و پای او را بزنجیر بسته بودند و او را میکشیدند بجانب یزید ملعون با وجود آنکه پدر و دیگران پدر و
حرمان برادر گرفتار بوده آه **نظم** بیا که دو فرقم پیش باد بگشایم * زبان بپرسش زین العباد بگشایم * که ای
چراغ شبستان مصطفی چونی * بسوز شعله ایذاغ ابتدا چونی * هزار جان مقدس فدا بجان تو باد * بیجان گدازی
گدازی این درد بیدردی چونی * شکست پشت صبوری زمان مهجوری * بزیر بار بلا با قد دو تا چونی * زداه و ناله
چه پشت بر جگر ریش است * بدل خراشی اه و فغان ما چونی * خدای صبر دهد بر او هم ما را * چگونه میگذرانی
درین بلا چونی * بعزم شام چه از کربلا سفر کردی * چسان وداع تن بی سر پدر کردی * اسیر همرهان کاروان
راه سفر * بدوش بار یتیمی چسان سفر کردی * نماند دست تراب و درد هجرانم * چسان بگریه لب خشک را تر کردی
نکرده با تو مدارا زبی حمیت مظلوم * چگونه با ستم ظالمان تو سر کردی * چنین اهل حرم را بدست خواری * چگونه
پاک ز خونابه جگر کردی * ای برادران این مصیبتی است که جن و ملک از آن گریانست و سینه های وحش و طیر از آن
سوزان مشایخ اهل سنت در کتابهای خود **نقل کرده اند** که در روز شهادت حسین از آسمان خون بارید
و شامی که از رو سیاهی ایشانست در شرح و جز آن از مصنفات اوست نقل کرده است که این سرخی که در آسمان
پیداست در روز قتل آن امام مظلوم ظاهر شد و پیش از آن سرخی در آسمان نبود و نقل کرده اند که در روز شهادت
آن سرور عالمیان هر سنگی که از زمین بر میداشتند در زیر آن خون میجوشید و دوازده خون میبارید و اثر
آن خون در اشجار و انبات باقی ماند تا مدت مدیدی با وجود این تأمل کنید که حال جناب مستطاب رسول الله
درین مصیبت چگونه خواهد بود و حزن و الم حضرت علی مرتضی در چه مرتبه خواهد بود و اندوه و غم حضرت خیر النساء
در چه مرتبه خواهد بود و هیهات که داغ این ماتم که در کانون سینها باقی خواهد بود تا روز قیامت که احکم الحاکمین
این داد را بخواهد **مرویست** که در روز قیامت قبه از نور از برای حضرت فاطمه نصب خواهد شد و گروهی

از زنان اهل بهشت در نزد او خواهند بود که خطاب خواهد رسید که یا فاطمه ادخلی الجنة یا فاطمه داخل بهشت شو
آنحضرت خواهد گفت لا ادخل حتی اعلم ما صنع بولدی داخل بهشت نمیشوم تا بدانم که بر سر فرزند من چه آوردند
و چرا این ظلم را بر او روا داشتند خطاب میرسد که یا فاطمه التفت و قیامت نظر کن چون بمیان عرصات قیامت
نظر میکند می بیند حسین بی سر ایستاده و سر خود در دست دارد و در آنوقت فاطمه صیحه خواهد زد و ناله خواهد کشید
که از ناله او جمیع انبیا و ملائکه گریان خواهند شد و خواهد گفت وا ولداه و اثمره فؤاداه پس خون او ولد را
بر خواهد داشت و بپای عرش خواهد رفت و خواهد گفت یا عدل و یا جبار احکم بینی و بین قاتل ولدی حکم کن میان
من و میان کشنده فرزند من والله ما قتل کالی بنت المصطفی قد خلقت بیدا یا سباق العرش و الدمع اورث
و فی نحرها نور الحسین مضمخا و منها جمیع العالمین بحسرة تقول یا عدل اقض بینی و من تعدی علی ابنی بعد فقد و فتوة
حضرت پیغمبر فرمود بخدای کعبه قسم که در آنوقت پروردگار خود حکم از برای دختر من خواهد کرد و پس آتشی که اسم
هبهب است و هزار سال آنرا افروخته باشند تا سیاه شده باشد امر میکند که کشندگان حسین را بر خواهند
چید و آن آتش نعره خواهد زد و ایشان نعره خواهند زد **نظم** ترسم جزای قاتل او چون رقم زنند * یکباره
بر جریده رحمت قلم زنند * ترسم کز این گناه شفیعان روز حشر * دارند شرم کز گنه خلق دم زنند * جمعیکه
زد و هم صفشان شور کربلا * در حشر صف زنان صف محشر بهم زنند * از صاحب حرم چه توقع کنند باز * آن
ناکسان که تیغ بصید حرم زنند * آه از دمی که با کفن خونچکان ز خاک * آل نبی چو شعله آتش علم زنند *
فریاد از زمان که جوانان اهل بیت * گلگون کفن بعرصه محشر قدم زنند * دست عتاب حق بدر آید ز آستین
چون اهل بیت دست بر اهل ستم زنند * ولبندای برادران که گریه بر سرور شهیدان و سبط سید آخر الزمان
اعظم ذخایر روز در ماندگیست و چگونه چنین نباشد و حال آنکه بطرق **معتبره وارد شده** که روزی
حسین در بر جد خود نشسته بود و رنگ آن سرو پشت بر محراب رسالت داده و مهاجر و انصار رسول
پیغمبر محو دند حضرت سید عالم که ابش زاد بیند و بیش گشودند و مرحبا گویان ان دو نور دیده گاه از دهن

وایشان را در دو طرف خود نشانید پس لبهای حسن را بوسید و بعد از آن حلقوم حسین را بوسید حضرت امام
حسین از بوسیدن لبهای برادر و نبوسیدن لبهای او ملال بخاطر اشرف او رسید و گریان بخدمت مادر
آمد و عرض کرد که ای مادر امروز جدم لبهای برادرم را بوسید و حلقوم مرا بوسید و لبهای مرا نبوسید
مگر دهن من عیبی دارد که جدم کراهت داشت که لبهای خود را بدهن من رساند حضرت خیر النسا که این
شنید برخواست و بخدمت حضرت رسالت مآب رفت و کیفیت قصه را بسمع اشرف رسانید حضرت
رسول بگریست و گفت ای فاطمه در این سریست که گفتن او بهتر نیست حضرت خیر النساء مبالغه نمود در
بیان آن سر حضرت فرمود ای فاطمه بدانکه تقدیر چنین شده که در وقتیکه من و تو و مرتضی علی نباشیم حسن را زهر
بنوشانند و او را هلاک کنند و حلقوم حسین را تیغ بیدریغ ببرند و او را غریب و بیکس شهید نمایند از این جهت
دهن حسن و حلقوم حسین را بوسیدم فاطمه که این را شنید گریان شد و ناله از دل برآورد و گفت ای پدر بزرگوار
فی ای شهر یقطع راس الحسین و فی ای ارض یدفن و من یکفل ابنا معه بعد وفاتی یعنی یا حسین من در چه ماهی کشته
خواهد شد و در کدام زمین مدفون خواهد گردید و بعد از آن که متکفل حال او خواهد شد حضرت فرمود یقتل فی یوم
عاشورا و یدفن فی ارض کربلا مع اقربائه و احبته ولیس با ما کشته خواهد در روز عاشورا و دفن خواهد شد
با خویشان خود در زمین کربلا و بعد از آن طفلان و اهل بیت او را اسیر خواهند کرد حضرت خیر النسا که این را
شنید و آواز خود را بگریه و زاری بلند کرد و گفت ای پدر پس حسین من کسی را نخواهند داشت که بر ایشان
گریه کند و تعزیه ایشان را بدارد حضرت فرمود که ای فاطمه در این خصوص غم مخور که ایشان را شیعیان و دوستان
خواهد بود که از وقت شهادت تا انقراض عالم چون ماه محرم و صفر در آید لوای تعزیه برافرازند و سینها
در مصیبت ایشان چاک سازند و دلهای ایشان بریان و دیدهای ایشان گریان باشند فاطمه عرض
کرد که ای پدر بزرگوار ایشان چنین یاری در حق فرزندان من بکنند ما در عوض با ایشان چه خواهیم کرد حضرت
فرمود چون روز قیامت شود من و تو را من شفاعت بر میان زنیم من شفاعت مردان ایشان کنم

و تو شفاعت زنان ایشان را نمائی پس هر که امید آن دارد که شفاعت ساقی کوثر و طالب مراتب عالیه جنتین و سابق
مجاورت انبیاء و مقربین است باید که گریه خود را در مصیبت امام حسین دریغ ندارد که این گریه باعث است که حق تعالی
شد حق لی البکی دما عوض الدمع المسنون واجب و لازم شده است بر من که عوض اشک خون از دیده جاری کنم
لغریب النازح الدار حتی من معین از برای غریب دور افتاده از وطن و بی یار و معین لغریب الحداء ای الوحید حسین
الحسین از برای آنکه رخساره خونآلود او و بخاک و خون افتاده و جبین مبارک او از ضرب خنجر خورده و دریده
شده است اسنینا و بارض الطف اذ قال اخبرونی ما اسم هذا الارض قالوا کربلا یا ابن الامین بکا فراموش نکنیم
که چون حسین زاده وقتیکه بزمین کربلا رسید و گفت خبر دهید مرا که اسم این زمین چیست گفتند ای فرزند رسول الله
این زمین کربلاست هیچ بخواه و نادیا القوم هان حبس پس چون این را شنید گریست و گفت ای یاران من وقت
اجل موعود من رسید ارض کرب و بلاء فیها نقتل فی این زمین کرب و بلا و محل محنت و عناست که مرا در این
زمین دفن خواهند کرد و بهاهتک نسائی و فیها تقتلونی و در این زمین مرا خواهند کشت و هتک حرمت
حرم و مخدرات مرا خواهند کرد و غارت حرم الفاطمیات بین قائل یا اخت یا لهفی و وجهی پس روی بجانب دختران
فاطمه کرد و گفت ای زینب و ای ام کلثوم بیائید و با من وداع کنید و احرسی النجاد و احیه باسخان العیون و تکفلی
کنید زین العابدین را او را بر دیده کان چو وجاد دیده فرزند اسم الاحفاد من ابدی الصنوف پس بعد از زمانی
تیرهای کینه و شمشیرهای عداوت دیرینه بوی افکندند فهوی سنوا الصطین لیلوا الصعین پس مجروح و نالان بر زمین فتاد
و عدت زینب تلی بعویل و خنین و تنادی وا رجالاه و فقد خاب ظنونی پس زینب که برادر خود را چنین دید آه و
ناله برآورد و فریاد میکرد و گفت رفتند مردان ما بدر سیکاه امیدهای من قطع شد این حبذای این حالات ای
حصون لم ترد ناو العدا انمدهتکوا کل معون خاسرات فجمعونی فی سهول و حزون کجاست جد من
و کجا رفت ضربتهای دست پدرم و چه شدند پناهان من تا ببینند که دشمنان ما را اسیر کرده اند و از سراپرده
عصمت و حجاب رسالت بیرون آورده اند و برهنه در کوهها و بیابانها میگردانند و اعانی فی یتامی فی البکا وحد

احرقونی واطمعها از یتیمان حسین که از گریه مرا سوزانیدند واسقانی سهاساری فی مجود بر فضون ومصیبت
اسیران حسین که در غل وزنجیر بودند وایشانرا شفقت ورحمت میرسانیدند واطالی لرجوه کبد ورقی دجون
واگر بناه از برای روبهای ایشان که مانند ماه بودند در شبهای ظلمانی می برادر این اشعار از شیخ بزرگوار جمال الدین
خلیعی موصلی است که پدر او حاکم موصل بود وناصبی ودشمن خاندان بود وچون از مادر او که ناصبیه بود پسری متولد
نمیشد بمقتضای عقیده شوم خود نذر کرد که اگر خدا پسری باو دهد بگذارد تا او در راه بن جاده که همیشه که زوار
امام حسین که از ولایت شام وجبل عامل می آمدند وعبور ایشان از موصل واقع میشد قتل نماید وچون لطف الهی
تعلق بهدایت او گرفته بود وبعد از اندک مدتی جمال الدین متولد شد وچون بمرتبه رجال رسید مادر او را
از نذر خود آگاه ساخته لاجرم او بگفته مادر از عقب جماعتی از زوار کربلا که در راه از موصل عبور نموده بودند
رفت چون بمصیب که در نزدیک کربلاست رسید وغبار آن سرزمین بمشام وی در آمد دید که زوار از آب
فرات عبور نموده در انجا توقف نمودند وهنگام زوار معاودت نمایند وایشانرا بکشد ودر انجا بزرگ وحصول
غبار انخاک پاک در خواب دید که قیامت قایم شده واو را بدوزخ میبرند وچون او را بدوزخ رسانیدند
آتش در سوختن او متوقف شد مالک دوزخ باتش خطاب کرد که چرا در مواخذه او توقف میکنی گفت چگونه توقف
نکنم واو را بسوزانم وحال آنکه غبار زوار کربلا بر بدن او نشسته ودر اندرون او جا کرده اگر او را بسوزانم
من در آن تصرف میکنم لاجرم بسوختن او مبادرت نمود بقدرت الهی آن غبار تمام از او دور شده در این حین
آتش بر او در گرفته دیگر باره مالک بآن عتاب کرد واو همان جواب داد وجمال الدین از هول عتاب مالک
از خواب بیدار شد واز عقیده باطل خود دوباره برگشت وخالص شیعیان شد وخلق ولباس ظاهر نمود ومجاور
آستان امام شد وچون طبع شعر داشت بمداحی ومرثیه گفتن امام حسین وسایر ائمه اشتغال نمود واز این
حکایت معلوم میشود که ثواب زیارت آن امام در چه مرتبه است وشرافت کربلا در چه مثابه است یا کربلا
حوبت ماء تحوه ارض سواک ضیاء بنزا لکربلا برداری تو خورشیدنا با نیز اگر هیچ زمین دیگر مثل او را ندارد

ومیت بطن الارض مثک معطا وقدوت مقبری بکل عصفو ونهان کرده در زمین خود بزرگوار یرا وبابن سبب
افتخار میکنی بر بهر جای نسل النبی المصطفی وحرمت بنی کما تبنی بنات الاصفر وفرزندان پیغمبر را اسیر کردند بجای که دشمنان
ایشان را اسیر میکنند ومیبرند علی المطایا کالاماء ومن لملاء بکل واد مقفر وایشانرا بر شتران برهنه سوار
کردند مانند کنیزها ودر بیابان گردانیدند وبصحرا ودشتها جدا ودیا وامر مرگاه فرخیره وبا ایشان خواری
میرسانیدند از روی عداوت بایشان دشنام میدادند بسبب تکلم کافر ذی تیان ومجمی هست که از جمله قصایا
جانسوز دشت کربلا واقعه شهید شدن وگل گلستان شهادت وسرو نورسته بوستان سعادت شیخ جلیل
سپید خیاه وپاره تن حضرت خیر النساء ونور چشم سرور انبیا وا ولیا یعنی علی اکبر قرة العین سید شهدا است وکیفیت
این واقعه بدین طریق است که چون عباس شربت شهادت چشید غیر از امام حسین وعلی اکبر وعلی بن
زین العابدین وبچگی از اهل بیت رسالت باقی نماند حضرت امام حسین زره نوف سلاح بر خود راست
نمود وعزم میدان کارزار نمود علی اکبر که پدر را عازم میدان دید گریان گریبان نزد پدر بزرگوار آمد عرض کرد
که ای پدر والا تبار هرگز مباد که چنین بگرد و زنده در جهان باشم چندان از حرب توقف کن که من جان خود را در قدم
تو ببازم وزندگی خود را در راه تو فدا سازم بعد از آن امر از شماست چون گفتگوی علی اکبر بسمع پرده گیان حرم
رسید یکبار مادر وخواهر وعمه از خیمه بیرون دویدند واو از گریه وشیون برآوردند وگفتند علی اکبر با قافت
شهادت تو اندازیم بر ما غریبان بیکس رحم کن وبالجمله مخدرات اهل بیت عصمت وطهارت او را از رفتن
منع مینمودند وامام حسین نیز او را اجازت نمی نمود وعلی اکبر تضرع وزاری مینمود وپای پدر را میبوسید وگریه
بامیداد که مرا رخصت حرب کن که دیگر طاقت ندارم حضرت چون مبالغه او را دید ناچار گشت واو را رخصت
داد وباهل بیت گفت دستار وبدارید که عازم سفر آخرت شده است ومشتاق لقای اجداد خود شده
پس حضرت بدست مبارک خود سلاح بر وی پوشانید واو را نوف شاه زاده هجده ساله بود ودر حسن وجمال
وفضل وکمال عدیل ونظیر نداشت روی چون ماه وگیسوی چون مشک سیاه ودر صورت شبیه ترین

خلق الله بحضرت رسول الله بوده و هرگاه اهل مدینه مشتاق لقای سید عالم میشدند می آمدند و بروی
شاهزاده علی اکبر نگاه میکردند و هرگاه شوق کلام سید انام بر ایشان غالب میشد نزد وی می آمدند
و کلام وی را استماع مینمودند اما چون علی اکبر با اسب عقاب سوار شد و عازم میدان کارزار گردید مادر
و خواهرش در رکاب و عنانش درآویختند و بجای اشک خون از دیده میریختند در آن وقت حضرت امام حسین
آب از دیدهای مبارک فرو ریخت و دستهای خود را بسوی آسمان بلند کرد و گفت اللهم اشهد علی هولاء القوم
فقد برز الیهم اشبه الناس خلقا و خلقا و منطقا برسولک بار خدایا گواه باش که فرزند رسول تو و شبیه ترین
مردم در صورت و سیرت و گفتار بآنحضرت بسوی ایشان میرود و ما هرگاه مشتاق پیغمبر تو میشدیم بجمال
او نظر میکردیم پس علی اکبر جولان کنان بمعرکه آمد و مانند خورشید تابان از افق میدان طالع شد و عرصه آن
معرکه از پرتو شعاع طلعت او منور سپاه مخالف نظر کردند جوانی را دیدند با قامتی چون سرو روان و رخساری
افروخته تر از گل ارغوان و دو گیسوی معنبر مجعد مسلسل در پیش رو انداخته و دو گیسوی چین از عقب آویخته
همگی از جمال او حیران شدند و از تیغ و خنجر و تبارک الله احسن الخالقین بلند کردند و فریاد برآوردند که
ای پسر سعد این جوان کیست که ما را بحرب او خواهی طلبید عمر سعد چون نگریست شاهزاده علی اکبر را دید که بر اسب
عقاب سوار است گفت ای قوم بدانید که این پسر بزرگ حسین است که در شکل و شمایل شبیه حضرت پیغمبر
در آن وقت امام حسین با ابن سعد خطاب کرد و باواز بلند فرمود قطع الله رحمک کما قطعت رحمی خدا نسل ترا
قطع کند چنانکه نسل مرا قطع کردی اما شاهزاده علی اکبر با شوکت و شمایلی که شنیدی اسب خود را بعرصه میدان
بجولان در آورد و گفت انا علی بن الحسین بن علی نحن و بیت الله اولی بالنبی منم فرزند حسین بن علی و خانه
خدا نسبت به پیغمبر اولی و اقربیم از هر کس و هر چیز اضربکم بالسیف احمی عن ابی ضرب غلام هاشمی علوی و
در نصرت حمیت پدر جان افشانی میکنم و بشما شمشیر میزنم تا بدانید چگونه است ضرب پسر هاشمی نسب که
فرزند شیر خداست و علی اکبر هر چند مبارز طلبید کسی پیش نیامد و میدان او بماند پس آن شیر بچه شیر خدا

شمشیر از نیام کشید و خود را بلشکر مخالف زد و غلغله بر میمنه و میسره و قلب و جناح آن سپاه افکند و بهر طرف که رو
میکرد گروهی را بر خاک هلاک می افکند و بهر جانب که متوجه میشد از کشته پشته میساخت تا صد و بیست نفر از
آن گروه بی باک را بجهنم واصل گردانید و تشنگی بر وی غالب شد پس مراجعت نموده به پیش پدر آمد و گفت یا اباه
العطش یا اباه العطش قتلنی تشنگی مرا میکشد و ثقل الحدید اجهدنی و سنگینی آهن سلاح مرا رنج و تعب میدهد فهل الی
شربة من الماء سبیل آیا بجرعه از آب راه توان برد و توانا شد که در این صحرا قطره آبی پیدا شود که بکام تشنه
من برسد حضرت امام حسین که این گفتار از فرزند ارجمند خود شنید زار زار گریست گریستنی که محاسن
مبارکش تر شد و گفت یا بنی یعز علی محمد و علی علی بن ابیطالب و علی ان تدعوهم فلا یجیبوک و تستغیث
فلا یغیثوک ای فرزند بسی دشوار است بر محمد مصطفی و علی مرتضی و بر من دشوار است که ترا با این حالت مشاهده نمایند و
بر ایشان گران است که تو ایشان را بخوانی اجابت ترا ننمایند و پناه با ایشان بری و بفریاد تو نرسند بیا
او را نزد خود طلبید و خاک از صورت و لب و دندان و دهان او پاک گردانید و زبان جگر گوشه خود را بدهان
گذاشت و مکید و انگشتر حضرت رسالت مآب را در دهان او گذاشت و گفت ای نور دیده برو و جنگ کن که در این
زودی از شراب حوض کوثر از دست جد بزرگوارت حیدر صفدر سیراب خواهی شد و دیگر هرگز تشنگی نخواهی
پس علی اکبر بمیدان معاودت نمود و مبارز طلبید و بسی از مبارزان و شجاعان روزگار بمعرکه آن شیر بچه رو در کار
آمدند و از دست و ضرب او هلاک شدند و علی اکبر خود را بقلب لشکر زد و شصت نفر دیگر را بجهنم فرستاد و فغان
و شورش در لشکر ابن سعد افتاد و نزدیک شد که از بیم او متفرق شوند ابن سعد که این حالت را مشاهده کرد حکم
ابن طفیل و ابن نوفل را که از شجاعان لشکر بودند طلبید و بهر یک هزار سوار داد که باید با این دو هزار سوار یکجا
بر این جوان هاشمی حمله کنند تا کار او را بسازند و او را بکشند پس آن دو هزار سوار یکمرتبه بر علی اکبر حمله کردند آن شیر بیشه هیجا
خدا را یاد کرد و در روی ایشان تیغ فرو گذاشت و بجهنم فرستاد و هزار سوار را برگرفت تا قلب لشکر بدوید و مانند شیر که در
میان رمه گوسفند افتد میزد و میکشت تا جمعی کثیر از ایشان را هلاک کرد و چون ابن سعد که این حالت را مشاهده

نمود بابانگ بر همه سپاه زد که ای نامردان این طفل منتسب کرد او را بگیرید بیکبار جمیع سپاه از جا جنبیدند
و دور علی اکبر را گرفتند و آن نوجوان جگر گوشه رسول خدا در دریای حرب غوطه ور گردید و آن قوم بی رحم از این
و بسیار آزرده می آمدند و هر یک با او زخمی میزدند یکی بضرب شمشیر بر بدن او میزد و دیگری بطعن نیزه جسم شریفرا
مجروح میساخت یکی تیر پران بجانب او می افکند و دیگری خنجر بران حواله سینه مبارکش میکرد تا بدن منورش از ضرب
شمشیر و نیزه و تیر پاره پاره شد با وجود این با آن قوم بیدین محاربه میکرد و دست از کوشش بر نمیداشت او ابن منقذ
ابن مره عبدی علیه اللعنه ضربتی بر فرق همایون علی اکبر زد که کلاه اش شکافته شد و بر روی زمین در افتاد و فریاد
وا ابتاه بر آورد و چون دیگر طاقت سواری نداشت یال اسب را گرفت و عنان را گذاشت مرکب او را
در میان مخالفان برد و چون دید که نزدیک هر یک از آن مخالفان که میرود ضربتی بر صاحب آن میزند آنگاه مرکب
علی اکبر را برداشته از میدان بیرون برد و بجایی برد که از لشکر مخالف دور بود و لهذا علی اکبر از نظر امام حسین علیه السلام غایب
حضرت اسب بر انگیخت تا گرد حوالی میدان علی اکبر را ندید فریاد کرد که یا علی یا علی ناگاه آواز بر آمد که یا ابتاه ادرکنی
ای پدر مرا دریاب امام حسین مرکب را از آن جانب راند و گفت که یا علی یا علی از طرف دیگر آواز بر آمد که یا ابتاه
ادرکنی از عقب آواز برفت او را نیافت فریاد کرد که یا علی آواز او نیامد حضرت مضطرب و متغیر الحال
صف لشکر مخالف را از هم بدرید علی اکبر را ندید در ساحت میدان گردید و او را گشته نیافت فریاد یا علی
بر آورد که ناگاه ذوالجناح عنان از دست صاحب خود ربوده از لشکرگاه روی بجانب بادیه نهاد و هر چند حضرت
عنان او را کشید تمکین نیافت تا مسافتی بسیار از میدان جدال دور شد و حضرت میدید مرتب یا علی یا علی میکرد
و آب از دیده های مبارک میریخت و بزبان حال میفرمود **نظم** ز فرقت تو لب خشک و چشم تر دارم *
هزار شعله ز خونابه جگر دارم * ز فرقت تو دلی دارم و هزاران درد * ز هجر تو نفسی دارم و هزاران آه * و در اثنای
این نظر امام حسین بر مرکب علی اکبر افتاد و خواست که او را بگیرد مرکب رو بتافت و در رو بیاد بیابان دو جلو امام
حسین میرفت تا شد دلالت کنندگان در رو میکرد تا شد حضرت از عقب آن برود و لهذا مرکب امام حسین

از عقب مرکب میرفت تا موضعی رسید که اسب ایستاد و نگاه کرد فرزند خود را دید که در میان خاک و خون غلطیده
و چون مرغ نیم بسمل می طپید **نظم** شه شترزده بعد از تجسس بسیار * رسید بر سر او نور دیده آخر کار * نظر فکند بسوی آن
فروغ دیده و دل * فتاده دید بخونش چو طایر بسمل * بدست و بازوی آن نور دیده زد بوسه * بحجر خون خود آن غلطیده
سنبلش در بود * آن حضرت امام حسین فی الحال پیاده شد و در پیش وی نشست و دست بر پیشانی وی نهاد
و گفت قتل الله قوما قتلوک خدا بکشد گروهی را که با حق تو را کشتند و بعد از تو خاک بر سر دنیا و زندگی دنیا در آن حال
علی اکبر چشم گشود و جمال با کمال پدر را دید گفت یا ابتاه می بینی حضرت گفت چه چیز را گفت جدی رسول الله
این است جدم محمد مصطفی و دو قدح از شربت بهشت در دست دارد یکی را بمن میدهد که بنوش و من میگویم که
پدر در این دو که بعقب نشسته ام میفرماید یا علی این دیگر را از برای پدرت آماده کرده ام که او نیز با لب تشنه و جگر سوخته
نزد من خواهد آمد و میفرماید العجل العجل یا حسین انا مشتاق الیک شتاب الحسین که دیگر طاقت مفارقت ترا
ندارم امام حضرت علی اکبر را برداشت و او را بر اسب عقاب بسته بدر خیمه آورد و دمی که ناگاه رسید
هنوز رمقی از آن باقی مانده بود و حضرت فریاد بر آورد که ای زینب ای ام کلثوم ای شهربانو ای سکینه بیایید و
دیدار باز پسین علی اکبر را ببینید و پرده نشینان سرادق عصمت از خیمها بیرون دویدند و حضرت سر او را در کنار
گرفت مادر و خواهران و عمهاش در دور او حلقه ماتم زدند و با او وداع باز پسین نمودند **نظم** اشک ریز
در جهان گر خاصه ای در زبان * سوز دل مادر که بیند مرگ فرزندی چنین * وقت رفتن چشم پر حسرت چو بر هم میفشاند
آتش اندر خشک و تر زد وز نگاه واپسین * [illegible] بر چشم تر از گلگشت مانند آسمان * بر جهان افشاند چون
پاکدامن [illegible] * گرم شد بازار شوق الوداع والفراق * گرد چون [illegible] رفتن خود را یقین * بود بکام
دوستان [illegible] * چون ز فیض ابر نیسان سبز گردد بوستان * از من و سرسبزی بستان من یاد آورید
در جهان [illegible] من یاد آورید * در گلستان چون نسیم از سنبل افشاند غبار * از نسیم جعد مشک افشان من یاد آورید
دامن گل در چمن [illegible] * از من و دود دیده گریان من یاد آورید * من بخاک [illegible] و جهان

باشد اما بر سما • روزی از عهد من و پیمان من یاد آورید • پس حضرت امام حسین به علی اکبر گفت ای عزیز دلبند
وای آرام دل مستمند با پدر خود سخنی گو و با مادر خود دمی گریان بنشین • و بر رخ پدر خونین چشم خود وا کن • با اهل پرده
سرا اهل بیت گریه کن • علی اکبر گفت با آبا وی مینم و درهای آسمان گشوده است و حوریان قدحهای شربت بهشت در دست
دارند و منتظر من اند این بگفت و از محنت آباد سرای فانی بعالم جاودانی خرامید و شد جان را بجانان آفرین تسلیم در آن
وقت غلغله از اهل حرم برآمد • نظم • چو مجروح تن خود را جامه چاک میکردند • فغان ز سوز دل درد ناک میکردند • به بخت
خویش چو افتاده شعله آتش دیدند • فغان و اهل ایار فلک رسانیدند • و فغان و اضطراب مادر او از همه بیشتر بود
و میگفت ای جان مادر ای نور دیده مادر در خون طپیده مادر • نظم • چرا ای طایر سبع جنان طپیده شده • ز خون لاله رو
چون شاخ ارغوان شده • چرا فتاده ای ای سرو قد نو رسته • چرا ز خون شده رنگین عذار گلگونت • چرا ز باد ستم
کاکل پریشانست • ز جوش زخم چرا پیکرت چنین زارست • اگر که سر چو لاله عذارت کرده • که کرام سنگدل این
زخم آشکارت کرده • و حضرت امام حسین گفت ای جان پدر پیش از من رفتی و داغ بر دل من نهادی ای عزیز پدر کجا
رفتی • از کنار پدر چرا رفتی • بر نخوردی ز بوستان حیات • سوی کاشانه نجات رفتی • مصطفی جد تست میدانم که
نزد یک مصطفی رفتی • فرخ زهرا و مصطفی بودی • سوی زهرا و مصطفی رفتی • ای یاران الم دور دامام حسین
در آن وقت کسی داند که دلش بمفارقت فرزند دلبند ریش شده باشد • نظم • بلاک جان و آن بپردازند که روزی از
جوانی بار نماند • راوی میگوید که نعش علی اکبر افتاده بود و اهل حرم گریه و شیون میکردند دیدم از سراپرده طاهرات
و جلالت و خیمهای خانواده رسالت کودکی بیرون آمد چون خورشید تابان و دو گوشواره در گوش داشت و از
دهشت و حیرت بهر جانب چپ و راست مینگریست و از خوف لرزه بر بدن آن طفل معصوم افتاده بود و گوشوارهایش
در اضطراب او میلرزیدند ناگاه هانی ابن بعیث ولد الزنا از لشکر ابن سعد جدا شد و گفت من میروم و این طفل را میکشم
پس آن ملعون بجبر آمد تا احوال این طفل و بکشد بی ابن طفل معصوم زد که بر زمین افتاد و جان خود را تسلیم کرد و در
آن وقت شهربانو مدهوش ایستاده بود و نگاه میکرد و یارای سخن گفتن نداشت و گویا مرغ روحش پریده بود • نظم

زیر و زبر شوی فلک این انقلاب چیست • آرام و جو دوی و سکون اضطراب چیست • و ماه چون فرق شهیدان دیده
خضاب • اعدا سنگ ناب لعل مذاب چیست • ای دو دیده ای ز آب دیده من گریهای شور • گشت از خراش سینه من لاله
سوز دلم گر دو تف تاب این عزا • هر جا فشاند اشک زمین گشت لاله زار • و هو ابکی رجال من المرضات و
معارف من الکرامات • ای دوستان من میگریم بر خرابی دیار و اوطان و بر مفارقت اخوان و یاران که نیک
علی حرم محمد بشارت فوق خواب ابیدنات ابیدنات • باکه گریه میکنم بر حرم محترم فرزند پیغمبر که ایشان را بر شتران
برهنه سوار کرده دیار بدیار میبرند میان قوم اشرار بکار کرده و اسیر شدند با بی زینبات البتول بنا دیا من عظم احزان
و طول شتات پدر و مادرم فدای دختران فاطمه که از بسیاری اندوه و حیرت نوحه و زاری میکردند و الارض تضطرب
و زینب دمد • و در موج بحری علی او جات • سر مبارک امام حسین را بر سر نیزه نصب کرده بودند و زینب
خاتون در پای نیزه نگاه بآن سر میکرد و اشکهای خونبار بر رخسار جاری میبود و فریاد میزد و ندبه میکرد یا اخی و حبیبی
بعظائم النکبات • وصیحه میزد و ناله میکرد و میگفت ای برادر ای پناه من در بلایا و محن لیتنی علیک ذات تا ربا
ملقی علی الرمضاء فی الفلوات • ای برادر و اویلاه که در این شدت که بدن مبارک تو در صحرای کربلا افتاد و
بود لیتنی علیک ما بین تنک بکربلاء • من قتل ابناه و بنی بنات • واحسرتا از آنچه در کربلا بتو رسید از کشته شدن فرزندان
و اسیر شدن دختران لیتنی لما و دعت قلب محمد • و فواد فاطمه من الحسرات • واصبحاه ما از آنده و حزنی که از
بدل محمد مصطفی و خواطر مبارک فاطمه زهرا رسید • مجلس چهاردهم در ذکر حکایت جانسوز و بیان شهادت
سید الشهدا و سرور سینه فرقه ناجیه افضل التحیات و الثنایات بسم الله الرحمن الرحیم نحمدک یا من
اعظم رزیتنا علی ابی الائمه و سراج الامه سبط المصطفی و ابن المرتضی شبل الزهراء و اخ الحسن المجتبی مهجه رسول الله و
بهجه الذی علو و عبده و رفیعه مولانا و مولی الخافقین ابی عبدالله الحسین و نشکرک یا من اجل مصیبتنا صاحب المصیبه
الراتبه والدمعه الساکبه المذبوح العطشان المقطوع الوتین غریب الغرباء و اسیر الکربلاء قتیل الظماء حبیب غریب بلا
والذبیح العطشان و السلیب العریان المعفر الخدین ابی عبدالله الحسین باللعن مصیبه بکت علیه السماء بالدما

ودیع سیف الجاهلین القفاة المسلوب الرداء والمسبی النساء والمطروح بارض کربلا والمهزوم بالجناة الشهید
العریان وصاحب الاحزان العظیم ابا عبدالله الحسین وذبح من ورائه من بحکم مکلوم وصدر مکسور وجسد
علی التراب غیر مستور وراسه علی الرماح مشهور شیبه بدمه مخضب وخده علی الارض ورحله منهب وهو بکربلا شهید
غریب وانی اتوسل الیک یا ابا عبدالله الحسین واستشفع بک ان یصلی علی نبیک وابنه وولیک وولده وخصوصا علی
الشهید الغریب والسلب القریب الذی دمه غسله وشیبه خضبه والتراب کافوره ونسج الریاح اکفانه وعیدان الرماح
نعشه وصوب من والاه وقبره المقبول یوم الاثنین ابی عبدالله الحسین ومنتقم لک ان تعذب الکفرة الفجرة الذین
صالوا علی رسولک وعترته وقتلوا اخاه وزوج ابنته وذبحوا سبطه وابن کریمته طریدا عطشانا بغصته وحرقوا جلده
ضیاه وسلبوا ابناه ونساه الذی هو واخوه الرسول بمنزلة العینین ابی عبدالله الحسین علیه السلام نظم
ای چرخ پرده شب در روزت دریده باد ٭ از دیده هات سرشک کواکب چکیده باد ٭ خون حسین چکید ز بال و ...
ابر و رکار و دست خضابت بریده باد ٭ زهرا درون خاک کفن چاک میکند ٭ پیراهن صبح جان دریده باد ٭ سبز ...
رسول ز حیات خویش ٭ دست اهل خوان تو تا کشیده باد ٭ ای از نور دیده مصطفی و جگر گوشه فاطمه زهرا و فرزند
علی مرتضی و برادر حسن مجتبی ای آب و رنگ گلستان رسول الله و نونهال بوستان ولی الله غریب غریبان و مشهور
شهیدان و سرگشته حیران و اسیر محنت و حرمان آنکه یاران و فرزندان او را تیغ بیدریغ از پا درآورد و ...
مقتلهای ایشان را در زمین کربلا در خاک انداختند و آتش سوزان بر خیمهای ایشان افروختند و اموال و اسباب ایشان را
بغارت بردند و آنکه زنان و دختران او را کوفیان و شامیان بی شرم و حیا اسیر کردند نظم ای چرخ غافلی که چه بیداد
کرده ٭ وز کین چها درین ستم آباد کرده ٭ در طعنت این بس است که با عترت رسول ٭ بیداد کرده خصم و تو امداد
کرده ٭ ای زاده زیاد نکرده است هیچ کس ٭ مردود این عمل که تو شداد کرده ٭ کام یزید داده ز کشتن حسین ٭ بنگر که
قبل دلشاد کرده ٭ بهر خسی که خار درخت سفاوت است ٭ در باغ دین چه با گل و شمشاد کرده ٭ با دشمنان دین نتوان کرد
آنچه تو ٭ با مصطفی و حیدر و اولاد کرده ٭ حلقی که سوده لعل لب خود نبی بران ٭ از دم دامش خنجر بیداد کرده ٭

میدانم که دم دلت که در این مصیبت سوزان و فگار نیست و چه چشم است که در این محنت گریان و خونبار نباشد نظم
باشد ز سنگ خواره دل پر تو روش ٭ هر که بی خبر شود آگاه و جان برد ٭ احرام بسته هر که اسباب این عزا بر
دار داز زمین و هیبت آسمان برده ٭ اگر بدیده بصیرت تامل کنی بر تو معلوم خواهد شد که اندوه و غصه بر هر موجودی جاری
و اشک حسرت از دیده هر مخلوق جاری شیخ بهاءالدین محمد از والد خود نقل کرده که در عصر ما در مسجد کوفه سنگی
سرخ رنگ یافته شد که در آن شعری نوشته بود و چنانچه معلوم بود که از عهد آدم پیدا بود انا در من السماء نثرنی یوم
تزویج والد السبطین کنت اصفی من اللجین بیاضا ٭ صبغنی دماء نحر حسین ٭ یعنی منم دری که در تزویج فاطمه مرا از آسمان نثار
کردند از نقره سفیدتر و صاف تر بودم لیکن خون حلقوم حسین مرا سرخ رنگ کرده و در بعضی از کتب اصحاب مسطور است
که کعب الاحبار روزی اهل مدینه را خبر میداد از قضایای وقایع آینده که در کتابها خوانده بود و در اثنای سخن میگفت اعظم
مصائب و اصعب نوائب کشتن امام حسین خواهد بود و چنین خوانده‌ام که از دو رگه او را شهید کنند جفت آسمان
خون بگرید و ملایکه ان قتل الحسین امر عظیم وای بر شما بدرستیکه کشتن حسین کاری است بزرگ و امر بیست صعب ...
وهو نور عین فخر المرسلین و بضعة سیدة نساء العالمین چگونه کشتن او امر خطیری نباشد و حال آنکه او نور دیده
فخر پیغمبر است و خاتم رسولانست و سبط بهترین ازمانست و پاره تن خیرالنساست و جگر گوشه علی مرتضا
و چه اعجاب است بآن خدایکه جان کعب در دست اوست که چنین خوانده‌ام که آنروز که او را شهید کنند
گروهی بسیار از فرشتگان پایند و سر برهنه بایستند و بگریند تا قیامت و هر گز از گریه باز نایستند و هر شب جمعه
هفتاد هزار فرشته بر سر قبر او فرود آیند و زاری کنند و چون بامداد شود و طلوع صبح طاعات رجوع نمایند و آن بقعه
که او در آن دفن میشود بهترین بقاعست و هر چیزی مشتاق زیارت آن بقعه است و در هر روزی گروه بسیار
و طوایف بیشمار از ملائکه جن و انس بزیارت حسین میروند و در مصیبت او میگریند و چنین خوانده‌ام که اهل آسمان
او را ابوعبدالله مقتول خوانند و فرشتگان زمین او را ابوعبدالله مذبوح خوانند و ملائکه دریا او را حسین مظلوم خوانند
و ملائکه هوا او را حسین شهید میگویند نظم بر قتل حسین بارض و سما میگریند ٭ از عرش علی تا ثریا میگریند ٭ ماهی

و از آب و مرغ در روی هوا ٭ در ماتم شاه کربلا میگریند ٭ ای تشنه فرات یکی دیده و باز کن ٭ کز آب دیده بر سر فر
ق دجله است ٭ هر سال تازه میشود این درد سینه سوز ٭ سوزیکه به نگردد و دردیکه بی دواست ٭ القلب لسبط مصطفی
مفروح ٭ والعین علی بکاه مجروح ٭ قد صار شهید بالعزنة ٭ یا قوم علی الشهید من نوح ٭ بعضی از بزرگان گفته اند
که خاک کربلا خاکیست که در ان تخم شهادت کشته اند و آب انرا از دوستان و هواداران میطلبند پس هر که را
چو بهار دیده و ابی بخاک فرستد هر اینه تخم سعادتی که در جهت او جست رسالت بآب دیده پرورش یابد و چون
از منزل دنیا که مزرعه اخرتست بیرون رود محصول ان تخم جنت و نعیم نصیب خواهد بود و پس بر هر یک از شیعیان
و پیروان خاندان ولایت لازمست که چون ماه محرم در اید تجدید ماتم شهیدان نمایند و متوجه عزاداری غریب کربلا
شوند و نالهای زار از دل افکار بر اورند و سیلاب اشک حسرت از دیدگان جاری سازند خصوص در روز
محرم که روز غم و اندوه حضرت خیر النساء و روز اندوه و محنت علی مرتضاست ٭ نظم ٭ امروز در شمار بگنجد
عشور غم ٭ عاشور پس از برای همین نام کرده اند ٭ از ختم مصیبت سلطان کربلا ٭ جانها چه مرکبها که سر انجام کرده اند
این دادها تمام زبیداد شامیان ٭ صبح تمام ماتمیان شام کرده اند ٭ دلهای ذریه علویه از این غم نالانست و چشمهای
عترت فاطمیه از سوز این ماتم بریان خاطرهای دختران بتول عذرا در این مصیبت پریشان و دیدهای فرزندان
شیر خدا در این محنت خون فشان از حضرت امام رضا ع مرویست که ماه محرم ماهی بود که اهل جاهلیت جنگ و
جدال در این ماه را حرام میدانستند بحکم خون ما را در این ماه و هتک حرمت ما نمودند و طفلان و زنان ما را اسیر
کردند و اتش در خیمهای ما انداختند و انچه در ان بود از اسباب اساس الدار فرزندان رسول خدا و دختران فاطمه
زهرا بردند و حرمت جد ما را مراعات نکردند ان یوم قتل الحسین بکربلا قد اقرح جفوننا و اسیل دموعنا و روز
قتل حسین در کربلا چشمهای ما را مجروح کرده اند و اشکهای ما را جاری کرده اند و از روز عزیزان ما در کربلا چشمهای
ما را مجروح و ذلیل شدند از روز ما را در اندوه و بلا گذاشت تا روز قیامت فعلی مثل الحسین فلیبک الباکون پس بایشان
گریه کنندگان گریه کنند بر مثل حسین ع هر اینه گریستن بر او میریزد گناهان بزرگ را و از حضرت امام حسین

مرویست که فرموده انا قتیل العبرة و منم کشته گریه و زاری ما ذکرت عند مؤمن الا بکی و اغتم لمصابی و در روایت دیگر
مذکور شده منم آنکه گریان میشود از برای مصیبت من مغموم میگردد و منتظر زیارت میگوید من بگوش خود از حضرت
امام حسین شنیدم که هر که یکقطره اشک در مصیبت من بریزد خدا او را در بهشت ابد الاباد ساکن گرداند و از امام
زین العابدین مرویست که هر که چشم او از گریه در مصیبت پدرم تر شود خدا او را در غرفهای بهشت ساکن میگرداند
و از حضرت امام محمد باقر ع مرویست که خدا رحمت کند شیعیان ما را که در حزن و اندوه در مصیبت جدم حسین
با ما شراکت کرده اند پس هر که از ایشان یکقطره اشک از چشم او جاری شود و بر رخساره او برسد بسبب مصیبت
بر ما خدا او را در مقعد صدق از جنات عدن جای میدهد و نیز حضرت صادق ع فرموده اند که آسمان چهل روز بر جدم
حسین خون گریست و زمین چهل روز بر حسین گریست بسیاهی و خورشید چهل روز بر او گریست بکسوف و سرخی و
کوهها از هم پاشیده شدند و پراکنده شدند و دریاها موج بر اوردند و جاری شدند و ملائکه شب و روز بر او گریستند
بحکم گریستند و هیچ زنی از زنان ما حنا و خضاب نکرد و سر شانه نکشیدند و موی خود را شانه نکرد تا سر عبید الله ابن زیاد را از برای ما اوردند
و ما همیشه در این مصیبت گریانیم و هر وقت اسم حسین در نزد جدم امام زین العابدین مذکور میشد آنقدر میگریست
که از گریه او ملائکه آسمان و هوا گریان میشدند و نیز از آنحضرت مرویست که چون روز دهم محرم میشود گروه بسیار
از ملائکه نازل میشوند و با هر یک از ایشان شیشه از نور سفید باشد و در مجامع تعزیه میگردند و اشکهای گریه کنندگان
بر حسین را در ان شیشها میگیرند و چون روز قیامت میشود ان اشکها را بر آتش خواهند ریخت تا آتش از گریه کنندگان
هزار سال دور خواهد شد فیا شیعة المختار نوحوا المضجع الشهید و بالدمع الغزیر تجودوا ٭ و ای پیروان رسول مختار
نوحه کنید از برای امام قتیل شهید و بگوئی کنید بر چشم اشک بسیار عطا الجول الجاریات برکنا ٭ و بقی علیه بعد ذلک جیبه
گریه کنید بر بدنیکه اسبان او را پامال کردند و بعد از ان باد خاکها از صحرا بر ان افشاند قال رسول الله فیهم
فی الملاء ٭ و آل ابن هند فی الحد و دوحود ٭ و آل رسول الله در میان مردم میگردانند و آل پسر هند بر پشت پرده
نشسته اند ٭ بدر زن النساء الفاطمیات حسرا ٭ حسین من ینهج الشکول بدود ٭ دختران فاطمه که پرده نشینان عفت

سرادق عصمت حرم را با اندوه و حسرت از خیمها بیرون آورده اند و عوض لباس جامها از اندوه و ماتم پوشیده اند
خوادب بخدیش الوجوه بخیفا ° و یلطم بالایدی لهن خدود ° و نوحه کنند که چند کنند از درد و بدیهای خود را مجروح شند
و دست غم بر رخسارها میزنند فموتوا یا عباد العزاء فانه جمیل و انا مجزوه فرهید ° الشیعیان بیاد آورید این عزا را که این
عزای بزرگیست و عزایست در جنان اندکست حضرت امام جعفر صادق ع فرموده اند که هرکه در روز دهم محرم
زیارت کند حسین را و برو بگرید و مصیبت او را بیاد آورد و چون بعضی را زیارت در ان بانی خود را ملاقات کند که گریان
باشند و تعزیت گوید ایشانرا مصیبت آنحضرت باین نحو که عظم الله اجورنا بمصابنا بالحسین و جعلنا و ایاکم من الطالبین
بثاره مع ولیه الامام المهدی من آل محمد پس من که جعفر بن محمد ام ضامنم و کفیلم که در روز قیامت ملاقات کند خدا را با
ثواب دو هزار هزار حج و دو هزار هزار عمره و دو هزار هزار جهاد که هریک را با رسول خدا و ائمه طاهرین علیهم السلام
کرده باشند فیا اهل عاشورا لهفی علی الدین خذوا اخذا وکم یا آل یاسین ای اهل عاشورا و ای عزاداران فرزند شاه غیور
الغیور ای پیروان آل یاسین و مصیبت داران فرزند شفیع روز بازپسین امروز زینتهای خود را بگریه و لباسهای
رنگارنگ از خود دور افکنید و لباس سیاه در برکنید نظم روز عاشورا بر دارید از سر تاج کبر ° و اندرین ماتم پا
عجز و زاری کنید ° چاک سازید از غم شاه شهیدان جیب جان ° قطرهای خون زجیب دیده در دامن کنید ° الیوم
علی الزهراء بکیتها ° و ساده و ها بیرب و دوزمن ° الیوم شق جیب الدین و شبت ° بنات احمد ینتب ارد و الضغن
امروز گریبان دین محمد دریده شد و دختران احمد را اسیر نمودند بنحوی که رومیان و فرنگیان و سایر کافران را
اسیر میکنند و الیوم تزعزع قدس من جوانبه ° و داح بالخیل ساوات لباد دین ° امروز شکستند تاج حشمت فاطمه را و
جستند بذلیل کردن خواطر مبارک او الیوم قام یا علی الطف نادبهم ° الفول من الیتیم و المسکین ° امروز گویا بجهد و
نواحیان بجنبش آمده و امروز زبانه فایان معرکه اسب تاخته اند و مانند سیلاب بر خانواده ایشان هجوم آورده اند
امروز است که مرثیه خوان و نوحه کنند بر غریبان کربلا یعنی زینب خاتون بر بلندترین زمین کربلا ایستاده و می گوید
کیست که فریاد این غمناکان بیچارگان برسد ال الرسول عباد یداتیرف و من ام علی وجه خوفا و سجون ° اهل

بیت رسول الله را بضرب شمشیر در میانها میگردانیدند و بعضی بر رو می افتادند و بعضی در غل و زنجیر بودند یا حسین
قومی یا رجل الطف و شفقتی حمل کالوا و مع فلک مگرن ° ای چشم بر خیز و در زمین کربلا بایست و بر جمیع اسکنها که خون
نموده و مخفی نیست که اعظم وقایع کربلا و صعب قضایای دشت محنت و بلا قضیه شهادت جناب سید الشهدا است
و کیفیت آن باین طریقست که چون جمیع اصحاب و یاران و بنی اعمام و برادران و برادرزادگان و غیره بدرجه شهادت
رسیدند و علی اکبر نیز شربت شهادت چشیدند و غیر از زنان و چند طفل صغیر و زین العابدین بیچاره و امام حسین
دیگری باقی نمانده و او بعد از شهادت احباب و دوستدارانش ° تنها مانده بود و کسی از یارانش همراهی
نبود که زینت گلستان گردد ° تن بود که در خاک و خون غلطان گردد ° زیکطرف غم بی یاری و غریبی خود و از
یکطرف غم اولاد و بی نصیبی خود ° و زیکطرف غم احباب و خویش و یارانش ° زیکطرف غم بی یاوری طفلانش ° برادرانش
بجان بخاک و خون غلطان ° ایستاده و اهل حرمش بجهت گریبان ° ایستاده بود بصحرای کربلا تنها ° سپاه آتش جان
خسته دل تنها ° در آنوقت غریب بیابان کربلا نگاه بطرف راست خود کرد احدی را ندید پس نگاه بطرف چپ خود
کرد کسیرا نیافت در آنوقت ای گفتند که زمین کربلا لرزید و در میان دختری و بیکسی زنان و خواهران و دختران برآمده نشید
و خود را از گریه نتوانست معاف داشت پس اشک از دیدها بمحاسن مبارکش فرو ریخت و سر بسوی آسمان کرد
و گفت اللهم انک ترا ما صنع بولد حبیبک و نبیک بار خدایا قومی که بفرزند پیغمبر تو چه میکنند و باواز بلند ندا داد که
هل من ناصر ینصر آل محمد المختار هل من ذاب یذب عن ذریة الاطهار آیا دیگر یاری کننده هست که یاری کند
این بیت محمد مختار را یا دفع کننده هست که دفع شر دشمنانرا از عترت اطهار کند آیا خدا پرستی هست که ما را
حمایت کند آیا فریادرسی هست که فریادرسی از ما بکند و در روز قیامت اجر آنرا از جدم رسول الله و پدرم
علی مرتضی و مادرم فاطمه خیر النساء بخواهد چون مخدرات این سخنان را از امام حسین شنیدند بیکسی و سرگردانی
او را دیدند بیکبار دستها بر فرق خود زدند و خروش برآوردند و صدا بگریه و زاری بلند کردند و ندا دادند اهل
بیت حسین در آنوقت خود را از گریه نتوانستند باز دارند که تا بکی خواهی داشت که در آنوقت آنحضرت

چه حال داشتند اگر حال زینب و ام کلثوم پرسی با وجود غریبی و بیکسی از یکطرف نگاه میکردند و بدنهای پاره پاره برادران
و برادرزادگان و دوستان و اخیار امید دیدند که در صحرای کربلا بی کفن در روی یکدیگر افتاده و از یکطرف نظر میکردند
برادر عزیز خود و ان نور چشم فاطمه را دیدند که از بیکسی حیران و سرگردان مانده و گردن مبارک را از راه حیرانی کج نموده
دستم معرکه شهادت گردیده و از یکطرف در فکر آن بودند که حال آن بیکسان در صحرای غربت بکجا خواهد انجامید و
پرستاری ایشان از که خواهد بود و اگر از حال سکینه و فاطمه صغری جانانی با وجود طفلی و گرسنگی و تشنگی از یکطرف پدر خود را
بانحال مشاهده میکردند و از یکطرف بدرد فراق برادران و اعمام و بنی اعمام مبتلا بودند و از یکطرف بیتیمی و غریبی و بیکسی
و بی یاوری گرفتار بودند و اگر از حال شهربانو پرسی از یکطرف شوهر خود را بانحال مشاهده مینمود و از یکطرف بدن
پاره پاره فرزند خود علی اکبر را ملاحظه میکرد و از یکطرف در فکر بود که سرانجام او بکجا خواهد رسید و امام زین
العابدین بیمار چون پدر را بانحالت مشاهده نمود از بستر بیماری برخواست و از خیمه بیرون دوید و دست بر نیزه کرد
اما از غایت ضعف و رنجوری که داشت قدرت در برداشتن نیزه نداشت و بدن مبارکش میلرزید و گاهی بر رو
می افتاد با چنین حالتی رو بمیدان نهاد و ام کلثوم از عقب وی بیرون دوید و فریاد میکرد که جان عمه برگرد و امام زین
العابدین میگفت بگذار که در پیش روی فرزند رسول خدا مقاتله کنم تا کشته شوم و چون چشم امام حسین بر روی وی افتاد
گفت الله الله ای پسر بازگرد که نسل من بتو باقی خواهد ماند و باید تو پرستاری اهل بیت مرا بکنی ای ام کلثوم او را بگیر و
برگردان تا اینکه دنیا از نسل آل محمد خالی نماند پس امام زین العابدین را برگردانیدند و بخیمه اوردند پس امام با
فرمود که ای فرزند ارجمند تو وصی منی و من اهل بیت و عورات را بتو سپردم و امانتهای چند که از جد و پدر بما رسیده
بود باو سپرد و او را وصایای چند کرد و پس زنان و خواهران و دختران را طلبید و فرمود ای پردگیان حرم نبوت
و ای پرورش یافتگان در صدف عصمت و طهارت باید صبر و شکیبائی شعار خود سازید و خاموشی را شعار خود نمائید
تا دشمنان شماتت ننمایند و بعد از کشته شدن من مو برهنه نکنید و طپانچه بر چهره نزنید و رو و سینه نخراشید و جامه
چاک نسازید و داد نظم شود چو نافه چین مشک گیسویم در خون ✿ ز زخمهای بدن عطف دامنم گلگون ✿ هیچ ظلم ستم

جمله پاره پاره شود ✿ سپاه ظلم اعضا برشمار شود ✿ تمام تان بداغ الم اسیر شوید ✿ ز جور لشکر کفار دستگیر شوید ✿
بروی ناقه عریان نشان اسیر کنند ✿ در آفتاب چو سیماب دستگیر کنند ✿ مبادا که خراشید چهره خود را ✿ ز غم کنید چو سنبل پریشان گیسو ✿
مبادا که چو بر پیکرم نظاره کنید ✿ چو غنچه بر بدن خویش جامه پاره کنید ✿ و لیکن شما را اگر منع میکنم زیرا که غریبان و بیکسان
و مصیبت زدگان و مظلومان همیشه باید و محنت زدگان چاره باید و بایدند و مصیبت من مبتلا شده باید و از کشته
شدن من بسر رسید خواهید ماند و در این محل مخدرات حجرات عصمت بطاق شده بنحوی گریه آغاز کردند که صدای ایشان
از ماه و فریاد ایشان ناله و فریاد آمدند و سکینه نظر مظلوب از ماه در پرسید که این اضطراب و فغان شما از چه
راه است مادرش گفت ای نور دیده چگونه بانو شرح اضطراب کنم و بکدام زبان بیان این مصیبت نمایم نظم زاده
شده اکنون عازم میدان ✿ بارزوی شهادت گذشته از سر جان ✿ سکینه که این را از مادر شنید دوید و بپای پدر
افتاد و زار زار گریست و بزبان حال میگفت ای پدر بزرگوار نظم تو دست جنگ و قتال بی پدرم ✿ معاملات ترا بانفعال
می پدرم ✿ بر او بکش فرد دست گشته سفری ✿ تو میروی و مرا نیست تاب بی پدری ✿ تو چون شهید شوی من نگاه میکردم
یتیم و بی پدر و خوار و زار میگردم ✿ تو چون شهید ستم میشوی در این صحرا ✿ بگو چگونه کنم بی پدر نظم و جفا ✿ همین دم بی پدری
دل کباب خواهم شد ✿ به بندگی و کنیزی خطاب خواهم شد ✿ روا مدار که من زار و بی پدر باشم ✿ ز درد بی پدری
بر جگر باشم ✿ دریغ و درد که دیگر پدر نخواهم دید ✿ گلی ز گلشن باغ پدر نخواهم چید ✿ پدر کجا که روی پناه خلق الله ✿
مرا برای رضای خدا ببر همراه ✿ بحق احمد مرسل بحرمت زهرا ✿ مکن جدا تو برای خدا ز خویش مرا ✿ چون شاه شهیدان
این سخن را از سکینه شنید تحمل نمود و او را در بر کشید و رخ مبارک بر رخ او نهاد و او را تسلی داد و بخواهران
سفارش او را نمود و دست بر سر و روی او کشید و گفت امروز این دختر من یتیم خواهد شد زنهار که بعد از من مراعات
او را بکنید و بی التفاتی با او نکنید و بانگ بر روی مزنید که دل یتیمان نازک میباشد پس فرمود علی اصغر طفل شیرخوار
مرا بیاورید که او را وداع کنم اهل بیت که این را شنیدند بیکبار فغان و شیون آغاز کردند و آوردند پس دید علی اصغر را
از بی شیری و تشنگی بیتابی میکند و شیر در پستان مادرش خشکیده و آن طفل شیرخوار نزدیک بهلاکت رسیده بود

حضرت فرمود باری در اینجا آورید که قطره آبی برای وی تحصیل کنم پس زینب خاتون علی اصغر را آورده به حضرت داد حضرت
آن طفل را گرفت و نگاهی بوی کرد و گفت وای بر آن کافران در روز قیامت که جد و پدرم محمد مصطفی با ایشان خصمی کند پس سوار شد
و قنداق او را در پیش قربوس زین گرفت و نزدیک صف مخالفان رفت و آن طفل را مانند گوهر غلطان بر دست
گرفت و با آه و ناله ندا داد که ای قوم اگر بزعم شما من گناه کارم و با شما بی ادب را از من منع نمودید این طفل شیرخوار صغیر بیگناه
و در مذهب شما بی تقصیر است نظر کنید که از بی آبی جان او بلب رسیده و نزدیک بهلاکت است و شیر در پستان
مادرش خشکیده و هیچ قطره آبی ندهید او را از این تب خلاص کنید آن کافران سنگین دل در جواب گفتند چنین است
که ما ترا با اولاد و اهل بیت و یاران تو تشنه بیاب ماهیم و ازان اشقیا مردی از قبیله بنی اسد که او را حرمله ابن کاهل
گفتندی تیری بجانب امام حسین انداخت آن تیر بحلق نشست علی اصغر خورد و حلقوم آن طفل را بشکافت و از طرف دیگر گذشت
به بازوی امام حسین نشست و خون از حلق علی اصغر جاری شد و آن طفل از تاب درد بر خود می پیچید و در خون میغلطید پس
حضرت تیر را از حلق آن طفل بیرون کشید و دست مبارک خود را از خونی که از حلق وی میریخت پر میکرد و بر آسمان می افکند
و نمیگذاشت آن خون بر زمین رسد و میفرمود چون در راه خداست سهل است و چون عادت اطفالست که در وقت
رفتن بر روی پدر و مادر نظر میکنند و جان میسپارند آن طفل یکبار دیگر نگاهی به پدر کرد و بروی او تبسمی کرد و مرغ روحش
بشاخسار سدره پرواز نمود و راوی گفت حضرت امام حسین آهی کشید که زمین کربلا بلرزید و گفت خداوندا این قربانی
من در نزد تو کمتر از ناقه صالح نخواهد بود پس حضرت رو بخیمه های حرم نهاد و چون نزدیک خیمه رسید ندا داد که ای
ام کلثوم ای شهربانو بیایید این طفل را بگیرید که او را از شربت حوض کوثر سیراب کردم چون صدای امام بگوش زنان
سراپرده عصمت و طهارت رسید همه یکبار از خیمه بیرون دویدند نظم خصوص دختر ناکام شهنشاه عرب * الم رسیده
صحرای کربلا زینب * بنیزه قدم شده و دستی بروی زانو داشت * بدست دیگر خود دست شهربانو داشت * رسید
فرزند خون فشان ببالینش * با آه و ناله زنی خواهران کشیدش * پس حضرت آن طفل صغیر شهید را بدست مادرش داد زنی
آغاز ناله و فغان نمود و بزبان حال میگفت نظم که ای ستاره در خون نشسته مادر * چو لعل چهره بخوناب شسته مادر *

چرا

چرا بجانب مادر یکی نظر نکنی * ز راه سینه که نداری میل شیر سری * که گرد و پاره دگری تا بتر بستم * که در دگر من امید
من شیر از عمر * بگاهی در ره پدر رسان مادر * گل شکفته بستان مادر * بخنده یک گل از گلزار عالم * نخورده شیر پستان
مادر * دریغ از طفل مظلوم تو * دریغ از بیکسی ای جان مادر * پس آن طفل را در میان سایر شهیدان گذاشتند و در میان
آنان نظر حضرت بجهاد دو تن از یاران و اهل بیت او که همه در آن صحرا افتاده بودند افتاد و سوزناک از نهاد
مبارکش بر آمد و طاقتش طاق گردید و از جا بر آمد و گفت یا سکینه یا فاطمه یا زینب یا ام کلثوم یا شهربانو علیکن منی السلام
دانستید که سلام من بر شما باد و وداع میکنم شما را وداع بازپسین و وعده گاه من و شما در روز قیامت در نزد جدم
محمد مصطفی و پدرم علی مرتضی و مادرم فاطمه زهراست پس هر یک از دختران و خواهران او در بر میکشید و پیشانی او را
وداع میبوسید و بنوابهای جانگداز بشارت و تسلی میداد و در آن وقت صدای شیون و فغان اهل حرم بلند شد و صدای الوداع
الوداع الوداع و نالة الفراق الفراق از زمین باسمان میرسید و بزبان حال شاهزادگان در آن وقت گویا بر نغمات
بود نظم اینک آمد نوبت من الوداع * الوداع ای حسرت من الوداع * در دو دلهای شما خواهد شدن * سوزناک
از فرقت من الوداع * دیدم خواهید چون از جهان * گریه کردار حسرت من الوداع * و بزبان حال اهل بیت گویا
باین کلام گویا بود نظم یار وداع میکند تاب وداع یار کو * وعده وصل میدهد طاقت انتظار کو * و بزبان حال
شیعیان و دوستان حسین گویا بدین مضمون ناطق بود * بگذار تا بگریم چون ابر در بهاران * کز سنگ گریه خیزد
روز وداع یاران * پس خطاب کرد به زینب که ای خواهر وا امید بیکسی یار بدانکه امروز من شهید خواهم شد و از
دیدن شما محروم خواهم گردید نظم شتافتند سوی خلد اهل بیعت من * رسیده است کنون نوبت شهادت من *
در این چه ام ازکس امید یاری نیست * بجز به رفتن امروز اختیاری نیست * بجز و تعدی اعدا جهان نظاره
کنم * ولی که رو بروی میدان کنم چه چاره کنم * ز حرب نیست گریزم که کار رفت از این * وداع آخر و بدرود واپسین
این * چنین رسید پیام از قضا بپیغمبر * ز جبرئیل امین مخبر صحیح خبر * که در مجاهده امروز کشته خواهم شد * مبارک اهل
شهادت نوشته خواهم شد * بگریه گفت که ای خواهر مکن فریاد * چو مادرم بتو امید بود بسیار * وصیت

مرا با نو اسیر ستمدیده • بکوش و جان شو بجوابر سپندیده • چو من بعرصه میدان کمین شوم • تو از ذلت و بلا رنا امید
شوم • سرم چو مه کند جلوه بر فراز سنان • تنم چو خار بسبل شود بجون غلطان • تو در میان سراپرده در کمان باشی •
نشسته باشی و از دیده خون بچکان باشی • که کوفیان لعین مطلق العنان کردند • چو سیل رو بسراپرده دوان کردند عقد ذات
سراپرده را اسیر کنند • تمام را ز ره ظلم دستگیر کنند • ظفر بجامه از ناو افتاده اندازند • رسن بگردن انشاه زاده اندازند •
دران میانه تو ز اهل بیت یاور باش • بدختران منم بجای مادر باش • بمتاب از نعمت ز اهل بیت من رو را • ابحر برغم
هم باش شه بانو را • بجوی خواطر فرزند ما زین مرا • به تسلی دل زین عابدین مرا • که از تب والم اهل بیت بیمار است
ونگسار باو شو که بیچه دکار است • بدختران منم منم بو بر باش • بآن ستمزدگان مهربان چو مادر باش • علی اکبر جیب
بجز ز مهتر بنمین • منم گشته دشت بلا بیکفن • بکه او ز اهل حرم ظلم ناکشیده تر است • ز دختران منم ستمدیده تر است •
بدرد و محنت من مبتلاست مادر او • تو باش آنکه بدر برای دیده تر او • زماتم والم او چو گمه داغدار شده • عزیز دار تو
او را که یادگار رفتست • شود چو بی پدر او ناز من بکشید من • مشو تو غافل ازان طفل خورنده من • تو باش مونس ان بی پدر
بجرب و بلا • که نامدار تحیر دولش زظلم وجفا • بدلنوازی ان بیکس المدیده • بکن رعایت ان و زین ستمدیده • منم بره
من برکنیده خواهر من • تو یاوری به یتیمان بکن بجواهر من مروبیت کورا بحال سکینه مضطر از سر کشیده و گفت ای
پدر بزرگوار تن بمرگ داده و دستم گشته شدن شده مارا در این بیابان غربت بکه خواهی گذاشت حضرت فرمود
ای دختر کسیکه معین و یاوری نیندارد چون میتواند کرد و چیز را بکه تن بمرگ دهد زینب خواتون که این خبر را از امام شنید
گفت امروز دل مرا پاره پاره کرد و برادرم از بیکسی تن بمرگ داده است پس سکینه عرض کرد که ای پدر ما را
بروضه جد بزرگوار ما برگردان حضرت فرمود هیهات هیهات احتمال بعید است پس حضرت عمامه رسول خدا
بر سر بست و ذوالفقار شاه ولایت را حمایل و سپر حمزه سید الشهدا را بر پشت افکند و چون غلام و چاکری از اهل حرم
نمانده بود که مرکب آنحضرت را حاضر نماید و در رکاب باو راه کند لهذا قضا نهج نشانه ذوالجناح کشید • قدر عنان
بسر ذوالجناح گردانید • تمکین گرفت رکاب شاه دین جبرئیل • و میکند بجای تمام بصور اسرافیل • و اسفیر و رشیدان چو

خواست سوار ذوالجناح شود نظم کشید دست بیال و میان بر دوش • بچشم اشک فشان بوسه زد بر دوش • باو دنا
جگرگوشه رسول عرب • خطاب کرد سوی ذوالجناح کا مرکب • رسیده وقت که تو مطلق العنان گردی • بمحرکاه چه سر
کوفیان گردی • پس پای مبارک برکاب گذاشت و سوار شد • ذوالجناح برآمد شد رفیع جناب • فلک جمید و ملک
بوسه زد بیان در رکاب • گرفت اهل حرم دور مرکب او را • گشوده مو و خراشیده صفحه رو را • ذوالجناح چو سبط
رسول گشت سوار • بچکید خون دل از چشم ثابت و سیار • خبر رسید بسکان آسمان و زمین • که از برای شهادت سوار شد
شه دین • سراز حجاب فلک قدسیان برآوردند • گشوده دیده ز بهر نظاره میکردند • اما چون شاه عرصه بجانب
میدان کرد پرده نشینان حجاب عصمت و کرامت از عقب او روان شدند و خواهران میگفتند ای برادر دو بلا ما
و میگفتند دیگر ترا نخواهیم دید و دختران میگفتند ای پدر وا مصیبتاه کاش ما پیش از تو هلاک میشدیم و برادر زادگان میگفتند
واعماه ای عم کاش جد و پدر تو بوده و ترا با ینحال مشاهده مینمودند و حرم محترم میگفتند ای آقا و افریاد ما را بکه میگذاری
و کنیزان میگفتند ای مولاه و اغریباه و اغریبان بیکس را بکه میسپاری و هکی خود را بدست و پای مرکب شاهزاده میافکند
و ناله و بیقراری میکردند و افغان نظم تمام خاک زمین را بسر فشاندند • تمام ارض و سما را بغم نشاندند • یکی بدو سر
الجناب میکردید • یکی فتاده بپای شه و همی بوسید • یکی بناخن غم صفحه جبین میکند • تمام خاک زمین را بجیب میافکند
یکی زهوش برفت و زخویش شد نومید • زهوش باز چو آمد بجوش میلرزید • بکان بکان بکالش نظاره میکردند • ز سوز
دل یکی جامه پاره میکردند • بجوش ناله و زاری از آن اسیران کربلا برخواست که از غرب بکس حیران و از هر طرف
نگران و حالتی را مظلوم کربلا مشاهده نمود که هیچ دشمنی نتواند آنحال را مشاهده نمود پس ساعتی گریست و گفت ای گروه
غریبان شما را بخدا میسپارم و او وکیل منست در مهمات شما پس انصرف و شتافتان بقدم یقین و ایمان و شوق لقای پروردگار
حالیان بجانب لشکر دشمن روان شد و چون بمیان میدان رسید تیرها خود را استوار کرد و گفت و کفر القوم وقدما
عن ثواب الله رب الثقلین • کافر شدند القوم و ز ثواب پروردگار دور باشید قتل القوم علیا و ابنه حسن الخیر کریم ابوین
حنقا منهم فقالوا اجمعوا • و احشروا الناس الی حرب الحسین • شهید کردند امیر المؤمنین علی علیه السلام را و فرزندان

و حسن را از راه عداوت پس گفتند لشکر جمع کنید با حرب حسین در رویم ما قوم من اناس رذل ؛ جمعوا الجمع لاهل الحرمین ؛
چه بد نهاد اند این قوم رذل بی‌شرم و جبار که لشکرکشی میکنند بساکنان حرم خدا و رسول ؛ ثم ساروا وتواصوا کلهم ؛
باجتیاحی لرضاء الملحدین ؛ پس همه متفق شدند و با یکدیگر وصیت کردند بکشتن من از جهة خوشنودی دو ملحد ؛ لم یخافوا الله فی
سفک دمی لعبید الله نسل الکافرین ؛ ایشان نترسیدند از خدا که خون مرا بریزند از برای عبید الله ابن زیاد که پدر و مادر
او هر دو کافر بودند ؛ وابن سعد قد رمانی عنوة بجنود کوکوف الهاطلین ؛ و پسر سعد از قهر و غضب بر من بجنگ لشکر
متواتر مثل باران فرستاد ؛ لا لشیء کان منی قبل ذا غیر فخری بضیاء النیرین ؛ بدان اینکه از من تقصیری سرزده باشد مگر فخر
کردن من بپدرم امیرالمؤمنین ع و جدم سید المرسلین ؛ بعلی الخیر من بعد النبی ؛ والنبی القرشی الوالدین ؛ بهترین خلق الله
پدر منست پس مادر من پس من فرزند دو برگزیده پروردگارم ؛ فضة قد خلصت من ذهب ؛ فانا الفضة وابن الذهبین ؛
و منم نقره که از طلا بهم رسیده‌ام یعنی منم نقره فرزند دو طلا ؛ من له جد کجدی فی الوری ؛ او کشیخی فانا ابن العلمین ؛ کیست
از مردم که جد او مثل جد من باشد پس منم فرزند دو علم هدایت ؛ فاطمة الزهراء امی وابی ؛ وارث الرسل امام الثقلین ؛ عروة
الدین علی المرتضی ؛ امام الجن مصلی القبلتین ؛ مادرم فاطمه زهراست و پدرم وارث پیغمبران و پیشوای جن و انس است
پدرم علی ع عروة الوثقی دین و مشرق کننده و کافران بدام و نماز کننده در دو قبله با سید المرسلین ؛ یعبدون اللات والعزی
معا وعلی کان صلی القبلتین ؛ در وقتیکه قوم بت می‌پرستیدند در آن وقت پدرم در دو قبله نماز میکرد ؛ عبد الله غلاما یافعا ؛
وقریش یعبدون الوثنین ؛ و در وقتیکه طفل نابالغ بود بندگی خدا را میکرد و حال اینکه قریش مشغول بت پرستی بودند ؛
من له عم کعمی جعفر ؛ وهب الله له اجنحتین ؛ کیست که عم او مثل عم من جعفر باشد که خدا او را در بهشت دو بال کرامت فرموده است ؛
فی سبیل الله ماذا صنعت ؛ امة السوء معا بالفرقتین ؛ عترة البر الرسول المصطفی ؛ وعلی الورد یوم الجحفلین ؛ چه بد بلاها که
این امت بدکردند بعترت مصطفی ع و عترت شیر بیشه هیجا پس آن غریب بیکس مرکب را حرکت داد و نزدیک لشکر مخالف
رفت و با شمشیر برهنه و با یأس از حیات و عزم بر موت در برابر ایشان ایستاد و گفت انا ابن علی الطهر من آل هاشم ؛
کفانی بهذا مفخرا حین افخر ؛ منم فرزند علی طاهر مطهر هاشمی و همین فخر مرا بس است ؛ وجدی رسول الله اکرم من مضی ؛ و نحن

سراج الله فی الارض تزهر ؛ و جد من رسول الله است که بهترین پیغمبرانست و ما نورهای پروردگاریم که در زمین میدرخشیم
وفاطمة امی من سلالة احمد ؛ وعمی یدعی ذو الجناحین جعفر ؛ و مادر من فاطمه است که از سلاله احمد است و عم من جعفر است
که خدا با او دو بال در بهشت کرامت فرموده است ؛ ونحن ولاة الحوض نسقی ولاتنا بکاس رسول الله ما لیس ینکر ؛
و ماییم صاحبان حوض کوثر که آب خواهیم داد دوستان خود را بجام رسول الله و این معنی ثابت است که هیچکس انکار ننموده
وشیعتنا فی الناس اکرم شیعة ؛ ومبغضنا یوم القیمة یخسر ؛ و شیعیان ما بهترین مردمانند و دشمنان ما در روز قیامت زیان
کاران خواهند بود و پس گفت ای قوم بترسید از خدا اینکه پیغمبرزاده را میکشید و شب را روز آورده و روز را برد
و شب را آورد اگر بخدا اقرار دارید و برسولش که جد منست اعتقاد آورده‌اید و بمحشر و روز قیامت معتقدید بر من ستم
مکنید و بپدر و مادرم نظر نمایید آخر نه جد من محمد مصطفی است آخر نه من پسر پیغمبر خدایم آخر نه مادر من حضرت خیر النساست که مرا
این منست آخر نه پیغمبر خدا که مرا بوسیده و مرا بر کتف خود برداشت و مرا نشانیده آخر نه پیغمبر که رو را بوسیده و روی خود را
بر روی من گذاشته و از برای خاطر من ... آخر نه پیغمبر شما فرموده حسین منی وانا من حسین و بسیار از او
شنیده‌اید که گفته است حسن و حسین آقایان جوانان بهشتند آخر من فرزند فاطمه دختر پیغمبر شما نیستم که پیغمبر فرموده که هرکه فاطمه را
اذیت برساند مرا اذیت رسانیده و هرکه مرا اذیت برساند خدا را اذیت رسانیده ای بی‌حیاها که مادرم فاطمه مرا باین
حال ببیند محزون و پریشان حال نخواهد شد آخر نه این عمامه رسول خداست که بر سر منست و این ردای اوست که بر دوش
منست و این شمشیر حمزه سید الشهداست که بر کمر منست پس چند بشنید از اینکه فردای محشر جد و پدر و مادر من با شما خصومت
کنند اینکه بنده دو دو نفر از برادران و برادرزادگان و فرزندان مرا کشتید و حال اراده کشتن مرا دارید اگر از راه مکافات
سر مرا از بدن من بکشید و جدا سازید که عیال و اطفال خود را برادرم و برادرم بعهده بازگشتن یاد دارم و این زنان و طفلان بیگناه را
که از نسل پیغمبر شمایند مضایقه از آب مکنید که جگر ایشان از تشنگی کباب است ؛ نظم ؛ درین زمین بلا دختر پیمبر سیند ؛ بحضرت
من امروز تشنه آمده‌اند ؛ بجز حضرت زین العباد بیمار است ؛ برای جور و جفا پیش من آزار است ؛ برادران و عزیزان و دوستان
مرا ؛ فروغ دیده علی اکبر جوان مرا ؛ بضرب تیغ جفا سر ز تن جدا کردید ؛ چه جور با شهیدان کربلا کردید ؛ به ستمگر مرا زیان

نماند کسی در این مصیبت امروز نیست داد رسی * موالیان من از تیغ ظلم کشته شدند * پسر جریده و لب تشنگان نوشته شده
زتاب تشنگیم چون بماند دست از کار * از آن بتر که امروز آمدم ناچار * بآن خدا که شیار بود و ذو روز و شب تلقین
آفتاب عجم و عرب * که رحم بر من و طفلان بیگناه کنید * با تشنگی و آه همچنان من نگاه کنید * و هیچ راه مرا تا ز بیگانه روم *
نه شرب و حرم کعبه بر کنار روم * کنید رحم بجانی و غریبی من * ز یار و یاور و احباب و بی نصیبی من * اگر مرا بحرف ناوک الم
کنید * زحد گذشت جفا بیش از این ستم مکنید * از سخنان آنحضرت فغان و ناله از لشکر ابن سعد برآمد و جمعی از شمر که رسیدند
و شامیان بگریستند و نزدیک شد که لشکریان خود بخود بجنگ درآیند که جمعی از اشقیای لشکر شمر ذی الجوشن و شبث بن
ربعی فریاد برآوردند که ای پسر ابوتراب قصه مختصر کن و ما را از این سخنان بیزار کردی و باز نه بیعت کن تا از این مهلکه
خلاصی یابی والا ترا اجل خواهی بود تا از تشنگی هلاک شوی حضرت فرمود هیهات هیهات بعید است که من با یزید
بیعت کنم و چون ابن سعد لعین گریه و درد لشکر را بر امام حسین دید بترسید و از عقب لشکر بیرون تاخت و گفت
مگذارید که پسر ابوتراب سخن بگوید درو و او را تیرباران کنید بیکبار پانزده هزار کس او را تیرباران کردند قضا را یکی
بر آنحضرت نیامد پس شجاعان و مبارزان از لشکر بیرون میکرد و بجنگ میفرستاد و هریک را حضرت بجهنم میفرستاد
تا هزار و نهصد و پنجاه نفر را بضربت تیغ بجهنم فرستاد و جمعی کثیر را مجروح کرد و زخمهای کاری بر بدن زدند و دیگر کسی جرئت
نمیکرد که بجنگ آنحضرت بیاید پس آنجناب ساعتی ایستاده و بهیچ وجه حرکت نکرد و میخواست که بر لشکر حمله کند ناگاه گرد
و غباری پدید آمد و سواری از آن میان بیرون آمد با شکوه و هیبت بر مرکبی عربی نشسته نزد امام حسین آمد و گفت السلام علیک
یا ابا عبدالله و علی جدک و ابیک و امک و اخیک حضرت جواب سلام او را باز داد و گفت ای سعادتمند تو کیستی و از کجا
می آیی که در چنین وقتی بر مظلومان بیچاره و غریبان آمده سلام میکنی گفت یا ابن رسول الله من مهتر پریانم و چاکر شاه
مردانم و مرا زعفر نام میگویند و لشکر من در این بیابانست و در وقتیکه پدرت در بئر العلم درآمد و جنیان از ضرب ذو الفقار
مسلمان ساخت پدرم را بایشان امیر کرد و بعد از پدر مرتبه امارت بمن رسید و حال بهمراه فرمان منند دستوری
ده تا با لشکر خود بیایم و دمار از این قوم برآرم حضرت فرمود ای زعفر خدا ترا اجر بدهد و بی شما را محاربه با آدمیان چکار

نیست زیرا که شما ایشان را نمی بینید و ایشان شما را می بینند زعفر گفت ما نیز خود را بصورت آدمیان با ایشان میجنگیم چنانکه
کشته شوم شهید باشم و ثواب یابم حضرت فرمود جزاک الله خیرا یا زعفر و لم از دنیا سیر شده و آرزومند لقای پروردگار کردم
و در عالم الغیب دیده ام که من امروز بملاقات پروردگار خواهم رسید و از برای خاطر من بجای خود معاودت کن زعفر بگریست
و نیز مرویست که در آن وقت جماعت بسیاری از جنیان که در هوا پرواز میکردند و تعاونوا گفتند یا ابن رسول الله ما انصار و
یاران توئیم و آنچه ما را امر فرمائی بجا آوریم و اگر رخصت فرمائی جمیع این لشکر را در اندک زمانی هلاک کنیم حضرت فرمود
خدا شما را جزای نیک دهاد من مخالفت قول جدم نمیکنم و قبل از این جد خود را در خواب دیدم که مرا گرفت و در سینه
خود چسبانید و پیشانی مرا ببوسید و بمن فرمود یا حسین ان الله قد شاء ان یراک مقتولا ملطخا بدمائک مخضبا شیبتک بدمائک
مذبوحا من قفاک ای حسین خدا میخواهد که ترا کشته و بخون خود غلطیده و با خاک آغشته ببیند و میخواهد که محاسن ترا بخون
خضاب ببیند و میخواهد که سر ترا از قفا ببرند و قد شاء ان یری حرمک سبایا علی اقتاب الجمال و خواسته است که حرم و
اسیر شوند و بشترهای برهنه سوار کنند و شهر بشهر و دیار بدیار بگردانند و من صبر میکنم تا خدا حکم کند بین القوم و جنیان وداع
کردند و رفتند و حضرت طلب مبارز از لشکر ابن سعد کرد هیچکس نزدیک نمی آمد و هر چند امراء لشکر بآنحضرت بجنگ کردند
فایده نکرد پس حضرت حمله کرد و سپاه از ضرب تیغ وی ترسان شدند و بیکبار رمیدند در انحال یزید ابطحی که در شجاعت مشهور
آفاق بود و صیت شجاعت او در شام و عراق و مصر و روم منتشر بود و بانگ بر سپاه زد که ای قوم عجب شما را بچه کار عاجز
شده اید میبینید که من چگونه کار او را میسازم پس سلاح بر خود راست کرد و اسب خود را جولان داد و نزد امام حسین آمد
و چون لشکر ابن سعد او را در مقابل امام حسین دیدند شادی نموده نعره کشیدند و عورات و اطفال امام حسین گریان شدند
اما چون آن ملعون نزد آنحضرت رسید حضرت بانگ بر وی زد که ای ملعون کور و مرا نمیشناسی که چنین گستاخانه نزد من می آئی
اشقی جواب نداد و شمشیر حواله شاهزاده کرد حضرت پیش دستی نموده شمشیر برکمر او زد و او را چون خیار تر بدو نیم کرد پس
حضرت مرکب برانگیخت و چون بیشتر براه غالب شده بود و جنگ شط فرات کرد دشمنان بانگ بر لشکر زد که زنهار مگذارید که
حسین خود را بآب برساند که اگر قطره آب بیاشامد یکی از ما را زنده نگذارد پس چهار هزار کافر سر راه بر آنحضرت گرفتند

حضرت تیغ کشید و در میان کافران افتاد و از کوشش تیغ آتش در عالمیان سرهای کافران بر زمین می‌ریخت و مانند برگ
خزان و لشکر را مانند بنات النعش متفرق ساخت و خود را به لب فرات رسانید و خود و ذو الجناح را میان آب راند و خطاب
کرد که انت عطشان و انا عطشان و الله لا ذقت الماء حتی تشرب تو تشنه و من تشنه بخدا قسم که آب نخورم تا تو آب نیاشامی
ذو الجناح چون این کلام از صاحب خود شنید سر خود را از آب کشید و انتظار می‌کشید که آن امام تشنه لب مظلوم آب
بیاشامد حضرت که این را دید فرمود که تو آب بخور که من نیز بخورم کفی از آب برداشت و اراده کرد که بیاشامد ملعونی فریاد
کرد که یا حسین تو در آب نوشیدنی و در حال لشکر مخالف به خیمه‌های حرم در آمدند و چون تقدیر چنان شده بود که آنحضرت
در آن روز از آب کوثر بدست خیر البشر افطار نماید آب را ریخت و در خیمه‌های حرم روانه شد و تا به خیمه‌ها رسید چهار
صد نفر از آن کافران از شربت مرگ چشانید و به خاک هلاک انداخت و چون به خیمه‌ها رسید دید که آن خبر اصلی نداشته و آن خبر را
بمکر گفته بودند و دانست که حکم دوست چنانست که امشب روزه را در شراب بهشت گشاید پس آنحضرت بار دیگر اهل بیت
و مخدرات را وداع کرد و این وداع آخرین و دیدن باز پسین بود و گفت ای بزرگیان حرم و ای اسیران محنت و الم چادرها
بر سر کشید و آماده مصیبت من شوید اما جامه مدرید و موی پریشان مکنید و چنان مرا بگو وا رید و امام زین العابدین
بیمار را طلبید و او را در بر گرفت و بوسه بر روی او داد و بزبان حال میگفت **نظم** یا جان و ای غم کن تا تب و آتش فشان
گریخ از استخوان بگذشت تب از شعله کار از جان • یاران پس گرفتم ره به شهر طوفان خون • شود مرغ دل با کم زتاب گرمای بلا
گشتم آمیزگار نوبت شود جان حزین خرم • یعنی که بار گذاشت شود جان حزین شادان • پس گفت ای پسر چون به مدینه رسی
دوستان و شیعیان مرا سلام برسان و بگو پدرم چنین فرموده که هر گاه رنج غربت مبتلا گردید از غریبی من یاد آورید
و اگر کشته شنید از علی ترید من فراموش مکنید و چون آب خوشگوار خورید از لب تشنه و جگر تفتیده من یاد آورید • یعنی
مشفق و ابر دوستان من • یاد آورید قصه دستان من • از جوی دیده چشمه خونین روان کنید • از بهر آب دادن
سرو روان من • وگر بینید چون تیغ ز من که بر سینه • صد کوه فیض جان بشمار از جان من • زد آتش عمامه خورشید بر
زمین • آمدم که غرق گشت بخون طیلسان من • پژمرده شد ز غم گل صد برگ آفتاب • نادیده غرقه خون رخ چون

ارغوان من • آب فرات گشت بسر و سرشک زرد • و تشنگی نشسته شد لب کوثر فشان من **مرویست** که در وا وقت شهادت
عرض کرد که ای پسر عم در این محنت عزیزم دیگر کسی ندارم و خواهران و دختران تو اولاد رسول اند مگذار ایشان تنها
باشند و ایشان را محترم دار اما من در خبر و در جهه شهید بادم و غیرت دو کس را دارم غیرتم بعد از تو حرمت مرا نگهدارند
حضرت فرمود ای برادر غم مخور که کسی ایشان دوستی باشند و همه محترم باشی و در روزی است که فرمود من وداع وقت شهید
کنند و از شربت مرگ در آمادند و ذو الجناح سر اسپ تیره و تو خواهی آمد و تو بدان سوار شو و عنان به دو سپار که ترا بجایی خواهد
خواهد رسانید چون لشکر مخالف در انتظار مظلوم بودند آنحضرت را فرصت تنگ پیش ایشان در زد و از غربیان و بیکسان
و یار غریب در جهاند و دو محنت ماندند **نظم** سوی پرده نشینان دگر و کی چاره • ماندند بود کسی دیگر از یار حسین •
حسین گریه کنان در وداع فرزندان • ستاده لشکر جور در انتظار حسین • پس آن مظلوم دیگر بار نظر حسرت بر روی خیمگان
خود و سالم نوزیان و دست محنت و بلا نگاه کرد و عنان ذو الجناح بجانب لشکر مخالف گردانید و بزبان حال میگفت **نظم**
لا ابالی وار دستی بر جهان خواهم فشاند • آستین بر دو من آخر زمان خواهم فشاند • دامن آخر زمان در دو غبار حادثه • تیز
دامن گیرد و دامن زان خواهم فشاند • او وداع اهل گر جان خواهم فشاند • دست همت بر جهان خواهم فشاند • اما چون
آنجناب مقابل لشکر رسید غبار طلب کرد که جرئت میکرد که مبارزت در برابر او در آید آنحضرت شمشیر خدا بر میمنه و میسره
آن لشکر جهانید و بهر جا حمله می‌کرد بر آن جمع منهزم می‌شدند و بهر جانب که حمله میکرد آن گروه مانند مگس از پیش او میگریختند پس خود را
بر قلب لشکر زد و چون شیر ژیان با تیغ بران در میان آن لشکر افتاد و متواتر رو به در پی اصلای جنبه میگفت انا ابن رسول
دارکان زمین را بر این نماد و زلزل در دو بیرزد و میگفت و از ضرب تیغ سرهای کافران چون برگ خزان بر زمین میریخت
دار حمله که بر میگشت از غیرت بالحظه توقف مینمود و میگفت لا حول و لا قوة الا بالله و کار بجایی رسید که نزدیک آن بود که
لشکر متفرق شود و جمعی دو بهزیمت گذارند و جمعی **از مشایخ شیعه نقل کرده‌اند** که آنحضرت از حمله که بر میمنه و میسره زد
بیشتر از نهزار نفر را بقتل آورد و خطاب رسید که یا حسین اگر این وقت جهاد خواهی کرد و پس چگونه امروز در راه ما شهید خواهی
شد و درجات ما را زخواهی کرد حضرت تیغ در غلاف کرد و گفت انا لله و انا الیه راجعون باری ابن سعد چون حال را

همین سؤال و هم فریاد بر آورد که ای قوم بدانید که این فرزند ماست که نسب او بجد او میرسد و میراث دارد و با سیطرف کنا
باد و حرب میکنید غالب بر او نخواهید شد اگر تشنگی بر او غالب نشده بود جمیع شما را در یکدم بر طرف میکرد اما چون از تشنگی
نزدیک بهلاکت رسیده است ممکن هست که اگر جمیع لشکر یکبار بر او حمله کنند شاید که بر او غالب شوند چون آن ملعون این
سخن گفت همه یکبار بجنبیدند از جا **نظم** سپاه ظلم ز هر سو ابن سعد لعین • در آمدند ز جا جمله از یسار و یمین • از دل چو موج بحر
بجوش گشتند • و در آن مظلوم تشنه زاده حمله کردند • یکی ز تیر بر او طعن بکران میزد • یکی بسیکر او ضربت سنان میزد • یکی
شمشیر بر فرق نازنین جگر گوشه پیغمبر میزد • کشیدند و تیغ یکی حمله در باد میشد • یکی چه تنگ آن خسته تیغ میزد • یکی بسیکر او زخم تیر
میزد • یکی بکمان ابرو تیر کینه می انداخت • یکی خنجر بران بسینه می انداخت • و با آن دلیران نامردان آن مظلوم و تشنه لب را
در میان گرفتند و چندان زخم و جراحت کاری بر بدن آن برگزیده باری زدند که دیگر تاب جنگ و حرکت نداشت
و از بس تیر بر تن آن حضرت نشسته بود گویا برای پرواز اوج سعادت پر و بال بر آورده بود **مرویست** که بجز جراحت
تیر و نیزه و شمشیر هزار و هشتصد زخم بر بدن انور رسیده بود از آن جمله یک زخم بکار از آن شاه کرده خون بحضرت
ما کند بجواد و هر جراحتها در پیش روی بود زیرا که هرگز پشت بر آن دشمنان نکرده و آن چه بیان کردانید تا بدرجه شهادت
رسید و چون از بسیاری جراحت دیگر اسب او را توان و طاقت حرکت نداشت که ناگاه ابو الحتوف جعفی علیه اللعنه تیری
بجانب آن حضرت انداخت و بر پیشانی نورانی آن امام مظلوم آمد که پیشانی آن حضرت بشکافت و از پشت سر او در رفت
و خون بر روی مبارکش مانند جوی آب جاری شد و گفت خداوندا میدانی و می بینی که از دشمنان در راه رضای تو من
چه میرسد خدایا تو انتقام از ایشان خود برسان پس جامه بر داشت که خون از رخسار منور خود پاک کند که ناگاه تیری زهر
آلود که سه شعبه داشت آمد و بر سینه بی کینه اش که مخزن علوم الهی بود نشست در آنحال گفت بسم الله و بالله و علی ملة رسول الله
و خون مانند ناودان جاری شد و بکف مبارک خود آن خون را میگرفت و بر روی خود میمالید و فرمود الهی تو شاهدی و
جدی و انا مظلوم مغتصب بدو می ملاقات خواهم کرد و بر روی و کار وجد خود را در حالتیکه مظلوم باشم و بخون خود خضاب
کرده باشم و حال قاتلان خود را باز خواهم گفت و چون ضعف بر آن حضرت مستولی شده و دیگر طاقت سوار شدن نداشت

و نتوانست که بر پشت مرکب قرار گیرد و از جنگ و نبرد از کار مانده بود و دیگر یارای حرکت نداشت لهذا الخلاصه اسب آن حضرت
مقتدای جمیع عباد پا از رکاب کشید و در زمین کربلا افتاد **نظم** چو آن مرتبه شاهی بصد زر زین افتاد • اگر غلط نکنم عرش
بر زمین افتاد • شفیع روز قیامت بخاک مسکن کرد • زمین مدینه را چو دشت ایمن کرد • و جمعی از اوقات زمین کربلا
تحت بر خود دارید و قیامتی رو زده از در خواست که بهر چه مستی بزد و شدی **نظم** فغان ز جراحت کشتار یا رسول الله لولی
گفت تو شبار یا رسول الله • گشای دیده و بنگر که نور دیده گبیت • غریب و بیکس و بی یار یا رسول الله • کی مانده
بخون حسین و جگر زنده • کجاست حیدر کرار یا رسول الله • بحلق تشنه اطفال تیر خوار رسید • زلال چشمه خونخوار یا رسول الله
گل حدیقه زهراست این فتاده بخون • شکسته در جگرش خار یا رسول الله • سرش که بوسه بفرقش هزار بار زدی • ز خاک معرکه
بر دار یا رسول الله • در این حجاب مید و چند پشت شکیب • بگو است طاقت این بار یا رسول الله • ز درد و هجر دو روز
عباد • ز غم خود شده ضعیف یا رسول الله **مرویست** که در آن وقت آن غریب بیکس بهر طرف نگاه میکرد و خواری و دلداری میخواست
نبود و بسران ستم خوارگی • نداشت جز بدن پاره پاره دلداری • کسیکه خون ز زخمش سنگ جاری بود • کسیکه زخمهای
بدرد زخمهای کاری بود • کسی نبود که بالین آن امام زمین • ز زمین گرفته سر بکنار بی دامن • و در آن وقت جمعی از اشقیاء رو به خیمهگاه
شده حضرت فرمود که ای قوم بیحیا اگر دین ندارید بحسب عرب چه شده شما با من کار دارید چرا متوجه خیمهای حرم میشوید تا
من زنده ام کسی متوجه خیمهای حرم من نشود شمر لعین گفت ای پسر فاطمه این التماس ترا اجابت میکنم و دست پس اهل بیان
پیشانی بیرون آمده مردم را از رفتن بخیمهای حرم منع کرد و سید الشهداء و نور چشم اهل عبا در زمین کربلا بیکس و تنها در میان
خاک و خون افتاده و مضطرب گاهی می نشست و گاهی از نشستن عاجز میشد و بر زمین می افتاد و گاهی حرکت میکرد و نزدیک
او میامد و جعی از بیم و برخی از شرم و در آنحال عمر سعد ملعون بانگ بر وی کرد و فرمود ای پسر سعد و خود قتل من میکنی ملعون
شرمسار شد و عنان مرکب بر گردانید پس ملعونی که او را مالک بن بشیر کندی میگفتند آمد و ضربتی بر فرق همایون آن زده که عمامه
مبارکش پر خون شد در آن وقت عبد الله پسر امام حسن که طفل صغیر بود و در خیمه ایستاده بود و چون عم خود را بدین حال مشاهده
نمود بر فرق خود زد و بجانب عم خود دوید حضرت با واز بلند زینب را ندا داد که با ای خواهر جان این طفل را نگاهدار

اراده دیگر بار بجانب زینب خاتون هر چند خواست او را برگرداند نتوانست و خود را هم خود رسانید و بر رو در افتاد و در وقت
ملعونی شمشیر حواله نمود بسته شده اگر دانشکن معصوم گفت ویلک یابن الخبیثه تقتل عمی وای علیه ولد الزنا می خواهی عم مرا بکشی
و آنگاه که دست خود در پیش داشت که شمشیر بر آنحضرت نیاید آن ملعون تیغ را بر دست عبدالله زد و دست او را از بدن دور
کرد آن طفل فریاد بر آورد که یا عماه و الله عضوا ابی ای عم بزرگوار دست مرا از بدن جدا کردند آن طفل فریاد بر آورد و آن پیش
برفت حضرت آن طفل را در بر کشید و بهوش در آورد و فرمود ای عزیز برادر من صبر کن که همین ساعت در روضات جنان بجد
و آبای خود ملاقات خواهی کرد ناگاه حرمله ولد الزنا تیری بآن طفل بیگناه زد و بگلو در آمد و آن معصوم شهید شد و مرغ روحش
باشیانه قدس پرواز کرد و در آن وقت حضرت بر خاک افتاده بود و بار دیگر کار خود بار از بود و آن کافران بجنگ در آمدند و
قتل وی می آمدند و چون نظر ایشان بروی می افتاد شرم میکردند و بر میگشتند که ما نمی خواهیم که فردای قیامت اینچنین دشمنی
با ما باشد نظم سهل کاری نیست خون آل احمد ریختن * خاک غم بر فرق فرزند محمد بیختن مرویست که در آن وقت شخصی شبل ابن جهم
آمد و چون نزدیک رسید حضرت در روی نظر انداخت فرمود برو که تو کشنده من نیستی مرا دریغ می آید که تو باتش جهنم گرفتار شوی
آن شخص گریان شد و گفت جعلت فداک یا ابن رسول الله تو باجل رسیده و هنوز غم ما می خوری و نمی خواهی که باتش دوزخ
بسوزیم پس شمشیر خود را که بجهة امام حسین کشیده بود و بجهت آورده بود آن بنزد عمر سعد آمد ابن سعد با وی گفت که کار امام
حسین را تمام ساختی گفت نه ولیکن آمده ام تا کار تو ملعون را بسازم اینک گفت و تیغ خود را حواله وی کرد غلامان و
نوکران وی از هر طرف در آمدند و آن سعادتمند را گرفته زخمهای کاری زدند و چون از حیات مایوس شد و نزدیک
بهلاکت رسید رو بجانب امام حسین کرد و گفت یا ابن رسول الله گواه باش که بر سر کوی محبت تو شهید گردیدم و فردای
قیامت مرا بار خود و در زمره شهیدان خود داخل کن و به بهشت بر حضرت آواز داد که خوشدل باش که چنین خواهم کرد
چون بسر کوی من کشته شدی * از ره خون بها برون می آیم * پس آن بیکجهت با کافران جهاد کرد تا شربت
شهادت چشید پس ملعونی که او را صالح ابن وهب گفتندی آمد و نیزه بر پهلوی آنحضرت زد که بر رو در افتاد و چون آنحضرت
باهل بیت خود وصیت نموده بود که در حال کشته شدن او صبر نمایند و بیتابی نکنند آن غریبان بیکس این همه بلا و مصیبت

میدیدند و صبر میکردند و چون از نیزه آن ملعون حضرت بر رو در افتاد و طاقت زینب خاتون طاق شد و از خیمه بیرون دوید
و فریاد بر آورد که وا سیداه وا اخاه وا محمداه وا علیاه و کاش در این وقت آسمان بر زمین میچسپید و کوهها پاره پاره میشد
و بعمر ابن سعد گفت ای پسر سعد فرزند رسول خدا را میکشند و تو نگاه میکنی و این وقت آب از دیده آن بیحیا میگریست و جاری
شد پس شمر لعین بانگ بر کافران زد که چرا انتظار میکشید و چرا کار وی را تمام نمیکنید پس آن کافران بر سر سرور عالمیان
هجوم آوردند و حصین ابن نمیر تیری بر دهان مبارک آنحضرت زد و دهان معجز بیانش پر از خون شد و ابو ایوب غنوی
تیری بر حلق مبارک آنحضرت زد که حلقش شکافته شد و زرعة ابن شریک ضربتی بر دست شریفش زد و ملعونی دیگر ضربتی
بر دوش مبارکش زد و سنان ابن انس ملعون نیزه بر پهلوی آنحضرت زد و او را بر رو در انداخت و خولی اصبحی نزدیک
که سر او را جدا کند دستش لرزید و جرئت نکرد پس عمر سعد فریاد کرد که کیست که این شیر را بکشد تا من جایزه عظیمی باو
دهم شمر گفت این کار منست پس آن ملعون ولد الزنا آمد تا نزدیک آنحضرت در وقتیکه بیهوش افتاده بود و بر سینه
آن نور دیده پیغمبر نشست حضرت دیده باز کرد و گفت تو چه کسی گفت منم شمر ذی الجوشن حضرت فرمود آیا میدانی من کیستم
گفت تویی حسین ابن علی و مادر تو فاطمه و جد تو محمد مصطفی است گفت با وجود این مرا میکشی گفت بلی حضرت از برای
اتمام حجت گفت یاری هر گاه مرا میکشی بقطره آب مرا دریاب آن ملعون گفت هیهات هیهات و الله لا تذوق الماء قطرة حتی
تذوق الموت یعنی هیهات بخدا قسم قطره از آب نخواهی چشید تا شربت مرگ نوش کنی حضرت فرمود دامن زره از روی
خود برگیر همین که از روی خود را برهنه کرد حضرت دید که دندانهای او چون دندانهای خوک از دهانش بیرون آمده بود حضرت
فرمود این یک نشان که جد من فرموده بود پس فرمود سینه خود را برهنه کن چون جامه از آن برداشت دید که داغ
برص دارد حضرت فرمود که این نشان دیگر صدق جدی رسول الله تویی کشنده من ای شمر میدانی امروز چه روز است و این
ساعت چه ساعتیست آن ملعون گفت امروز جمعه است و روز عاشوراست و این ساعت وقت نماز جمعه است فرمود در این ساعت
خطبای امت جدم بر بالای منابر خطبه میخوانند و مدح جد بزرگوار مرا بر زبان جاری میسازند و تو با من این معامله میکنی ای شمر رسول
روی خود را بر سینه من گذاشته و تو بر آنجا نشسته و بوسه بر حلق من داده و تو تیغ بران میرانی بجائیکه روح و گریبان مظلوم

بطرف راست منست و دو یکی معصوم بر جانب چپ من در آن وقت نشسته آستینه جوانان بهشت بنهایت رسیده و
از غایت عطش زبان شریف خود را میخایید و چون درد و جگر گوشه مظلوم را به جبرئیل رسانید گفت پروردگارا مرا
من خواهم حسین و در راه من شهید شود بشرط رضای آن و جبرئیل خبر را بحسین رسانید امام حسین گفت راضی شدم بشرطیکه
چون اول قطره خون من بر زمین رسد مرا شفیع گناهکاران شیعیان خود کند و گناهان ایشان را بمن بخشد لهذا در آن وقت
رو به درگاه پروردگار رحیم آورد و گفت خداوندا من عهد خود وفا کردم تو البته نیز بوعده خود وفا کن ندا رسید که ای
حسین دل خوش دار که ما نیز بوعده خود وفا میکنیم و بقدری از گناهکاران شیعیان ترا بتو بخشیم که تو راضی شوی الآن بجانب
الی الموت حال دیگرگون بر من گذرانست او در دو بیا و مصیبت من بر مظلوم نظر دوخت فرا گرد و محاسن مبارک آن
امام مظلوم را گرفت و شمشیر خود را بر حلق مبارک آنحضرت نهاد و گفت والله انی لاجتز راسک و انا اعلم انک ابن
رسول الله و خیر الناس اما و ابا یکجا افتم که ترا میکشم و میدانم که فرزند رسول خدائی و میدانم بهترین مردمانی از جهت مادر
و پدر و در آن حال آنحضرت میفرمود جداه و محمداه و ابا القاسماه و اتاباه و اعلیاه اقتل عطشانا و ابی علی المرتضی و امی
فاطمة الزهراء و کشته میشوم و پدرم بهترین خلق است و مادرم خیر النساء است و آخر شمر کافر مرتد ولد الزنا سر حضرت محترم
او را از بدن جدا کرد و انا لله و انا الیه راجعون در آن وقت زمین کربلا بر خود لرزید و آسمان جنبید و غلغله در ملک و ملکوت
افتاد و ولوله از اهل جبروت برآمد و مرغان از آشیانها متفرق شدند و وحشیان از مسکن خود متفرق شدند و
موج حسرت برآورده و ماهیان خود را از دریا بیرون افکندند و فرشتگان از هوا ناله برداشتند و جنیان از نواحی کربلا آوای
ماتم برافراشتند خاک غم بر فرق دوستداران رسول الله ریخته شد و غبار ماتم بر سر سوداران خاندان بتول
بهر زال حسرت بچه شد و غبار سرخی پیدا شد و عالم تاریک شد چنانکه مردم یکدیگر را نمیدیدند و گمان بردند که حال
عذاب الهی نازل شد نظم زمین لرزه در راه سپهر شد جناب ۞ خروش و غلغله افتاد در جهان خراب ۞ همین نه حال
حوریان پریشان شد ۞ که چشم اهل زمین چون سحاب گریان شد ۞ همین نه در شب روز زهره خسوف نمود ۞ که آفتاب
جهانتاب هم کسوف نمود ۞ ز بسکه ناله شد از سینها بچرخ روان ۞ فلک سیاه شد از دود آه ماتمیان ۞ و هم صبیا

چون خون ز حلق تشنه او بر زمین رسید ۞ جوش از زمین بذروه عرش برین رسید ۞ نزدیک شد که خانه ایمان شود خراب ۞ از
بس شکستها که بارکان دین رسید ۞ نخل بلند او چو خسان بر زمین زدند ۞ طوفان بآسمان ز غبار زمین رسید ۞ باد آن غبار چون بمزار
نبی رساند ۞ گرد از مدینه بر فلک هشتمین رسید ۞ یکباره جامه در حرم گردون بنیلی زدند ۞ چون این خبر بعیسی گردون نشین رسید ۞
پر شد فلک ز غلغله چون نوبت خروش ۞ از انبیا بحضرت روح الامین رسید ۞ کرد این خیال وهم غلط کار کان غبار ۞ تا دامن
جلال جهان آفرین رسید ۞ هست از ملال گرچه بری ذات ذو الجلال ۞ او در دل است و هیچ دلی نیست بی ملال مجلس یازدهم
بعضی از وقایع که بعد از شهادت سید الشهداء روداده از رفتن ذو الجناح بجانب خیمهای حرم و در بیان ادای مراسم خیمهای
سرادقات امام مظلوم و بر هم زدن دیگر از قضایای وادی پر محنت و غم و مصائب اهل بیت اطهار صلوات الله
علیهم آناء اللیل و اطراف النهار بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله الذی انزل و ابتلی فی عباده بین الکرب و البلاء و جعل
احبائه فی عرصة المحنة و الابتلاء و رفع درجاتهم فی جنات العلی و نصب علو مراتبهم فی روضات الاعلی و نشهد ان
لا اله الا الله وحده لا شریک له رب الارض و السماء و ان محمدا عبده و رسوله ارسله للارشاد و الهدی و ان علیا ولی الله
سید الاوصیاء اللهم صل علی نبینا ابی القاسم محمد بن عبد الله و صل علی سید الاوصیاء و المرتضی سیدة النساء
و والد الائمة النجباء ابی الحسن علی المرتضی و صل علی زوجته بتول العذراء و الانسیة الحوراء فاطمة الزهراء و صل علی معلم
الاسماء و العارف بحقایق الاشیاء و الامام بالحق ابی محمد الحسن المجتبی و صل علی سید المظلومین الشهداء و اشرف المحزونین
السعداء الاسیر بایدی الاعداء و القتیل بسیف الاشقیاء و صاحب الرزیة العظمی و ریحانة رسول الله و ثالث شروط لا اله
الا الله الحسین المظلوم الشهید الله و علی تسعة اقمار الاطهار الامناء و سادات الاخیار الکرماء علیهم افضل التحیة و اکمل الثناء اعظم
اجورنا بمصیبة سبط المصطفی و ابن المرتضی جده و کبد الزهراء مصیبة ما اعظمها و اعظم رزیتها فی الاسلام و اجل خطبها فی الانام
مصیبة انهدم منها رکن الدین و انحل منها عز اولیاء الموحدین و صرخت عنها سیدة نساء العالمین و ضج عنها فخر الانبیاء
و المرسلین فواحزناه من مصیبة بکی لها اصحاب الرسول و حزن لها فؤاد البتول آه آه من الابدان المطروحة علی الارض الخالیة
آه آه من الرؤس المشتهرة علی رؤس الاسنة من العیون الباکیة آه آه من الاکباد العطشة نقش طراز خامه از جامعی دیباده

زینب الجبال غادی الجسم مجدلا ، فدای تو گردم الحسین بر زمین افتاده و دور از دیار جود مانده و بار روی خاک آلوده و بدن
برهنه بخاک کربلا بابی امی نفسی نساء والسبط بکربلا والنصار اجاری جا سرات وثکلی ، جانم فدای تو الحسین که دختران
و خواهرانت بی خبر دوره نو میگریستند و همه تشنه جگر حیران و سرگردان سر برهنه فریاد میکردند بنفسی علی بن الحسین معتلا
بقید ثقیل بالحدید مکبلا ، جانم فدای امام زین العابدین که به بند و غل و زنجیر گران دشمنان گرفتار شده و نادیه
بالنوح العظیم سکینة ، یا ابتاه یا والداه وا ثکلی ، سکینه دختر حسین با اندوه بسیار با پدر خود ندا میکرد که ای پدر بزرگوار
این چه مصیبت است که بما رسیده و چه خبر بما از پدر خود دور گردیده و زینب ندا میکرد تدعو اجده فیا احمداه ، یا اجلا
صفوة الله ذا العلی ، و زینب خواتون جد خود را ندا کرد که ای جد مصطفی ای جد بزرگوار ای برگزیده خدا یا جد یا اجد ناظر یکبار
بان تری ، حبیبک مقتولا عفر ابجد لا ، ای جد بزرگوار سخت دشوار است بر تو که ببینی حبیب خود حسین را کشته و بر روی
ریگ گرم بیابان کربلا افتاده و نساء قوا النبیا یا حاسرات اذله ، و فاد علی بن الحسین معللا ، را اندنا اسیر کربلا از برهنه
و زار و ذلیل و کشیدند امام زین العابدین را در غل و زنجیر در حالت بیماری و نساء و ارواس الطاهرین و علو اجسادنا
بارض الطف شلو المجدلا ، سرهای سروران را بر نیزه ها کردند و بشام بردند و دیگر نشنیدند امام حسین را با جسد پاره پاره
در صحرای کربلا بخیر علیه السافنات ذیولها ، و یبکی علی الوحش والطیر فی العلا ، جسد حسین را که نشنیدند که بادهای خاک بجهت
دامن میکشیدند و گریه میکردند بر او وحشیان صحرا و مرغان هوا ای برادران خدا اجر شما را زیاد کند در مصیبت فرزند
مصطفی و نور دیده علی مرتضی و پاره جگر فاطمه زهرا ای عزیزان این مصیبتی است که زمین و آسمان از آن گریان و
مرغان هوا و ماهیان دریا از آن در ناله و افغان ، ابیات ، ای در فراق حسین ما تشنه محنت کش ، جانها همه چاک گشته دلها همه ریش
نامدم کو شش غزه تو چون شد هر کس ، چندگل سرخ میزند بر سر خویش ، این مصیبت که بهم شکست دین و ایمان او بارینکت
کرد ستارهای علم و ایمان را ... جان تشنه فرزند رسول را بخنجر اعدا بریدن و جسد نازنین او را در خاک و خون بساط
اندک مصیبتی نیست و داغ غم بر جگر مصطفی نهادن و الم ماتم بر دل زهرا گذاردن کم محنتی نه ای باکوشش کیفیت شهادت
حسین و یاران او را شنیدید و مصیبت خبر ... شنیدید که بادها و ... از نفس او رسید و دیگر از گرسنگی و تشنگی اسیران دیار

محنت

محنت و بلا خبر دار نیستی و اضطراب و بیخوابی مصیبت زدگان و تشنگی اطفال را بیاد نه ، گویا میدانی که گوفیان بر جفا
و شامیان بی شرم و حیا بانور دیده فاطمه زهرا در حیات او و بعد از ممات او چه کردند ، یاری صدای بگو فیان جفا
بسته ، از کینه دل شاه شهیدان خسته ، بکه بر جد کی نداد بادو ، چون گشت شهید بر فرازش هستند ، آه از تن بیماری
پاره پاره افتاده بر زمین چون ستارهای درخشان و از سرهای بریده بر نوک نیزهای دشمنان مانند ماه تابان و او ...
از جسمهای چو نیار در نیزه رسول و اخرنا ... ، از بدنهای برهنه اولاد فاطمه بتول و از ... جگرهای تشنه آب ... و همراه
از پستانهای بی شیر ... و از چشمهای ... و از بدنهای بیجان ... و از جانهای ... عزیزان
در ... گریه را منع نتوان کرد و در مانند این وقایع گریه نکنند کار را منعد و ربا بده اشت نظم عجب مدار که از بر
گریه خون بالا است ، که موسم غم و هنگام ماتم شد است ، ماه محرم ... ، که در حریم دل ...
باز این چه شیون ... که در این جهان ماتمست ، باز دیده ... ، دیگر بروی سینه ... ، باز لبهای پر ز شور غم
حسرت که از شد ، گر دیده ... ، از شرم چون ... گوفیان
فریاد از ان جفا که بر اهل حجاز شد ، ایا کدام گوش را طاقت شنیدن این محنت تو انه بود و کدام دیده را ...
ریزی این مصیبت بیرون تو اند داد و بلاه ، که واز حسرت آن تشنه لبان میگریند ، ابجار از حسرت آن خفته دلان
او از ان سنگدل بجز بیرون ... ، که ز غیرت تخت شاه و در غم تشنگی ... ، ذکر ماتم بی صبر و داد رسند ، که چه محنتهات
الهی بر حسین که رسید از آنجا چنان بود ... که از با نوحه و زاری میکردند زنان جن و پری در مصیبت و نوحه گری ...
باز زنان بنی هاشم گرو ... اهل و ... گرد مانده و شکست لشکر ابن سعد سرهای شهیدان را بر داشته و ما که خبر دار شدیم
رفتیم پی جنید بسر و دیدیم در آنجا افتاده و نوحه و زاری میشنیدیم و کسی را ندیدیم و آن نوحه و زاری چنان بود و ...
بنی علی نوحه و زاری چنان را شنیدیم و در بعضی کتب مذکور است که یکی از ثقات میگوید که شخصی از قبیله بنی علی گفت که ...
که شما نوحه جنیان را بر حسین شنیده اید گفت بلی گفتم بخوا ... از تو بشنوم نوحه را که تو از جنیان شنیده گفت از ایشان
شنیدم که میگفتند مسح الرسول جبینه فله بریق فی الخدود و ... بر دست یاد روی مبارک خود پیشانی حسین را مسح ...

میباید تو آن جمال بر رخساره‌های امام حسین ظاهر بود و او از من جدا از فرش و جد با خبر الحمد و دو جد و مادر را دار آن کار بر وی شیون بود
و جد او بهترین جد بود و صفوان جمال نقل کرده است که با اتفاق حضرت صادق از مکه به مدینه میرفتم در دو منزلی از مدینه آن حضرت را
حزن و اندوه و اثر رخساره‌اش بر گزیده دیگر من مشاهده نمودم گفتم بابی انت و امی یابن رسول الله مالی اری رنگ کسیا حزینا منکسرا
یعنی پدر و مادرم فدای تو باد یابن رسول الله چه سبب که شما را محزون و شکسته خاطر میبینم گفت یا صفوان اگر بشنوی تو نیز آنچه
من میشنوم هر آینه بازخواهد داشت ترا از آنکه از من سوال کنی عرض کردم که چیست که شما میشنوید و من نمیشنوم گفت گریه و
زاری ملائکه و جنیان از حسین و شدت جزع ایشان بر آن مظلوم و نوحه و تضرع ملائکه به درگاه خدا و لعن بر قاتلان آنحضرت
ای صفوان کیست که آنجا را مشاهده نماید و اکل و شرب و خواب بر او گوارا باشد و امام محمد باقر فرموده که جن و انس
و وحش و طیر همه بر امام حسین گریستند بمرتبه‌ای که اشک بر گونه‌های ایشان جاری شده ملکی از ملائکه فردوس برین با
دیبالهای خود را بر روی آبها پهن نمود و گفت یا اهل البحار البسوا لباس الحزن فان فرخ الرسول مذبوح ای اهل دریاها جامه
ماتم در برکنید و خاک غم و مصیبت بر سر نمایید که فرزند رسول خدا در صحرای کربلا شهید شده و آنچه از آثار معلوم میشود
امام حسین مراتب بجمادات نیز بود و آنچه که نقل کرده‌اند که در بعضی از بلاد روم صورت منبریست از سنگ و در هر
سال چون روز عاشورا شود از دو چشم آن منبر دو چشمه خون جاری میشود و تا شب منقطع نمیشود و مردمی که در آنجا اهل یکی از
در آنجا جمع میشوند و تعزیه اهل بیت میدارند و نیز نقل شده که در وقتی که لشکر ابن زیاد اهل بیت و سرهای شهیدان امام
میبردند در اثنای راه چون نزدیک شهر موصل رسیدند کسی نزد امیر موصل فرستادند که شهر را بیارای که ما سر
امام حسین را با سرهای برادران و فرزندان و یاوران او با اهل بیت او می‌آوریم و بگو مردم بطرب و شادی مشغول
شوند امیر موصل چون مردی بود که بالجمله از خدا غافل بود با اهل موصل گفت اگر مرتکب چنین امری شوید البته عذاب
بر ما نازل خواهد شد پس باید که علوفه و آذوقه از برای ایشان فرستاده و نگذاشت که ایشان داخل شهر شوند و جمیع
همه بادی مشغول شده چنان کردند و لشکر در یک فرسخی موصل فرود آمدند و در آنجا سر امام حسین را بر سنگی نهاده بودند و قطره
خونی از سر مبارک آنحضرت بر آنجا چکیده بود و هر سال روز عاشورا از آن سنگ خون تازه جوشیدی و شیعیان

از اطراف

از اطراف و جوانب در آنجا جمع شدندی و مراسم تعزیت بجا آوردندی و آن سنگ همچنان بود تا زمان عبدالملک مروان که
بفرمان آن سنگ نادان از لشکر او از آنجا برداشتند و دیگر کسی از آن نشان نداد و اما آنجا گنبدی ساخته‌اند و آن را مشهد نقطه
نام کرده‌اند و هر سال در ماه محرم با آنجا میروند و تعزیه میدارند مخفی نماند که هرگاه جن و انس و وحش و طیر و سباع و
هوام و سایر موجودات در تعزیه حسین گریه‌ها کرده باشند و در نوحه و زاری برابر خود و زاری بلکه سالها لوای محبت او را
برافراشته و خود را از جمله شیعیان محسوب داشته بلکه گوشت و پوست خود را در پرورش آن نعمت‌ها ایشان رویانیده و محاسن
خود را در متابعت ایشان سفید کرده‌اند و دوستی اهل بیت مصطفی در رگ و ریشه او جا کرده و حب ذریه علی مرتضی
در جان و دل او ماوا نموده چگونه در نوحه و زاری خود داری مینمایند حاشا که شیعیان علی در ایام مصیبت فرزند او کوتاهی
کنند و خود را از ثواب جزیل محروم نمایند آیا کدام طاعت است که اجر او با ثواب گریستن امام حسین برابر باشد و کدام
عبادتست که ثواب او با نالیدن بر مصیبت اهل بیت همسری کند مرویست که در ایام محرم دعبل خزاعی بخدمت حضرت
امام رضا رسید در وقتی که آنحضرت نشسته بود و اصحاب در دور او حلقه ماتم زده بودند و حضرت بسیار محزون و غمگین
خاطر بودند همینکه دعبل را دیدند او را جا نموده و تعظیم کرده فرمودند مرحبا بناصرنا بیده ولسانه خوش آمدی ای یاری کننده
ما بجان و زبان خود و فرمودند ای دعبل میخواهم شعری در ماتم جدم حسین بخوانی ای دعبل هر که بر مصیبت ما یاد کند
و بگرید یا کسی را بگریاند اجر او با خداست و هر که چشم او در مصیبت جدم حسین تر شود در فردوس اعلی با ما خواهد بود پس پرده
نصب نمودند و اهل حرم را امر کرد که پشت پرده آمدند و دعبل آغاز کرد بخواندن شعری در مصیبت حسین پس دعبل شروع بگریه
کرد و گفت افاطم لو خلت الحسین مجدلا ۞ وقد مات عطشانا بشط الفرات ۞ اگر خیال فاطمه میرسید که حسین
بالب تشنه در کنار شط فرات شهید شود و بدن او در زمین کربلا افتاده باشد ۞ اذا للطمت الخد فاطم عنده ۞ و اجریت
دمع العین فی الوجنات ۞ هر آینه بر روی خود میزدی و صورت خود را مجروح ساختی و اشکهای خونین بر رخسار خود جاری
میکردی بی بی موی گرد آلوده رخسار پر از خون حسین را گر بدیدی فاطمه در عرصه کربلا ۞ آنچنان بگریستی کز گریه‌اش زار زار
ساکنان آسمان بگریستندی بر ملا ۞ افاطم قومی یا ابنة الخیر واندبی ۞ نجوم سماوات بارض فلاة ۞ ای فاطمه ای دختر بهترین

غلغله ان برخیزد و نوحه کن بر ستارکان درخشان که بعد لب تشنگی ریخته شده اند بر روی صحرا و بیابان قبور بکوفان
واخری بطیبة واخری بفخ نالها صلوات ؛ و از خانواده رسالت قبوری چند در کوفاست و قبوری چند در مدینه و
قبوری چند در فخست که در قرب مدینه واقعست و آنانها در وادی نجات الحق بآن قبور میرسد قبور ببطن النهر من جنب
کربلا ؛ معرسهم فیها بشط فرات ؛ و قبوری چند از اهل بیت رسول الله در حوالی نهریست در جنب کربلا و بار اندازشان
در کنار شط فرات بوده ؛ توفوا عطاشا بالعراء فلیتنی ؛ توفیت فیهم قبل حین وفات ؛ رسیده اند به بیابان بیکیاه در حالتیکه
تشنه بوده اند و کاش من بایشان مرده بودم و پیش از آنکه اجل من برسد شربت مرگ مینوشیدم ؛ و قبر ببغداد لنفس زکیة تضمنها
الرحمن فی الغرفات ؛ و قبر دیگر در بغداد است و او نفس پاکیزه ایست که ضامن شده است پروردگار بهشت را از جهة
دوستان او و مرویست که چون دعبل باینجا رسید حضرت فرمود که این شعر را نیز داخل کن و قبر بطوس یا لها من مصیبة
الحت علی الاحشاء بالزفرات ؛ و قبر دیگر در خراسان خواهد بود و او وای از مصیبت او که نالهای آتشبار از دل برمی آورد
دعبل سؤال کرد که این قبر کیست حضرت فرمود که این قبر منست که تقدیر چنان شده که من در این زمین مدفون شوم ؛
الی الله اشکو لوعة عند ذکرهم ؛ سقتنی بکاس الثکل والفظعات ؛ شکایت میکنم بسوی خدا سوختن دل خود را در نزد یاد
کردن ایشان چرا که این سوزش دل نوشانیده مرا جام اندوه و غم و حزن والم ؛ افاطم قومی یا ابنة الخیر ؛ و جبریل القرآن
والتورات ؛ ابنطاقه جاهای بست که هر گاه فخر کنندی او را محمد بود و جبریل و قرآن و سورهای او را ساکنین آنجا
راکب ؛ و ما ناح قمری علی الشجرات ؛ خواهم گریست بر آل بیت رسول مادامیکه از برای خدا سواری حج کند و مادامیکه
قمری بر درختان فریاد کند ؛ و ما [illegible] ؛ [illegible] ؛ الحسین [illegible] بر ایشان دیگر گریه
گریستن بدرستیکه [illegible] است وقت گریستن و اشک ریختن ؛ بنات زیاد فی القصور مصونة ؛ و آل رسول الله
منتهکات ؛ دختران زیاد در قصرها محفوظ و از اغیار مستورند و آل رسول الله برهنه و در دشت کربلا [illegible]
وال زیاد فی الحصون منیعة ؛ و آل رسول الله فی الفلوات ؛ و آل زیاد ملعون در خانها در کمال عزت و اعتبار نشسته
و آل رسول الله در بیابانها خوار و زار ؛ دیار رسول الله اصبحن بلقعا ؛ و آل زیاد تسکن الحجرات ؛ خانه رسول خدا خراب

و ویران شده و آل زیاد در حجرهای معموره آباد نشسته ؛ و آل رسول الله نحف جسومهم ؛ و آل زیاد غلظ القصرات ؛ بدنهای آل
رسول الله کاهیده و ضعیف شده و اولاد زیاد گردنهای بزرگ و چاق میداشتند ؛ و آل رسول الله تدمی نحورهم ؛ و آل زیاد
ربة الحجلات ؛ از حلقوم ذریه رسول خون جاریست و اولاد زیاد صاحبان حجله و سراپرده اند ؛ و آل رسول الله تسبی حریمهم
و آل زیاد امنوا السربات ؛ حرم فرزندان پیغمبر بغارت رفت و فرزندان زیاد ملعون از غارت ایمنند ؛ سابکیهم ما ذر فی الارض
شارق ؛ و نادی منادی الخیر بالصلوات ؛ خواهم گریست بر ایشان مادامیکه خورشید عالم را روشن کند و مادامیکه منادی
نماز کند ؛ و ما طلعت شمس و حان غروبها ؛ و باللیل ابکیهم و بالغدوات ؛ خواهم گریست بر ایشان مادامیکه از برای آفتاب
طلوع و غروبی باشد و خواهم گریست بر ایشان شبها و صبحها ؛ و از جمله بلاهائی که باعث حزن و اندوه و الم دوستان اهل بیت
[illegible] که بعد از شهادت سید الشهداء و سلطان الشهداء اهل بیت خاتم انبیاء [illegible] ذوالجناح [illegible]
نزد ایشان و غارت [illegible] ایشان [illegible] این واقعه [illegible]
که بعد از شهادت امام حسین [illegible] در زمین [illegible] غبار [illegible]
منکسف شده و سرخی در آسمان ظاهر شده و مردم [illegible] قیامت برپا شده [illegible]
پیدا شده و شروع کردند [illegible] و فریاد کردن مردم [illegible]
فهم [illegible] حضرت رسول الله [illegible] آسمان [illegible] احوال [illegible]
[illegible] زمین [illegible] ذوالجناح [illegible] میدان
پیدا شد [illegible] صاحب خود [illegible] میدان میکرد [illegible]
هر یک از لشکریان که میرسید [illegible] امام شهیدان رسیده ؛ نظم ؛ نظر فکند بجسم شریف شاه
شهید ؛ فتاده صاحب خود در بخاک [illegible] ؛ گهی [illegible] پای شاه میمالید ؛ گهی [illegible] میمالید ؛ گهی [illegible]
بزمین [illegible] ؛ [illegible] ؛ نظر چو بر تن شاه انس و جان میکرد ؛ خروش [illegible]
سر بسوی آسمان میکرد ؛ و چون ذوالجناح صاحب خود را کشته دید [illegible] لشکر مخالفان حمله کرد [illegible]

از ایشان زاده هستی جمع گرد آمدند و بعد از آن سر نعش شاه شهیدان معاودت کرده و از نیاورد آمده او را بوسیدند و بعد از آن جمیع
مستورات اهل بیت خود بوسیدند پس سر و بال خود را بخون آن جناب آلوده ساختند و لب از دیده جیحون نمودند و نعره زنان و فریاد
کنان بجانب خیمهای حرم روانه شدند نظم بصد هزار شعف بخیمها رسیدند ستاده و سر بر آورده و بجنبه کشیدند اهالی حرم یکی
و سر بر زانوی غم نهاده و بر دور امام زین العابدین حلقه ماتم زده بودند که صدای ذوالجناح بلند شد یکی با سر و پای برهنه
از خیمها بیرون دویدند دیدند ذوالجناح با روی خون آلود می آید و صاحبش پیدا نیست نظم چه ذوالجناح گرزین
بر سرکم گسسته لگام ز خون صاحب خود روی دشت گلفام ز زین که در پیش تر قضیه جا کرده عنان دار زهر سوی پر پرنده
ز خون سر و از لب تشنگان حسین گلگون ستاده گریه کنان با دو دیده پر خون اهل حرم که ذوالجناح را با آن حال دیدند
و فرزند شهنشاه معرکه لا فتی را ندیدند تمام با دل پر خون با حسین گویان روان شدند سوی ذوالجناح با افغان یکی گرد
ذوالجناح میگردید یکی از و خبر شاه تشنه میپرسید یکی جبار جنس با بستن میزد یکی زدوش بوسه بر جبین میزد کلثوم دیده
سجاد دختر اوش کشید دیده بر جوهره ذوالجناح و در رفت از هوش سکینه آمده در پای ذوالجناح افتاد بمهد زینب و چون کیل
بصحرا داد پس از فغان بسیار دنیا مهمت و غم مرکز الخطب ساختند و بگفتند که ذوالجناح شاهزاده را چه کردی و چرا بگذاشتی
چرا بیاوردی چگونه دلت نیاورد که او را در میان دشمنان گذاشتی و بی او رو بحرمگاه حرم نهادی ای ذوالجناح چه کردی
خداوند اسلام را چه کردی شهنشاه انام را چه خاکستانی اسب بردی تو ز خون که سر خست این بوی تو ور زینب
بر سینه میزد و اشک میبارید و بزبان حال میگفت ای ذوالجناح کجا افکندی ای الخبیر امامت را کجا گذاشتی ای شاه
چه کردی ای محل گوهر رسالت را چه آمد راست بر سر مقتدای امت را کجاست روشنی دیده رسول الله چه شد جناب حجة
ولی الله کجاست ماه انام حضرت زهرا چه شد بیا من را رسید شدند تحریره لب چه شد و جوان برادر من کاشته
رفت میدان که خاک بر سر من غریب تشنه لبم را بجوکه ای تر بوداد کدام سکدل از تیغ کین جوابش داد ز خون کیست زبانت
چنین گلگون ز چنگ کیستی ای خستی ای ستاره ای بیرون القصه اهل بیت نوحه کنان ذوالجناح سر برزد افکنده قطرات اشک
چبار بیر در روی خود را با پای امام زین العابدین میمالید و بعد ذوالجناح سر بر زمین زد که نفس منقطع شده و بعضی گفته اند

بجانب بادیه رفت و دیگر کسی او را ندید اما مخدرات والای حرم بعد از واقعه شاه شهیدان در بیابان کرب و بلا برزوی بین
گشاده و شنا بجانب گرفتاری بقیه ماندند و حضرت امام حسین و فرزندان و برادران و یارانش که جسدهای ایشان در بر
انقدر میان یکسان پاره پاره افتاده و سرهای ایشان از اقوام جهاز بر نیزه کرده بودند و از یکطرف بدرد گرسنگی و تشنگی
حیران و از یکطرف از حال زین العابدین بیمار سرگردان که چون از واقعه پدر اطلاع یافت نزدیک شد که مرغ روح مبارکش
از قفس تن پرواز نماید و بیهوش شده بر بستر بیماری افتاده و از یکجانب منتظر آنکه لشکر اعدا از برای غارت و اسیر نمودن
ایشان متوجه خیمها شوند و با وجود اضطراب از برای ایشان خبر آوردند که لشکر مخالف اراده نموده اند که اسبها بر بدن مبارک
شهیدان بتازند اما فغان و ذاری حرمان که این خبر را شنیدند ماندند و ایشان مضاعف گردید و همگی بجزع و زاری درآمدند که
که چه چاره نمایند دراوقت فضه خادمه حضرت زهرا که در خدمت علیا جناب زینب خاتون آمده عرض کرد که ای خاتون من شنیده ام
که صفیه از اولاد رسول خدا در کشتی بود و در دریا شکست و بجزیره افتاد و در آنجزیره شیری دید که متوجه او شد صفیه
بشیر گفت از اولاد رسول خدایم مرا محافظت کن شیر که نام رسول الله را شنید همهمه کرد و اشاره بامو و گفت از عقب من
بیا و از پیش میرفت و صفیه از عقب او تا او را براه رسانید اکنون من چاره نمائیم که از همه جا منقطع شده و دگر یاوری نداریم
درین ناحیه شیری هست مرا رخصت ده که بروم و آنشیر را خبر کنم که اینکافران چنین اراده دارند زینب خاتون
اورا رخصت نمود چون فضه نزدیک بیشه رسید گفت یا ابا الحارث اندری ما اراد بنوا امیه ان یصنعوا غدا بابی عبد الله
آیا میدانی که بنی امیه فردا میخواهند با جسد امام حسین چه کنند آنشیر سر بالا کرده متوجه فضه شد منتظر بود که فضه بگوید
امام حسین چه اراده دارند فضه گفت میخواهند جسد مبارک او را پایمال سم ستوران نمایند چون شیر این خبر را شنید همهمه
در خواست و متوجه قتلگاه شد و فضه از عقب میرفت چون بمیان کشتگان رسید ملاحظه هر یک نمود و میگذشت تا بجسم
شاه شهیدان رسید سر خود را بر زمین زد و روی خود را بخون آنحضرت آلوده ساخت و دستهای خود را بر روی جسد آنحضرت
گذاشت و نعره میزد و لب از چشم او فرو میرفت تا صبح و چون روز شد آن بدبختان رو بشیبان و مازم متوجه جنگ گاه
شدند و چون آنحالت را دیدند از آن عزیب بر گشتند عمر سعد گفت زینهار که این راز را افشا مکنید پس اقوام دغا دان

به بیجان بی‌شرم در خیمه‌های حرم محترم هجوم آوردند و دست بغارت دراز کردند و راوی چنین گوید که متوجه غارت اهل حرم شدند
زنی از قبیلهٔ بکر ابن وائل که در لشکر عمر سعد بود چون آن حالت را مشاهده نمود شمشیر برداشت و با ایشان گفت ای
آل بکر ابن وائل آیا روا میدارید که در پیش شما دختران رسول خدا را غارت میکنند پس شوهر خود پیش آمد و او را برگردانید
خیمه‌های حرم را بگرفتند و چندی دست تعدی و ظلم نسبت باهل بیت گشودند که وصف نتوان نمود و از **نظم** ز خویش چشم و اندیشه
سیکه غوغا شد و خاک بر سر خود کردند که خنجر با شد و سپاه کین چو بنزدیک خیمه‌ها رسید و صدای نوحه و زاری با اوج ماه رسید
بعد غمی اگر دو بد فرجام و درآمد بنزدیک خیمه‌های امام و یکی سوی خیمه از سعادت بود و درون خیمه یکی رفته گرفتم
بود یکی نیزه و سر برده و از گوش یکی گوشواره یکی طعنه دل اهل بیت خون میکرد و یکی باهل حرم طعن بگران میزد و یکی طپانچه بر رخسار دختران میزد
یکی بکینه در بر شیرخوارهٔ زهرا و طنابهای سراپرده با تیغ ستم میزد یکی از حرم بکوی ان رفت هر آنچه بود بتاراج اهل طغیان رفت
بضرب نیزه و شمشیر و خنجر زنان اهل بیت گرفتند چادر و معجر القصه آن بدبختان روسیاه دست بغارت گشودند و بخیمه
خیمه‌ها می‌شدند و شنیدم که گوشوارها از گوش زنان بیرون کردند و گوش ام کلثوم را دریدند چنانکه خون برود و دو شبی
دو گوشوارهای او را بردند فاطمه دختر امام حسین میفرماید من در آن وقت کودک بودم و دو خلخال در پای من بود نامردی خلخالها
از پای من بیرون آورد و زار زار میگریست با او گفتم ای دشمن خدا اگر میگریی گفت چگونه نگریم که دختر رسول خدا را غارت میکنم
گفتم هرگاه میدانی چرا متعرض غارت من میشوی گفت اگر من نگیرم دیگری خواهد گرفت و چون شمر لعین بخیمه که در آنجا امام زین العابدین
بر بستر بیماری خوابیده بود درآمد شمشیر کشیده و خواست او را بقتل رساند و نعره میزد که اقتلوا علی فراشه یعنی این پسر را بر سر
فراش بکشید که حمید بن مسلم گفت سبحان الله آیا شیرخوار را کشتی اولاد فاطمه سیر نشدی اهل بیت رسول الله را کشتی از برای این
کودک بیمار درگذر و در این اثنا عمر سعد در خیمه رسید و چون دست شمر را گرفت و گفت ایشمر شرم از خدا نداری که در قتل این
بیچاره که در دوام مرض است سعی مینمایی پس عمر سعد فریاد برآورد که کسی متعرض زنان و اطفال نشود و دست بامام زین العابدین
نرسانند و بعد از آن آتش بخیمه‌ها زدند و اهل و عیال اهل بیت رسالت با اطفال و کودکان سر و پای برهنه از خیمه‌ها بیرون دویدند
فاطمه دختر سید الشهدا میگوید که من در آن حال متفکر بودم که آیا ما را خواهند کشت یا اسیر خواهند کرد ناگاه سواری دیدم

که نیزه در دست داشت و بر پشت زنان نیزه و ایشان را میگیختند و هرچه داشتند غارت میکردند و ایشان فریاد میکردند که
واجداه و امحمداه و اابتاه و اعلیاه و اامّاه و اناصراه و احسیناه آیا مسلمانی در میان این گروه نیست که ما را یاری کند یا مومنی
میان این جماعت نیست که ما را پناه دهد و چون مشاهده آن حال بر خود لرزیدم و رفتم تا خود را بعمه‌ام که پناه با ایشان برم که ناگاه
نظر آن ملعون بر من افتاده متوجه من شد من گریختم و او از عقب من روانه شد ناگاه سنان نیزه آن ملعون بر میان دو کتف من
رسید و من بروی در افتادم آن لعین فرود آمده و گوش مرا پاره کرد و گوشواره از گوش من کشید و مقنعه از سر من کشید و مرا
گذاشت و برفت من بیهوش شدم چون بهوش آمدم عمه‌ام زینب خاتون را دیدم که بر سر من نشسته و زار زار میگریست و میگفت
این بیچاره برخیز تا بسوی عمرزادگان و خواهران روم و ببینم که بر سر دختران و برادر زادگان چه آمده و از آن ستمگری سرهم
بیچاره دختران که گریخته اند و ببینم کدام از طفلان باقیست و کدام شهید شده گفتم ای عمه مقنعه بر سر من نیست و چادری
ندارم عمه‌ام گفت ای دختر من برخیز تو هم بی سرپوش نیستی برخاستم بطلب خواهران و برادران خود میگشتیم ناگاه با امام زین العابدین
رسیدیم که در گوشه در میان خاک گریان و نالان و الامان گویان افتاده و از بیماری و تشنگی بیطاقت و بر احوال اهل
بیت میگریست عمه‌ام که آن حالت را مشاهده نمود فغان برآورد و از سوز سینه ناله برآورد و دیده گریان به جانب کوفه
گشود و گفت انظر الینا یا جداه **نظم** ببین حضرت مصطفی جفا کردند باهل بیت تو از کین چه ظلمها کردند حسین تشنه جگر
افتاده زار در میدان ز تیغ جانگداز و سرش بر سنان ابن سنان حسین تشنه که دوش تو بود ماوایش ببین بخاک و بخون
پاره پاره اعضایش حسین تشنه کربلا و فداشی الامام ببین ز ضرب اهل است چاک چاک اندام اطهر کفن و لبش تشنه
غلغلین ببین که امت باهل بیت تو چه کردند و من بحث ندهند با این بدنهای پاره پاره و دختران بیکس از وطن آواره بحکم
گفتم چه چاره که بر احوال دختران حسین و صلح فی در بهای طفلکان حسین بیاوری چه شیر انکاه با مادر من چسان شهادت
آورد و کدام من و هجران الم رسیده و بار غربت بر یک از زنان و دختران ابنه نمود و دمی گرید و با امام زین العابدین
جمع شدند پس عمر سعد علیه اللعنه سرهای شهدا را بر سایر قبایل عرب قسمت نمود و آن کافران سرهای سروران جهان را بر سر
زمین و آسمان را بر نیزه کرده و خروش از زمین و آسمان بلند گردید **مرثیه** روزی که شد بنیزه سر آن بزرگوار خورشید سر برهنه

برآمد کوهسار * موج بحر شد آمد و برخواست کوه کوه * ابری سیاه برشد آمد و بگریست زار زار * گفتی تمام زلزله شد خاک مطمئن *
گفتی فتاده از حرکت چرخ بیقرار * عرش آنچنان بلرزه درآمد که چرخ پیر * افتاد در گمان که قیامت شد آشکار * آن خیمه‌ای که گیسوی حورش
طناب بود * شد سرنگون ز باد مخالف حباب وار * جمعی که پاس محملشان داشت جبرئیل * گشتند بی‌عماری و محمل شترسوار * با آنکه سر
ز حیف زد است نبی * روح الامین نهد روی بیکس شرمسار * پس ابن سعد امر نمود که امام زین العابدین را در غل و زنجیر کردند و
پرده‌گیان سرادق عصمت و بانوان حرم حرمت را بر محملهای بی چهار و شتران برهنه سوار کردند و ایشان را در روز جمعه
دهم محرم سال شصت و یکم از هجرت با خاتون سرهای شهیدان روانه کوفه ساختند و خود در آن روز با جمعی لشکر شقاوت اثر در کربلا
مقام کرده کشتگان خود را جمع کرده نماز بر ایشان گذارد و گفت تا دفن کردند و بدن شاهزاده و یا سایر شهدا را چنان
در میان خاک و خون گذاشت اما چون گذار اهل بیت عصمت بر قتلگاه افتاد و جسدهای کشتگان را دیدند که غرق خاک و خون در زیر سنگ
پاره پاره افتاده و سرهای ایشان را آن کافران بر سر نیزه کرده و در برابر ایشان داشتند فغان از ایشان برآمد و زلزله در میان
آن غریبان بیکس افتاد و چون نظر ایشان به جسد منور امام حسین افتاد صدا بشیون بلند کردند و خود را از شتران افکندند و بخون جگر
و زاری نمودند که ساکنان عالم بالا و قدسیان ملا اعلی را بگریه و زاری در آوردند و لبهای خاطر فضا را از دست و دشمن
سوختند ای برادر چگونه آن غریبان بیکس در آن وقت نوحه و زاری و ناله و بیقراری بکنند از یکطرف سر امام و فرزندان و برادران
و یاران خود را می‌دیدند که چون هشته و پاره پاره در صحرای کربلا افتاده و از یکطرف ایشان را باسیری برده بکوفه و شام از نزد
ابن زیاد و یزید بن معاویه می‌بردند و در روایت است که در آن وقت زینب خاتون چهار خطاب نمود اول رو بمدینه منوره کرد و گفت
یا محمداه صلی علیک ملیک السماء هذا حسین بالعرا مرمل بالدماء ای رسول خدا ای بهترین پروردگار زمین و آسمان بر تو صلوات
فرشتگان این حسین برگزیده و فرزند پسندیده تست که در بیابان خاک و خون افتاده مقطع الاعضاء هجر و زار از خس
من القفا این حسین تست که اعضای او پاره پاره گردیده و سر او از قفا بریده‌اند مسلوب العمامة والرداء و سینه مجروح
بالدماء این حسین تست که جامه و ردای او بر خاک افتاده و محاسن مبارکش از خون او خضاب شده و روی منورش از خون او
سرخ گردیده است قتیل اولاد البغایا سبیی مبتلی ذبیح القفا این حسین تست که کشته اولاد زنان است و جسد او در صحرای کربلا افتاده

و باد با جا و می‌وزد و خاک بر روی او می‌افشاند یا رسول الله این حسین تست که بوسه بر روی او میدادی و روی مبارک بر سینه
او مینهادی پس بانگ برآورد که یا ابتاه و اولاه که فی ایدی الظالمین اسارا ماه و دختران توایم که ما را باسیری میبرند و فرزندان توایم
که در دست ظالمان گرفتار شده‌ایم و ما را به بندگی گرفته‌اند جلادان پس روی بنجف کرد و خطاب کرد و گفت ای پدر ای حیدر ای شیر
نظر بحال ما در صحرای کربلا و فرزند برگزیده خود را ببین که سرش بر سنان گشته است و تنش در خاک و خون غلطان است ای جگر
گوشه تست که با شمشیر بر روی خاک افتاده و دختران خود را ببین که سر برهنه ایشان را سوار نموده‌اند و ایشان را بر شتران
برهنه سوار کردند و باسیری میبرند ما فرزندان توایم که در غربت باین خواری و ذلت گرفتار شده‌ایم پس با جگر بریان
و چشم خونفشان روی به جسد مطهر شهیدان کرد و گفت ای برادر فدای تو باد ای فرزند مصطفی و ای جگر گوشه علی مرتضی و ای نور دیده
فاطمه زهرا و ای پاره تن خدیجه کبری و ای سید الشهدا و ای سالار اهل بیت یا ابی العطشان حتی مضی یا ابی المهموم حتی قضی
فدای تو گردم ای برادر که ترا تشنه شهید کردند و نیم و اندوه گشتند یا ابی من فسطاطه مقطع العری یا ابی من لا هو غائب فیرجی
و لا جریح فیداوی فدای تو گردم ای که خیمه‌های ترا واژگون کردند و سراپرده‌های ترا سرنگون نمودند فدای تو گردم ای غایب
که دیگر امید بازگشت نیست و ای مجروحی که زخمهای ترا دوا پذیر نیست و بعد از آن روی بکوفه و شام نمود
و گفت یا اصحاب محمداه هؤلاء ذریة المصطفی یساقون سوق السبایا ای اصحاب محمد و ای مسلمانان این ذریه پیغمبر خاتم و دختران
اویند که ما را باسیری میبرند و شما ساکت و واویلاه الیوم مات جدنا محمد المصطفی و الیوم مات ابونا علی المرتضی
امروز جد ما رسول خدا از دنیا رحلت فرموده و امروز پدر ما علی مرتضی از دنیا رفته است القصه زینب خاتون
جمیع لشکر مخالف صدا بگریه بلند کردند و حیوانات صحرا و ماهیان دریا بناله درآمدند و از آتش حسرت کباب گردیدند
راوی میگوید که اگر خود من در آن وقت دیدم که اشک از دیده‌های اسبان جاری بود و بر نعشهای ایشان ریزان گردیده
از وقت بگذشت خبر سید الشهدا و جسد منور بر زمین و در بر گرفت و رو بدان بنالید و با جگر سوخته بنالید تا جمیع حاضران
بگریه و ناله در آورد و قدری گریست و بر فرق خود زد که بیهوش شد اما امام زین العابدین با وجود بیماری و زنجیر برگردن
دستگیر در غل و زنجیر بود چون این حالت را از عمه و خواهران و سایر اهل بیت مشاهده نمود و جسد منور پدر با جسدهای برادران

وسایر اعمام که در میان خاک و خون افتاده و کسی متوجه دفن ایشان نشده ملاحظه فرموده حالتی باو عارض شده که نزدیک
بود که مرغ روحش از آشیان بدن پرواز کند و به جد بزرگوار خود ملحق شود که زینب خاتون در او دیده و گفت ای جان جد و
یادگار پدر بزرگوار و نور دیده شکسته از این چه حالتست که در تو مشاهده میکنم گفت ای عمه چگونه چنین نباشم و حال آنکه
شما را باین حالت مشاهده میکنم و پدر بزرگوار خود را با اعمام و خویشان برهنه در میان خاک و خون می بینم و گویا ایشان را
مسلمان نمیدانند که بدفن ایشان نمی پردازند و زینب خاتون که جگر گوشه بتول در راه آن حالت دیده خجسته در باغم و آواز
گریه کردن و جزع نمودن باز ایستاد و گفت ای نور دیده از این حالت دلتنگ مباش که پدر و عم تو خبر داده و فرموده که جمعی از گروهی
از این امت باید خواهند گذشت که اعضای متفرقه را با هم جمع خواهند کرد و مدفون خواهند نمود و نشانی برای ضریح
سید شهیدان در این صحرا نصب خواهند نمود که آثار آن هرگز برطرف نشود و از اکناف و اطراف عالم مردم بزیارت آن شتابند
و خدا تعالی ثواب عظیم بایشان کرامت فرماید و درجات ایشان را عالی گرداند مجلس شانزدهم در بیرون آمدن اهل بیت
از کربلا و کوفه و از آنجا بشام و آنچه در عرض راه بایشان رسیده و هو بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله الذی زین مجالس
عزاء من جری بعد فخر الانبیاء ونجبة البتول العذراء فاطمة الزهراء وخلف جوده … من تعزی به امیر المومنین و هم
علیه السلام فی اهل … یلطم علیه … حور العین الذی … وهو سبط رسول الله ومن … زاره … و دمع …
بعترته وا … رسول الله … الحمد لله والشکر … الذی … وعلیه من بکت علیه السموات و
سکانها والجبال … والسحاب … والبساتین … والارض … والبحار وحیتانها و …
والجنان … والبیت والمقام والمشعر الحرام والحطیم وزمزم والمنبر المعظم والنجوم الطوالع والبروق اللوامع و …
… والریاح الزعازع والافلاک … الله … وصلی الله علی نبینا الذی جاء بالحجة
علی اولاده وعترته … وسلامه خصوصا علی القتیل الغریب والمحزون الکئیب … الاحزان والاشجان و …
الاعیان … الایمان … المقتول علی الظماء والمذبوح علی القفاء … الشهید ابا عبدالله … سلاما علی …
المجالسین فی العزاء … اعظم الله اجورنا بالبکاء والنوح علی الاحباء والعبرات الشاجیات والدماء الشاملات و

الاعضاء المقطعات والرؤس الشائلات والنفوس المصطلمات والخدود المعفرات والارواح المختلسات …
والجیوب المفرجات والنسوة البارزات والشعور الناشرات والوجوه السافرات وبالعویل الداعیات وبعد العز مذللات
والی مصارع الشهداء مبادرات یساقون فی الفلوات … الحاجات … فی ارض الطفوف ؛
خواهران و ابنا حرب فی الدنیا بدر زوال ؛ اولاد و فرزندان صاحب وحی در زمین کربلا سر و پای برهنه میگردند و
حرب در خانه ها و عمارتها ساکنند و صبح فی تخت الخلافة جالسا یزید و فی الطف الحسین قتیل ؛ یزید بر اورنگ خلافت
نشسته و حسین در صحرای کربلا کشته افتاده است و قتل علی ظما سبط احمد ؛ امام الخیر الانبیاء سلیل ؛ کشته میشود
بجرم و ستم سبط مصطفی و فرزند بهترین انبیا با لب تشنه و اسیری زین العابدین … علی الرمل … علیل ؛ و زین
العابدین را اسیر … پای برهنه بر روی زمین … در حالتیکه بیمار و رنجور و اسیر ایشان بود … مرثیه بار الهی
بال جهان از جهان رسید ؛ … رسید ؛ … افتاد بعالم که دود آن ؛ از فرش … گذشت و
بهفت آسمان رسید ؛ … غباری که زین مکان ؛ طوفان … لا مکان رسید ؛ ابری …
زبارش بهم رسانده ؛ سیل … گران … رسید ؛ بالا گرفت نوحه … گران ؛ …
رسید ؛ هر ناله که نوحه گر از دل … رسانده ؛ در بحر و بر … جان رسید ؛ در چار رکن … و
بارگاه ؛ کار عزا و شغل مصیبت بآن رسید ؛ از تیغ حکم یزید لعین جداست ؛ حلقیکه بوسه … لبهای مصطفی است
حال جگر … گشته خون ؛ هر قطره … داغ جفاست ؛ … اهل … ؛ از …
بابان کربلا ؛ غلطان چنین … صبح ؛ از درد داغ سینه زهرا و مصطفی است ؛ از بهر فرق خاک
نشینان کوی درد ؛ خاک جهان … هباست ؛ رایات کینه خیزان … شده ؛ …
کجاست ؛ در خاک و خون فتاده حسین تو یا علی ؛ چشم … حسین تو یا علی ؛ … علی الحسین …
کسی که … اهل ایمان … جاری کنند … زبان …
… ؛ … الذی … ؛ اشک تو در مصیبت امام حسین … و …

بآن مینری ولا انت زرعیه من لولا اذا لم تذهب من لوعة الحزن ساطع • وچنانچه در مصیبت امام حسین ناله نمود دل شنونده کباب
بهر دو جهان در دو در انجا او غامبکی در عجب بارل کاذبی و کل مصاب دون رزء ابن فاطمة حقیر • و رزء السبط واقعة
فارع • هر مصیبتی در جنب مصیبت فرزند فاطمه سهل است و بجا است که مصیبت فرزند فاطمه را اهل ... حمی
فقد ذوی والبکاء فانی • اراک جلیا لم ربکت النواجع • علامت کند من و اکنون مرا یارکه که تو هر دو من سینه
دو سپرده بی منم لای مصاب ام لای رزیة • تصاب لها دون الحسین المدامع • یعنی در مصیبت امام حسین کدام
مصیبت است که اشک از برای او ریخته میشود و جب حسین ساهر الطرف خافقا • وطرفک ریان من النوم هاجع • حسین
شب را بروز آورد و با بیداری و خوف وچشم تو در خواب است وچشم حسین بالله ماه ... • احسمک فی ثوب من الخز رائع
و بدن حسین در ریگ بیابان افتاده و در خون غلطیده و بدن تو بجامه فاخر پوشیده گردیده و جاهمین ... الحسین مجرد و ما جری
علیه وما اجرت علیه الجوامع • الجشم گریه کن بر حسین و بر مصائب او و بر جفاها که کافران برا او کردند ولیس
الا الحسین ابن فاطمة • ماماقان الدین الحق ضایع • وچگونه گریه نکنم بر حسین و حال آنکه پیغمبر از امام حسین امامی دوا
رسی ... قتل وی دین حق ضایع شد ونفسنا دون النفوس وابعادنا • واموالنا فداء والثمن طالع • کان شمر
جالسا فوق صدره • فرأس الحسین بالمهند قاطع • جان و اهل و مال ما فدای او باد گویا می بینم که شمر ملعون بر بالای سینه او نشسته
وسر او را بشمشیر برید و جدا ساخته • ونور حسین السبط کالبدر طالع • وسر او را بر سنان نیزه کردند
و مانند ماه شب چهارده نور از آن ساطع بود • فیا لک من یوم عظیم مصابه • عجیب امور للشوامخ ضارع • و از آن روز حسین
در خون غلطیده و یزید پسر معاویة ابن ابی سفیان در نهایت فرح و خوشحالی بود • وزواره عود و خمر وقینة • و زوار
مولای الحسین خوامع • بعد از آن زیارت کنندگان یزید خمر و عود و مغنیه بودند و زیارت کنندگان امام حسین ع
هراسان بودند • وطفل یزید بالمهود ممهد • وطفل الحسین بالمنیة راضع • و از آن روز کودکان یزید در گهواره استراحت
خوابیده و طفلان حسین بعوض شیر شربت مرگ نوشیدند • اطلال اولاد الذی عوامر • واطلال اولاد النبی بلاقع
منزلهای اولاد زنا معمور و آبادان بود و منازل فرزندان پیغمبر ویرانه بود • آل زیاد فی القصور امرة • وآل رسول الله

منها ضوارع • وآل زیاد در نور در سراپرده ها در کمال عزت بودند و آل رسول الله ذلیل و خوار بودند ولم انس من آل النبی
صبایا • وشمر له بالقرب والعنب راتع • فراموش نمیکنم در آن روز زین العابدین را که بیمار و محبوس بود و شمر ملعون او را بزنجیر
کشیده بشام و اذیت میرسانید • تحمل مصاب بان دون مصابهم • وکل بلاء دونه متواضع • پس هر مصیبتی در نزد مصیبت
ایشان سهلست و هرچه در نزد ... ان اندک ... هر مصیبتی در نزد مصیبت ایشان اندکست و عظم مصیبت او در زمان
کشیده شد نام او موجب حزن و بکا ست و ذکر اسم او باعث اندوه و غمهاست و در وقتیکه آدم صفی الله اسماء خمسه
آل عبا را دید در ساق عرش نوشته و جبرئیل آن اسماء را تعلیم او نموده بود و گفت ای آدم اگر میخواهی توبه تو قبول شود این را
شفیع ساز و بآن اسماء توسل جو لهذا آدم گفت یا حمید بحق محمد یا عالی بحق علی یا فاطر بحق فاطمه یا محسن بحق الحسن یا قدیم الاحسان
بحق الحسین ... و هنگامی که آدم اسم حسین را بر زبان جاری نمود دل او شکست و خاطر او افسرده گردید
واشک از دیده های او جاری شد و گفت ای جبرئیل مالی اذا ذکرت الحسین ینکسر قلبی ویسیل عبرتی بسبب چیست حسین را
که یاد میکنم دلم شکسته و خاطرم محزون و دیده ام گریان میشود جبرئیل گفت یا صفی الله ولدک هذا یصاب بمصیبة
تصغر عندها المصائب ای ابو البشر این فرزند تو حسین بمصیبتی گرفتار خواهد شد که در نزد آن هر مصیبتی اندک باشد
یقتل عطشانا وحیدا فریدا در صحرای کربلا غریب و تشنه و تنها کشته خواهد شد و بیکس و فریاد خواهد کرد و اعطشاه و اقلة
ناصراه هیچکس بفریاد او نخواهد رسید و در برابر فرزندان و برادران او را شهید خواهند کرد و سر او را از بدن جدا
از قفا خواهند برید و سراپرده ها و اهل بیت او را بتاراج خواهند کرد و زنان او را با اسیرا و سر مبارک او در شهرها
گردانند پس آدم از استماع این قصه گریست مانند زنیکه فرزند عزیز وی وفات کرده باشد و جبرئیل نیز زار زار گریست
و چنانکه از اخبار مستفاد میشود آسمان و زمین و جبال و بحار و جمیع انبیا و ملائکه از جهت آن امام مظلوم غریب گریستند
حضرت امام جعفر صادق میفرماید که آسمان در مصیبت جدم چهل شبانه روز خون گریست بنحویکه خون از آن
بر زمین جاری شد و زمین و نباتات و دیوارها سرخ شد و زمین بر مصیبت او چهل شبانه روز گریست بسیاهی و خورشید
در ماتم او چهل شبانه روز گریست بسیاهی و سرخی و در این چهل روز از حین طلوع تا غروب سرخ بود و کوهها

از جمله وی از هم پاشیده شد و دریاها از زلزله وی موج زدند و جمیع ملائکه چهل شبانه روز گریستند و هیچ زنی از زنان بنی هاشم
خضاب نکردند و سرمه نکشیدند و گیسو از شانه نزدند و بوی خوش استعمال نکردند تا مختار سر عبید الله بن زیاد را برای ایشان
فرستاد تا عرض چهار سال بعد از شهادت امام حسین دود از خانه احدی از بنی هاشم بلند نشد و نیز آنحضرت فرمود که چهار
در مصیبت حسین بگریه هزار پیغمبر و هزار صدیق و هزار شهید و هزار هزار ملائکه آسمانها گریه و ناله بلند کردند از صیحه و ناله ساکنان
ملائکه و پیغمبران جمیع گریه مینمایند و پیغمبری می آید و میگوید یا ملائکه ملک السموات و تعظیم من با التقدیس و التسبیح ای پیغمبران
و ناله بلند است که اهل آسمانها از گریه ملائک چنانی و از بس نالند از تسبیح و تقدیس الهی باز داشتی و از ابو بصیر مرویست
که در خدمت امام جعفر صادق ع بودم که کودکی از آنحضرت داخل شد حضرت قبول کشود و بر او در بغل گرفته و بوسید و فرمود
مرحبا حبیب اللهی خدا لعنت کند کسی را که شما را ذلیل کند و انتقام کشد از
کشندگان شما و لعنت کند بر قاتلان شما خدا بکاء الانبیاء والصدیقین والشهداء و ملائکة السماء
و بسیار بگریست بعد از آنکه بگریه آمدند پیغمبران و صدیقان و شهیدان و فرشتگان آسمان بر شما پس متوجه من شد
و گفت ای ابو بصیر هرگاه یکی از فرزندان حسین را می بینم حالتی بر من عارض میشود که خود را از گریه ضبط نمیتوانم کرد و بسبب
مصیبت جدم حسین ع فاطمه دائم گریانست و نعره میکشد که جهنم از استماع آن نعره و عزیمین می آید و هرگاه حفظه او
بگیرند و ضبط نمایند جمیع اهل زمین را میسوزاند پس فرمود ای ابو بصیر دوست نمیداری که آیا نمیخواهی از کسانی باشی که در
گریه یاری میکنند داخل باشی پس من بگریه افتادم و از بسیاری گریه سخن نتوانستم گرد و نیز از آنحضرت مرویست که چون
بزیارت میروند و ساکت باشند که ملائکه که مجاور قبر حسین اند همیشه گریانند و ملائکه حفظه اعمال که از آسمان فرود
می آیند چون بزیارت امام حسین می آیند با ملائکه مجاور مصافحه میکنند و با ایشان تکلم میکنند و ایشان از شدت گریه جواب
ایشان را نمیگویند پس ملائکه حفظه توقف میکنند تا وقت زوال که ایشان در آن وقت از گریه باز می ایستند پس در میان
دو گروه ملائکه سوال و جواب میشود و چون که ملائکه صابر همیشه در آنجا مجاورند و هرگز بیرون نمیروند تا مطلع از امور باشند
لهذا بعضی امور از ملائکه حفظه سوال مینمایند و چون که ملائکه حفظه باسمان میروند و بجناب حضرت پیغمبر و امیر المومنین و امام حسن

و امام حسین ع و سایر ائمه که از زیارت قبر آمده و ایشان از حفظه خبر پرسند که در حایر حسین ع دیدند و شما جماعتی که بزیارت
حسین حاضر شده اند خبر پرسند حفظه بگویند که فلان و فلان را در حایر دیدیم که بزیارت حسین ع حاضر شده و حضرت پیغمبر
ایشان را که هرگاه می بینند که بزیارت امام حسین حاضر شده باشند دعای ما برسانید و از جانب ما ایشان را بشارت دهید و حفظه
عرض میکنند که ایشان کلام ما را نمیشنوند با وجود این ایشان را چگونه بشارت دهیم حضرت پیغمبر باید بگوید که ثواب از جانب
ما دعا برسانید و طلب خیر و برکت از جهت ایشان بکنید این بشارت است و با ایشان خواهد رسید و چون با ایشان از زیارت
برگردند شما ایشان را با اهالی خود و فرزند و کسی که عالم بودن شما در آنجا برسانند و ما جمیع زیارت کنندگان حسین را مصاحب
سجاده کنید اما شما در روزی ضایع خواهد شد و اگر زیارت کنندگان حسین ع قدر و فضیلت او را بدانند هر آینه جمیع اهالی
خود را در راه زیارت او بذل خواهند کرد و شمشیر مقابله خواهند نمود تا بزیارت او حاضر شوند و هرکه بزیارت او حاضر
شود حضرت فاطمه نظر باو میکند و او را دعا میکند و هر خیری که بخواهد او طلب مینماید و از ابن محبوب مرویست که
در زمان آل مروان قصد زیارت امام حسین کردم و از کوفه بیرون رفتم چون مروانیان پایان را بهانه بزیارت
کنندگان حضرت امام حسین بسته بودند و هرگاه از ایشان میگرفتند قصد قتل میرسانیدند من از راههای غیر متعارف خود را
بکربلا رسانیدم و در شب خود را بر سر قبر سرور شهیدان افکندم چون اراده کردم که داخل روضه مقدسه شوم دیدم
شخصی بیرون آمد و گفت زیارت تو قبول است بمنزل خود برگرد که حال وقت زیارت تو نیست من گفتم که من از کوفه
با خوف و مشقت بقصد زیارت امام حسین آمده ام با وجود این چرا مرا منع زیارت میکنی گفت ای پسر محبوب در این
شب ابراهیم خلیل الله و موسی کلیم الله و عیسی روح الله و محمد حبیب الله با گروهی از انبیاء مرسلین و ملائکه مقربین که
عدد ایشان را بغیر از خدا دیگری نمیداند اذن یافته اند و بزیارت امام حسین ع آمده اند و تا صبح در اینجا
خواهند بود و تسبیح و تقدیس الهی خواهند بود و با چنین دیگری را اذن نیست که در این شب داخل شود حال معاودت
کن و چون صبح شود بزیارت حاضر شو من گفتم که تو کیستی گفت من از جمله فرشتگانم که بر قبر حسین موکلند من چون این را
شنیدم خوشحال شدم و در گوشه خود را پنهان کردم و چون صبح شد بروضه مقدسه رفتم و زیارت کردم و در آنجا

بودم با شما و چون شام شد بگو فدیتم از این اخبار معلوم میشود که اقرب قربات و افضل سعادات زیارت امام حسین است
و چگونه چنین نباشد و حال آنکه حضرت صادق تصریح فرموده‌اند که هر یک زیارت او در ثواب مقابل با صد حج مقبول است
که با رسول خدا بجا آورده باشد چنانکه مرویست که روزی در خدمت آنحضرت در کوفه بودم شخصی از اقصی بلاد یمن بقصد زیارت
امام حسین آمده بود اگر بجا شد و چون بحوالی قادسیه رسید حضرت وی را طلبید و با او گفت که شما از زیارت امام حسین چه فایده
می‌بینید آن شخص گفت شفای امراض و عافیت ابدان و سلامتی عیال و فرزندان و قضای حوایج حضرت فرمود ای برادر
یمنی میخواهی از برای تو فضیلت زیارت را بیان کنم آن شخص گفت بلی حضرت فرمود یک زیارت او مساوی یک حج مقبول
که کسی با پیغمبر در یک سال آورده باشد آن شخص تعجب نمود حضرت فرمود ای برادر یمنی تعجب مکن یک زیارت او مساوی دو حج مقبول است که کسی
با پیغمبر بجا آورده باشد باز آن شخص تعجب نمود حضرت هیچ زیاد نمود و هم آن شخص تعجب مینمود و حضرت میفزود تا آنکه فرمود
یک زیارت او مساوی است با سی حج مقبول که کسی با رسول خدا در یک سال آورد آن شخص گفت اذا کان فضل زیارت الحسین هکذا
لا افارقه حتی اموت هر که فضیلت زیارت امام حسین بدین مرتبه است بجا آورم که از فردی جدا نشوم تا مرا وفات
پس در روضه حضرت مجاور شد رحمة الله علیه پس باید شیعیان در زیارت آن سرور شهیدان کوتاهی ننمایند و زمین کربلا
و مال الحسین بن فاطمة الزهراء زیارت کن ای شیعه ضریح بهترین خلایق را و در روز یکشنبه حسین پسر فاطمه زهرا الغرّا
بگو بابن حبیب حال کربلا را اگر بلا رسید که بطول انجامید و ده و هم من ازبرای او
فاز از بهر قتل آنحضرت فاطمه سجاد پس چون او را زیارت کنی بگو ای کشته حزن و اندوه و غم از گشت با غربا
حسرت ای بکی اسقا بعد وصل الغرباء ای غریب بیکسی که بسبب غربت تو غربا را گریه میشود و بگریم با خضاب
خضاب خونی موی مرحبا بدمای ای آنکه محاسن تو چون سرخ خضاب کرده و بسبب رخسار من با اشک خون آلوده
خضاب کرده است یعنی بالطف کن خالی ای کاش پای او در کربلا میبودم و خود را فدای
شما میکردم و حسرت بسیار کم امری بود و فدا نمودن من خود را از جهت شما و اگر خواهی ثواب زیارت امام حسین را اکنون بشنوی
بشنوی مستمع باش چنانچه میگوید روزی بخدمت امام جعفر صادق رسیدم آنحضرت فرمود میخواهی ترا ثواب زیارت

حسین بشارت دهم گفتم بلی فدای تو شوم فرمود هر گاه کسی میخواهی بزیارت جدم حسین میشود اهل آسمانها بیکدیگر بشارت
میدهند که فلان پسر فلان عازم زیارت سرور شهیدان شده و هنگامی که از منزل خود بیرون میرود حقتعالی چهل هزار ملک
بر او موکل میکند که صلوات بر او میفرستند تا به سر قبر حسین برسد و هر گامی که در راه زیارت او برداشته ثواب
شهیدی که در راه خدا در خون خود غلطیده باشد با و کرامت میفرماید و هنگامی که داخل روضه مقدسه میشود و دست بر ضریح
او میگذارد و سلام بر آنحضرت میکند و میگوید السلام علیک یا حجة الله فی ارضه پروردگار و جمیع فرشتگان بر او صلوات
میفرستند تا از نماز فارغ میشود و عوض هر رکعتی از نماز که در حائر امام حسین بجا آورد حقتعالی ثواب هزار حج و هزار عمره و هزار
بنده آزاد کردن در راه خدا با و کرامت فرماید و هنگامی که از نزد قبر برمیخیزد که بمنزل خود رود منادی از جانب پروردگار
ندا میدهد که طوبی لک ایها العبد لقد غنمت و سلمت قد غفر الله لک ما سلف خوشا بحال تو ای بنده خدا در برسیدن غنیمت
یافتی و رستگار شدی حقتعالی گناهان ترا آمرزید و گرانان ناپیدا ... حقتعالی بید قدرت خود قبض روح او را
داد و ابدیکری ... هر گاه زایر آنحضرت اراده کند که بوطن خود معاودت کند هفتاد هزار ملک با او رفیق میشوند و همراهی
میفرستند تا بوطن خود برسد و چون داخل خانه خود میشود ملائکه میگویند پروردگارا او زیارت ولی ترا کرده و بجا
خود رسید بانگار و هم خطاب رسد که یا ملائکتی قفوا بباب عبدی و سبحونی و قدسونی و هللونی و اکتبوا ذلک فی حسناته
الی یوم القیمة ای ملائکه بر در خانه بنده من بایستید تا وقت وفات او تسبیح و تقدیس و تهلیل کنید مرا و ثواب آن را در نامه حسنات
این بنده ثبت نمائید و هر گاه او را وفات رسد تغسیل و کفن و نماز او حاضر شوید پس فرشتگان بر در خانه او میگویند
تا چون او وفات کند گویند پروردگارا بنده ترا وفات رسید ما چه کنیم خطاب میرسد که یا ملائکتی قفوا بقبر عبدی فسبحونی
و قدسونی و هللونی و اکتبوا ذلک فی حسناته الی یوم القیمة پس ملائکه در سر قبر او مجاور شوند تا روز قیامت و ثواب آن را
مذکوره فرشتگان را در دیوان حسنات آن زایر بنویسند و حضرت امام جعفر صادق فرمود مگو زایر الحسین عارفاً بحقه
کمن زار الله فی عرشه کسیکه زیارت کند حسین را عارف بحق او باشد چنانست که خدا را در عرش خود زیارت کرده باشد
و کسیکه شب عاشورا در کربلای حسین با حزن و اندوه بروز آورد مثل کسی است که دو هزار حج مقبول و دو هزار

عمره مقبوله با حضرت رسول صلی الله علیه و آله بجا آورده باشد و هزار هزار جهاد در خدمت سید المرسلین و ائمه راشدین صلوات الله
علیهم اجمعین نموده باشد و در روایتی دیگر آنحضرت میفرماید من زار الحسین و هو مهموم اذهب الله عنه همه هر مهمومی که حسین را
زیارت کند حقتعالی هم او را زایل کند و من زاره و هو فقیر اذهب الله عنه الفقر و هر فقیری که او را زیارت کند حقتعالی فقر
او را زایل کند و هر دردمندی که او را زیارت کند و در تحت قبه او دعا کند حضرت باری تعالی در استشفا فرماید و مرض
و ماخوذ او را نیز زایل کند و حضرت امام حسین خود میفرماید من زارنی بعد موتی زرته یوم القیمة و لو لم اجده الا فی النار اخرجته
کسیکه مرا بعد از وفات من زیارت کند در روز قیامت من او را زیارت میکنم و اگر او در جهنم باشد از آنجا بیرون
آورم و او را نیز از حضرت صادق علیه السلام مرویست که هر که در شب عاشورا در نزد قبر شریف آنحضرت باشد و او را زیارت
کند در روز قیامت محشور شود چون آن گروه شهیدان که شدند کربلا و در میان ایشان محشور گردد و هر که در شب و در روز عاشورا
زیارت کند آنحضرت را چنان باشد که در پیش روی آنحضرت شهید شده باشد مجملا باید شیعیان بدانند که زیارت حسین را
فضیلتی در زمین کربلا امریست که شرح آن نتوان کرد حضرت فرموده که از قبر حسین تا آسمانها عمودی از فرشتگان کشیده که
بعضی فرود می آیند و بعضی بالا میروند و حقتعالی فرموده که زمین کربلا را بیست و چهار هزار سال پیش از کعبه آفریدم و آنرا
مقدس و مبارک گردانیدم و همیشه این زمین پاکیزه و مطهر خواهد بود و بهترین منازل بهشت و بلندترین مساکن و گرامیترین جایها
که انبیاء و مرسلین و اولیاء در آن ساکن خواهند بود و چون مشیت حقتعالی بتمام شدن دنیا و برپا شدن قیامت تعلق
گیرد زمین را نیز ارتفاع گیرد و ملائکه چند بار بر پرده کار کربلا را با آنچه در آنست بر خواهند داشت و علیه خواهند کرد و در آن وقت
نورانی و روشن خواهد بود چنانکه عالم را روشن خواهد نمود و او را در بهشت خواهند گذاشت و حقتعالی او را در خطه
از ریاض بهشت خواهد گردانید و او را رفیع و افضل روضهای بهشت خواهد بود و در آن ساکن نخواهد شد مگر انبیا و اولیا
و آن زمین در میان روضهای بهشت خواهد درخشید مانند آفتاب و ماه که در زمین میدرخشند و نور آن دیده های اهل
بهشت را فرو خواهد گرفت و آن زمین ندا خواهد کرد که انا الارض المقدسة الطیبة المبارکة التی تضمنت جسد سید الشهداء و سید
شباب اهل الجنة ابی عبدالله الحسین منم زمین مقدس و تربت مبارک که بر دارم جسد مطهر سید شهیدان و آقای جوانان

بهشت را تجلیل مرا فی علی ارض کربلا ۞ از زوار امام الفاضل المتفضل ۞ با دوستان مرا آنچه اراده دارد در زمین کربلا
زیارت کنم امام فاضل و دانا را ۞ خلیل رسول الله و ابن وصیه ۞ و سید شباب الجنان حقوقا ۞ حسین ابن المصطفی جزاه ربی
واکرم حق الله عنه صبرا و فضلا ۞ زیارت کنم سلاله مصطفی را و فرزند وصی او و آقای جوانان بهشت را که در قیامت او
امید دارم یعنی حسین پسر دختر مصطفی که بهترین مردمان و افضل جمیع خلایقست ۞ قتیل بنی حرب و آل امیة ۞ فدیت القتیل
المستظل الجزاء ۞ و جفنی السری بالجوی الغیاثی منها ۞ الی ان اتی فی ارض کربلا ۞ فلم ینبعث منه الحسین بخطوة ۞ فقال الا یا صحب
ما بدء العلی ۞ فقالوا لحسین کربلا قال نزلوا ۞ بسیر کم یا قوم قد نزل البلاء ۞ این حسینی که کشته آل حرب و بنی امیه است جان
من فدای آن کشته در بیابان افتاده باد آن حسینی که در شب و در روز راه رفت و بیابانها را قطع نمود تا بزمین کربلا رسید و چون
بزمین کربلا رسید مرکب او بایستاد و هر چند تازیانه باو میزد قدم بر نمیداشت پس گفت ای یاران این چه زمینیست گفتند
اینرا زمین کربلا میگویند چون نام کربلا را شنید گفت ای یاران دیگر حرکت مکنید و از زمین بار اندازید که بلا از آن
این زمین محل ما شده و این موضع مصیبت و ماتم است و هر وحش و طیری که در این زمین است بغصه و غم مبتلا
و هر چند که در اینجا ساکنست هم در ناله و المست و سنگ و خشت آن تا ابد هم بر سر میزند و هر گیاهی که از اینجا
بیرون میآید و حسرت سر برآورده ۞ نظم ۞ در ساحت کربلاست بستانی چند ۞ در وی ز ملال اهل دستانی چند ۞ از درد
حسرت چو جگر تشنگی ۞ یعنی جوانان مو پریشانی چند ۞ و آنچه مذکور شد در فضیلت کربلا همین بس که میدانی که حسین در آنجا
مدفونست و کم شنیده که قدر و منزلت و مرتبه حسین در پیش خدا در چه مرتبه است و در نزد رسول بچه مثابه بوده است
روزی حضرت رسول الله با اصحاب بموضعی میرفتند در راه کودکانی چند دیدند که بازی میکردند حضرت فرو کلاه نبات و در میان
یکی از آن کودکان بر زمین نشست و دست بر سر و روی او میمالید و او را میبوسید و بسیار او را ملاطفت نمود که اصحاب تعجب نمودند
و سبب از آنحضرت پرسیدند حضرت فرمود که این طفل را روزی دیدم که با حسین من بازی میکرد و او را دیدم که خاک
حسین از زیر پای او برداشت و بر رو و دیده کان خود میمالید چون او حسین را دوست میدارد من نیز او را بسیار دوست میدارم و
جبرئیل مرا خبر داد که این طفل از زیارت کنندگان حسین من خواهد بود و جان خود را فدای او خواهد نمود و حقتعالی عمره بیکند

که روزی حضرت رسول الله در منبر بود و مردم را موعظه میفرمود و جمعی مهاجر و انصار در پای منبر آنحضرت حاضر بودند که
ناگاه امام حسین داخل مسجد شد آنحضرت در آن وقت کودک بود و پا بر روی مردم میگذاشت و بسوی جد بزرگوار خود
میشتافت ناگاه بر رو در افتاد حضرت فخر کاینات چون نور دیده خود را افتاده دید خود را از منبر بزیر افکند و نزد وی آمد و او را
برداشت در سینه خود چسبانید و میگریست و او را میبوسید پس فرمود قسم بخدا بآنکه جان من در قبضه قدرت اوست
که همینکه این طفل افتاد دل من از جا کنده شد و در وقتیکه امام حسین طفل بود روزی حضرت پیغمبر شنید که آنحضرت میگریست
حضرت پیغمبر فرمود که ای فاطمه او را ساکت کن که گریه او دل مرا بدرد می آورد پس او را گرفت و در کنار مبارک خود نشانید
و اشک از دیدهای مبارک وی پاک میکرد و روی وی را میبوسید و او را ساکت نمود و در روایت است که روزی حضرت جبرئیل
امین گریان بخدمت پیغمبر آمد و گفت حسین بن علی شهید شد و هر چند او را تعزیه کردم با ماتم حضرت پیغمبر گریان شد و در آن وقت
دو درسید و شخص امام حسین بر او درآمد و یکی از یهودان در رسید و گفت یا رسول الله سبب گریه چیست حضرت فرمود
که فرزندم حسین گم شده است و هر چند تفحص میکنم دیر ای یا امام این یهودی گفت یا رسول الله بخاطر مبارک جمع دار که حسین
در فلان وقت بمن آورد و در بحار دیدم حضرت با جمعی از اصحاب در نهایت سرعت و شتاب بجانب آن قبل روانه شدند چون
بآنجا رسیدند دیدند حضرت امام حسین خوابیده است و آهوئی مروحه از شاخ سبزی از ریاحین در دهن دارد و باد او را میزند
و چون آن آهو پیغمبر را دید برخاست و در کمال ادب ایستاد و گفت السلام علیک یا زین یوم القیامه سلام بر تو باد ای زینت
روز قیامت شهادت میدهم ان لا اله الا الله و شهادت میدهم که تو رسول الله ای پیغمبر خدا من از نسل آهو بره ام که پدر بزرگوار از قتل
تو نمیده ام مرتضی بود که سه سال بود که گم شده و در اطراف و اکناف عالم گردیده ام تا امروز که بخدمت فرزند تو رسیدم
برگشت وی بجانب من رسید پس آن بچه آهو گفت یا رسول الله سه سال قبل از این مرا سیلی برده و در فلان دریا افکنده بود
موج زد و مرا بجانب جزیره افکند و مرا راه بیرون آمدن از آن جزیره نبود لهذا در این سه سال در آنجا بودم و در این وقت
بادی وزید و مرا برداشت در اینجا افکند حضرت فرمود از آن جزیره بهزار فرسخ تا اینجا پس آن یهودی گفت اشهد ان لا اله
الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله و گفت که تا قیامت در خدمت او تا هر که وارد شده که پیغمبر با گریه کنندگان و تعزیه داران

امام حسین چه خواهی نمود و چه خواهد کرد و با قاتلان وی چه مکافات خواهد کشید خواهد دانست که قدر و منزلت حسین در نزد پیغمبر
در چه مرتبه است در روایت است که روزی پیغمبر با جمعی از اصحاب در موضعی نشسته بود و حضرت امام حسن و امام حسین در نزد وی
حاضر بودند پیغمبر نگاهی با ایشان کرد و آهی کشید و فرمود چگونه خواهید بود و هر گاه شما را در راه خدا شهید کنند ایشان گفتند که
صبر خواهیم کرد پس حضرت فرمود که حسن را بزهر از پا درآورند و حسین را بتیغ بیدریغ سر از تن جدا خواهند کرد پس امام
حسین عرض کرد که ای جد بزرگوار ما بعد قتل ما آیا کسی بجهت شهادت ما ما را زیارت خواهد کرد حضرت فرمود طایفه از امت
دور بزیارت شما خواهند آمد و بمصیبت شما خواهند گریست و بر شما نوحه و زاری خواهند کرد و امید شفاعت از من خواهند
داشت و چون روز قیامت شود من در موقف حساب خواهم ایستاد و دست ایشان را خواهم گرفت و از اهوال قیامت
ایشان را خلاص خواهم کرد و به بهشت داخل خواهم کرد و اخبار که دلالت میکند که جناب پیغمبر در روز قیامت زایران
و تعزیه داران حسین را شفاعت خواهم کرد و نهایت سعی و جهد در خلاص ایشان از عذاب خواهم نمود بسیار است بلکه
نزدیک بتواتر است اما آنچه دلالت میکند بر سعی آنحضرت در تعذیب قاتلان و دشمنان آنحضرت از آنجمله ابن شهرآشوب
روایت کرده است که مرد حدادی در کوفه بود و چون لشکر ابن سعد بجنگ جناب سید الشهدا بیرون رفتند آهن بسیاری برداشت
با لشکر بیرون رفت و در لشکرگاه اسلحه آنکافران را اصلاح میکرد و حداد گوید که ده روز با لشکر همراه بودم و بعد از شهادت
آنحضرت بخانه خود رجوع نمودم شبی در خواب دیدم که قیامت برپا شده و تشنگی بر اهل محشر غلبه کرده و آفتاب نزدیک
سر مردم ایستاده و من از غلبه عطش و شدت حرارت مدهوش بودم و از تشنگی راضی بودم که اعضای مرا پاره پاره کنند
و چون از بدن من بیرون آید عوض آب بمن دهند که بیاشامم ناگاه دیدم سواری در نهایت حسن و جمال در غایت
مهابت و جلال پیدا شد و چندین هزار کس در رکاب وی آمدند و تمامی محشر از نور جمال او روشن گردید و بسرعت گذشت
بعد از ساعتی سوار دیگر مانند ماه تابان و خورشید درخشان پیدا شد و عرصه قیامت را بنور جمال خود منور گردانید و چندین
هزار کس در رکابش می آمدند و هر حکمی که میکرد اطاعت مینمودند و هر که او را میدید از مهابتی که داشت لرزه بر اعضای وی می افتاد
و چون نزدیک من رسید عنان مرکب کشید و فرمود این شخص را بگیرید ناگاه دیدم که یکی از آن پیادگان بازوی مرا گرفت

و جهان بگسند که گمان کردم که دستم جدا شد و پرسیدم که این سوار را نمی‌شناسم که مرا خبر ده که این سوار کیست آن
شخص گفت که علی ابن ابیطالب است گفتم سوار اول که بود گفت احمد مختار گفتم آن جماعت که در رکاب ایشان بودند چه جماعت بودند
گفت پیغمبران و اوصیا و صدیقان و شهیدان بودند گفتم آن جماعت که در رکاب حضرت علی ابن ابیطالب بودند چه جماعت گفت ملائکه
بودند و کار عالمیان گفتم بعجب مرکب من برمن بود گفت حال تو بیش حال ایشانست چون نظر کردم عمر سعد را با جمعی دیگر
همراه او دیدم و زنجیری از آتش در گردن ابن سعد بود و آتش از چشم و گوشش بیرون می‌آمد و طایفه دیگر در زنجیری
از آتش بودند و طایفه علمهای آتشین در گردن داشتند و بعضی را که بر بازوی ایشان چسبیده بود و چون مرا قدری
راه بردند سوار اول را دیدم بر کرسی که از مروارید ساخته بودند نشسته و دو پیر نورانی بر راست و چپ او ایستاده بودند پرسیدم
که این دو مرد کیستند گفت یکی نوح و دیگری ابراهیم است پس حضرت پیغمبر رو بحضرت امیرالمؤمنین کرده و پرسید که چه کردی
آنحضرت فرمود که قاتلان را جمع کردم و بخدمت شما آوردم پس حضرت پیغمبر از یکطرف از ایشان سؤال میکرد که با فرزندم
چه کردی و یکی گفت در اهل محشر اگر یا رسول الله یکی جواب میگفت که من آب بر روی او بستم و دیگری میگفت که من
تیر بجانب او افکندم و یکی میگفت من سر او را از تن جدا کردم و دیگری میگفت که من فرزند او را کشتم و یکی میگفت که من
برادر او را کشتم و یکی میگفت که من فرزند برادر او را بضرب تیغ بر زمین زدم و یکی میگفت که من آتش در خیمه‌های حرم
و دیگری میگفت من اهل بیت او را اسیر و غارت کردم و یکی میگفت من اسب بر جسد او تاختم پس حضرت رسالت‌پناه
فریاد برآورد که وا حسیناه وا علیاه و اقتیلاه یا عزیزاه و اغریباه بی‌یاور و یاور وای اهل بیت بی‌یاور و انصار من
بعد از من با شما چه کردند پس رو به پیغمبران کرده فرمود که ای پدر من آدم و نوح و ابراهیم ببینید که امت من با ذریت
من چه نوع سلوک کرده‌اند پس خروش و فغان از انبیا و اوصیا و جمیع اهل محشر برآمد و بعد از آن آنحضرت بزبانیه جهنم فرمود
که ایشان را بجهنم برند پس بیکبارگی از آنجا حمله کرده و میبردند و اهل محشر فریاد میزدند که امروز حکم حکم خدا و رسول
خدا و وصی اوست چون مرا گرفتند که بجهنم برند از دهشت از خواب بیدار شدم و نصف بدنم خشک شده و الحال بحکم
از من بیزاری جسته و بر من لعن میکنند و بعضی اناکار بر غسل کرده‌اند که تا پیدا نزاده بودم و از سبب کوری در رسیده گفتم

من از آنجا حاضر بودم که بجنگ امام حسین رفته بودند و ما نزدیک بودیم اما من هیچ نوع حربه بکار نبردم و چون حضرت
شهید کردند بخانه خود برگشتم و نماز خفتن کردم و خوابیدم در خواب دیدم که مردی نزد من آمد و گفت حضرت رسول ترا
میخواند و گریبان مرا گرفته کشان کشان بخدمت آنحضرت برد ناگاه دیدم که آنحضرت محزون و غمگین در صحرائی نشسته و ریش
مبارک خود را از دستها بالا کرده و حربه در دست مقدس گرفته و نطعی در پیش آنحضرت انداخته‌اند و ملکی بر بالای سر آنحضرت
ایستاده و شمشیری از آتش در دست دارد و آن نه نفر که رفیق من بودند بر نطع برسانده و هر یک از ایشان که شمشیر میزد
آتش در روی ایشان می‌افتاد و میسوخت و باز زنده میشدند و باز دیگر همان نوع عمل میرسانید من چون بحالت ایشان
نمودم پیش رفتم و گفتم السلام علیک یا رسول الله حضرت جواب سلام مرا نداد و ساعتی سر بزیر افکنده و بعد از آن
سر برداشت و گفت ای دشمن خدا هتک حرمت مرا کردی و عترت مرا کشتی و رعایت حق مرا نکردی گفتم یا رسول الله
هیچ حربه بکار نبردم گفت راست میگوئی ولیکن در میان لشکر ایشان بودی و سیاهی ایشان را زیاده کردی نزدیک من بیا چون
نزدیک آنحضرت رفتم طشتی پر از خون دیدم که نزدیک آنحضرت گذاشته بود فرمود که این خون فرزندم حسین است
و از آن خون دو میل در دیده‌های من کشید چون بیدار شدم نابینا بودم و از جمله وقایع جانگداز که باعث حزن دلهای
شیعیان است آنکه ... اهل بیت است اگر بگوید دانچه بر ایشان در آنجا رو داده در بیان ایشان از گفتن بنام و آنچه
راه روی نمود که ایشان را باید نگریست که چون امام حسین و برادران و فرزندان و یاران ایشان شهید شدند و غیر از
و سراپرده عفت و پردگیان حرم طهارت و عصمت و امام زین العابدین دیگر کسی نمانده و لشکر کفار بر خیمه‌های ایشان
ریختند و اسباب و رخت ایشان را غارت کردند با وجود این با لم گرسنگی و تشنگی گرفتار بودند و نمیدانستند که کار ایشان
بکجا خواهد رسید روزگار بر ایشان تیره و تار شده و هر یک از ایشان در گوشه افتاده بنوعی ناله و زاری مینمودند نظم یکی
فتاده ز تشنگی شده بیهوش ٭ یکی ز زور دجلانی خویش پر خروش ٭ یکی بحزن خود از سوز سینه میزد دست ٭ یکی ز ناله
دل تنگ خوار را بجست ٭ یکی بناله و حسرت ز جان میسوخت ٭ یکی با ... جان از تن و جان میسوخت ٭ یکی ز دیده فشانده
سجاک مروارید ٭ یکی چو ... بنهان ... ٭ یکی ... ٭ یکی ز فرزند ... ٭

زبانگ العطش گو دگان خسته جگر شد از زمین بلاخیز عرصه محشر ❁ و آمده و هم امام زین العابدین از غصه مضطر بود و سینه
از حزن و الم ریش تر خفته و محبس از باقی ذخت زدگان فرو تر دردو و مصیبت از بسیار غریبان این بیابان زیاد تر آه از
بیکسی فاطمه و اهل بیت و حیاری ❁ از بیکسی فرزندی یاری دگر غمخواری ❁ فتاده جسم مطهر در برابرش بی سر و برادرش شده مشغول
اندوه هجر و تشنگی بی یاری دگر غمخواری ❁ بجز و بیکسی او را دگر نبود و یاری ❁ دلش از ناله چو ناسور گشته بود و خراب ❁
بنای خانه طاقت ز گریه داده بر آب ❁ ز حسن ضعیف چو نال قلم زرد و شده ❁ رخ مبارکش از آن و قیه زرد و شده ❁ نه خانگیه
تواند نشست از غم و درد ❁ نه بستر که بر آن تکیه تواند کرد ❁ بجز و قوت تسکین شده و در بچه هرش ❁ گشنه ای غمی میبود و دگر بس ❁ و باوجود
ابتلای ایشان باین مصایب روزگار بر ایشان سخت تر گرفت ابن سعد لعین امر کرد که ایشان را با سرهای شهیدان
بکوفه برند با چه محنت و بلیه ایشان افزون شد پس بی دگیان حرم عصمت و مخدرات حرم عفت را بر شتران سوار کرد
و امام زین العابدین را در غل و زنجیر کرده و سرها را بر قبایل عرب قسمت نموده و بر نیزه ها کرده و سر امام حسین را ابن
لعین بخولی اصبحی داد و اهل بیت را با سرها روانه کوفه نمود و چون بحوالی کوفه رسیدند شب در آنجا فرود آمدند که صبح به
داخل کوفه گردند و خولی را منزلی بود در بیرون کوفه سر امام حسین را برداشته بمنزل خود رفته در آنجا فرود آمد و چون خولی دو زن
داشت یکی از زنی اسدی و یکی از زنی حضرمی و زن حضرمیه از جمله شیعیان و دوستداران اهل بیت بود بجهت مطلع نشدن وی سر
امام حسین را چون که زنان وی مطلع نشوند در تنوری پنهان کرد و بستر زن حضرمیه رفت آن زن از وی پرسید که کجا بودی
گفت شخصی بر یزید یاغی شده بود و بجنگ وی رفته بودم پس آن زن طعام حاضر کرد و آن ملعون زهر مار کرد و خوابید و آن زن را
عادت بنماز تهجد بود و چون شب از نصف بگذشت آن زن از برای نماز شب برخاست و دید آن تنوری که سر در آنجا بود
روشنست مانند نگاری باصعد تا عرش و شمع بر افروخته چون داخل آن بیت شد بلند روشنی از سر بیت که در آنجاست
دید نوری عظیم از آن ساطع است و باسمان بالا میرود و ملائکه بصورت مرغان سفید گرد آن سر برآمدند ناگاه دید
چهار زن از آسمان فرود آمدند و یکی از ایشان آن سر را برگرفت و بوسید و بر سینه خود نهاد و زار زار میگریست و میگفت
ای مظلوم مادر و ای شهید مادر و ای غریب مادر و جدا و پدر از قاتلان تو انتقام بستاند و داد و مرا از ایشان بستاند از فاطمه عرش زار زارم

پس با زنان دیگر بسیار گریستند و سر را گذاشته غایب شدند پس آن زن حضرمیه برخاست و نزد آن سر آمد و از گریه
امام حسین بود ولد را بسیار دیده و چون در آن سر نگریست دید سر امام حسین است نعره زد و بر روی خود زده بیهوش شد و
چشمان نگاه داشتی نداد و گه این زن بر خیزد که ترا اهل شوهر تو واقعه نخواهند کرد و زن از آن هاتف پرسید که این چهار زن که
گریه کنان و نالان نزد این سر آمده کیان بودند جواب گفت که آن زن که از همه بیشتر میگریست و غم و غصه او بیش از همه
افزون تر بود و سر را بر سینه خود میگذاشت و میگریست و میفرمود مادر حسین فاطمه زهرا بود و دیگری مادرش خدیجه
کبری و سیم مریم مادر عیسی چهارم آسیه زن فرعون بود پس آن زن برخاست و آن سر را برگرفت و بوسید و با مشک و گلاب
و عنبر شست و گیسوی مبارک شاهزاده را شانه کرد و در موضعی پاک نهاد و بالین خولی آمد و او را بیدار کرد و گفت ای
ملعون و سیاه این سر کیست که در اینجا نهاده است از خدا شرم نکرده ای که این سر فرزند رسول خداست بر خیز و طلاق
کن که از زمین تا آسمان خروش و فغان برپا شده و فوج فوج از فرشتگان و مقربان بارگاه احدیت بزیارت وی می آیند
و گریه و زاری میکنند و بر تو لعنت کرده معاودت مینمایند و من از تو و بهره و جهان بیزارم این بگفت و چادر بر سر کرده
از خانه بیرون رفت خولی گفت ای زن کجا میروی و طفلان مرا یتیم میکنی آن زن گفت ای ملعون و طفلان مصطفی را یتیم کردی
و باک نداشتی که یا فرزندان تو یتیم شوند پس آن زن بیرون رفت و دیگر کسی از آن نشان نداد اما چون صبح شد خولی ملعون
آن سر را برداشته و با سرداران سپاه ملحق شد و یکی متوجه کوفه شدند و چون خبر آمدن سپاه و اهل بیت باین زیاد لعین رسید
امر کرد که از اهل کوفه هیچ سلاح داری بیرون نرود و ده هزار نفر فرستاد که سرها و شهیدان را گرفته که مردم
بیت را بانحال بر جنبند شهر و در فتنه های عام بر پا نشود اما چون اهل بیت نزدیک دروازه کوفه رسیدند بیشتر مردمان کوفه از
برای نظاره از کوفه بیرون آمدند اما هر گاه چشم بر آن سرها و نظر بر آن مخدرات افتاد فغان و ناله برمی آوردند و زار
زار میگریستند و چون داخل کوفه شدند زنان و مردان کوفه امام زین العابدین را بحالت در غل و زنجیر و مخدرات اهل بیت را
مضطر بر شتران برهنه سوار دیدند صدا بگریه و زاری و نوحه و بیقراری بلند کردند امام زین العابدین با آواز ضعیف
فرمود که ای کوفیان ما را میکشید و اسیر میکنید و بعد از آن بر ما میگریید در آن وقت زنی بر پشت بام ایستاده بود و

اسیر و خوار میکردند و میگفتند این کیستند از کجا اند چون پرسیدند من ای الاسارا انتن شما از کدام اسیرانید
در جواب گفت سکینه اسارا آل محمد ما اسیران آل محمدیم از زنی که این را شنید گریبان شد و سیر (؟) ... از خانه بیرون آمد
و آنچه در خانه داشت از چادر برای ایشان آورد که خود را بآن بپوشند اما زینب خاتون چون دید که زنان و مردان
کوفه بر حال ایشان میگریستند متوجه ایشان شده آغاز تکلم کرد چنانکه گویا پدرش امیرالمؤمنین تکلم میکند و گفت ای اهل کوفه ای
اهل مکر و حیله بر ما میگریید هنوز آب از دیده ما از جور و جفای شما نه ایستاده و ناله و زاری ما از ظلم و ستم شما ساکن
نشده است آیا بر ما میگریید و حال آنکه خود ما را کشته اید و بر روی دریا مثل ما اشک میبارید ... از روی مقدس حضرت
رسالت شرم میدارید بدترین عالمیان از بهترین عالمیان داد و میان مسلط ساختید ... نظاره کنان از قصر
و باری اهل حق پرداختید (؟) ... کم بخندید بسبب آنچه از شما صادر شده عیب و عاری از برای
خود خریدید که هرگز آن از شما زایل نخواهد شد کشتید جگرگوشه خاتم پیغمبران و بهترین جوانان بهشت را هیچ خبر دارید که
خوان (؟) خود کشتید پناه اهل بیت و برگزیده گان و روشن کننده مشکلات قرآن و ظاهر کننده هیچ (؟) دین
و ایمان بود نفرین خدا بر شما باد و دستهای شما بریده باد چه جگرگوشهای پیغمبر را که چنین و چنین پاره پاره کردید
و چه پردگیان محمد را که حرمات او را اسیر کردید و چه خونها از فرزندان برگزیده او ریختید و چه حرمتها از او ضایع
کردید آیا تعجب کردید که از آسمان خون بارید آنچه در آخرت بر شما ظاهر خواهد شد از عذاب و نکال عظیم تر و عظیم تر
خواهد بود پس گفت ماذا تقولون اذ قال النبی لکم ماذا صنعتم و انتم آخر الامم بعترتی و باهلی بعد مفتقدی منهم اساری
و منهم ضرجوا بدم ... گفت در روز قیامت پیغمبر شما گوید که آخرین امت بعد از من شما چها با عترت من کردید
بعضی را اسیر کردید و بعضی بخون خود غلطانیدید ما کان ذاک جزائی اذ نصحت لکم ان تخلفونی بسوء فی ذوی رحمی یا اجر
رسالت و مزد نبوت من این بود که فرزندان مرا بکشند و اسیر کنند راوی گوید که از سخنان آن جگرگوشه فاطمه زهرا (؟)
حیرت و اضطرابی عظیم روی نمود و مردم بر حال خود میگریستند و دستها بدندان میگزیدند و مرد پیری از خواجگان
کوفه ایستاده بود چندان گریست که محاسنش تر شد و میگفت راست میگوئی ای دختر خاتون قیامت ...

و مادر و پدر فدای شما باد و پسران شما بهترین پیرانند و جوانان شما بهترین جوانانند و زنان شما بهترین زنانند و اطفال شما
بهترین اطفالند پس ام کلثوم شعری چند در مرثیه سید الشهدا خواند که خروش و واویلا از کوفیان برآمد و دو حصه (؟)
دو مصیبت ... از ایشان بلند شد و صدای ناله و زاری و گریه و بیقراری بآسمان رسانیدند و زنان ایشان مویها
بر سر ایشان کردند و خاک حسرت بر سر ریختند و روی و بهای (؟) خود را خراشیدند و طپانچه بر سر و رخسار خود میزدند
و واویلاه میگفتند القصه وحشتی شد که دیده روزگار هرگز چنان ماتم و آشوبی ندیده بود و فاطمه دختر امام حسین
در آن وقت میگریست و بزبان حال میگفت شعر ابی یا ابی حیّرنی فقدکا یا ضیعتی من ذا الذی اعلی ای پدر بزرگوار
من ذلی که ذخیره من بودی جدا از تو من بکجا امید خواهم داشت ابی یا ابی ما کان اسرع فرقی لما کنت فرق بی (؟)
الیوم یعجل ای پدر من چه بسیار زود بود که تو از من مفارقت کنی و بعد از تو که با من پدری خواهد کرد و که پشت
و پناه من خواهد بود و شکوا الی الزهراء بنت محمد عجب حزین بالبکاء مفصّل و شکایت میکرد بسوی فاطمه زهرا
دختر محمد مصطفی با دل شکسته و حزین که از اندوه و غم گویا دل او را مثل بوده بود ما یا جدنا فوق من القبر و انظر
حبیبک مسلوب الجبین مزمّل آنچه بزرگوار ما از قبر برخیز و فرزند عزیز خود را ببین کشته و در خون غلطیده و جبین او
بخاک چسپیده و عریانا علی آل العری معفرا فیتا خضیبا بالدماء مغسل یعنی فرزند خود را که برهنه در بیابان
افتاده و محاسن او بخون خضاب شده و جسد شریف او بخون او غسل داده و ساره (؟) و بنیا یا جدنا ما خوسراً و جنبا بعد ستر
بتذل آنچه بزرگوار ما را اسیر کردند و سر برهنه و بی یار گردانیدند و در تکیه (؟) در حجاب عزت و عصمت بودیم
ما دستها بر حلی (؟) الاقتاب بندند و اهل المنابر (؟) ... طفل طفل ما را اسیر کردند و بر شتران برهنه سوار کردند در حالتیکه بر شتر ...
ما برهنه بودیم در آفتاب گرم بودیم و سایه نبود که پناه بآن بریم پس امام زین العابدین خطبه مشتمل بر حمد الهی و درود
حضرت رسالت پناهی خواند و بعد از آن گفت ایها الناس من عرفنی فقد عرفنی و من لم یعرفنی فانا علی بن الحسین بن
علی بن ابیطالب هر که مرا شناسد شناسد و هر که مرا نشناسد بداند که من علی بن الحسین بن ابیطالبم و انا ابن
المذبوح بشط فرات من غیر ذحل و لا تراث منم پسر او که او را بی تقصیر و گناه در کنار شط فرات مانند گوسفند سر بریدند

انا ابن من انتهك حريمه وسلب نعيمه منم فرزند او که هتک حرمت او را نمودند و انچه از و یافتند ربودند انا ابن من نهب
ماله وسبي عياله منم فرزند انکه مالش را بغارت بردند و عیالش را اسیر کردند انا ابن من قتل صبرا وکفی بذلک فخرا منم
فرزند انکه صبر کرد تا در راه خدا او را سر بریدند و همین فخر مرا بس است پس ای جفا جویان وای بر شما که نامه بپدرم نوشتید
و او را فریب دادید تا بنزد خود آوردید و دشمن او بر وی مسلط کردید و با او کردید انچه می خواستید پس بکدام دیده نظر
کردید بر پیغمبر در روزیکه بشما گوید که نیستید شما از امت من چرا که عترت مرا کشتید و هتک حرمت مرا کردید پس نیستید
لا تعجبوا من قتل الحسين بنجنة وقد كان خيرا من حسين واكرما هیچ عجبی نیست اگر کشته شد حسین زیرا که کشتن پدرش که کشتن
او عظیمتر بود و هلا تفرحوا یا اهل کوفان بالذی اصیب حسین کان ذلک اعظما ای اهل کوفه از کشتن حسین شاد
مشوید که کشتن او از کشتن پدرش سهل تر بود و قتیل بشط النهر روحی فداه جزاء الذی اراده نار جهنما کشته شد حسین
در کنار نهر فرات جانم فدای او باد و سزای هر که باو این عمل کرد آتش جهنم است مسلم گوید که من در آن روز
در خانه ابن زیاد ملعون مشغول گچ کاری بودم ناگاه صدای شیون و غوغای عظیم بگوشم رسید از خادمی پرسیدم
که این صداها چیست گفت شخصی بر یزید خروج کرده بود امروز سر او را با اهل بیت او داخل کوفه میکنند پرسیدم
که انشخص که بود گفت حسین ابن علی ابن ابیطالب من از ترس ان خادم هیچ نگفتم چون او رفت طپانچه بر روی
خود زدم که نزدیک بود چشمهایم در اید از راه پشت قصر بیرون رفتم تا بکناسه کوفه رسیدم دیدم که
قریب چهل کجاوه پیدا شد که حرم محترم سید الشهداء و فرزندان فاطمه زهرا در ان کجاوه ها بودند ناگاه دیدم
امام زین العابدین با غل و زنجیر بر شتر برهنه سوار است و چهار رگ گردنش مجروح است و خون از بدن مبارکش
میریزد و میگرید و از روی حزن و اندوه میگوید یا امة السوء لا سقیا لربعکم یا امة لم تراع جدنا فینا ای بد
ترین امتها حقا لی شما را خبر نبود که رعایت جد ما نکردید لو اننا و رسول الله یجمعنا یوم القیمة ما کنتم تقولونا و در روز
قیامت که ما و شما در نزد رسول خدا حاضر شویم چه جواب خواهید گفت تسیرونا علی الاقتاب عاریة
کاننا لم نشید فیکم دینا ما را بر شتران سوار کردید و مانند اسیران میبرید گویا هرگز بکار دین شما بنا ننهاده ایم

جدّی رسول الله ویلکم اهدی البریة من سبل المضلینا وای بر شما که میدانید که رسول خدا جد منست و مردم را از
گمراهی هدایت کرده و بعد از ان ... هتک استار الحرمات ... واقعه کربلا ... وای بر دل ما که هیچ
که هرگز تسکین نیابد ... یافت و خداوند قهار هتک میکند پردهای عزت کسانیرا که با ما بدی کنند وانیس در ان وقت
دیدم که کوفیان از مرد و زن و طفل بر کودکان اهل بیت رحم میکردند و نان و خرما و گردکان بر ایشان میدادند و ام
کلثوم صیحه بر ایشان میزد و با ناله و فغان و گریه انها را از دست کودکان میگرفت و بر زمین می انداخت و میگفت
یا اهل الکوفه صدقة علینا حرام ای اهل کوفه صدقه بر ما روا نبوده زکات لایق اولاد مصطفی نبوده ای اهل کوفه از
مشاهده این حال میگریستند ام کلثوم چون صدای گریه ایشان را شنید او زینب گریه که ای اهل کوفه مردان شما ما را
میکشند و زنان شما بر ما میگریند در این ما صدای شیون عظیم بلند شد ناگاه دیدم که سرهای شهدا را بر نیزه ها کرده
می اورند و در میان ان سرها سری دیدم در نهایت حسن و صفا و مانند خورشید تابان و ماه درخشان در نهایت
تلالو و درخشندگی بود و شبیه ترین مردم بود برسول خدا و اثر خضاب در محاسن شریفش ظاهر بود و چون نظر
خاتون بران سر افتاد خروش و فغان بر اورد و سر خود را چنان بر چوب محمل زد که سر مبارک او شکست و خون از
ان جاری شد و بر زمین ریخت و فریاد بر اورد که ای ماه فلک امامت که از جور نیزه روزان منخسف گردیدی و
ای خورشید سپهر خلافت که از گردش روزگار غروب نمودی ای برادر خواهرت فدای تو باد فاطمه یتیم
خود را طلب کن و دلداری نمای ای برادر عزیز یاد فرزند بیچاره ام روز و خود امام زین العابدین خبری بگیر که نزدیک
از جور دشمنان مجروح است و دلش از ستم کافران متفرق یا حصنی یا ذخیری و فخری عهد قد یا ملاذی یا رجائی ای
پناه من ای ذخیره و فخر من امید من هرگز گمان نکردم اخی یا ابن الرسول ای حبیبی حلوکت فی القراءة طالبا
ای برادر من اگر نقدر رسول خدا شهادت تو خواهیدن تو در قبر جیم مرا که بیند ... یا اخی قل للحق
الصند طفلا یا فراه ای برادر اه ... بدن ترا پامال سم ستوران نمودند و اسبان بر بدن تو تاختند
ما اسیر ... سینه ترا از راه ظلم بر نیزه کردند الا یا سیدی مست ... و بستبدل انجام علی البکاء

ای اهل ... همیشه من بر تو میگریم و مرغان مرا در گریه یاری میکنند ای بدی امت ذات صوت ... کن ...

و در زمان بنی امیه در مجلسهای زینت و ناز نشسته اند و ما را برهنه در پیش پا نشانیده ... دانند خصمان امیه و لهاخدة

و بر خصم جهانا الغیاث زنان بنی امیه در سراپرده ها در نهایت اطمینان نشسته اند و ما را از سراپرده ها باسیری بیرون

آورده اند کانا من بنات الزهرا نبی و نضرب بالسیاط خطا و گاه ما را از دختران خطا و بکجا میکند ما را بتازیانه

زدند و جور و جفا بر ما کردند از این سخنان جان سوز و نوحه و زاری و ناله و فغان از حاضران بر آمد و از سنگ خون

ایشان روی زمین گلگون شده و در این باره رسیده که هر کرا نظر بر سر امام حسین می افتاد از هیبت و سطوت آن حضرت

بیهوش شد سرها در میان سرها مانند خورشید و ماه در میان ستارگان میدرخشید و نور آن در و دیوار کوفه را روشن

نمود زید بن ارقم گوید که چون آن سر مبارک را در کوچهای کوفه میگردانیدند من بر غرفه خانه خود بودم ناگاه صدای هجوم

عام و خروش عوام بگوشم رسید چون سر از غرفه بیرون کردم دیدم که سرها بر نیزها کرده اند و در میان آنها

مانند آفتاب میدرخشید و نور از آن ساطع میگردید چون نیک نگاه کردم دیدم که سر امام حسین است و چون

نزدیک غرفه من رسید از شعاع نور او غرفه من منور شد و دیدم که لبهای مبارک او حرکت میکند چون گوش فرا

داشتم سوره کهف تلاوت میفرمود و بدین آیه رسیده بود که ام حسبت ان اصحاب الکهف و الرقیم کانوا من آیاتنا

عجبا از هیبت آن حال موی بر اعضای من برخواست و گفتم یا ابن رسول الله و الله امر تو عجب تر و عجیب تر است و بعضی

دیگر نقل کرده که در وقتیکه سر مقدس شاهزاده را در کوفه بر درخت آویخته بودند من نزدیک ایستاده بودم

که لب مبارکش میجنبید گوش فرا داشتم این را میخواند که و لا تحسبن الله غافلا عما یعمل الظالمون و سیعلم الذین ظلموا

ای منقلب ینقلبون یعنی گمان مکن که خدا غافلست از آنچه ظالمان میکنند و زود باشد که ظالمان بدانند که جایگاه

ایشان کجا خواهد بود و چون روز دیگر رسید ابن زیاد لعین در قصر اماره نشست و مردم کوفه را رخصت داد

و پردگیان سرادق عصمت و جگرگوشگان حضرت رسالت را با روش اسیران بمجلس آن لعین بی ایمان آوردند

و سر مبارک سرور شهیدان را در طشتی نگذاشته نزد آن ولد الزنا حاضر کردند چون نظر آن لعین بر دندان مبارک آن

ابن زیاد افتاد اظهار فرح و شادی نمود و چوبی در دست داشت بر لب و دندان آن پیشوای شهیدان میزد و لبهای

او چوب را زنگ کرده جدا میزد و میگفت حسین چه خوش لب و دندان بوده است زید بن ارقم گوید که از جمله اصحاب

سید عالم بود و در آن مجلس حاضر بود خروش و فغان بر داشت و گفت یا ابن مرجانه از این قضیه بگذر و الله لا اله الا هو

لقد رایت رسول الله مرارا کثیرة یقبل ما بین هذین الشفتین ای پسر مرجانه چوب از این لب و دندان بردار قسم بخدای که در این گیتی

شریک ندارد که مکرر دیده ام حضرت رسول این لب و دندان را میبوسید و میمکید ای ملعون دیدم روزی که حضرت

رسول حسن را بر ران راست نشانیده و این بزرگوار را بر ران چپ و دست بر سر ایشان میکشید و

میفرمود اللهم انی استودعهما و صالح المؤمنین یا رب این دو پسر امانت منند در نزد مسلمانان و ایشان را بتو میسپارم

ای پسر مرجانه امانت پیغمبر خدا را خوب محافظت کردی پس زید گریان از آن مجلس بیرون رفت و گفت لعنت

خدا بر شما باد ای اهل کوفه که پسر فاطمه را کشتید و پسر مرجانه را بر خود امیر ساختید که با فرزند پیغمبر خدا چنین کند

و کان النبی یحب لثمه ثغره و قد العین بعدا کرم لثمه پیغمبر دوست داشت که حلق و لبهای حسین را ببوسد و ملعون

پسر ملعون آن بوسگاه را پاره پاره کرد و خدا بیفزاید و فوق الثری و خطا دختر عارضه بدم و پیشانی منور او را بگلهای

و زاری بخاک مالیدند و گلگونه نظر او را بخون آغشته نمودند قتل الحسین فیا سما رمطری و خزنا و یا دار الشرف اندم

کشته شد حسین ای آسمان از زمین خون ... آنجا شادی خراب شو و چون در وقتیکه مخدرات

سرادق عصمت و عفت و دودمان حضرت رسالت بمجلس ابن زیاد لعین داخل شدند زینب خاتون در میان ایشان

می آمد و در وقت داخل شدن سلام نکرد و بکسی التفات ننموده در گوشه نشست و کنیزان در گرد وی احاطه کرده آن

ملعون از حرکت وی غضبناک شده پرسید که این زن کیست گفتند زینب خاتون دختر فاطمه و خواهر حسین است آن

ابن زیاد گفت حمد میکنم خدا را که شما را رسوا ساخت و دروغ شما را ظاهر گردانید زینب گفت رسوا فاسق شود و دروغ

نیکو بهر مگر دارد پس ابن زیاد رو بزینب کرد و گفت دیدی خدا چه کرد با برادر تو و اهل بیت تو زینب گفت ندیدم

مگر نیکی ایشان زیرا که بسعادت شهادت فایز گردیدند و جد و پدر و مادر ما از آن خبر داده بودند و ایشان

راضی شده بود و فدای پسر مرجانه غضب خدا تعالی ترا باد تا جمع نماید تا با تو مخاصمه کنند در ان وقت ترا معلوم
خواهد شد که فتح و غلبه کرا باشد ای پسر مرجانه هیچ میدانی که چه کار کرده بهترین و مهتر خاندان نبوت را کشتی و چمن
فرع شجره و بوستان شاه ولایت را قطع کردی اگر این باعث شفای سینه تست وای بر تو و ام کلثوم گفت
ای ابن زیاد اگر دیده تو روشن شد بکشتن برادرم دیده جدم روشن شد بدیدار او و مگر او را امیر سپید و لباس
او را بجنبید و او را بر دوش خود سوار میکرد ابن زیاد ملعون از سخنان زینب در خشم شد حکم بقتل وی کرد و اهل بیت
حکم بقتل وی کرد و اهل بیت همگی باضطراب و لرزه در آمدند و عمرو بن حریث مخزومی برخاست و گفت یا ایها الامیر
بگفته زنان ماتم دیده و مصیبت زده مؤاخذه معقول نیست خصوص در غربت که از وطن و دیار خود آواره و در بدر شده
و بیکسی گرفتار و بماتم و مصیبت برادران و برادرزادگان مبتلا و از فراق خویشان و دوستان مهجور و از غم کودکان
و مهمان برادر رنجور با وجود این اموال و اسباب او را بغارت برده و او را اسیر کرده بشهر شهر و دیار بدیار گردانیده
پس پسر زیاد از سر قتل وی درگذشت و در گذرانیده متوجه امام زین العابدین شده پرسید که این پسر کیست گفتند
این علی بن الحسین است ابن زیاد گفت شنیدم علی بن الحسین در کربلا کشته شد امام زین العابدین گفت او
برادر من علی اکبر بود که کشته شد و انشاء الله مطالبا یوم القیمة تحقیق دانستم که در قیامت کسی خواهد بود که مطالبه
خون او کند پسر زیاد در غضب شد و گفت این پسر را ببرید و در قصر و برادرش ملحق سازید و سرش را ببرید
من ارید جلادان چون آهنگ کردند زینب خاتون شنیدند و از زمین برجست و بر روی چسپید و گفت
ای پسر مرجانه هنوز از کشتن اهل بیت رسالت سیر نشده و خونها که بناحق ریختی از ما ترا کفایت نکرده که حال
میخواهی این طفل را بقتل رسانی ای پسر زیاد از اهل بیت رسالت همین طفل باقی مانده و از برای ما بیکسان و اسیران
غمخوار و محرمی نیست اگر او را شهید خواهید کرد نخست مرا بقتل رسانی بعد از ان انچه خواهی بکن با امام زین العابدین
گفت ای پسر زیاد مرا از قتل میترسانی که کشته شدن در راه خدا عادت ماست و همیشه شهادت از روی ما بوده
ابن زیاد لحظه سر بزیر افکنده تامل نمود بعد از ان گفت مرا از گفتگوی ایشان خلاص کنید پس امر کرد که ایشانرا

بخ

بخانه بردند که در پهلوی مسجد بود و در انجا حبس نمودند و امر نمود که سر امام حسین را بر سر نیزه کنند و در بازارهای کوفه
بگردانند که مردم ببینند و چون سر مبارک آنحضرت را در جمیع بازارهای کوفه نمودند و در بالای آن سر هاتفی ندا داد
بنوعیکه همه اهل کوفه شنیدند و باواز بلند حضرت این شعر را خواندند اهل ابن بنت محمد و وصیه للمسلمین علی قناة
مرفع چه بسیار عجیب است که سر پسر دختر محمد و پسر خلیفه و پیغمبر مرسل بر مسلمانان را بر سر نیزه کرده اند و المسلمون بمنظر
و بمسمع لا الجازع منهم ولا متوجع و مسلمانان از ان را می بینند و میشنوند و هیچ کس جزع و زاری میکنند و دل ایشان
بدرد نمی اید و از خوف ابن زیاد مجلس از اهل کوفه نیز دو ایشان تردد می نمودند ماننده اسیران چند روز در انخانه بسر بردند
و بعد از چند روز ابن زیاد به جناب شمر ذی الجوشن و شبث بن ربعی و عمرو بن حجاج و عمرو بن قیس را طلبید و با هزار
کس از ملاعینان همراه ایشان نمود بطریق سابق سرها را بر نیزه کردند و اهل بیت را بر شتران سوار نمودند و امام
زین العابدین را در غل و زنجیر نمودند و روانه شام شدند و بسیار وقایع و کرامات در عرض راه ظاهر شد و بعضی
از انجا در مجلس سابق مذکور شد و بعضی چند مذکور میشود از جمله آنکه چون لشکر بمنزل قنسرین که در حوالی دمشق رسیدند
در انجا دیری بود و راهبی نصرانی در انجا بود لشکر در پای ان فرود آمدند و نیزه که سر حضرت امام حسین بر ان بود بر
زمین استوار کردند راهب بر بام دیر برآمد و چون نظرش بر سر مبارک امام حسین افتاد و دید نوری عظیم از
آن سر ساطع است و هیبتی عظیم از آن بر دل راهب افتاد پس راهب لشکر را ندا داد که شما کیستید و از کجا می
آیید و این سر کیست گفتند ما از عراق می آییم و بحرب جماعتی از دشمنان والی شام رفته بودیم و این سرهای عظیم
ایشانست که از خلیفه یزید میبریم پرسید که اسم مهتر ایشان چیست گفت حسین راهب گفت این حسین که پدرش
پسر عم پیغمبر شماست و مادرش دختر او است گفتند آری گفت لعنت خدا بر شما باد از خلیفی فرزندی بوده او را
دیدهای خود می شناسید پس گفت ای قوم التماس ان دارم که سر را گرفته خود بگوید که ده هزار درهم دارم که از جمع
میراث من رسیده بشما از من بگیرید و این سر را بمن دهید که امشب در نزد من باشد چون وقت بار کردن
شود سر را باز دهم تمام لشکریان شمر را از سخن راهب خبر دادند ملعون از نوید زر شاد و بسر راضی شد پس

گرفت و عراقی نموده و در کیسه کرده مهر نموده و یکی از معتمدان خود سپرد و آن سر منور را راهب داد راهب چون سر را
داخل دیر نمود از نور او تمام دیر او در روشن شده و با شمع او آواز داد که ای بهر جو شاحال تو و حال بهر کرگی این سر را
حرمت بدار و پس راهب آن سر را از مشک و گلاب بشست و در سجاده خود نگاه داشت در یورتی و خود چورتی
دیگر رفت و بعد از زمانی دید که نوری که از سر مبارک مطهر آنحضرت در افتد روشن شده و هر ساعت زیاد
میشد بحدیکه تمام صومعه روشن شده و هیچ دیده تاب مشاهده آن نور نداشت ناگاه دید سقف آن حجره
بشکافت و عماری پدید آمد و از انجا خواتونی زیبا روی و حوریان بسیار از اطراف و جوانب وی فرود آمدند
که طرقوا طرقوا راه دهید راه دهید که مادر او میان یعنی حوا میکند و با خطرق ساره حرم محترم خلیل و هاجر مادر اسمعیل
و صفورا دختر شعیب و آسیه زن فرعون و مریم مادر عیسی فرود آمدند و هر یک آن سر را بر داشتند زیارت کردند و
احترام او بجای آوردند ناگاه خروش و فغان برآمد و عماری دیگر رسید خدیجه کبری و بعضی دیگر از زوجات اطهار
حضرت مصطفی فرود آمدند و آن سر را طواف و زیارت کردند ناله و زاری عظیم پیدا شد و خروش و ولوله
بر سکان آسمان و غلغله و زلزله بر زمین و زمان افتاد و عماری نورانی پدید آمد و یکی بانگ بر راهب زد که چشم
بپوش که مسافر عظیم و دختر رسول کریم یعنی خواتون و بانوی جمله کرامت می آید پس راهب از حیرت و دهشت بخود
بلرزید و بیهوش شد و حجابی در پیش نظر وی پدید آمد که کس را ندید و اما فریاد و خروش زنان بگوش او میرسید
و از آن میان یکی میگفت السلام علیک ایها المظلوم مادر و الشهید مادر و الغریب مادر و انیس و دیده مادر روای
سر در سینه مادر مادرت فدای تو شود غم مخور که داد ترا از قاتلان تو بستانم پس راهب از استماع این
سخنان بیهوش شد چون بهوش آمد اثری از آن مسافران عالم بالا ندید و [illegible] برخاست با گریه و
زاری نزد آن سر مقدس آمد و بزانوی ادب درآمد و گفت ای سر سروران عالم و ای بهتر و بهترین آدم میدانم
که تو از آن جماعتی که وصف ایشان را در توراة و انجیل خوانده ام بحق پروردگار که ترا این جاه و منزلت
داده که محرمان انجمن قدس و باریافتگان خلوتخانه انس بزیارت تو می آیند که با من تکلم کن و زبان

خود بگو که من کیستم بفرمان الهی سر حضرت امام حسین بسخن درآمد و گفت ای راهب انا المظلوم انا المغموم و انا الشهید
و انا الغریب نظم منم شهید جفا کیف حاله الشهدا منم اسیر بلا کیف حاله الاسرا منم که دیده ام از اشک
دیده گلگونست منم که زخون من سر بریده چو جونست و انا المقتول انا المغموم پس راهب گفت ای نهال گلستان رسالت
زیادتی بیا و از باد کن که میخواهم بگوش خود از زبان مبارک معجز بیان تو حسب و نسب ترا بشنوم سر مبارک
فرمود انا ابن محمد المصطفی انا ابن علی المرتضی انا ابن فاطمة الزهراء و انا الشهید بکربلا پس راهب چون این سخنها
شنید خروش و فغان بر آورد و در جبین و رو را بر روی مبارک او گذاشت و گفت ای سید عالم و ای سرور
عالمیان روی خود را بر نمیدارم تا بگوئی که فردا شفیع تو ام ناگاه از سر مبارک آواز رسید که ای راهب بدین جدم
در آی تا فردای روز شفاعت ترا کنم راهب گفت اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله پس
حضرت قبول شفاعت وی کرد و چون روز شد و لشکریان سر مبارک را خواستند راهب بیام دیر آمد و گفت
میخواهم با مهتر سپاه سخنی بگویم چون مهتر بپای دیر آمد راهب گفت در اینجا [illegible] دیگر صاحب این سر کیست
سر را در صندوق گذاری و با او [illegible] زرستانی که از جمله سفیران بارگاه احدیت شمر قبول کرد و آن سر با مردان
بخدمت امام زین العابدین رسیدند و دست و پای وی را بوسیدند و خواستند تا آن ملعون جفا کند حضرت
ایشان را ممانعت فرمود و چون نزدیک دروازه دمشق رسیدند شمر و هزار درهم پول راهب را از معتمدان
خود طلبید چون همیان را آوردند و در آنرا گشودند همه آن زرها سفال شده بود و بر روی هر یک از آن نقش بود
و لا تحسبن الله غافلا عما یعمل الظالمون یعنی گمان مکن که خدا غافلست از آنچه ظالمان میکنند و بر روی دیگر
نقش بود و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون یعنی زود خواهند دانست ستمکاران که بازگشت ایشان بکجاست
لعنة الله علیهم یوم القیمة مجلس چهاردهم در کیفیت دخول ایشان بشام و آنچه در انجا با ایشان از ظلم و ستم و
بسم الله الرحمن الرحیم نحمدک یا من اعظم مصیبتنا مصیبة من بحت نفسه بهجة و اطاع الله فی سره و علانیته
الذی جعل الله الشفاء فی تربته و اجابة الدعاء تحت قبته و الائمة الهدی من ذریته ابن سید المتقی

وابن جنة لما وارین کة ومنی وفخر زمزم وصفا ذبیب الکبد الحری وصریع الدمعة العبری حجة الله الکبری وسید

اشراف اهل البیت والبعیثی الذی بکت فی مصابه السموات العلی وزلزلة الفقدة الارضون السفلی سلیل خاتم

الانبیاء وابن سید الاوصیاء وبضعة سید النساء مولانا اباعبدالله ونشکرک یا من اجل رزیتنا علی

سید السادات وقادة القادات المقطوع الوتین الحامی بلا معین المعصوم من الزلل البری من کل عیب

وحظ المخضب الصابر والمظلوم بلا ناصر ساکن التربة الزاکیة وصاحب القبة السامیة المستظام المستباح

والمعفر بدم الجراح والمجروح بکاسات المرارات ذی الشیب الخضابات والخد الترب والخبید الثلب

والنحر المقروح بالقضب وصاحب الوجه المقطوع والراس المرفوع والشلو الموضوع الذی هتکت

ذمته وذمة حرمه وانتهکت حرمة الاسلام فی اراقة دمه المرمل بالدماء والمهتوک الخباء غریب الغرباء

سید الشهداء وقتیل الادعیاء وساکن ارض الکربلاء ومن بکته ملائکة السماء الحسین المظلوم اباعبدالله

وصلی علی نبینا المصطفی واولاده واحبائه الذین طهرهم الله علی منابر النور واجلسهم علی سرر السرور وخصوصا

علی سبطه المظلوم وولده وقتیل المحروم المجاهد فی سبیل الله سیدنا اباعبدالله من مصیبة ما اعظمها عند

اصفیاء الله واولیائه وما اجلها عند ملائکة الله وانبیائه واولیائه من رزیة ما اصعبها عند المصطفی والمرتضی

وما افضعها عند المرتضی وشیعته واحبته من الاجسام البالیة العاریات المجدلة فی الفلوات ای

من رؤوس المفرقة عن الابدان ای من السادات المدفونین بلا اکفان والموالی النازحین عن الاوطان

والاوطان لهفی علی الجسد المصادر بالعراء شلوا تقبله حد ودطباله واحسرتاه از تن مجروح برهنه

افتاده در بیابان که آهوان می آمدند واو را میبوسیدند لهفی علی الخد الترب تخده سفرا باطراف الشفار

سفهاک واحسرتاه از رخساره بر خاک چسبیده که سفهاء امت او را بر نیزه کردند لهفی لالک یا

رسول الله فی ایدی الطغاة توبخ وتبکی واویلاه از برای اهل بیت تو ای پیغمبر خدا که در دست

طاغیان است گرفتار بودند وهمگی نوحه میکردند ومیگریستند ای من بادیة ومن مروة فی آخر

کل معاند افاک واهل بیتش بعضی ناله وفغان میبودند وبعضی در دست معاندان اسیر بودند وباین سبب تشنه

ولرزان بودند بالله لا انسی زینب والعدا قرا تجاذب عنها فضل رداک بخدا قسم که فراموش نمیکنم ترا

ای زینب در حالتیکه دشمنان طرف چادر ترا گرفته میکشیدند یا عین ان سفحت دموعک فلیکن اجزائها علی

سبط الرسول بکاک ای چشم اگر آب از تو جاری میشود باید در مصیبت پیغمبر جاری بشود واهل بیت

المستضام ومن بکت الصابا الا فلاک فی الافلاک ای چشم گریه کن کشته مظلومیرا که فرشتگان آسمان

مصیبت وی گریستند وصدای گریه اهل زمین باسمان رسید نظم فغان که گریه غم موج خون بگردون برد

فرات دیده ما آبروی جیحون برد صدای کوس مصیبت بنام دل برخاست سپاه زخم بلا بر جگر شبیخون

برد بصفر تا بدل از چه سلک فنا بردند ولیک شاه شهیدان ز حد افزون برد زهی حیا ومروت زهی

دل پر رحم زمانه پیش وی آن ساغر بلا چون برد فغان ز تیکه فغان از درون پرده کیان دل وجگر

همه همراه خون بگردون برد چه کار بود که ایام کرده ای برد سر حسین ز برای یزید ملعون برد و در خبر آمده

است ما چون علی الحسین او مثالکون خدا رحمت کند شیعیان را که بر حسین میگریند یا خود را بگریه میدارند

واز حضرت امام حسن عسکری مرویست که فرموده است خدا لعنت میکند کشندگان حسین ودوستان

ویاران ایشان را ولعنت میکند کسیرا که در لعن کردن با ایشان شک داشته باشد الا وصلی الله علی الباکین

علی الحسین والمتعین جزاه الله باشد که خدا صلوات میفرستد بر کسیکه بر حسین گریه کند وعزای وی را برپا

دارد وصلوات میفرستد بر کسیکه از روی رحمت ورقت بر حسین گریان باشد آگاه باشید که خدا

امر میکند ملائکه مقربین را که اشک دیدهای گریه کنندگان را جمع میکنند وبخازنان بهشت میسپارند که آنرا

باب حیوان ممزوج میکنند پس طعم وپاکیزگی وخوشگواری آن مضاعف میشود هزار مرتبه فیندازم باوجود

این فضیلت از برای گریه بر امام حسین چرا کسی خود را از گریه باز دارد ما عذر من لم یبک یوم مصابنا

مما سفا بدم ودمع رام چیست عذر کسیکه در روز مصیبت امام حسین از روی تاسف وانده

اشک ریزان با خون از دیدهای او جاری نشود ∴ ابکی مصارع فتیة علویة ∴ صرعوا علی ظماء وکورس حمام ∴
گریه کن ای چشم بر جوانان آل علی که با تشنگی جامهای مرگ را نوشیدند ∴ احشاء فاطمة تهم مقروحة ∴
ودموع عینیها جرت علی الایتام ∴ احشاء حضرت فاطمه از غم و مصیبت ایشان مجروح است و دیدهای
او از ماتم یتیمان حسین گریان است ∴ وابکی الیتامی اللطفاء خواضعا ∴ وابکی علی النحر الخضیب الدام ∴ ای چشم
گریه کن بر یتیمان اهل بیت که در دست دشمنان خوار و ذلیل‌اند و گریه کن بر حلقوم بریده که خون از آن جاری است
وفتیلی اخواته و بناته بندبه تنتحب و تنظر و النظام ∴ و منظر در آور خواهر و دختران امام حسین را که بر او نوحه میکردند
با سوز دل و روح خراشیده ∴ هذا تنوح وذی تبکی الا سحب العدامن یرتفع و لثام ∴ یکی نوحه میکرد و دیگری میگریست
بجهة آنکه دشمنان مقنعه و روبندهایشان را برده بودند ∴ وابکی زینب تستغیث باهلها ∴ افوات المفاخر والجلال ∴
الشام ∴ یا ام قومی من رزاک وسارعی ∴ وبتی ذنبی و سوء مقامی ∴ گریه کن ای چشم بر زینب که با دل بزرگوار خود
استغاثه مینمود و میگفت ای مادر بر خیز از قبر و بشتاب و ببین در کربلا خواری و ذلت و بدی حال ما را
ببین ∴ ومیّتی علی المقتول و انحنی له ∴ وابکی له فردا افردا بغیر محامی ∴ و با سینه بر سر فرزند کشته خود و نوحه
بر او کن و بر بیکسی او گریه کن ∴ وابکی علی الطفل الصغیر منحنا ∴ بدمائه بعد التحرق والادام ∴ گریه کن بر طفل
صغیر حلقوم شکافته و در خون خود غلطیده ∴ وابکی عزیزات الحسین حواسرا ∴ تسترن اوجههن بالاکمام ∴
و گریه کن بر دختران حسین که برهنه بودند و از بیچادری روهای خود را با آستین میپوشانیدند ∴ وابکی لزین العابدین
مقیدا ∴ فی الاسر یشکو کربة الاسقام ∴ و گریه کن بر زین العابدین که در غل و زنجیر محبوس بود و از المها
شکایت میکرد خوشا بحال کسیکه یاد حسین و فرزندان وی کند و بر غربت و بیکسی مظلومان نوحه نماید
و بر قاتلان و ظالمان آن بیکسان لعن کند ∴ یا عین جودی بالدموع و جودی ∴ وابکی الحسین السید بن
السید ∴ ای چشم گریه کن بجاری نمودن اشکهای ریزان و گریه کن بر آقای آقایان یعنی حسین پیشوای شهیدان
قتلوه یوم الطف ظلما با تضا ∴ من اهل ملعون خبیثا لمولد ∴ که او را در کربلا بضرب نیزه و شمشیر از پای

در آوردند و شهید کردند از جهت ملعونی و ولد الزنائی ای برادران در خاکدان دنیا کم محنت و بلا و اندوه
و عنایات سرور شهیدان نرسیده و در راه خدا کم زحمت و مشقت نکشیده تا در قید حیات بود با انواع
ریاضات و مجاهدات در راه خدا مشغول بود چنانکه مرویست که در روزیکه او را شهید کردند پشت مبارک
او را دیدند مانند کف پای شتر پینه کرده بود و چون سبب آنرا از امام زین العابدین پرسیدند حضرت گریان
شده و آه از دل برآورده و گفت این اثر بار است که در شبها میدوش میکشید و بخانهای فقیران و بیوه زنان
میبرد و طریقه او این بود که در اکثر شبها از اول شب تا آخر شب انبانها را از طعام پر نموده بخانه فقرا و مساکین
میرسانید تا آنحضرت در قید حیات بود باین زحمت و سایر زحمات امت گرفتار بود و آخر کردند با او آنچه
کردند فرحم الله من بکی علیه فعلی مثله خدا رحمت کند کسیرا که بر او گریه کند و بر ظالمان وی لعنت کند
حقتعالی خواهد نوشت از برای او چهار هزار درجه و باو کرامت خواهد فرمود ثواب آزاد نمودن چهار هزار
بنده و محشور خواهد شد در روز قیامت در حالتیکه مسرور و خوشدل باشد ابو عماره شاعر گوید که روزی بخدمت
حضرت امام جعفر صادق رفتم آنحضرت فرمود یا ابا عماره شعری چند در مرثیه جدم حسین بخوان بآن روشی که
در پیش خود میخوانید و نوحه میکنید چون شروع کردم بخواندن حضرت بگریه درآمد من مرثیه میخواندم و حضرت
میگریست و صدای گریه از اهل حرم آنحضرت بلند شد چون فارغ شدم گفت ای ابا عماره هر که شعری در
مرثیه حسین بخواند و چهل نفر را بگریاند بهشت ورا واجب میشود و هر که سی نفر را بگریاند بهشت او را واجب میشود
و هر که بیست نفر را بگریاند بهشت ورا واجب میشود و هر که ده نفر را بگریاند بهشت ورا واجب میشود و هر که
پنج کس را بگریاند بهشت ورا واجب میشود و هر که یک کس را بگریاند بهشت او را واجب میشود و هر که مرثیه
آنحضرت را بخواند و خود بگرید بهشت او را واجب میشود و هر گاه گریه نیاید و خود را بگریه دارد بهشت او را واجب
میشود و از مسمع مرویست که حضرت امام جعفر صادق بمن گفت ای مسمع تو از اهل عراقی و وطن تو بکربلا نزدیک است
آیا نمیروی بزیارت قبر و آیا میروی بسوی قبر او تا او را زیارت کنی من گفتم فدای تو شوم من از مشاهیر اهل بصره ام

بتشیع مشهورم و بعد دستی تمام معروفم سپس به زیارت آنحضرت بروم از خلیفه بن ذی‌بی رسید فرمود افتاد که محمّد ذکر بیمی
دانکی طلبه آیا باو مبتلی انچه باو کرده مانده و براوگریه میکنی عرض کردم فدای تو شوم همینکه مصائب حسین را بیاد می‌آورم
بمحض گریه درهم میگیرم که اهل و عیال من از آن متأثر میشوند از اکل و شرب باز می ایستم تا اثر گریستن بر رخسار من
حضرت فرمود یا مسمع رحم الله دمعتک خدا رحمت کند اشک دیده‌های ترا بدرستیکه تو شمرده خواهی شد از آن
جماعت که بمصیبت ما صاحب مصیبت و با غم ما اندوهناک و بسرور ما مسرور میباشند و آگاه باش که
در وقت وفات که امید تو از همه کس و همه چیز قطع شود و بهر طرف نگاه کنی فریادرسی نبینی پدران من حاضر
خواهند و بملک الموت وصیت کنند که با او نیکوئی کن که او از شیعیان و دوستان و گریه کنندگان بر ما است و بشارتها
بتو دهند که دیده‌های تو روشن شود و ملک الموت بر تو مهربانتر شود از مادر بر فرزند خود و پس حضرت گریست
و من نیز گریستم تا اشک از دیده‌های ما جاری شد و از سفیان بن مصعب مرویست که روزی بخدمت
امام جعفر صادق در رسیدم حضرت فرمود یا سفیان مرثیه جدم حسین را بخوان پس گفت بام فروه که دختر آن
حضرت بود بگو بیاید که پشت پرده بایستد و بشنود که با جد وی چه کرده‌اند ام فروه به پشت پرده آمد و سفیان
شروع بمرثیه خواندن نمود و گفت فروه جودی بدمعک المسکوب ای ام فروه نیکوئی کن بجاری نمودن اشکهای
بریزان خود ام فروه صیحه زد و سایر زنان نیز صیحه و فغان برآوردند و بجوش و خروش و غلغله از اهل بیت حضرت
صادق بلند شد که اهل مدینه همگی در خانه آنحضرت جمع شدند پس حضرت سفیان را امر فرمود که ساکت شود و زنان
تسلیه نمودی برادران حسین در پیش خدا و رسول عزیز و محترمست و در نزد مرتضی علی و فاطمه بتول عزیز
و مکرمست و مصیبت او از هر مصیبتی بالاتر است قبل از وقوع داغ از او بر جگر فاطمه گذاشته بودند و پیش
از آنکه بآن مظلوم رسیدن شود در راه خدا فدا نمود و گریه براو نوحه نمودند و پیغمبر بود و احسرتا وعلیک یا نهایة الحزن
العطشان والبعید عن الاوطان و او یلاه از مصیبت تو ای غریب تشنه وای بیکس از وطن آواره و الطافی
اللهفان والمدفون بلا غسل والکفان ای تشنه مستمند و اسیر مصائب و محن وای مدفون در دیار غربت بی

غسل و کفن ابن عباس در تفسیر بعضی آیات گفته که چون پیغمبر از دنیا رحلت فرماید آسمان و زمین چهل روز براو
میگریستند و اما امام حسین پس آسمان و زمین براو خواهند گریست تا روز قیامت مرویست که در هنگامی که روز
آن امام حسین شهید شد اکثر اهل کوفه شنیدند که قائلی در میان آسمان و زمین میگوید ابکی قتیلا بکربلا
مفرق الجسم بالدماء اشکبار گریه کن بر شهیدی که در خون خود غلطیده ابکی قتیلا الطغاة ظلما بغیر جرم سوی
الوفاء گریه کن بر کشته اهل جفا که از روی ظلم و خطائی صادر نشده بغیر از وفا ابکی قتیلا بکی علیه من ساکنی
الارض والسماء گریه کن بر کشته که گریستند براو ساکنین زمین و آسمان هتکوا اهله واستحلوا ما حرم الله
فی الاماء و اهل بیت او را از سراپرده‌های عزت بیرون آوردند و حلال شمردند نسبت بایشان آنچه حق
تعالی نسبت بکنیزان حرام نموده بابی واتمه جسمه المعری الامن الدین والحیاء پدر و مادرم فدای
جسم برهنه او باد که از هر چیزی برهنه بود مگر از دین و حیا کل الرزایا لها عزاء و مالذا الرزء من العزاء هر مصیبترا
عزا هست مگر این مصیبت که عزای او پایان ندارد و بعضی از مشایخ شیعه نقل کرده‌اند که در سال هزار و
یکصد و دو از هجرت در عصر شاه سلیمان صفوی در نهری از نهرهای شوشتر که موسوم است بداریان در وقت
حفر آن سنگی زرد بیرون آمد که طول آن هشت انگشت بود و بعضی از رنگ بر آن سنگ بود و از خط آدمیان
نبود و بر آن نوشته شده بود که بسم الله الرحمن الرحیم لا اله الا الله محمد رسول الله علی ولی الله لما قتل الحسین
ابن علی ابن ابیطالب بارض کربلا کتب دمه علی ارض الحصباء وسیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون بدرستیکه
چون کشته شد حسین در زمین کربلا بخون او نوشته شد که وسیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون یعنی زود باشد
که بدانند جماعت ظالمان که جایگاه ایشان کجا خواهد بود و پس آن سنگ را والی شوشتر بجانب پادشاه فرستاد
و مخفی نماناد که صدور این امثال عجیبه و ظهور این اشیاء و قضایاء غریبه در مثل مصیبتی که بر نور دیده مصطفی
برگزیده بتول عذرا وارد و بسیار سهلست و لیکن فی الجمله بکیفیت مصیبت او و قدر و منزلت او در نزد خدا و
رسول آگاهی باید رسید که آنچه از اخبار رسیده از گریه آسمان و زمین و نوحه انبیا و مرسلین و ملائکه مقربین و

غسل

حزن واندوه مرغان هوا و ماهیان دریا و جنیان مهموم و متحیر است و در آن غزا بی نسبت در اخبار سید
کرده که روزی سید عالم به غزوه‌ای رفته بود و حضرت امیر را با خود برده بود و امام حسن و امام حسین در آن وقت کودک
بودند در مدینه در نزد مادر خود مانده و قضا را حضرت امام حسین در آن وقت سه ساله بود از خانه بیرون آمده
به باغستان و نخلستان مدینه افتاده و به هر طرف تفرج میکرد و سیر مینمود ناگاه یهودی که او را صالح ابن رقعه
گفتندی از آنجا گذشت فی الحال آنحضرت را گرفت و در خانه خود برد و در جائی پنهان ساخت و چون از
وقت بیرون رفتن شاهزاده نصف روز گذشت و بخانه معاودت ننمود دل خاتون قیامت بدرد آمده
هشیار و بار آمد بدر خانه و بازگشت و گریان یافت گاو را طلب حسین خبر نشد اخر و بحضرت امام حسن گرد و گفت
یا مهجه قلبی و قره عینی ای جان مادر ای نور دیده کان مادر برخیز و برادر خود را طلب کن که دیگر طاقت مفارقت او را
ندارم حضرت امام حسن برخاست و از مدینه بیرون آمد و گرد نخلستان مدینه میگشت و میگفت یا اخی یا حسین
ابن علی یا قره عین النبی این انت ای برادر الحسین بن علی و ای نور چشم حضرت پیغمبر کجائی چرا دیدار برادر خود
نمینمائی در آن اثنا آهوئی پیدا شد حضرت امام حسن متوجه آن آهو شد و گفت یا ظبی هل رایت اخی حسینا ای
آهو آیا برادرم حسین را دیدی آهو ببرکت الهی و قدرت حضرت رسالت پناهی بسخن در آمد و گفت یا حسن یا
نور عین المصطفی و سرور قلب المرتضی و مهجه الزهرا البتول نور دیده پیغمبر و اسیر و در سینه زهرا و جسد برادرت
حسین را صالح ابن رقعه یهودی گرفته و در خانه خود پنهان ساخته حضرت امام حسن که این سخن را شنید بدر
خانه صالح آمد و آواز داد و صالح بیرون آمد آنحضرت گفت ای صالح برادرم حسین را از خانه بیرون آورده
بمن بسپار و اگر نه مادرم را بگویم که یک دعای سحرگاهی از درگاه الهی درخواهد که همه یهودان بجان
شوند و پدرم را بگویم که بضرب تیغ سه ریع دمار از روزگار یهودان بر آورد و از جدم درخواهم
که از پروردگار سؤال نماید که یک یهودی در روی زمین نماند صالح از حسن بلاغت کلام آنحضرت متحیر
و متعجب شد و گفت یا صبی من امک ای کودک مادر تو کیست گفت امی زهرا بنت المصطفی مادرم

زهرا دختر محمد مصطفی است سید انبیا واسطه قلاده صفوت و در صدف عصمت و طهارت و غرت جمال علم
و حکمت نقطه دایره مناقب و مفاخر و لمعه انوار محامد و مآثر طینت وجودش از صعب بهشت سرشته و در
صحیفه اش آزادی عاصیان امت نوشته مادر سادات و مجمع سعادات یعنی بتول عذرا فاطمه زهرا صالح
گفت مادر تو شناختم پدرت کیست گفت پدرم مظهر عجایب و مظهر غرایب و سرور غالب و امام المشارق و
المغارب شیر یزدان شاه مردان و شمشیر جهاد کننده در میدان و به دو تیر حمله کننده بر عدوان و به دو قبله نماز
کننده با بسته آخر الزمان و فدا کننده جان در راه سید اهل ایمان اشرف کونین و اعلم ثقلین علی ابن ابیطالب
والد حسن و حسین صالح گفت پدرت را نیز دانستم جدت کیست گفت جدم در ترتیب از صدف شرف خلیل
و میوه ایست از شجره ابراهیم و اسمعیل و نوریست فروزنده از مصباح خلیل و دو بخشیده از دو عرش رب جلیل سید
کونین و فخر عالمین و برگزیده ثقلین و مقتدای حرمین و نظام دارین و پیشوای اهل مشرقین و مغربین جد حسین
منم حسن و برادرم حسین صالح از بلاغت بیان آن برگزیده عالمیان حیران و متعجب شد و اشک از دیده‌های
او جاری گردید و زنگ کفر از دل او زدوده شد و گفت ای میوه باغ مصطفی و ای نور دیده علی مرتضی و ای سرو
سینه حضرت خیر النسا از سخنان تو حقیقت دین و اسلام بر من ظاهر شد و زنگ کفر از دل من زدوده
شد پیش از آنکه برادرت را بتو تسلیم کنم کلمه شهادت بر من عرضه دار و از ضیق کفر و ضلالتم بیرون آر حضرت
امام حسن ایمان بروی عرض فرمود و صالح از روی اخلاص مسلمان شد و بخانه رفته دست امام حسین را
گرفت و بیرون آورد و دست او را بدست برادرش داد و طبقی زر سرخ و سفید بر سر ایشان نثار کرده و
شاهزاده دست برادر را گرفته بخانه آمدند و دل حضرت خیر النسا از دیدن آن نور دیدگان آرام گرفت
و چون روز دیگر شد به دعوت صالح هفتاد نفر از قوم او ایمان آوردند و با صالح آواز بجهش شهادتین
بلند کردند بدر خانه فاطمه آمدند و روی و محاسن سفید خود را بر خاک آستانه در خانه فاطمه میمالیدند و بسوز سینه
مینالیدند و میگفتند ای دختر محمد ما بد کردیم و غلط نمودیم که فرزند ترا ناآوردیم دارگرده و بخود پشیمان شده‌ایم و

کفر را گذاشته تسلیم شده ام میخواهم که از تقصیرات من درگذرند و عثرات مرا عفو فرمایند حضرت خیر
النسا بوی پیغام فرستاد که من ترا عفو کردم و از حصه خود درگذشتم اما حسین فرزند پیغمبر خداست و جگر گوشه
علی مرتضی است از وی عذر باید خواست صالح صبر کرد تا حضرت رسول و حضرت امیر بمدینه آمدند صالح بخدمت
حضرت مرتضی علی رفت و صورت حال را بوی عرض رسانید حضرت امیر گفت ای صالح من از تو راضی
شدم اما حسین نور دیده سید عالم و جگر گوشه اولاد آدم گل بستان گلستان رسالت و سرو بستان از بوستان
جلالت باید بخدمت سید عالم روی و از وی درخواهی صالح با دیده گریان و دلی از آتش حرمان بریان
بخدمت سید آخر الزمان آمد و گفت یا سید المرسلین خطا کردم و با جگر گوشه تو جفا کردم و او را بی اذن
مادر او بخانه بردم نادم و تائب شدم و کفر را گذاشتم و بدایره اسلام آمدم آیا میشود که از گناه من در
گذری و این پریشان را رحم کنی سید رسل فرمود ای صالح من از تو خوشنود شدم اما امام حسین برگزیده
پروردگار عالمیانست باید او از تو راضی شود صالح بیچاره که این را شنید رو بصحرا نهاد و جزع و زاری
میکرد و اشک حسرت از دیده میبارید و میگفت خدایا گناه کردم و حال خود را تباه کردم فرزند پیغمبر را بی
اجازت وی بخانه بردم پروردگارا مرا رحم کن و از گناه من درگذر و چند روز آن بیچاره میگریست و در
بیابانها میگشت و ناله و زاری میکرد و از ناله او وحش و طیر متاثر میشدند چون روز نهم شد حضرت روح
الامین فرود آمد و گفت ای سید خداوند سلام میرساند که آن پر مجروح بیچاره را باز خوان که ما توبه او را قبول
کردیم و از تقصیرات وی درگذشتیم و نام او در جریده دوستان ثبت کردیم حضرت رسول کس فرستاد
و صالح را آوردند و وی را ببشارت بخشش و آمرزش داد ای برادران در این معنی تامل کنید که کافری همین حسین را بخانه
برد و او را هیچ اذیتی نرسانید سخن بدی در روی نگفت و نه طپانچه بر رخساره وی زد و بعد از آن پشیمان شد
و با قوم خود ایمان آورد و با وجود اینقدر جزع و زاری بسیار کرد تا حق تعالی از تقصیرات او درگذشت و پس ستمکاران
بدبخت که تیغ بیدریغ بر سر او راندند و سر او را بریدند و هفتاد و دو تن از فرزندان و برادران و یاران و اقارب

او را بضرب خنجر و تیر و نیزه و شمشیر پاره پاره کردند و بدنهای ایشان را در صحرای کربلا افکندند و سرهای
ایشان را بر نیزه‌ها کردند و بدیار بدیار بردند و اهل بیت او را که پرده‌گیان حرم عزت بودند بر شتران سوار کرده
باسیری بردند حال ایشان چگونه خواهد بود آه کافی بالفتی مهتکات و علین الکآبة والشحوب گویا می‌بینم
زنان و اهل بیت حسین را که همه برهنه بودند و آثار حزن و ملال از ایشان ظاهر بود * و انت زینب من حرق
قلب * نار الوجد محرقة تذوب * و زینب از سوز دل نوحه میکرد و باتش فراق سوخته بود * و نادت
لیت امی لم تلدنی * و لو اری مالقیت یا غریب * و میگفت کاش من از مادر متولد نمیشدم و برادر غریب را باین
حال نمیدیدم * تنادی اختها یا اخت قومی * فقومک بعد سیدنا قریب * و بخواهر خود ام کلثوم میگفت ای خواهر برخیز
که بعد از برادر مرگ از برای ما گوارا و نزدیکست * و یا لیت المنیة قدمتنا * و ما تقتل یا قتل الحبیب * کاش ما پیش
از این میمردیم و برادر خود را کشته نمیدیدیم * فواحزناه واسبیاه و ذماری * الی جسد العاری السلیب * وا دردا
از آن دمیکه جسم برهنه شاه شهیدان نمایان شد میدانم اگر پیغمبر جسد مطهر را میدید با آن حالت چه میکرد با وجود
آن همگنه با کجا ب داشت و همی نها او که محبت حضرت رسول صلعم نسبت بحسین در مرتبه بود که وقتی آنحضرت
بیماری عارض شده بود و فاطمه بی‌بی حسین را برداشته بعیادت پدر بزرگوار خود رفتند و قبل از آنکه حضرت
رسول صلعم از خواب بیدار شود ایشان را خواب گرفت امام حسن در پهلوی راست پیغمبر صلعم و امام حسین در
پهلوی چپ او خوابیدند و حضرت خیر النسا بمنزل خود معاودت نمود و آن دو بزرگوار بعد از لحظه بیدار شدند
و بعایشه گفتند مادر ما چه شد عایشه گفت چون شما بخواب رفتید مادر شما بمنزل خود رفت و آنشب بسیار
تاریک بود و باران می آمد و رعد و برق چشم و گوش را خیره میکرد پس نوری از برای ایشان ظاهر شد و امام
حسن دست امام حسین را گرفته در آن نور سیر فتند تا بحدیقه بنی النجار رسیدند و چون نمیدانستند بکجا روند
در آنجا دست در گردن یکدیگر نمودند و خوابیدند چون پیغمبر صلعم از خواب بیدار شد فرمود حسنین چه شدند
عایشه صورت حال را بعرض رسانید حضرت رسالت پناهی صلعم با وجود تب و بیماری از بستر برخواسته

بمنزل فاطمه رفت ایشان نزد او در آنجا نیافت و از آنجا بیرون آمد و میگفت الهی و سیدی هذان شبلای خرجا
و وکیلی علیهما اینجای من آقای من این دو فرزندان منند که بیرون رفته اند تو وکیل منی برایشان پس نوری از برای
آنحضرت ظاهر شد و حضرت در آن نور میرفت تا آنجا که بنی نجار رسید چون بآنجا رسید دید حسنین در آنجا خوابیده اند
و دست در گردن یکدیگر کرده اند و با وجود آنکه باران در نهایت شدت می آمد در محاذات ایشان باران
نمی آمد و ماری عظیم که موهای او مانند و چطری چون نیهای بزرگ در بالای سر ایشان نشسته و دو بال او را
و بیکی حسن را پوشانیده و بیکی حسین را چون آن مار پیغمبر را دید بحرکت آمد و گفت اللهم انی اشهدک و اشهد ملائکتک
ان هذین شبلی نبیک قد حفظتهما علیه و دفعتهما الیه سالمین صحیحین بار خدایا ترا و فرشتگان ترا گواه میگیرم
که این دو فرزند پیغمبر ترا محافظت کردم و صحیح و سالم تسلیم وی نمودم پس حضرت با آن مار گفت تو کیستی
آن مار گفت من رسول ام از جنیان نصیبین که بسوی شما فرستاده اند مرا که آیه از قرآن فراموش کرده ام مرا تعلیم
نمایید چون باین موضع رسیدم ندائی بمن رسید که در اینجا فرزندان رسول خدا خوابیده اند تو ایشان را حراست
کن پس من بمحافظت ایشان مشغول شدم آن مار آیه را از آنحضرت بیاد گرفته و راه خود گرفت و برفت و
پیغمبر حسنین را در میان دو کتف مبارک نشانید و روانه خانه فاطمه شد حضرت امیر مطلع شد که پیغمبر
بطلب حسنین از خانه بیرون رفته او نیز از خانه بیرون آمده و در راه بآنحضرت برخورد و دید که حسنین را بر
دوش خود نشانیده می آید حضرت امیر گفت یکی از ایشان را بمن دهید تا شما سبکبار شوید حضرت رسول
بامام حسن فرمود میروی بکتف پدر خود امام حسن گفت اینجا بزرگوار کتف شما را دوستتر دارم پس بامام
حسین گفت ای جان جد بدوش پدرت میروی امام حسین نیز جواب برادر را گفت پس پیغمبر ایشان را بخانه
فاطمه آورد و فاطمه قدری خرما از جهت ایشان ذخیره نموده آورد ایشان تناول نمودند حضرت فاطمه
بیکی از حجرات رفت از پی کاری چون برگشت دید که حسنین برخاسته اند و با یکدیگر کشتی میگیرند و پیغمبر متوجه
ایشان نشسته و میگوید یا حسن بگیر حسین را و بیفکن حضرت فاطمه که این را شنید گریان گریان گفت ای پدر بزرگوار

بزرگوار این حریص برافکندن او چگونه میگویی حضرت پیغمبر فرمود ای دختر اگر من حسن را تحریص بر افکندن حسین میکنم اما
جبرئیل حسین را بر افکندن حسن ترغیب میکند مجملا قدر و مرتبه سرور شهیدان از آن بالاتر است که شرح
توان نمود و منزلت حسین زیاده از آنست که از برای احدی متصور باشد و جلالت او در نزد پروردگار بمرتبه ایست
که دیگری باو نتواند رسید چه خوش گفت مختار رحمه الله در وقتیکه عمر سعد ملعون و حفص پسرش را بجهنم فرستاده و امر کرد سر آن
دو ملعون را در مجلس او حاضر کردند و از دیدن آن سرها بسی فرح و سرور بروی روی داد و بعضی از حاضران گفتند ای امیر
سر عمر سعد را بعوض سر حسین و سر حفص بعوض سر علی اکبر قرار دهیم مختار گریان شد و گفت هیهات یا الکع الرجال ساکت
شو ای احمق و بکت نعش راس ابن سعد ان الحسین ابوای برابر سر ابن سعد را قیاس بسر امام حسین میکنی و سر
حفص را قیاس بسر علی اکبر امام حسین میکنی بخدا قسم که اگر سه ربع زمین را بکشند برابری با یک انگشت حسین نخواهد
نمود مرویست که مختار آن دو سر را نزد محمد بن حنفیه بمکه فرستاد و چون محمد سر آن ملعون را دید بسجده افتاد و گفت اللهم
لا تنس للمختار من رحمتک و جزه عنا اهل بیت نبیک خیر الجزاء بار خدایا فراموش مکن مختار را از رحمت خود و او را
از جانب ما اهل بیت پیغمبر جزای نیک رسان و ظاهر اینست که مختار بسبب مؤاخذه و چون امام حسین رحمت
الهی در یابد و از اهل نجات شود و اگر چه بعضی اعمال ناشایسته از وی سر زده و بهجانکه از حضرت امام جعفر صادق
مرویست که چون روز قیامت شود پیغمبر و امیرالمؤمنین و امام حسن و امام حسین از کنار جهنم خواهند گذشت
از قعر جهنم شخصی صیحه خواهد زد که یا رسول الله اغثنی مرا دریاب حضرت جواب او را نخواهد داد پس ندا خواهد
داد که یا حسن اغثنی آنحضرت نیز متابعت جد و پدر نماید پس ندا خواهد داد که یا حسین اغثنی انا قاتل اعدائک بفریاد
من برس که من کشنده قاتلان تو ام در آن حال پیغمبر متوجه امام حسین خواهد شد و خواهد گفت پیغمبر ندا او را
دریاب که حجت بر تو تمام کرد حضرت امام حسین پرواز خواهد نمود مانند عقاب و او را از جهنم بیرون آورده
مخفی نماناد که قضایای عمر ابتر و وقایع مأتم اثر حکایت و داخل شدن اهل بیت بشام و آنچه با ایشان رو
داده مرویست که چون خبر رسیدن آن لشکر و آوردن سر آنسرور و اسیران اهل بیت پیغمبر بشام رسید یزید

چندان مکر کرده که شهر را آیین بسته‌اند و مردم به تماشا بیرون رفته‌اند اما چون نزدیک دروازهٔ شام رسیدند در آن وقت
مخدرات اهل بیت عصمت را بر شتران برهنه سوار کرده بودند و امام زین العابدین بر شتر برهنه با غل و زنجیر
سوار بود و در پیش رو اهل بیت و در عقب سرهای امام حسین و سایر سرهای شهیدان بر سر نیزه‌ها بود و در
پیش روی ایشان می‌بردند و نیزه‌داران برده و اهل بیت عصمت و طهارت احاطه کرده و هر یک از ایشان از
مشاهدهٔ آن حال می‌گریستند نیزه بر سر ایشان می‌کوبیدند در آن وقت ام کلثوم شمر لعین ابن لعین گفت ای شمر بگو که زنان
از راهی ببرند که نظاره کنندگان کمتر باشند یا بگو که سرها را پیشتر ببرند که مردم به نظر کردن سرها مشغول باشند و به ما کمتر
نگاه کنند آن ولد الزنا از راه کفر و عناد حکم کرد که سرها را در میان شتران حرم ببرند سهل ساعدی گوید من به شام
رفته بودم دیدم روزی بازارهای شام را آیین بسته‌اند و مردم زینت بسیار کرده‌اند و انواع سازها می‌زدند با
خود گفتم مگر امروز عید است تا آنکه از جمعی پرسیدم گفتند شیخ مگر تو در این شهر غریبی گفتم بلی من سهل بن ساعدم
که خدمت حضرت رسالت رسیده‌ام و از صحبت او شرف‌یاب گردیده‌ام الحال گفتند ای سهل تعجب نداری
از آسمان چرا خون نمی‌بارد و چرا زمین سرنگون نمی‌شود و صاحبان خود را فرو نمی‌برد گفتم که این چه سبب داشت
که روزگار غدار کرده نظم گردون که خون خلق بی کرب آب کرده ؛ خاکش به سر چه با سر بوتراب کرده ؛ خاکش به سر
بیاد رود کاش رود تر ؛ زان تشنه که عالمی از آن کباب کرده ؛ جیب شکیب پرده گیان را فرو درید ؛ این کار را چه
پرده‌پوش و حجاب کرده ؛ ای سؤال کرده از طفل شیرخوار ؛ وحشش بریده باد که پیکان جواب کرده ؛ روز حساب
چیست جوابش که خاک و خون ؛ با سروران و سر و بالین حساب کرده ؛ سهل گوید که من گفتم دیگر ازین
بگویید که چه روداده گفتند این فرح و شادی که شامیان میکنند به جهت آنست که سر مبارک امام حسین را از
عراق با اهل بیت او به نزد یزید ملعون می‌آورند گفتم که ایشان را از کدام دروازه داخل میکنند گفتند از دروازهٔ
ساعات پس به صد مشقت و تعب خود را بدان دروازه رسانیدم و دیدم که سواران نیزه‌داران از پی یکدیگر می
آیند و بر سر هر نیزه سری است در غایت نور و صفا ناگاه نظر من بسری افتاد که شبیه به سر حضرت رسالت پناه

بود

بود چون نیک نگریستم سر جگرگوشهٔ رسول حسین بن علی بود گریه بر من افتاد و چونکه ضبط خود را نتوانستم کرد و در آن تماشا
دیدم که زنان و اطفال بسیار بر شتران برهنه سوار کرده می‌آورند و در آن وقت گریه بر من چیره شد و نزد آن رسیدم که نزدیک
به هلاکت شدم گریبان گریبان خود را میان شتران ایشان رسانیدم یکی از ایشان حالت مرا مشاهده نمود گفت
ای شیخ تو کیستی که بر غریبان چاره و دشت زدگان از وطن آواره گریه میکنی گفتم ای یادگار برگزیدگان تو کیستی گفت
ای شیخ از یتیمان آل رسیده و ستمدیده و کاشانه برباد دیده و چهره‌ای نظم منم که لعل لب خشک و چشم تر دارم ؛ ز سوز درد
پدر داغ بر جگر دارم ؛ منم که در دمشق تشنه بر رویم ؛ به جای مقنعه گیسو فتاده بر رو دارم ؛ ای شیخ منم سکینه دختر امام حسین ؛
منم سکینه پدر ندارم ؛ ز غم به هجر پسر ندارم ؛ سهل گوید که چون این سخن از او شنیدم دلم بشکست و جانم خسته شد و مظلوم
و خاطرم افسرده گشت جگرم کباب شد و دیده‌ام پر آب گفتم ای خاتون قیامت من سهل ساعدیم و از اصحاب
جد شمایم هیچ خدمتی داری بگو که آن خدمت را به جا آرم گفت ای سهل حاجت من تو آنست که با این کسی که سر پدرم
دارد بگویی که از میان ما بیرون رود و سر را پیش‌تر برد که شامیان مشغول نظارهٔ آن شوند و نظر از ما بردارند
و حرم محترم رسول خدا را بیش از این بی‌حرمتی روا ندارند سهل گوید که نزد آن ملعون که سر را در دست داشت رفتم و گفتم تو حاجتی
دارم اگر قبول کنی چهارصد اشرفی به تو دهم گفت حاجت تو چیست گفتم سر امام حسین و سایر سرها را از میان
شتران مخدرات بیرون برید و از ایشان دور شوید آن ملعون به طمع زر راضی شد و چنان کرد من چهارصد اشرفی
به وی دادم و خواستم که نزد سایر اهل بیت بروم که کثرت و غلبه‌ای شد که مرا میسر نشد پس آن کافران حرم محترم
را داخل دمشق کردند و سرها را آورده در مسجد جامع که جای اسیران بود و اسیران را در آنجا نگاه داشتند و در آنجا
مرد پیری بود با محاسن سفید گفت الحمد لله که خدا شما را کشت و مردم را از فتنه و شر شما خلاصی داد حضرت
امام زین العابدین به روی او کرد و گفت ای شیخ قرآن خوانده‌ای گفت بلی امام فرمود این آیه را خوانده‌ای که قل لا اسئلکم
علیه اجرا الا المودة فی القربی یعنی ای محمد بگو به مردمان که من بر رسالت اجری از شما نمیخواهم مگر دوستی خویشان خود را
شیخ گفت بلی فرمود که ذوی القربی ماییم خویشان رسول که دوستی ما واجب است ای شیخ این آیه را خوانده‌ای که وآت

انما غنمتم من شیء فان لله خمسه وللرسول ولذی القربی یعنی آنچه از غنایم بدست آورید خمس آن خدا و رسول و ذوی القربی
است شیخ گفت بلی امام فرمود ذوی القربی ماییم که یزید بگوید قرابت رسول الله ماییم ایشیخ این آیه را خوانده که انما یرید الله
لیذهب عنکم الرجس اهل البیت ویطهرکم تطهیرا گفت بلی حضرت فرمود ماییم اهل بیت که باین خصایص مخصوص یافته ایم و حق تعالی
بعصمت و طهارت ما شهادت داده است پیر که این سخن را شنید گریان شد و از گفته خود پشیمان شده گفت یا بن
رسول الله معذورم دار که من ترا نشناخته بودم پس عمامه از سر برداشت و رو بسوی آسمان کرده گفت الهی من از
دشمنان اهل بیت بیزارم پس خود را در پای شتر امام زین العابدین انداخته و در خاک میغلطید و میگریست
و میگفت یا رب خدایا با اهل بیت پیغمبر تو بی ادبی کردم مرا عفو کن و از تقصیرات من درگذر و اگر توبه مرا قبول کرده
جان من بستان دعای آن پیر مستجاب شده و در همان ساعت نعره بزد و جان بداد و فغان و خروش از اهل بیت
برآمد و امام زین العابدین را با همه خواتین و مخدرات بر وی گریستند پس یزید مجلسی آراسته و خود بر تخت نشست
و تاجی مکلل بدر و یاقوت بر سر نهاد و امرا و بزرگان شام را حاضر گردانید و امر کرد که سرهای شهیدان را بر نیزه کرده
با اهل بیت سید آخر الزمان بمجلس آن بی ایمان آوردند و چنین گویند که ابتدا سرها آوردند سر حضرت که بر نیزه بود لا
حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم و جمعی کثیر این کلمات را از آنحضرت شنیدند و شخصی پیش روی آن سر مبارک
میرفت و سوره کهف را میخواند چون باین آیه رسید که ام حسبت ان اصحاب الکهف والرقیم کانوا من آیاتنا
عجبا بقدرت خدا سر مبارک آنجناب بتکلم درآمد بزبان فصیح گفت امر من از قصه اصحاب کهف عجیب تر است
القصه چون اهل بیت بدر قصر یزید رسیدند اول ملعون که سر مبارک حضرت امام حسین را داشت داخل مجلس آن
ولد الزنا شد و چون نظر وی بر یزید ولد الزنا افتاد گفت اوقر رکابی فضة و ذهبا انا قتلت السید المحجبا بار کن
چهارپایان مرا از طلا و نقره بجهت آنکه من کشتم آقای پرده نشین و پادشاه بزرگوار را قتلت خیر الناس اما و ابا و خیرهم
اذ ینسبون النسبا کشتم کسیرا که بهترین مردمان بود از جهت مادر و پدر و شریفترین ایشان از حیثیت حسب و نسب یزید
از سخنان وی در غضب شد و گفت ای بدبخت اگر میدانستی که امام حسین بهترین مردمان بود چرا او را کشتی گفت

بامید جایزه و خلعت نو یزید گفت چیزی از من بتو نرسد مگر اینکه ترا بقتل رسانم پس امر کرد که او را بیرون قصر برده گردن
زدند پس یزید طشت زرین را طلبید و سر مبارک امام حسین را در آن نهاد و سایر سرهای شهیدان را در آورده در پیش تخت
وی برداشتند و ملعون چنگ را میزد و میگفت این سر کیست و احوال صاحب آن سر پرسید و آنرا اعلام میکردند تا بر
تمام سرهای شهیدان اطلاع یافت پس ملعون امر کرد که اهل بیت را داخل مجلس کنند و چون ایشانرا داخل کردند امام زین العابدین
با چند نفر دیگر پسران که باقی مانده بودند در غل و زنجیر بودند و پاهای ایشانرا بزنجیر بسته بودند و بر گردنهای ایشان غل نهاده
بودند و یک ریسمان گردن امام زین العابدین و ام کلثوم را بسته بودند و بریسمان دیگر گلوی سکینه و سایر دختران را
بسته بودند و همچنین انها را بریسمان بر یکدیگر بسته بودند چنانکه هرگاه یکی از ایشانرا میکشیدند یکی بر رو می افتادند و هرگاه که یکی
از ایشان در راه رفتن کوتاهی میکرد تازیانه بر سر و کتف وی میزدند چون امام زین العابدین یزید را دید گفت ای یزید
ترا بخدا قسم میدهم که اگر حضرت رسول ما را باین حالت مشاهده نماید چه خواهد فرمود و فاطمه دختر امام حسین گفت ای یزید
خوب کردی که دختران رسول خدا را اسیر کردی حاضران از شنیدن این کلمات و مشاهده این حالات بگریه درآمدند
و صدای گریه زنان ابی سفیان از خانه یزید بلند شد پس ملعون حکم کرد که آن ریسمانها را بریدند و غلها را برداشتند
واز راه مکر و حیله سوهانی طلبید و آهنی که بر گردن امام زین العابدین بود بدست نحس خود برید و چون نظر امام زین
العابدین بر سر منور پدر بزرگوار خود افتاد آهی کشید و اشک خونین از دیده ها بارید و زینب خاتون چون سر برادر
عالیقدر خود را در نزد یزید در طشت زرین دید گریبان خود را پاره کرد و بآواز حزین ناله و فغان بر آورد چنانچه
دلهای حاضران کباب شد و گفت واحسیناه و امحمداه و اعلیاه و یا حبیب رسول الله یا فاطمة الزهرا و یا بن
مکه و منی ای نور دیده سید انبیا و ای پسر سینه علی مرتضی و ای پسر دختر مصطفی درآن وقت زنی از بنی هاشم که در خانه یزید
بود نوحه و زاری درآمد و باواز بلند میگفت ای بزرگ اهل بیت رسول خدا و ای فرزند محمد مصطفی و ای فریاد
رس بیوه زنان و یتیمان و شکسته دلان و ناکاران حاضران مجلس از سخنان زینب خاتون و آن زن هاشمیه بگریه و
و فغان درآمدند و یحیی زار زار گریسته شد و عبدالرحمن ابن حکم بیزید گفت خوب کردی که نسل فاطمه طاهره را

اندا ختی و نسل حمیده زانیه را بسیار کردی یزید سر بزیر افکند و بر دو گفت این مجلس جای این سخنان نیست پس ایلچی
گفت که محذرات اهل بیت رسالت را در پشت شتران نشانیدند و سر امام حسین را نهادند و چوب خیزرانی که یزید
و آن را بر لب و دندان مبارک شاه شهیدان میزد و میگفت لیت اشیاخی ببدر شهدوا جزع الخزرج من وقع الاسل
کاش بزرگان بنی امیه که در جنگ بدر کشته شدند در اینجا حاضر بودندی و میدیدندی که من چگونه انتقام ایشان از فرزندان
قاتلان ایشان کشیدم فاهلّوا واستهلّوا فرحا ثم قالوا یا یزید لا تشل پس مسرور و خوشحال میشدند و میگفتندی یزید
شل نشوی که نیک انتقام ما را کشیدی پس رو بسر امام حسین کرد و گفت کیف رایت چگونه دیدی یا حسین و در آن
مجلس ابو برزه اسلمی که یکی از اصحاب سید مختار بود حاضر بود چون دید که آن ملعون چوب بر لب و دندان امام
حسین میزند از جا جست و آواز برکشید که قطع الله یدک یا یزید خدا دست ترا قطع کند ای پلید و هلاک انگیخت
نفس نفیسک تغزّ ابن فاطمة وای بر تو چوب بر لب و دندان فرزند فاطمه میزنی بخدا قسم که بکرات دیده‌ام که حضرت
پیغمبر لب و دندان او و برادرش را میبوسید و میفرمود شما بهترین جوانان بهشتید و میگفت خدا بکشد کشندگان ترا
و لعنت کند ایشان را و برساند ایشان را عذاب الیم و سخن درکات جحیم یزید از سخنان او در غضب شد و گفت
ای برزه اگر حرمت مصاحبت تو با رسول الله منظور نبودی حالا گردنت را میزدم ابو برزه گفت سبحان الله
این عجب حالتیست که مصاحبت من را با آنحضرت ملاحظه میکنی و با فرزندان ارجمند و نور دیده او چنین میکنی
پس حاضران بگریه افتادند و ابو برزه گریان گریان از مجلس آن بی ایمان بیرون رفت روایت که از بزرگ
یکی از علماء یهود در مجلس یزید مرد و حاضر بود از او پرسید که این سر کیست گفت این سر پسر اشرف بنی آدم است
گفت نام وی چه بود گفت حسین گفت پدرش که بود گفت علی ابن ابیطالب گفت مادرش که بود گفت فاطمه
دختر رسول خدا یهودی گفت پس این پیغمبر شماست یزید گفت آری یهودی سر بجنبانید و فریاد برکشید
که وای بر شما که فرزند پیغمبر خود را کشتید ای یزید میان من و داود هفتاد پشت فاصله است و یهودان باین
سبب حرمت مرا نگاه میدارند و خاک قدم مرا میبوسند و محمد عربی که پیغمبر شماست دیروز از میان بکار رفته و

امروز با فرزند وی این معامله میکنید یزید از سخنان او در غضب شد و گفت ای یهودی ساکت شو و اگر نه آن
بود که پیغمبر فرموده که اهل ذمه را نرنجانید که هر که ایشان را آزار رساند من در قیامت با وی خصمی کنم امر میکردم
که سرت را بردارند یهودی گفت ای ابله بی بصیرت که یکبار برای یهودی یا نصرانی که مخالف دین ویند خصمی کند از برای
جگرگوشه خود با تو چه خواهد کرد وی بر تو در روز قیامت پیغمبر خدا با تو خصومت کند و مادرش فاطمه زهرا در
دامنت آویزد و طلب خون وی کند و پدرش علی مرتضی در عرصه محشر گریبانت را بگیرد و داد وی از تو بستاند
یهودی چون این سخنان را بگفت غضب یزید زیاده و جلاد را گفت بگیرید این یهودی را و سرش را از بدن جدا کنید
یهودی گفت ای ... من از امام حسین فرزند رسول خدا بیزار نیستم تو فرمان میدهی که مرا بکشند و امید دارم که در روز
قیامت مرا در زمره شهیدان کربلا محشور کند و با جان باختگان در راه حسین برانگیزاند پس برجست و سر امام
حسین را برداشت و گفت یا اباعبدالله من از جمله دوستان توام در روز قیامت در نزد جدت گواه باش که مسلمان
شدم اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله و اشهد ان علیا ولی الله ای حسین گواه باش که در سر
کوی محبت تو کشته شدم فردا مرا در میان شهیدان راه خود طلب کن پس آنجلاد آن نومسلمان را گرفته و شهید
کرد رحمة الله علیه و نیز روایت که روزی از روزها که سر امام حسین در مجلس یزید پلید بود شخصی حاضر بود که ایلچی
رسول پادشاه فرنگ بود در آنجا حاضر بود و از جمله اشراف و بزرگان ایشان بود به یزید گفت ای پادشاه عرب
این سر کیست گفت ترا با این سر چکار است گفت میخواهم چون نزد پادشاه فرنگ روم و از احوال این مجلس
سوال کند بر همگی حالات مطلع باشم تا او را خبر دهم و میخواهم او را از حال این سر مطلع کنم تا با شما در فرح و شادی
شریک باشند یزید گفت این سر حسین ابن علی ابن ابیطالب است نصرانی گفت مادر او کیست گفت فاطمه دختر
محمد مصطفی نصرانی گفت اف از دین شما که من هر وقت نظر باین سر میکنم پشت من میلرزد و میشنوم آیاتی چند
از قران شما میخواند لعنت خدا بر تو و دین تو باد ای یزید پدر من از فرزندان حضرت داود است و میان من و
او پدران بسیار است و نصارا مرا تعظیم میکنند و خاک پای مرا برای تیمن و تبرک برمیدارند و شما فرزندان

رسول خدا را میکشید و میان این و پیغمبر شما یک پدر بیش واسطه نیست ای یزید آیا حکایت کلیسای حافر را
شنیده گفت نه نصرانی گفت در میان عمان و چین دریائیست که بحر نخست و عرض ان نیز هشتاد فرسخ است
و در روی زمین شهری از ان بزرگتر نیست و کافور و یاقوت و عنبر از انجا می آرند و درختان آن بیشتر عود است
و ان شهر در دست نصاراست و در ان شهر کلیسائیست مشهور بکنیسه حافر و در محراب آن کنیسه حقه از طلا آویخته است
که در ان سمی میگویند سم الاغ عیسی است و دور ان حقه را بطلا و جواهر مزین کرده اند و هر سال گروهی بسیار
از نصارا از اطراف عالم بزیارت آن کلیسا میروند و بر دور ان حقه طواف میکنند و ان را می بوسند و در انجا حاجات
خود را از پروردگار مطلب مینمایند ای یزید نصارا سم الاغی را که گمان میکنند سم الاغ عیسی است اینقدر حرمت میدارند و در انجا می آورند
و شما پسر دختر پیغمبر خود را میکشید حق تعالی برکت بشما ندهد یزید از سخنان ان نصرانی در خشم شد و جلاد را گفت نصرانی را
بکشید که مارا در بلاد خود رسوا خواهد کرد نصرانی چون این را شنید گفت ای یزید قصد قتل من کردی گفت آری نصرانی
بسجده افتاد و شکر و سپاس الهی بجا آورد و گفت ای یزید دیشب گذشته پیغمبر شما را در خواب دیدم که مرا بهشت
بمن داد و من از ان تعجب داشتم حال سر آن معلوم من شد و حال شهادت بوحدانیت خدا و رسالت محمد مصطفی
میدهم پس برجست و سر امام حسین را برگرفت و بر سینه خود چسبانید و گفت السلام علیک یا ابا عبد الله الحسین
و رحمة الله و برکاته در نزد جدت رسول خدا و پدرت علی مرتضی گواه باش که من مسلمان شدم و در سر کوی
محبت تو کشته میشوم پس گفت اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله و اشهد ان علیا ولی الله پس او را
میبوسید و میگریست تا کشته شد چون نزدیک شد که روز با آخر رسد یزید امر کرد که اهل بیت نزد وی آیند و حکم
نمایند چون در پیش آن حاضر شدند از اسم هر یک پرسید شخصی ایشان را تعریف کرد و اشاره بزینب و ام کلثوم
و صفیه و رقیه و ام هانی نمود و اسم ایشان را برگفت و گفت این پنج دختر محمد مصطفی و علی مرتضی و خواهران
حسین اند و اشاره بفاطمه و سکینه نمود و اسم ایشان را مذکور ساخت و گفت ایشان دختران حسین اند پس یزید متوجه سکینه
شد و دید که از بسیاری دست خود را حایل میکند که کسی او را نبیند یزید چون این حالت را مشاهده کرد گفت ای سکینه

دختر

دختر حسین است گفت آری سکینه دیگر طاقت نتوانست آورد و گریه بگلوی وی راه گرفت و اینقدر گریست که نزدیک
بهلاکت رسید یزید گفت ای سکینه چرا اینقدر گریه میکنی گفت چرا گریه نکنم و حال آنکه چادر و مقنعه ندارم و ستر عورتی
ندارم که روی خود را از تو و هم نشینان تو بپوشم و از انوقت گریه بر یزید زور آور شد و گفت خدا لعنت کند عبید الله
ابن زیاد را که دنیا و آخرت خود را بر باد داد پس گفت ای دختر حسین چون پدرت قطع رحم کرد و با من در
سلطنت منازعه کرد باین روز گرفتار شد سکینه گریان شد و گفت ای یزید بکشتن پدرم شاد مباش که آن بنده
برگزیده و فرمان بردار پروردگار بود و در زینت روضه او گردید و گفت هیچ میدانی که چه میکنی زنان خود را در پس پرده
نشانیده و دختران محمد مصطفی را اسیر کرده بجای دو عروج شد بنشانیده میکردانی و در پیش روی خود باز میداری
از بغض و عداوت با ایشان نظر میکنی و از کشتن ایشان هیچ پروا نداری و با فرح و سرور چوب بر لب و دندان سید
جوانان بهشت میزنی که بوسه گاه مصطفی بود ای ملعون عنقریب که آرزو خواهی کرد که کاشکی دست تو تا مرفق خشکیده
بودی و هرگز چنین عملی نشده بودی و آرزو خواهی کرد که کاشکی از مادر متولد نشده بودی و استیصال ذریه احمدی
و عترت محمدی و بغض خویشان اهل بیت رسالت در خود ندیدی که بی امامت و خلافت شده بودی پس روبسر امام حسین
کرد و گفت روحی فداک یا ابن محبوب العرب و شمس آل عبد المطلب خواهرت فدای تو باد ای پسر شاه عرب و خورشید
آل عبد المطلب انگاه ام کلثوم برخواست و گفت امید دارم که در هر دو عالم راحت نبینی چنانکه مارا در رنج و خواری
افکندی و در روایت که در وقتیکه مخدرات سرا پرده عصمت در نزد یزید گفتگو کردند شخصی سرخ روی از اهل شام در مجلس
حاضر بود و چون آن ملعون زنان و دختران اهل بیت را دید برخواست و بیزید گفت این دختر را بمن بخش و اشاره بفاطمه کرد
فاطمه از سخن آن شامی بخود لرزید و بجامه عمه اش زینب خاتون چسپید عمه اش او را تسکین داد و بشامی گفت ای ملعون بخدا
دختر محمد مصطفی را با این خدمتکاری بگیری تو و یزید را اختیار چنین امری نداده یزید گفت اگر بخواهم میتوانم کرد زینب خاتون
فرمود بخدا قسم که نمیتوانی مگر از دین رسول الله بدر روی و کفر باطنی خود را ظاهر کنی یزید در غضب شد و گفت با من چنین
سخنان میگوئی پدر و برادر تو از دین بدر رفتند زینب خاتون فرمود پدر و برادر و جد من هدایت یافتند و هدایت یافتگان

دو وبه روجدت اگر مسلمان شده باشید به برکت ایشان خواهد بود و تو اکنون بسلطنت مغرور شده و آنچه خواهی میگوئی
بس آن شامی دیگران سخن را اعاده کرد یزید گفت ساکت شو خدا ترا بمیراد ام کلثوم گفت خاموش شو ای بدبخت
خدا زبانت را قطع کند و دیدهایت را کور و دستهایت را خشک کرداند و ترا بجهنم واصل کرداند و اولاد انبیا
خدمتکار نمیشوند هنوز سخن ام کلثوم تمام نشده بود که دعای وی مستجاب و زبان او لال و دیدهای او نابینا و دستهای
او خشک شد و در روایتی در مرتبه دوم آن شامی از یزید پرسید ایشان کیستند و از کدام قبیله اند یزید گفت این دختر که
او را از من خواستی فاطمه دختر امام حسین است و زینب و ام کلثوم دختر علی ابن ابیطالب اند شامی گفت که حسین
پسر فاطمه زهرا و علی ابن ابیطالب است یزید گفت بلی شامی گفت لعنت خدا بر تو که عترت پیغمبر را میکشی و ذریه او را اسیر
میکنی بخدا قسم که من گمان میکردم که ایشان اسیران فرنگند یزید گفت بخدا قسم که من ترا با ایشان رسانم و امر کرد
آن شامی را گردن زدند پس یزید متوجه امام زین العابدین شد و گفت شنیدم که علی ابن الحسین کشته شد بهم
گفت امام حسین را سه پسر بود علی اکبر و علی اصغر کشته شدند و این علی وسطست که بیمار بود و او را گرفته اینجا آوردیم یزید
باو گفت ای پسر حسین پدرت در سلطنت با من منازعت کرد و کشته شد امام زین العابدین فرمود لعنت خدا
بر آنکه پدر مرا کشت ای پسر هند نبوت و پادشاهی با جد من بود یا جد تو ای یزید جبرئیل در خانه ما فرود آمد یا در خانه
شما آیه تطهیر در حق ما نازل شد یا در حق شما از دم مودت ذوی القربی در حق ما نازل شد یا در حق شما نظم بگو
مخاطب هل اتی بود در این کیست * منظر آیه حق خاتم النبیین کیست * که را رسول امین خواند حضرت داور * سوی جناب
که جبرئیل شد پیام آور * بجایگه که جبرئیل کرده ورد نزول * برای جنبش گهواره اش بجای بتول * که بود آنکه بکتف رسول
گشت سوار * برد زهید پسر مهاجر و انصار * بگو که بود که کفش بی بسیره وحش * من از حسینم و باشد حسین چه جان از
من * تو ای سگ بی اثر چه کار کردی * چه رخنها که تو در دین مصطفی کردی * ای پسر معاویه اگر بدانی که مرا عجب چه نابح
شده و بابم مرحوم حسین فرزند فاطمه و جید کرار و جگر گوشه رسول مختار و برادران و اعمام و اقارب و خویشان مرا
چه کردی و بر اینه بگو بجا گریزی و بر روی خاک سر نشینی و فریاد و واویلا و واثبوراه بر آوری نظم بگو یزید که این بلکه بی

اینجاست * کسی که ظلم چنین کرد کی مسلمانست * دگر بجنبش و تکان ریش میخواهی * تو مهد عرش پیغمبر خواهی * چنانکه عترت
اطهار را در آزارند * تو در چه مذهب است از تو بیزارند * یزید چون اینسخنان امام زین العابدین در خشم شد جلاد را طلبید و
گفت این پسر را به پدرش رسان اهل بیت که اینرا شنیدند خروش و فغان بر آوردند و ماتم ایشان تازه شد نظم
شنید زینب دردیده چون چنین سخنرا * زبان گشود بالتماس و فغان * خطاب کرد بآن بیحیای نامعقول * که ای یزید
که ای دشمن خدا و رسول * نظر بیکسی ضعیف مردم کن * ز روی لطف باین نوجوان ترحم کن * تمام بیکس و بی
یار و بیچاره گشته ایم * بدرد غربت و بی پدری گرفتار ایم * تمام تشنه و گرسنه اهل بیت اطهار ایم * که از جفای تو امروز
بیکس و خوار ایم * چه شد یزید که ما بیکسان اسیر تو ایم * ز گردش فلک امروز دستگیر تو ایم * باین بجنگ کردن دختر
محرم ماست * ضیاء مردمک دیدهای پر غم ماست * و چون جلاد بر روی حسین ام کلثوم بر جست و بیرون دست
وی را بگرفت و در روی بر کرد و گفت ای پسر زاده هند دست از این کودک بیمار بدار بخدا قسم که بغیر از این کودک
دیگر کسی نمانده که محرم دختران مصطفی باشد زینب خاتون نیز بر جست بروی حسین خوابید و گفت ای یزید اگر او را
بقتل خواهی رسانید اول مرا بقتل رسان نظم گهی چه سایه بر اطراف قامتش گردید * گهی فتاده بپایش چه پرتو خورشید
نشست زینب بیدل چو دل به پهلویش * بمیکشید کنار بی نان گرفت بازویش * گهی به چهره حسرت نظاره میکرد و گهی بچشم تر
شفاعت شماره میکرد * و فایده ای نبخشید و باز ملعون بجلاد میگفت او را بقتل رسان چون ام کلثوم دید که آن کافر
در قتل او تمکین دارد اثری نمیبخشد رو بمدینه رسول الله کرد و بآواز بلند گفت الا ای یک جد و یا جد تر رسول حسینت
مقتول و بیکسانت ضایع * تو رانده میکنم و میخواهم که بزرگوار ای بهترین پیغمبران حسین تو کشته شده و نسل تو ضایع
کرده و چون یزید بیان بیت را شنید موی بر تن او بلرزید و با عصا بپیش افتاد و گفت دست از وی بدارید و امر کرد که سر امام
حسین را ببرد در قصر سوم او نصب کردند و اهل بیت را در خانه او کردند و چون بر ده کیان حرم محترم رسالت
داخل اندرون سرای ملعون شدند و زنان آل ابی سفیان آن حالت دیدند همگی زیورهای خود را افکندند و جامه
الوان از خود برکندند و لباس ماتم پوشیدند و صدا بگریه و زاری بلند کردند و تا سه روز ماتم داشتند و هنده جهم

عبدالله بن عامر که زن یزید بود پرده درید و از خانه بیرون دوید و با سر و روی برهنه بمجلس یزید آمد در وقتیکه
جمع عام بود و گفت ای یزید سر مبارک فرزند فاطمه دختر رسول خدا را بر در خانه من نصب کرده یزید برجست و چادر
بر سر او فکند و او را برگردانید و گفت ای هند نوحه کن بر فرزند رسول خدا و بزرگ قریش که ابن زیاد بدبخت پیشدستی در
امر او تعجیل کرد و من راضی نبودم ودم کرد کنیزی که سر امام حسین در آن بود در مقابل حجره که مجلس عیش او بود نصب
کرده بودند و چهل نفر را موکل کرده بودند یکی از آن چهل نفر نقل میکند که چون شب درآمد همه رفیقان بخواب رفتند و من از
بسکه مشاهده معجزه آن سر مبارک دیده بودم و دهشت عظیمی بمن رو داده بود خوابم نمیبرد و چون پاسی از شب طی شد
صداهای عظیم از جانب آسمان بگوشم رسید شنیدم که شخصی میگفت یا آدم اهبط ای آدم فرود آی پس حضرت
صفی با گروهی از ملائکه فرود آمدند و بعد از آن ندائی شنیدم که یا ابراهیم اهبط ای ابراهیم فرود آی پس ابراهیم خلیل الله
با طایفه بیشمار از فرشتگان بزیر آمدند دیگر ندائی شنیدم که یا موسی اهبط ای موسی فرود آی حضرت کلیم الله با جمعی
از فرشتگان فرود آمدند ناگاه خروش و فغان از آسمان و زمین برخواست و غلغله بگوشم رسید و شنیدم که منادی
ندا داد که یا حبیب الله انزل یا محمد مصطفی فرود آی ناگاه دیدم مسافر عرش عظیم یعنی سید رئوف رحیم محمد که از عرش
هست خاکش ٭ هزاران آفرین بر جان پاکش ٭ با افواج بسیار از ملائکه فرود آمدند و بر در حجره که سر مبارک
حضرت در آنجا بود فرود آمده و احاطه نمودند حضرت گریان و نالان دو دست بر سر زنان داخل حجره شد و
چون نظرش بر آن سر افتاد تاب و طاقت و قوت از بر طرف شد چنانکه دیگر نتوانست بایستد بر زمین نشست
ناگاه نیزه که سر امام حسین بر آن نصب بود خم شد که سر آن بدامن حضرت رسالت پناه رسید و سر مبارک
در دامن افتاد و حضرت آن سر را برداشت و بر سینه خود چسبانید و زار زار بگریست و آن سر را نزد آدم آورد و
گفت ای پدر نظر کن که امت من با فرزندم چه کرده‌اند شخص که بدر آن وقت من بر خود لرزیدم ناگاه جبرئیل
نزد حضرت رسول آمد و گفت یا رسول الله انا صاحب زلازل من مأمورم که از زمین دستوری ده که زمین را
بلرزانم چنانکه همه اهل آن هلاک شوند حضرت دستوری نداد پس گفت مرخص فرما که این پنج نفر را هلاک کنم

حضرت رخصت داد جبرئیل ایشان را هلاک کرد چون نزدیک بمن رسید استغاثه کردم حضرت فرمود بگذار که خدا او را
بیامرزد اما بعد از قضایای مذکور یزید احترام امام زین العابدین را بجا می‌آورد و هر روز او را بسر خوان خود می‌طلبید
روزی آنحضرت در پهلوی یزید نشسته بود یزید گفت ای علی میتوانی با خالد پسر من کشتی بگیری حضرت فرمود
کشتی نمیشود هر یک را کاردی ده تا در نزد تو بجان او بگیریم هر یک غالب آید مغلوب را بکشد و تو تماشا کنی در آن وقت
نقاره شام را کوفتند پسر یزید گفت ای علی این نوبت پدر منست نوبت پدر تو کو امام زین العابدین گفت زمانی
تأمل کن تا جواب باز گویم ناگاه آواز نقاره فرو نشست و بانگ نماز بلند شد امام زین العابدین فرمود این
نوبت پدر و جد منست و از امور یکه در شام رو داد آن بود که در روز جمعه یزید علیه اللعنه امام زین العابدین را
با خود بمسجد برد و چون در مسجد نشست خطیب شامی بر منبر رفت و آل ابوسفیان را ستایش و آل ابوطالب را مذمت بسیار
نمود و هذیان چند در بیان بطلان امام حسین و حقیت یزید گفت امام زین العابدین نتوانست خود را نگاهدارد
و گفت ای شامی تو مرد خطیبی بودی تو خدا را بخشم آوردی بجهة خوشنودی مخلوق پس حضرت بیزید فرمود مرا رخصت
ده که بر منبر روم و کلمه چند بگویم که موجب رضای خدا و اهل عالمیان و باعث اجر و ثواب حاضران باشد یزید قبول
نکرد اشراف و اکابر شام برپا خواستند درخواست نمودند که میخواهیم الفاظ و عبارات اهل حجاز را بشنویم و فصاحت
و بلاغت ایشان را بشنویم یزید گفت این قوم این پسر از بنی هاشمند و ایشان فصیحند میترسم که بر منبر رود و آل ابوسفیان را
رسوا کند ایشان گفتند از این کودک چه بر می‌آید گفت او از اهل بیتی است که با فصاحت و علم از مادر متولد میشوند
حاضران مبالغه نمودند و چون یزید نتوانست که التماس علمای شام را رد نماید ناچار حضرت را اجازه داد پس
آن نونهال گلستان امامت بمنبر برآمد و خطبه مشتمل بر حمد ملک ذو الجلال و نعت رسول خالق متعال ادا کرد که
از فصحای عالم و بلغای بنی آدم کلامی بآن فصاحت و بلاغت استماع ننموده دیدهای حاضران از آن اشکبار و
دلهای شامیان از آن بیصبر و قرار شد و بعد از آن برخی از مناقب و مفاخر اجداد کرام و آباء عظام خود را بیان
نمود بنوعی که جمیعا گریان و سینه‌ها بریان گردید پس فرمود ایها الناس هر که مرا شناسد شناسد و هر که مرا نشناسد

بجا آورد که منم فرزند مکه و منی منم فرزند بهترین باره روندگان در زمین و هوا و منم فرزند زمزم و صفا و منم فرزند بردارنده
رکن و مقام باطراف ردا و منم فرزند ساعیان و طایفان و فاضلترین حاجیان و ملبیان و منم فرزند مسافر سبحان
الذی اسری منم فرزند آنکه بر براق سوار شد و بلند شد بر روی هوا منم پسر متوطن حریم مکان قاب قوسین
او ادنی و متمکن مسند فاوحی الی عبده ما اوحی منم پسر آنکه در یک شب از خانه ام هانی برفت بمسجد اقصی و رسانید و عروج
الامین او را بسدرة المنتهی منم پسر آنکه نماز گذارد با ملائکه سما و سلام کردند باو مقربان ملأ اعلی منم فرزند خواجه حجاز
و بطحا و صدر نشین اجتبی منم فرزند آنکه تیغ او استقرار یافت شریعت خواجه دو سرا و شمشیر زد بر پی مردم تا
آنکه قائل شدند بوحدانیت خدا منم فرزند مجاهد صفین و محارب رجمین و مهاجر هجرتین و مبایع بیعتین منم فرزند
صالح مؤمنان و وارث پیغمبران و برانداز ندهٔ ملحدان و کافران و پادشاه مسلمانان و نور جهاد کنندگان و
زینت عابدان و تاج گریه کنندگان و بهترین نماز گذارندگان و منبر و صبر کنندگان منم فرزند قاتل ناکثین و
مارقین و حامی اسلام و مسلمین و اول سابقین و برانداز ندهٔ مشرکین تیر زهرآلود و لسان حکمت عارفین و یاری
کنندهٔ دین رب العالمین و منم فرزند مؤید بجبرئیل و منصور بمیکائیل منم فرزند قاطع اصلاب و مفرق احزاب منم
فرزند شیر بیشه هیجا ابن عم رسول خدا یعنی جوان مرد سخی و شجاع مطاع زکی و پسندیدهٔ اعلی شیر بیشه شجاعت
و شهسوار ایوان مفاخر و مناصب و مظهر عجایب و مظهر غرایب جدم علی ابن ابیطالب منم پسر حضرت خیر النسا
دختر سید انبیا و مادر سادات نجبا و شفیع عاصیان امت در روز جزا یعنی بتول عذرا فاطمه زهرا منم فرزند
شهید مظلوم و غریب مغموم نور دیدهٔ مصطفی و سرور سینهٔ مرتضی منم پسر مقتول تیغ جفا و غارت شدهٔ
اهل جور و جفا منم فرزند آنکه براو نوحه کردند وحشیان صحرا و مرغان هوا و ماهیان دریا منم فرزند آنکه گریستند
براو فرشتگان آسمان و زمین و جمیع طوایف جهان منم پسر آنکه سرش را مانند گوسفند بریدند و جسدش را
در کربلا بی غسل و کفن انداختند و سرش را بر نیزه کردند و شهر بشهر گردانیدند و زنان و دختران او را اسیر کرده
بر شتران برهنه سوار کرده دیار بدیار گردانیدند منم فرزند اسیر محنت و عنا و مبتلای میدان کرب و بلا یعنی

پسر حسین شهید کربلا مائیم اهل بیت محنت و بلا و مائیم محال نزول ملائکه و مخازن علوم خدا و مهابط وحی حق جل
و علی چون کلام حضرت باینجا رسید خروش و فغان از حاضران برآمد و غلغله و زلزله در میان شامیان افتاد
و آواز گریستن بنحوی بلند شد که غریو در شام افتاد و نزدیک بود که غوغا و شورش عام بر پا شود که یزید پلید
بمؤذن اشاره کرد که اذان بگو مؤذن برخاست و گفت الله اکبر حضرت فرمود نعم لاشئ اکبر منه یعنی از خدا
چیزی بزرگتر نیست و مؤذن چون گفت اشهد ان لا اله الا الله حضرت فرمود شهد بها لحمی و جلدی و دمی شهادت
میدهد باین کلمه گوشت و موی و پوست و خون من چون گفت اشهد ان محمدا رسول الله حضرت امام زین العابدین
عمامه از سر مبارک برداشته بر زمین افکنده و گیسوان مشکبیز را پراکنده کرده و بمؤذن گفت بحق این محمد که یک
ساعت توقف کن مؤذن ساکت شد حضرت رو بیزید کرده و گفت ای پسر معاویه که نام شریف مذکور
میسازی جد منست یا جد تو اگر گوئی جد تو بود دروغ گوئی و اگر گوئی جد منست پس چرا عترت او را کشتی و حق حضرت
فرزندان او را که بوسیلهٔ او بود بر بدی و مخدرات سراپردهٔ او را اسیر کردی و مرا یتیم نمودی و رخنه در دین
جدم انداختی با اینهمه کلمه شهادت میگوئی پس دست فرا کرد و گریبان خود را چاک کرد و گفت ای طوایف
مردمان و ای گروه شامیان غیر از من کیست که جدش پیغمبر بوده باشد در آنوقت گریه و زاری مردم بلند
شد و قیامتی در مسجد بپا شد جمعی کثیر بیهوش شده بر روی در افتادند و نزدیک بود از غلغله و دمدمه مردم یزید بترسید بانگ
بر مؤذن زد که اقامت بگو و خود بنماز ایستاد مجلس هیجدهم در رفتن اهل بیت رسول انام از شام بمدینه منوره
و رسیدن بتمام و دخول بکربلای محنت انجام و کیفیت مرخص شدن از شام بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لمن
اعظم مصیبتنا بمصیبة صاحب الاجساد العاریة والاجسام المرملة البالیة الذی ضج من مصیبته خاتم الانبیاء و ضج
فی رزیته فخر الحرم و البطحاء و صرخت سیدة النساء و من صرختها صرخت حملة العرش و سکان السماء الذی
جعل فی تربته الشفاء و احب تحت قبته الدعاء و ذرة مرج البحرین و نجم القمرین ابی عبدالله الحسین و نشهد انک
اللهم یا من اجل رزیتنا علی آل الائمة و سراج الامة و سلیل النبوة الذی ذبح و ذبح الشاة و بناته بین الاعداء

حاسرات الجيوب خارقات الخدود والصفحات ولاطمي الجبين فاقدات يطاف بهن في الامصار والاقطار رقاب
سبط رسول الثقلين ونور العينين ابي عبد الله الحسين ودنت البكاء يعني على المصطفين من عبدك والمحبين من
اهل البيت كن حضورنا على صاحب المصيبة العظمى والنكبة الكبرى والتزه من كل شين ابي عبد الله الحسين اذ من مصيبة
اضاقت صدور الكونين واحرقت قلوب الخافقين آه آه من زمان قتل الحسين في ارض كربلا وهو ينادي وحيدا
غريبا الا من ناصر ينصر آل محمد الا من ذاب يذب عن الذرية الاطهار فكيف لا يبكي محمد المختار صلى الله عليه
قرة عينه اسيرة الكربات وكيف لا يتفطر قلب المرتضى الى العترة تساق بين يدي الاشقياء حافيات حاسرات وكيف لا
تنفطر فاطمة الزهراء الى الفاطميات وهن بين الاعداء المرافقات فاستغفروا باقامة عزاء الشهيد العطشان فانه لا عذر
لاهل الايمان في اضاعة البكاء والاحزان على سيد شباب اهل الجنان ونفس سيد ولد عدنان وكيف لا يبكي
البكاء الزهراء وكيف لا يحزن بحزن المرتضى وكيف لا يبكي الامام المبتلى بالعراء نظم او تير گردد سر سينه
بدرون وا مصيبتاه شد نوحه نير كام زبان وا مصيبتاه در حلقه مصيبت گروهبان ذكر جبريل گشت مرثيه خوان
وا مصيبتاه از دوستان تشنه لبان لب فرات گرديده ديده دجله فشان وا مصيبتاه زان تيغ جان ستان
كه شمر لعين كشيد دامان بخون كشيد زمان وا مصيبتاه سوراخ گشت پرده افلاك زين تير آه و فغان پرده
گيان وا مصيبتاه فغان كز نسب از ستم و بر سوگشان زين العباد داغ بجان وا مصيبتاه فيا ذلة الاسلام
من بعد عزه و يا لك رزية في الاسلام خطير واى از ذلت اسلام بعد از عزت و واى از مصيبتى كه از آن بزرگتر در
ميان مردم واقع نشد واى صفوه بعد ذى الرزه ترتجى باتى فواد تعزيه سرور و بعد از اين بكدام حيات امید
ميتوان داشت و كدام دليست كه مسرور شود انى صاحب النشاط نصى لما الذه مصاب رقيق النفوس جبير آنكه خو
خواهم كرد مصيبت سبط رسول خدا را كه جان ما فداى او باد مصيبت او مصيبتى است كه بلاى همه نفوس در جنب
او بسيار بسيار حقير است فاجيع بجوال بعد نجيبنا فعند بحيوه ومن نصيره پس آنسرور شهيدان در كربلا بيكس و
تنها ايستاده بود و ميگفت آيا فرياد رسنده هست كه بفرياد ما برسد پس هيچكس جواب او را نداد و چه دو يارى

او بر بيامد و لم يبق الا عصبة مغلوبة لهم غربات ما بين مقصوبة و يارى كنند و از براى او باقى نماند مگر بعضى عورت
كه جان خود را در طبق اخلاص گذاشته بودند و لم انس بنت المرتضى زينبا وقد راته صريعا والدماء تمور
و فراموش نميكنم دختر مرتضى على زينب را در وقتيكه برادر خود را ديد كه در ميان خاك و خون افتاده بود و از
بدنش خون جارى بود فنادت بالحق صوتها متحيرة الا هل لنا فرد لنا و مجير پس بآواز بلند ندا داد كه آيا يعنى
فرياد رسى از براى ما هست يا جد لو عاينت سبطك بالعراء قتيلا بارض الطف وهو عفير و ميگفت اى جد
بزرگوار كاش فرزند برگزيده خود را ميديدى كه در زمين كربلا كشته شده و در ميان خاك و خون افتاده و بنات
يا جد و بندى نحو نحاها بؤس و حرب و وهن مقصوره و دختران تو برهنه اند چونكه گوشهاى بدن ايشان برهنه است
و زنان آل حرب در قصرهاى نيكو نشسته اند بر مثل اين مصيبت بايد گريه كنند گريه كنندگان و چگونه نگريند و
حال آنكه از آدم تا خاتم جميع پيغمبران و فرشتگان و جنيان در اين مصيبت گريستند يا قتيلا بكاه آدم حقا
و بكاه من السماء جبرئيل آنكسى كه آدم صلى الله بر او گريست و جبرئيل خبر مرگ ترا باهل زمين رسانيد و بكى الجن
والملائكة جميعا اى الجن و مو حفا الانبيل در مصيبت تو گريستند همه جنيان و فرشتگان و كدام ديده است
كه در مصيبت تو گريان نيست و غدا الطير في السماء ينادي واسيداه اين السبيل و مرغان در هوا فرياد بر
آورده و فرياد در داده كه وا آقاى ما كو بهترين مردمان و بهترين ايشان از جهة حسب و نسب
اى برادران مصيبت حسين نه در آن مرتبه ايست كه خامه و زبان به پيرامن تحرير آن توان گشت و محنت
آن نور دو عين نه در آن حديست كه وهم سريع السير بوالى تقريرش تواند گشت كدام زبان از طاقت بيان آن
و كدام دل را تاب تا آن اين بار گران كه و دل كه بشرح ابجد بث آغاز نم با جان كه از اين غم تخنى پردازم از
بجودى شكل اين خامه بگفت بگريم و بگريم دمى اندازم بريده باد زبانى كه بى الكنت در صدد تقرير اين
واقعه تواند و شكسته باد خامه كه بجرات در تحرير اين قضيه تواند گشت و لیکه طاقت شنيدن اين غم دارد
بجان و سينه كه وسعت برداشتن اين ماتم دارد كمنه ابا مينت بر استخوان بر جشينگه در اين مصيبت

گریبان منست کو باد و هر دو لیکن از این محنت نه بریانست از وصال عزیزان مهجور باد **نظم** کس درین غم چنان
نشسته شاد * مگرش گریه رود از یاد * زین مصیبت تمامی اشیا * خون ال بجگه بعین عزا * بهر ایشان تو نیز
یاری کن * همچنین در کناره وزاری کن * منست کانی درین عزا زاری * باید از دیده خون شود جاری * دیده
کاندرین عزا نگریست * کی بران دیده میتوان نگریست * مجملا مصیبت امظلوم اعظم مصایب که در جهان
دنیا حادث شده است و اگر خواهی صدق این مقال بر تو معلوم شود اولا بعضی از فضایل حسین را در این
اوراق مذکور میسازد که ظاهر شود که نزد او در پیش خدا و رسول در چه مرتبه است و در ثواب برخی از مصائب
و محن او و عترت او مسطور میسازد تا بدانی بر چه کسی چه رسیده است **مرویست** که روزی حضرت امام حسین
شرفیاب خدمت جد والا تبار خود گردید در وقتیکه ابی ابن کعب در خدمت آنحضرت بود حضرت رسول
که حسین را دید گفت مرحبا بک یا ابا عبدالله یا زین السموات والارض یعنی خوش آمدی ای آرایش زمین و
آسمان ابی ابن کعب گفت یا رسول الله کسی بغیر از تو آرایش زمین و آسمان تواند بود حضرت فرمود
قسم بخدا انکه مرا بحق برانگیخته است که حسین در آسمانها بزرگتر از آنست که در زمینها و عرش او را
مصباح هدی و سفینه نجات نوشته اند و در کامل الزیاره **نقل کرده اند** که روزی پیغمبر با گروهی از اصحاب
بخانه شخصی بضیافت تشریف می بردند در راه بحسین برخوردند که با جمعی کودکان بازی میکرد حضرت رسول
که او را دید بر اصحاب سبقت گرفت و دستهای مبارک خود را گشود تا او را بگیرد و او گاهی باینطرف میدوید
و گاهی بآن طرف و حضرت از پی او میرفت و با او ملاطفت و مضاحکه مینمود و او را بسوی خود میخواند
تا آخر او را گرفت و یکدست او را بر قفای او گذاشت و دست دیگر را بر زنخ او نهاد و دهان خود را بر
دهان او گذارد و دهان مبارک او را بوسید و گفت حسین منی و انا من حسین از منست و من از حسینم
خدا دوست دارد کسیکه حسین را دوست دارد و بی رخساریرا که گر مصطفی بوسید کجا سزاست که بسر در راه
افتاده باشد **نظم** رخیکه بوسه گه شاه انبیا باشد * بخاک و خون شده پنهان کجا روا باشد * لبیکه چشید کوثر عطا

بآب وصیت * بدشت کربلا تشنه لب چرا باشد * زدار بود که جگر گوشه رسول خدا * جدا ز جد و غریق چو سر ز تن
جدا باشد * و نیز **مرویست** که صیادی آهو بچه صید کرده برسم هدیه بخدمت حضرت سید کاینات آورد حضرت
او را قبول نمود ناگاه امام حسن وارد مسجد شد و آن آهو بچه را باو بخشید بعد از زمانی امام حسین دید برادر خود آهو
بره دارد و با او بازی میکند گفت ای برادر این را از کجا آوردی گفت جد بزرگوارم بمن بخشید حضرت امام
حسین که این را شنید دوید تا مسجد بخدمت پیغمبر و گفت یا جداه آهو بره به برادرم دادی و بمن ندادی مر
خود را بزیر افکنده بود و این سخن را اعاده مینمود و پیغمبر گاهی او را تسلی مینمود و گاهی تفکر مینمود که امام حسین
دلتنگ شده ما بهانک گریستن نمود و نزدیک خواست که بگرید ناگاه از در مسجد غوغائی شد نگاه کردند دیدند
آهوئی در کمال تعجیل می آید و بچه با خود می آورد و پهلو بر او میزند و او را میدواند تا بخدمت رسول الله رسید و
بزبان فصیح گفت السلام علیک یا رسول الله ای پیغمبر خدا دو بچه داشتم یکی را صیاد گرفته و بخدمت شما آورد و
و دیگری با من بود و با او خورسند بودم و در این زمان باو شیر میدادم که هاتفی ندا داد که ای آهو بچه
خود را بر دار و بتعجیل بخدمت سید کاینات برسان که فرزند او که محبوب ترین خلایق است در پیش او ایستاده
و خواهش آهو بچه دارد و اراده دارد که گریه کند و ملائکه ملکوت و سکان قدس جبروت از صوامع طاعات
سرها بر داشته و نظاره مینمایند و اگر بگرید گریه او همگی بگریه و زاری می آیند تعجیل کن که پیش از آنکه اشک
از چشم او جاری شود بچه خود را باو برسان یا رسول الله در اندک زمانی مسافتی دور را قطع کرده ام و اکنون
ز میز او دوید ماندم تا من بتعجیل بشما رسیدم و بحمد الله که پیش از آنکه اشک از چشم او جاری شود بخدمت شما رسیدم
خروش و فغان از حاضران برآمد و حضرت آهو بچه را بحسین داد و آن آهو را دعا کرد و امام حسین آن بره
داشت آهو را و بخدمت مادر آورد و کیفیت واقعه را بعرض رسانید ای عزیزان کسیرا که ملائکه از گریه او
بگریند و ناله کنند آیا مادر او چگونه میتوانند دید که محاسن او در خون او خضاب شود و پدر او چگونه میتواند دید
که سیلاب خون از فرق مبارکش روان گردد و دشمنان و دوستان وی چگونه میتوانند دید که آن جناب در صحرای

کربلا بیکس و تنها افتاده باشد و هرچند طلب یاری کند کسی بفریاد او نرسد و چگونه میتواند دید که بدن مطهر
بیکس و کفن در صحرای کربلا افتاده باشد بابی الامام المستضام بکربلا یجود و لیس له بتول مجیب پدرم فدای
فدای امام مظلوم بیکس باد که در کربلا یکه و تنها ماند و هرچند طلب ناصر و معین میکرد هیچکس جواب او را نمیداد
بابی الوحید و ماله من راحم یشکو الظماء والماء منه قریب پدر و مادرم فدای آن یکتایی باد که کسی باو رحم نکرد و تشنه
شهادت چشید و از تشنگی شکایت میفرمود و حال آنکه آب بوی نزدیک بود یا کربلا فیک حبیب جده سبط
المطهر ذی الحسب ای کربلا آیا کشته میشود در تو سبط مطهر رسول الله و تو تاب می آوری و بر سنگینی این
بسیار غریب و عجیب است ما انت الا کربة و محنة کم لا لنا لهما مکروب ای کربلا تو باعث مصیبت و
بلیه شدی که جمیع مردم از ابدا و محزون شدند فنذکرک یوم بیک و عزت منک الباء و ضاق منک و حب
ای کربلا از جهت اهل تو بلندیهای زمین تو از هم پاشیده شد و ابتهای تو فرو رفت و وسعت تو تنگ شد یعنی
جلیه و بالطرف مجدلا یعنی جلیه شمال و جنوب و او بلاء و از آن مظلوم در وقتیکه جسد آن در کربلا افتاده
بود و بادهای شمال و جنوب بر آن میوزیده و خاکها بر آن می افشاندند یعنی جلیه والجول ترصف ولکن کوی
حولاد و بخیب واحسرتاه از آن شهید بیکس در وقتیکه جسد منور او را پایمال میکردند و در حوالی او بر جهیدند و
شیهه میکشیدند یعنی له والراس منه ممیز والشیب من و ماء الشریف خضیب واحسرتاه از آن سر مبارک
که از تن جدا شده بود و از محاسن مطهر او که بخون منور او خضاب گردیده بود یعنی جلیه و درده مسلوبة یعنی
جلیه و رحله منهوب والعقا که رده او را از بدنش کندند و اگر باه و برادر که اموال و اساسش را غارت
کردند یعنی علی حرم الحسین جواسرا شغفا قد رعبت لهن قلوب و افسوس از حرم محترم رسول که برهنه
و غبار آلوده بودند و دلهای ایشان خایف و لرزان بود یعنی لا انسی الزکیة زینبا تبکی له و قناعها
مسلوب یا اگر هر چیز را فراموش کنم فراموش نخواهم کرد زینب مظلومه را در حالتیکه بر سر برادر
خود میگریست و باوجود این الثوم طاهین مقتضای شرادمیر بودند و دخت سکینه با صغیره فاطمه

روی جبه فالمصاب مصوب و سکینه خواهر خود فاطمه را ندا داد و گفت ای خواهر برخیز که مصیبت بار دو آورده
دو گل سعنرا بادو تاخته علی عفرا القراه ترب ای خواهر ای حبیب پدر تو که میبر در میان خاک و خون افتاده و رخسار
او بر خاک چسبیده و دختر مروی است که دحیه کلبی مردی بود خوش صورت و صاحب طویت و محبت او نسبت بحضرت
عالم پناه در نهایت و مردی بود تاجر و از هر سفر که بر میگردید و شرفیاب خدمت فخر کاینات در رسیدی تحفه چند
از میوه و غیره که مقتضای زمان و مکان بود از جهت حسنین و ردی و هر وقت بخدمت پیغمبر میرسید حسنین
نزد او می آمدند و دست در گریبان و آستین او مینمودند و جبرئیل گاهی بصورت دحیه کلبی نزد پیغمبر می آمد
روزی پیغمبر در مسجد نشسته بود و جبرئیل بصورت دحیه کلبی در نزد حضرت نشسته بود که حسنین داخل مسجد شدند
و چون جبرئیل را بصورت دحیه مینمودند گستاخانه در روی در او جهیدند و گاهی دست در گریبان او در می آوردند
و گاهی دست در آستین او میکردند رنگ حضرت نبوی از مشاهده این حالت بر افروخت باعتبار شرم
از جبرئیل و خواست که ایشان را دور کند جبرئیل گفت یا رسول الله چرا ایشان را دور میکنی گفت چرا دور
نکنم و حال آنکه ایشان ترا نشناسند و ترا دحیه کلبی تصور کرده اند و حرمت ترا بجا نمی آورند و گستاخانه
با تو سلوک مینمایند جبرئیل گفت یا رسول الله هرگز اتفاق افتاده که فاطمه در شبها یا در خواب بوده است و ایشان در
گهواره بیدار شده اند و خواسته اند که گریه نمایند پدر و کار و حاکم بن خطاب رسیده که بشتاب برو و گهواره ایشانرا
بجنبان من بسیار گاهواره ایشان را جنبانیده ام و حسن ان فی الجنة نهر من لبن لعلی و حسین و حسن بر ایشان خوانده ام
و بسیار از برای فاطمه دست آس کشیده ام در وقتیکه از دست آس کشیدن مانده و در خواب رفته بود و بسیار
من مهد جنبان و دست آس کش ایشان باشم عجب نباشد که ایشان گستاخانه بکار من بیاد از نظاره بیان فی مروی است
که در وقتیکه جبرئیل نازل بر خانه فاطمه شده در حینی بود که فاطمه در خواب بود و حسین در گهواره گریه میکرد جبرئیل
گهواره او را حرکت داد و از جهت تسلی چیزی میخواند که فاطمه بیدار شد و صدا را میشنید و کسی را نمیدید و بعد
زمانی پیغمبر آمد و او را خبر داد که این صدای جبرئیل بود و بنابر روایت اول جبرئیل گفت لیکن جبرئیلم که در گریبان

من چه چو بیند حضرت فرمود هر وقت دحیه می‌آمد از برای ایشان تحفه در گریبان و آستین می‌داشت و چون نزد دحیه
پیدا شد اطفال از تو خبر تحفه نمودند جبرئیل دست کرد و از بهشت اناری و سیبی و بهی فرا گرفت و بایشان داد حضرت فرمود
که این میوه‌ها را ببرید و نزد پدر و مادر خود ببرید و با ایشان بخورید و از هر یک چیزی باقی گذارید حسنین آن میوه‌ها را بر
داشتند و بخدمت حضرت امیر و فاطمه آوردند و باتفاق یکدیگر از آن میوه‌ها خوردند و از هر یک چیزی باقی گذاشتند
و هر روز دیگر که بسر او رفتند درست شده بود و بحال اول عود نموده بود و بدین نحو میگذشت تا وقتی که فاطمه رحلت
نمود آن انار را نیافتند و چون مرتضی علی از دنیا رحلت نمود آن به نیز مفقود شد تا آنکه سیب در نزد حسین باقی ماند
و همیشه در نزد او بود و در صحرای کربلا هر وقت که تشنگی بر او غلبه نمود آن سیب را می‌بوئید و چون او را شهید کردند
آن سیب ناپیدا شد اما بوی او را از تربت مقدس او می‌شنیدند و بوی تربت او از مشک و عنبر خوشبوتر است
و از ابن عباس روایت شده که او گفت از پیغمبر شنیدم که فرمود خدا را فرشته‌ایست نام او دردائیل و
او شانزده هزار بال داشت و از هر بال تا بال دیگر قدر مسافت مابین آسمان و زمین بود روزی در خاطر
وی چیزی خطور نمود که مناسب عظمت و جلال حضرت ذو الجلال نبود و چون از آن خلاف اولی بود خدای
تعالی بالهای او را مضاعف گردانید و امر کرد باو که پرواز کن آن ملک پانصد سال پرواز کرد و نتوانست که یک
قائمه از قوائم عرش را طی نماید پس حقتعالی دانست که دیگر طاقت ندارد باو فرمود که بمکان خود بازگرد و انا العظیم
فوق کل عظیم و لیس فوقی شیء و لا اوصف بمکان منم بزرگ و بزرگتر از هر بزرگی و بالاتر از من چیزی نیست و
مکانی ندارم پس برق غیرت در رسید و مرتبه‌اش پست شد و از صفوف ملائکه اخراج شد و وقتی که حسین
متولد شد خدا امر کرد به مالک خازن جهنم که آتش جهنم را فرو نشان برای کرامت فرزندی که از برای محمد
بهم رسیده و وحی کرد به رضوان خازن بهشت که بهشت را زینت کن و پیرایه او را خوشبو کن برای کرامت
فرزندی که از برای محمد بهم رسیده و امر کرد بملائکه که صفوف خود را بپا کنند و صدای خود را بتقدیس و تحمید و تمجید بلند
کنند برای کرامت فرزندی که از برای محمد بهم رسیده و امر کرد بجبرئیل که با هزار قبیل از ملائکه که هر قبیل هزار هزار

ملک باشند بر اسبان ابلق که بر پشت ایشان زینهای مرصع از در و یاقوت باشد سوار شوید و تهنیت پیغمبر را بدهید و هم
گرد و بجبرئیل که حبیب مرا خبر ده که مولودی از برای تو بهم رسیده که او را حسین نام کردم و اشرار امت تو او را
شهید خواهند کرد وای بر کشنده او و من از او بیزارم و او از من بیزار است و کشنده او احدی در روز قیامت
بیشتر از قاتل حسین نخواهد بود پس جبرئیل با ملائکه از آسمان بزمین نزول نمودند و در میان ایشان ملکی
ده جناحات بود که هر جناحی از نور در روی دست داشتند و در اثناء راه بدردائیل رسیدند دردائیل گفت
چه حادثه رو داده که مگر قیامت برپا شده جبرئیل گفت نه قیامت نشده و لیکن فرزندی از محمد بهم رسیده
و خدای تعالی مرا با این گروه ملائکه بتهنیت او فرستاده دردائیل گفت تمنا میکنم از آنجا که مرا او را فرموده است
که سلام مرا بمحمد برسانی و باو عرض کنی که بحرمت این مولود مبارک از خدا در خواهد که از من راضی
شود و بالهای مرا کرامت نماید و مرا در مقام خود در صفوف ملائکه جا دهد پس جبرئیل بر پیغمبر نازل شد و او را تهنیت
نمود و بعد از آن اداء تعزیت رسانیدن کرد پیغمبر فرمود ای برادر سبب تهنیت معلوم است موجب تعزیت چیست
جبرئیل عرض کرد که آخر به کار عالم فرمود که این مولود را اشرار امت تو شهید خواهند کرد و حق
او را که بر سکاوه شهادت تیغ مجروح خواهند کرد پس پیغمبر فرمود که ایشان من نخواهند بود و من از ایشان
بیزارم و خدا از ایشان بیزار است جبرئیل گفت من نیز از ایشان بیزارم پس جبرئیل حکایت قصه دردائیل
بخدمت حضرت عرض نمود پس آنحضرت جناب امام حسین را بر دست گرفت و او را بر جامه پشمینه
پیچیده بود بر خدا او را بسوی آسمان بلند کرد و گفت اللهم بحق هذا المولود علیک بل بحقک علیه و علی جده محمد و ابراهیم و اسمعیل
و اسحق و یعقوب ان کان للحسین بن علی و فاطمه عندک قدر فارض عن دردائیل و رد علیه اجنحته و مقامه من صفوف
الملائکه یعنی خدایا بحرمت حقی که این مولود بر تو دارد بلکه بحرمت حقی که تو بر این مولود و جدش محمد و ابراهیم و اسمعیل
و اسحق و یعقوب داری که راضی شو از دردائیل و اگر حسین پسر علی و فاطمه در نزد تو قدری دارد بالهای
او را رد کن و مقامی که داشت در میان ملائکه باو رد کن پس دعای حضرت را اجابت نمود و برکت حسین و

فلک راضی شده و با علمای او را باو کرامت نمود و در مقامیکه داشت او را جا داده و املاک مشهور است تا آزاد کرد
حسین گوید مرویست که در آن زمان که جبرئیل خبر شهادت حسین را بحضرت سید المرسلین رسانید حضرت گریان
شد حضرت مرتضی علی سبب گریه را پرسید آنحضرت خبر جبرئیل را بیان نمود و حضرت امیر نیز گریان شد و همچنین
گریان بحجره فاطمه داخل شد فاطمه گفت یا علی موجب گریه چیست حضرت خبری که جبرئیل بسید عالم داده بود باز گفت
فاطمه ناله آغاز کرده و چادر عصمت بر سر افکنده بخدمت پدر بزرگوار آمده گفت ای پدر علی مرا خبر داد که جبرئیل
مرا خبر داده که حسین را شهید خواهند کرد حضرت فرمود بلی روح الامین از جانب رب العالمین چنین خبر آورد
فاطمه زار زار بگریست و از روی نیاز گفت ای پدر در چه زمانی خواهد بود که او را شهید خواهند کرد حضرت فرمود
در زمانیکه نه من باشم و نه تو و نه علی و نه برادرش حسن فاطمه دیگر باره ناله آغاز کرد و جزع و فغان بر
آورد و گفت ای پدر در آن زمان که مادر و پدر و برادر او نباشند و آن مظلوم را تیغ جفا شهید نمایند مصیبت او را
که بر پا خواهد داشت اگر من در آن زمان بودمی اقامت ماتم و مصیبت او نمودمی خواجه عالم فرمود ای فاطمه غم مخور که زنان
مرد که زنان من و شیعیان علی که مصیبت زدگان اخوان زمانند ماتم حسین را بر پا خواهند داشت و لوای
مصیبت را خواهند افراشت و هر سال چون موسم شهادت او در آید عزای او را تازه گردانند و لباسهای
سیاه در بر نمایند و اشک خونبار از دیده بارند زنان ایشان بر زنان اهل بیت من گریه و زاری نمایند
و مردان ایشان بر مردان عترت من ناله و بیقراری نمایند ای فاطمه چون روز قیامت شود من و تو دست من شفاعت
در میان خواهیم زد و تو از جهة زنان ایشان شفاعت خواهی نمود و من از جهة مردان ایشان ای فاطمه هر که از
ایشان در مصیبت حسین گریسته باشند دست او را خواهیم گرفت و او را داخل بهشت خواهیم نمود ای فاطمه هر
چشمی در روز قیامت گریان خواهد بود مگر چشمیکه بر حسین گریسته باشد پس ای عزیزان اگر مراتب فردوس
اعلی میخواهید و اگر آرزوی شفاعت حضرت مصطفی دارید باید در مراسم تعزیه داری آن امام مظلوم کوتاهی
ننمایید و اگر میخواهید چشم شما در زمانیکه همه چشمها گریان باشند نگرید و کشت زار شما سیراب باشد در تشنگی

هر گشتهای آب باشند باید جوی آب از جویبار دیده روان سازید بصحرای کربلا نظم چشم من چون نریزد قطره
آب میشود کشت آخرت سیراب گر نریزی تو جوی اشک از دل چیست از آب دیده ات حاصل آبی
از دیده گر نشد جاری حاصلت چیست زین گنه کاری ای برادران تامل کنید که مادر سر برگزیده کان خدا
چه زود داده و تصور نمایید و فکر کنید حسین را با سایر شهیدان بر خاک شهید افتاده بود و اهل بیت او را اسیر
نموده بشام مصیبت فرجام میبردند و در آن وقت ام کلثوم خواهر امام حسین بصدای خود را گریه بلند کرده
بود و بجد بزرگوار خود شکایت میکرد و میگفت یا جداه نشکو الیک [illegible] بالنوائح [illegible] ای جد بزرگوار
شکایت میکنیم بسوی تو از رنجی که بر ما بسیار ظلم و جفا کردند یا جداه لو رایت مصابنا لکنت تری امرا [illegible]
یضیع ای جد بزرگوار اگر مصیبت ما را میدیدی هر آینه میدیدی مصیبتی که دل سنگ از دو شکافته میشد یا
جداه ان الحسین معفر علی التراب مجدلا و رید من حلقه ای جد بزرگوار این حسین تست که بر خاک افتاده است
و هر دو رگ او بخنجر بیداد بریده شده است [illegible] الجحول [illegible] باطراف الاسنه یرفع ای جد این حسین
تست که جسدش در زیر دست و پای چهار پایان افتاده است و سرش بر نیزه کافرانست یا جداه لم
یترکوا من رجالنا کبیرا و لا طفلا علی الثدی یرضع ای جد بزرگوار نگذاشتند از مردان ما نه بزرگی و نه طفلی که شیر
خواره باشد یا جداه لم یترکوا [illegible] ای جد بزرگوار نگذاشتند از برای زنان ما سر
اندازی و نه جامه و نمانده بود از برای ایشان مقنعه یا جداه [illegible] کانا سبایا الروم [illegible]
او ضیع ای جد والا تبار ما را غارت کردند در حالتیکه جلباب و سر برهنه بودیم گویا اسیر روم بودیم بلکه
تمام ایشان بودیم یا جداه لو ترانا اذلة اسارا علی اعدائنا نتضرع ای جد بزرگوار کاش میدیدی در
حالتیکه ذلیل و اسیر بودیم و زاری بدشمنان میکردیم یا جداه [illegible] القوم لم نجد شفیعا و لا من فی الاساره
یرفع ای جد بزرگوار طلب میکردیم از دشمنان که بر ما رحم کنند و نیافتیم کسیرا که شفاعت ما کند یا [illegible]
دشمنان از ما کند یا جداه شمر [illegible] ای جد بزرگوار شمر [illegible] در پای ما را

ما را میکشیدند و ما را میزدند چونکه یکی از ان میزد دیگری می آورد و بدنهای ما را یا جدا یا زین العابدین بکی حسین بنفسی مدت رنج
آنحضرت بزرگوار زین العابدین بعد از قتل پدر جناب بنده و بیماری گردید و بیماری وی شدید شده اند و درد و مبتلا گردید
ما را با حسرات با اعطاء انکار و انحا انشاء والزوج شرح هر وقت که زین العابدین ما را میدید که سر برهنه
بی پوشش نزدیک بود که از غم و اندوه دلش آماس کند و روحش از بدن مفارقت کند فنصرف عنا الوجه
عبرتنا و یرنوا الی راس الحسین فجزع و چون ما را با انحالت میدید طاقت نداشت که جانکاه و در انها
میکرد و اینمه جانب دیگر و در انجانب نظرش بر سر منور پدر میشد می افتاد و بیش جزع و ناله میکرد و اجمعین و قاتل
باعث مصیبت دوستداران و باعث درد و محنت هواداران است حکایت رجوع اهل بیت از شام بمدینه
سید انام و الحق این حکایت مصیبتی است که نه کسی دیده شنیده و نه نوشته است و نه بیان کرده نظم
بگفتم آنچه چون بیان سازم چون بشرح حدیث پردازم بگزم اظهار با کدام زبان شرح این غم بگو چگونه
بیان کرد بس از مصطفی وظلم یزید بر سر آل مصطفی چه رسید و کیفیت این واقعه جان سوز این است
که بعد از آنکه اسرای کربلا در شام مدتی ماندند و در آنجا رسید با ایشان آنچه رسید از مصائبی که مذکور شد شبی هند دختر
یزید در خواب دید که درهای آسمان گشوده شدند و فوج فوج ملائکه نازل شدند و در برابر سر مبارک امام حسین
می ایستادند و میگفتند السلام علیک یا ابا عبد الله السلام علیک یا ابن رسول الله ناگاه ابری از آسمان فرود
آمد و در میان آن ابر مردان بسیار بودند و در میان ایشان مردی بود در نهایت نورانیت و صفا و
صباحت و ضیا و رنگ او مانند ستاره تابان و روی او چون ماه درخشان چون بزمین رسید نزد آمد و
دو خود را با سر مبارک رسانید و بر روی آن افتاد و لب و دندان او را میبوسید و بر او زار زار میگریست
و میگفت یا ولدی قتلوک اتراهم ما عرفوک و من شرب الماء منعوک ابعزمند و لبند والعزیب هستند و دیگر
کوشه از جنید ترا کشتند و از آب فرات منع کردند مگر ایشان ترا نشناختند یا ولدی انا جدک رسول الله و
و هذا ابوک علی المرتضی و هذا اخوک الحسن و هذا جعفر و هذا عقیل و هذان الحمزة و العباس ابعزند گرامی من

جد تو رسول خدا ایم و اینست پدر تو علی مرتضی و اینست برادر تو حسن مجتبی و اینهایند عموهای تو جعفر و عقیل و
حمزه و عباس و یکیک اهل بیت را میشمرد و هند میگوید چون این خواب را دیدم خائف و ترسان و لرزان از
خواب بیدار شدم و خود را بحجره رسانیدم که سر مبارک امام حسین در آنجا بود دیدم که نوری آن سر مبارک را
احاطه نموده و آن حجره روشن شده و آن نور باسمان بالا میرفت پس رفتم تا یزید را از خواب غفلت بیدار کنم
و او را از خواب خود اخبار نمایم او را در جای خود نیافتم و چون تفحص نمودم او را در حجره تاریکی یافتم که روی بدیوار
نشسته و با غایت خوف و ذلت و نهایت اندوه و وحشت میگوید مالی و للحسین مرا با حسین چه کار بود پس
برا و داخل شدم و حکایت خواب را با او نقل کردم الم او زیاده تر و غم او بیشتر شد و سر بزیر افکند و هیچ
جواب نگفت و چون صبح شد اهل بیت را طلبید و مخیر گردانید میان ماندن در شام با عزت و احترام
و رجوع بمدینه سید انام با سلامتی و اکرام اهل بیت گفتند اول میخواهیم که ما را رخصت دهی تا مراسم مصیبت
و تعزیه داری حسین را قیام نمائیم و در مکانی بنظر یزید رسید که زینب گفت هرچه خواهید بکنید و خانه از برای
ایشان مقرر نمود زینب خاتون خواهش نمود که سرهای شهدا را بمجلس تعزیه ایشان فرستد و یزید قبول نمود
و امر کرد که سرهای شهدا را در طبقها نهاده بمجلس ایشان فرستادند و در حینی که مجلس منعقد شد اسیرها را حاضر
کردند و غلغله و زلزله در اهل بیت افتاد و فغان از زمین و آسمان در آمد زینب خاتون سینه وار در جست
و سر جناب سید الشهدا را برداشته بر سینه خود چسبانید ام کلثوم برخواست و سر عباس را برداشت و در روی
خود را بر روی او گذاشت و فاطمه برخواست و سر برادر خود علی اکبر را برداشت و بر دست گرفت
و یکی برخواست و سر علی اصغر را برداشت و بر دامن گذاشت و مادر قاسم برخواست و سر قاسم را
برداشت و هر یکی سری را برداشت آنگاه یا زنها چاک کردند و گریه و زاری آغاز کردند و ابتدا بفرق خود زدند
که بیهوش گشتند پس زنان بنی هاشم که در شام بودند لباسهای سیاه پوشیدند و با اتفاق مصیبت زدگان
کربلا در تعزیه داری کوشیدند و تا هفت روز زنان بیکسان دشت بلا بر شهیدان کربلا نوحه و زاری نمودند

روز هشتم یزید ایشان را طلبید و عذرخواهی و نوازشهای بسیار کرد و با ایشان تکلیف ماندن در شام نمود و
ایشان ابا کردند و گفتند میخواهیم بسوی مدینه رویم و در محل هجرت رسول الله باشیم پس یزید بامام زین العابدین
گفت که هر حاجتی داری از من طلب آنحضرت فرمود سه حاجت دارم ای یزید اول آنکه سر پدرم را بمن
دهی تا او را بکربلا رسانم و ببدن منور او ملحق سازم و اگر نمیدهی او را بنمائی تا نظر بر رخسار مبارک او
کنم و با او وداع بازپسین نمایم و توشه از جمال او بردارم دوم آنچه از ما را غارت کرده اند رد نمائی
سیوم آنکه اگر اراده کشتن مرا داری کسی را همراه این زنان و طفلان بکنی که ایشان را بمدینه رسول الله
رساند یزید پلید گفت اما سر پدرت را امر نیست محال که بتو دهم و دیگر تو هرگز سر پدرت را نخواهی دید
و در روایتی بنظر حقیر رسیده که در وقتیکه یزید این سخن را گفت امام زین العابدین ع فرمود ای یزید تو می
پنداری که سر پدرم از من پنهانست و او را نمیتوانم دید و با او تکلم نمیتوانم کرد و در آن وقت سر حضرت
در طشتی طلا بود و بر روی او مندیلی افکنده بودند و در یکی از حجرات بود پس آنحضرت رو بسر مبارک
پدر کرد و گفت السلام علیک یا ابا عبد الله ناگاه مندیل از روی سر مبارک بر کنار افتاد و از سر
مبارک آواز برآمد که و علیک السلام یا ولدی یا علی پس حضرت امام زین العابدین ع بیهوش شد و چون
بهوش آمد گفت یا ابتاه انی و دیعت مرا یتیم کردی و رفتی خدا لعنت کند کسیرا که میان من و تو جدائی افکند
انا راجع الی حرم جدی فاودعک واقرء علیک السلام اینک من بمدینه جدم میروم پس وداع میکنم ترا
وداع بازپسین و سلام بر تو باد پس فغان و خروش از حاضران برآمد و مشهور میان شیعه است که یزید
سر آن سرور را با سرهای شهدا بامام زین العابدین ع داد و آنحضرت آنرا بکربلا برد و در روز اربعین به
بدنهای ایشان ملحق ساخت و در بعضی روایات رسیده که یکی از شیعیان دزدید آنسر را بنجف اشرف
آورده در بالای سر حضرت امیر المؤمنین ع دفن کرد و باین سبب زیارت آنحضرت در آنجا میکنند و در
بعضی از روایات سابقه رسیده که آن سر مبارک را پیغمبر با خود برد و شکی نیست که آن سر بهترین اماکن انتقال

یافته

یافته و بخوبی از آنجا ببدن مطهر آن سرور ملحق شده و هرچند کیفیت آن بعنوان جزم معلوم نباشد پس یزید
گفت اما آنچه از شما برده اند من از مال خود عوض میدهم حضرت فرمود مال ترا نمیخواهم و اما آنهای
خود را طلبیدم بجهة آنکه جامهائیکه از ما برده اند در میان آنها چند جامه هست که ریسمان آنها را حضرت فاطمه ع
بدست مبارک خود رشته و مقنعه و پیراهن و قلاده آنحضرت در آنجاست پس یزید امر کرد که آنها را رد کردند
و قلاده را با دویست دینار بآنحضرت داد حضرت آن دویست دینار را گرفت و بفقرا و مساکین قسمت کرد
بعد از آن یزید گفت و اما از کشتن تو گذشتیم و زنان را تو بمدینه خواهی برد پس یزید اسباب سفر اهل بیت را مهیا
ساخت و از برای ایشان محملهای مزین ترتیب داد و تعیین نمود و جامهای نیکو از برای هریک بجوی که لایق بود حاضر
نمود و اموال چند از برای خروج ایشان ترتیب داد و تعیین نمود و بام کلثوم گفت این عوض آنچه بشما رنج شده
ام کلثوم گفت ای یزید چه بسیار بیحیا و چه بی انصاف و چه بی آبرو بوده برادران مرا بکشتی و نسل رسول الله را منقطع
میسازی بدویست دینار بیمقدار را میدهی پس یزید از برای دفع تشنیع مردم گفت خدا لعنت کند پسر مرجانه را که اگر
من بجای او بودمی امام حسین ع آنچه از من طلب مینمود اجابت میکردم و اگر خواهش کشتن فرزندان من میکرد
او را شهید نمیکردم و هرگز بکشتن او راضی نمیشدم یا علی باید که پیوسته نامه های تو بمن رسد و هر حاجتیکه داشته
باشی از من طلب نمائی که اجابت مقرونست پس مقرر نمود که شخصی از اهل شام که بصلاح و سداد معروف
بود با چند سوار مکمل و مسلح در ملازمت ایشان بمدینه رود و سفارش بسیار در باب رعایت ایشان نمود
و در محافظت ایشان بسیار مبالغه نمود و در بعضی از روایات رسیده که آن شخص نعمان بشیر بود که از
اصحاب رسول الله بود پس او باتفاق اهل بیت طاهره روانه مدینه طیبه شدند و او از خدمتگذاری ایشان
کوتاهی نکرده و غایت تعظیم و احترام ایشان بجا آوردی و در نزول و ارتحال اهل بیت بموجب دلخواه ایشان
بوده و در هنگام سوار شدن و فرود آمدن اهل بیت علیهم السلام نعمان با ملازمان او دور میشدند و در وقت راه
رفتن در پیش روی ایشان رفتند و بیگانه مانند ملازمان و خدمه سلوک مینمودند و در راه اهل بیت علیهم السلام

از او خواهش نمودند که ایشان را بکربلای معلی برند و از آنجا روانه مدینه شوند و خواهش ایشان را اجابت نمود
روز اربعین وارد کربلای معلی شدند و آن روز جابر بن عبدالله انصاری و جماعتی از بنی هاشم و گروهی از خویشان
و دوستان آن سرور شهیدان بزیارت او آمده بودند و چون چشم اهل بیت بر قبور پر نور شهیدان افتاد
از جمازها افتادند و خود را بر روی قبر حضرت امام حسین انداختند و آغاز گریه و زاری و ناله و بیقراری
نمودند و جمعی از زنان عراق و اهل بادیه با ایشان جمع شدند و مراسم تعزیه و مصیبت و ماتم داری قیام
نمودند و هر یک از اهل بیت علیهم السلام بنحوی خطاب بقبر مقدس آنجناب مینمودند و مرثیه و نوحه میکردند
و حضرت امام زین العابدین قبر پدر بزرگوار را در بر گرفت نظم بگریه گفت چه سازم ز درد و مهجوری ◆
شدی شهید و مرا میکشد غم دوری ◆ از آن زمان که من از خدمت تو شد دورم ◆ همان شکسته و بیمار و زار و رنجورم ◆
من غریب همان مستمند بیمارم ◆ ز دست برد الم ای پدر در آزارم ◆ شب فراق برادر بسوخت جانم را ◆ گداخت
دوری احباب استخوانم را ◆ ز مرگ ای پدر مهربان نمیترسم ◆ فدای جان تو گردم ز جان نمیترسم ◆ بحق روز وصالت
که در شب هجران ◆ نخفت خواب بچشم و نه راحت اندر جان ◆ ای پدر چه بسیار غمها که از مصیبت تو
بدلهای ما رسیده و چه اشکها که در محنت تو از دیدهای ما جاری گردیده ◆ ز ناشکیبائی ماتم تو چشمها خراب شده ◆
بدیده خواب ز سوز غم تو آب شده ◆ شهادت تو ز دلها توان و تاب گرفت ◆ غم تو از گل نظارها گلاب
گرفت ◆ ای پدر بزرگوار چگونه میتوان داخل مدینه شوم و چگونه حکایت مصیبت ترا با اهل مدینه بیان کنم ◆ کجا بهیچ
صفت یاری زبان دارم ◆ کجا حدیث ترا طاقت بیان دارم ◆ اگر ز شکایت سر کنم حکایت را ◆ چسان حدیث
کنم قصه شهادت را ◆ ای پدر بزرگوار چگونه میتوان داخل روضه جدم شوم و چگونه میتوان بروضه جده ام فاطمه
زهرا روم ◆ چسان بروضه جد بزرگوار روم ◆ چسان بخدمت آن شهسوار روم ◆ بآنجناب مقدس چسان
سلام کنم ◆ چگونه میتوان بر حضرتش قیام کنم ◆ مرا چگونه جواب سلام خواهد داد ◆ چگونه میتوان مرا احترام خواهد داد ◆
چسان روم بسر قبر حضرت زهرا ◆ با و حدیث شهادت چسان کنم انشا ◆ جگر گداخته ای کجا تو صبر چون آرد ◆

ز آنچه دید از قبر سر بیرون آورد ◆ و سکینه بر روی قبر پدر افتاده و زار زار میگریست و مضمون این کلمات را
بیان میکرد ◆ سبب چه بود که از ما کناره گیر شدی ◆ چه روی داد که از اهل بیت سیر شدی ◆ نبود دلخوشی بیت
سکینه بجهانی چه واقفست که تو کرده پنهانی ◆ ای پدر میدانم که بعد از تو جفا بار رسید ◆ تو چون شهید شدی ما
گردیدیم ◆ بسان رنگ حنا دستگیر گردیدیم ◆ جفا که میتوان با قوم کوفیان کردند ◆ با شمر و دیگران منع آب و نان
کردند ◆ اسیر وار بجمازها سوار شدیم ◆ غریب وار شب در خرابها بودیم ◆ نشسته بر شتران برهنه بیمحمل ◆ تمام کوچه
بی آشنا و بی یاور ◆ بهر دیار که وارد بشهر شام شدیم ◆ در آن بلد بهمه سوی خواص و عام شدیم ◆ بهر بلد که
رسیدیم شور و غوغا بود ◆ مخدرات ترا کو تماشا بود ◆ بالجمله هر یک از اهل بیت بطریقی بر آن مظلوم نوحه مینمودند
چند روز در آنجا ماندند و بعد از آن متوجه مدینه شده و بآواز و آه و زاری نمودند ◆ همین نه با غم ایام سفر
نخل شکسته بر و بیقرار تر بودند ◆ ز کربلا بمدینه شدند کجکزاری ◆ ز آب چشم جگر کوه ستان نمود وحل ◆ و چون بقریب
مدینه رسیدند ام کلثوم زینب گفت ای خواهر این مرد که ما را بمدینه رسانید در خدمتگاری ما سعی بیجا آورد
حق او بر ما لازم شده و ما از خانواده بزرگی و کرامتیم و اهل بیت جود و سخاییم و بر هر کس حق داریم حق
بجای اش ضایع میگذاریم چگونه با او احسان ننماییم و حال آنکه هیچ نداریم که بوی دهیم زینب خاتون گفت
ای خواهر راست میگویی و ما را چیزی نیست که بصله و عطا از جهة وی فرستیم پس زیورهای دست و بر اینها
که از زنان داریم نزد او فرستیم پس زیورهای دست و گوش دیگر زنان را جمع نمودند و نزد او فرستادند و عذر
خواهی نمودند که این مزد بعضی از خدمتگاری بود و باقی جزای عمل ترا ثواب در آخرت خواهیم داد اگر نعمتی
باشد باز دیگری بار بر خلاف قوانین از اینها چیزی قبول نکرد و پیغام فرستاد که من خدمتگاری شما را برای
خوشنودی خدا و جد شما کردم و غرضی از اغراض دنیوی نداشتم و مرا همین بس است که خدمت من قبول درگاه
ذریه رسول الله شده و هرگز از عهده این شکر بیرون نمیتوانم آمد پس اهل بیت او را دعا کردند پس چون بیرون
مدینه ظاهر شد حضرت امام زین العابدین امر کرد که در مکان مناسبی اهل بیت نزول اجلال فرمودند و سرا

پرده‌های حرم را بر پا کرده و بشیر جذلم را طلبید و با او گفت خدا رحمت کند پدر ترا که شاعری بود آیا تو از شعر پدر
هیچ بهره داری گفت بلی یا ابن رسول الله من نیز شعر را خوب میگویم حضرت فرمود پس داخل مدینه شو و شعری
چند از ماتم شاه شهیدان بخوان و اهل مدینه را از آمدن ما اعلام کن نظم خبر بر زمین نبی بر بخروش چه بار •
بگو که آمده فرزند سید ابرار • بشیر بفرموده حضرت سوار شد و اسب تاخت تا داخل مدینه شد و رفت تا در مسجد
رسول الله و در آنجا ایستاد و گفت یا اهل یثرب لا مقام لکم بها قتل الحسین فادمعی مدرار الجسم منه بکربلاء مضرج و
الرأس منه علی القناة یدار یعنی ای اهل یثرب مدینه چه مانده اید و با طمینان خواطر نشسته اید بلکه اقامت نکنید که
حسین کشته شد و بدین سبب سیلاب اشک از دیده‌های من جاریست بدن مبارکش در کربلا در میان
خاک و خون افتاده و سر مطهرش را بر نیزه کرده شهر بشهر میگردانند ای اهل مدینه علی بن الحسین با عمه‌ها و
خواهران و باقی بیکسان کربلا نزدیک مدینه آمده و من پیک ایشانم بسوی شما نظم خطاب کن بسوی
مهاجر و انصار بگریه بگو که ای قوم احمد مختار • مخدرات جگر گوشه رسول خدا • رسیده‌اند بنزدیکی دیار شما •
حریم آل عبا با سپاه ناله و غم • رسیده است بدر دروازه چنین ماتم • بسعادت آن نور دیده بشتابید • که تا
فیض دو کون دریابید • اهل مدینه که این را شنیدند افغان و خروش از ایشان برآمد و صغار و کبار و اولاد
مهاجر و انصار و زنان و کودکان از خانه‌ها بیرون دویدند و روهای خود را خراشیدند و موهای خود را
پریشان نمودند و صدای ناله و بکاء و آواز نوحه و واحسیناه بلند کردند خصوص طایفه بنی هاشم که جامه‌ها را
چاک کردند و خود را بر خاک افکندند غرض نظم از آن خبر همه مرد و زن ز خانه شدند • ز شهر و دشت بسرا
پرده‌ها روانه شدند • خصوص قوم بنی هاشم از حساب برون • روان شدند سراپا برهنه بر هامون • بگذاشت
رو بسراپرده‌های آل حرم • ز شهر موجه سیلاب گریه ماتم • بشیر میگوید که من میگریستم و مرثیه میخواندم و اهل مدینه
بگریه و زاری از دروازه بیرون میرفتند و هر کسی مدینه را بآن حالت مشاهده نکرده و احدی روزی
از آن تلخ‌تر ندیده و هیچکس ماتمی از آن عظیم‌تر ندیده بود و مردم بر من میگذشتند و میگفتند امروز اندوه

ما را بر مصیبت شاه شهیدان تازه کردی و جراحتهای سینه ما را بناله جانسوز خراشیدی و نیز از تو دیدم که نوحه
بر حسین میکرد و میگفت نعی سیدی نُح نعاه فاوجعا • و امرضنی نُح نعاه فافجعا • خبر مرگ آقای مرا آورد خبر مرگ
آورده پس دل مرا بدرد آورد و دو چشم مرا بیمار کرد فعینی جودی بالدموع و اسکبا • وجودا بدمع بعد دمعکما معا • ای دو چشم من
بگوئی کنید در گریستن و اشکها روان کنید در گریستن و بگوئی در پی درآورده اشکها • علی من وهی عرش
الجلیل فزعزعا • فاصبح هذا المجد والدین اجدعا • علی ابن نبی الله و ابن وصیه • و ان کان عنا شاحط الدار اشسعا • ای برادری
کسیکه در مصیبت او عرش پروردگار بلرزید و سر بزرگی از بزرگان دین و دنیا بریده شد ای دو چشم من گریه کنید
بر فرزند رسول خدا و فرزند وصی او اگر چه از ما دور است و دست ما بدامن او نمیرسد پس چون اهل مدینه
بیرون رفتند منهم از عقب ایشان روان شدم و در آنجا پرده و جمعیت که راه عبور نبود و چون نزدیک خیمه‌ها
رسیدیم پیاده شدم از هجوم مردم راه نمی یافتم که خود را بخیمه امام زین العابدین رسانم و چون زنان
بنی هاشم داخل خیمه‌های حرم شدند و خیمه را از حسین و برادران و فرزندان و اقربا خالی دیدند و خواهران
و دختران سیاه پوش و سر در زانوی غم یافتند فریاد و فغان برکشیدند و آه و ناله و واحسیناه و واشهیدا
باسمان رسانیدند نظم چو این مشاهده کردند زنان عرب • روان شدند بسوی سکینه و زینب •
زدند دست و کشیدند معجر از سر خویش • با آه و ناله دریدند جامه در بر خویش • بعضی از بسیاری گریه و فغان
افتاده و برخی بنوازش ایشان پرداخته و گروهی از آن مصیبت جانسوز بیهوش و قومی با زینب و
سکینه دست در آغوش • یکی ز مهر سرا و بروی سینه نهاد • یکی ز گریه جبین بر رخ سکینه نهاد • یکیش غبار
ز رخسار پاک میکردند • یکیش سؤال دل دردناک میکردند • یکی ز مهر نوازش بهانه میکردند • یکی بدین بهانه
بگیسویش شانه میکردند • یکی گسسته ز زینب ز اضطراب آغوش • یکی ز گریه سر او گرفت بر سر دوش •
گهی نوازششان وا غریبه میکردند • گهی تدارک خوناب دیده میکردند • گهی نوحه گذاری گهی بدلداری •
گهی بتعزیه داری گهی بغمخواری • و آن گروه فوج فوج می آمدند و بخدمت امام زین العابدین میرسیدند

و آنحضرت را تعزیه میبودند و صدای ناله از زمین بعرش برین رسانیده بودند و عمامه ژولیده و بر سر آنحضرت
بود و بر روی کرسی نشسته بود و سیلاب اشک از دیده مبارکش چون باران جاری بود و دستمالی در دست داشت
و اشک مبارک را پاک میکرد و از طغیان گریه سخن نمیتوانست گفت چون طغیان گریه آنحضرت یافت
اشاره کرد که ساکت شوید پس چون مردم ساکت شدند حضرت فرمود حمد میکنم خدا را که پروردگار عالمیان
و بانهٔ خلایق در دنیا و آخرت رحم کننده و دوست پادشاه روز جزا و آفریننده ارض و سما عقول از ادراک
او قاصر است و بر آن از پنهانی دور و نزدیک مطلع و حاضر است حمد میکنم او را بر اعظم امور و مصیبتهای
ایام و دهور و بر غصه‌های جبر دادن و غصه دلها و نالها و ماتمهای جان و صبر برانداز نده و ارجاع نهادها ایها الناس ابتلانا
وله الحمد ببلایا جلیلة و ثلمة فی الاسلام عظیمة ای مردم خدا را حمد میکنم که مبتلا گردانیده ما را به بدترین مصیبتها و رخنه
شد در اسلام بزرگترین رخنها قتل ابو عبدالله و عترته و سبی نسائه و صبیته کشته شد حسین و فرزندان او اسیر گردیدند
زنان و خواهران او و اداروا برأسه فی البلدان من فوق عامل السنان و سر او را بر نیزه کردند و در شهرها
گردانیدند و این مصیبتی است که مثل خود ندارد و پس کدام دل بعد از مشاهدهٔ این محنت جانسوز شاد میتواند
شد و کدام دیده بعد از این واقعه عظیم از ریختن اشک خونین خود را حبس میتواند نمود بدرستیکه در مصیبت حسین
هفت آسمان گریستند و دریاها بخروش آمدند و آسمانها و زمینها بجوش در آمدند و درختان آتش زبانها و خود در
آوردند و ماهیان در [illegible] هلاک طلبیدند و ملائکه بارگاه احدیت و مقربان درگاه صمدیت اشک خون
آلوده ریختند ای قلب لا یتصدع لقتله ام ای فؤاد لا یحن الیه ای مردم کدام دل از این مصیبت شکافته نشد و کدام
سینه از این محنت مجروح نگردید و کدام گوش طاقت شنیدن این رخنه که در اسلام شد دارد و ابتلانا
اصبحنا مطرودین مشردین مذودین شاسعین عن الامصار کانا اولاد ترک و کابل ای مردم میدانید چه بر سر ما
آوردند ما را اسیران غل و زنجیر کردند و بر شتران برهنه نشانیدند و شهر بشهر و دیار بدیار گردانیدند گویا
ما اولاد ترک و کابل بودیم بخدا سوگند که اگر پیغمبر سفارش میفرمود با ایشان در کشتن و ذلیل کردن و بر

حرمتی

اهرا هتن نسل ما بیرانیه زیاده از آنچه کردند نمیتوانستند نمود پس گفت انا لله و انا الیه راجعون چه ما مصیبت جانکاه
و چه مصیبتی است راحت برانداز پس گفت از نزد خدا مزد خود در این عظیم و از او امید ثواب داریم دوست انتقام
کشنده مظلومان از ظالمان و ثواب دهنده صابران این مصیبت این صوحان برخواست و عذر خواست
که من زمین گیر شده ام و باین سبب از خدمت شما دور و محروم شده ام حضرت عذر او را قبول نمود و از برای
پدر او طلب مغفرت کرد پس حضرت [illegible] برخواستند و باتفاق اهل مدینه داخل مدینه شدند و مردم بسیار
گرد او جمع گشتند متوجه مدینه شدند ام کلثوم شروع کرد بگریه و این ابیات خواند مدینة جدنا لا تقبلینا فبالحسرات
والاحزان جئنا یعنی ای مدینه جد ما ما را قبول مکن که ما و اهل مدینه شوم که با حسرت و اندوه آمده ایم خرجنا منک
بالاهلین جمیعا رجعنا لا رجال و لا بنینا بیرون رفتیم از تو با [illegible] و جمعیت و برگشته ایم در حالیکه نه دختران با
ماست و نه پسران و مولانا الحسین لنا امین رجعنا و الحسین به رهینا و در وقت رفتن آقای ما حسین پیش ما
بود و برگشتیم و حال آنکه حسین را در صحرای کربلا سپردیم فلا خبر رسول الله عنا بانا قد فجعنا فی اخینا خبر
کن رسول الله را که بمصیبت حسین برادر خود گرفتاریم و ان رجالنا بالطف صرعی بلا روس و قد ذبحوا
ابنینا و خبر کن رسول الله را که مردان ما در زمین کربلا بی سر افتاده اند و طفلان ما را ذبح نمودند و اخبر
جدنا انا اسرنا و بعد الاسر یا جدا سبینا خبر کن جد ما را که ای جد بزرگوار ما اسیر شدیم و بعد از اسیری ما را
دیار بدیار گردانیدند و رهطک یا رسول الله اضحوا عرایا بالطفوف مسلبینا ای رسول خدا اهل بیت ترا
در صحرای کربلا برهنه کردند و ایشان را شهر بشهر و دیار بدیار عریان گردانیدند فلو نظرت عیونک فی
الاسارا علی قتب الجمال محملینا ای رسول خدا چگونه بود اگر میدیدی دیدهای تو اسیران اهل بیت ترا که بر برهنه
بر شتران سوار بودند و قد ذبحوا الحسین و لم یرعوا جنابک یا رسول الله فینا و همچنین کشتند حسین را و
مراعات نکردند جناب ترا در حق ما یا رسول الله بعد الصون صارت عیون الناس ناظرة الینا و همچنین که
کشتند حسین را ای پیغمبر خدا و ما که پرده نشینان سرادق عصمت بودیم بعد از آن که بی سر [illegible] رسیدیم مردم نظر

برما میکردند ای فاطمه تو نظرت الی النساء و سبانات فی البلاد شتتنا ای فاطمه چگونه میبود حال تو اگر میدیدی دختران خود
که اسیر شده اند و در دست دشمنان گرفتار ای فاطمه تو نظرت الی الحیاری و لو بصرت زین العابدین ای فاطمه چگونه میبود حال
تو اگر میدیدی دختران خود را در حالتیکه حیران و سرگردان بودند و دادرسی نبرای ایشان نبود و چگونه بود حال
تو اگر میدیدی زین العابدین بیمار را در غل و زنجیر ای فاطمه تو ارا قبا سهاری و من سهر اللیالی قد عمینا ای فاطمه
چگونه بودی اگر میدیدی ما را که شبها بیدار بودیم و هرگز خواب نمیکردیم و بعضی از کثرت بیخوابی کور شدیم ای فاطمه
مالقیت من عداک و لا قیراطا من قد لقینا ای فاطمه آنچه ما از دشمنان خود دیدیم تو قیراطی از دشمنان خود
ندیدی فلو دامت حیاتک لکم تزلی الی یوم القیمة تندبینا اگر حیات تو باقی میبود تا روز قیامت برما نوحه می
کردی و تخرج بالبقیع و قف و نادنا یا ابن حبیب رب العالمینا با ما رو به بقیع و در آنجا بایست و ندا کن
که ای فرزند حبیب خدا و قل یا عمر ابی الحسن الزکی یا جمال اخیک اضحوا اضعا ... ای فرزند رسول خدا و بگو
عمی اهل بیت برادر ترا بر طرف کردند یا عماه ان اخاک اضحی جدیلا خاک بر او ریختند و بیابان مانند و بی جدیله طیور
و الوحوش الموحشینا ای عمو برسیکه برادرت از تو دور افتاده و کرو کشته شد بر زمین کربلا و طیور و وحوش
باو از بلند برکسی او نوحه میکنند فلو عاینت یا مولای ساقوا حریمکا ال محمد ابن جبینا علی متن النیاق بلا وطاء و
شاهدت العیال مکشفینا ای فرزند رسول خدا چگونه میبود اگر بچشم خود میدیدی اهل بیت برادرت را چسان
... و بکی عریان و برهنه سوار شتران بی پالان فنحن النائحات بلاکفیل و نحن الناکحات علی اخینا پس ما نیم بکسان
فی ما در نوحه کنندگان بر برادر و نحن النائرات علی الخطایا و نحن الباکیات علی اخینا ما نیم سیر کنندگان بلاد و شتران
برهنه و مائیم گریه کنندگان بر برادر و نحن الصابرات علی البلایا و نحن المخلصون مصطفینا مائیم صبر کنندگان بر
بلا مائیم بندگان خاص و برگزیدگان مصطفی الا یا جدنا قتلوا حسینا و لم یرعوا جناب الله فینا ای جد بزرگوار
آگاه باش که حسین را کشتند و مراعات پروردگار خود را در حق ما نکردند لقد هتکوا النساء و حملوها علی الاقتاب
قهرا اجمعینا ای جد پرده حرمت ما را دریدند و زنان ما را برهنه کردند و ایشان را بجبر و ستم بر شتران بار کردند و شهر بشهر و دیار بدیار

گردانیدند و زینب اخرجوها من خباها و فاطمه واله تبدو و لا هینا و زینب را از سراپرده و خیمه بیرون کردند و فاطمه
حیران و پریشان میبالید سکینه تشکی من حر وجد تنادی الغوث رب العالمینا و سکینه در معارف و دوری از
پدر شکایت میکرد و فریاد میکرد و الغیاث فریاد ما برس و زین العابدین مقید و فی ورا حوا اقلوا اهل النجوینا و زین
العابدین را در غل و زنجیر بودند و بود و اهل خیانت در صدد قتل او بودند فبعدهم اهل الدنیا تراب و تکاس
الموت فیها قد سقینا پس بعد از حسین و برادران و فرزندان او که شهید شدند و بعد از این مصایبیکه بر ما رسید
خاک بر سر دنیا که جام مرگ بما نوشانیدند فهذا قصتی مع شرح حالی الا یا سامعون ابکوا علینا پس اینست شرح حال
و قصه ما ای شنوندگان بر ما گریه کنید مروی است که چون اهل بیت داخل مدینه شدند از گرد راه بروضه رسول الله
نجوی شکوه نظم و طلب دادخواهی نمودند که غلغله در آسمان افتاد و ارکان مدینه متزلزل گردید و صدای گریه
و زاری از در و دیوار بلند شد و از سوز نالیدن از جگر چاک فریاد و نعره بر کشیدند که یا جداه و یا
محمداه حسین ترا با لب تشنه شهید کردند و بدن او را بر زمین انداختند و ما را اسیر نمودند و شهر بشهر بر شتران
گردانیدند یا رسول الله ما بجان خاندان تو نیم محنت کشیدگان با درد و هجران تو نیم لگدکوب جفای کوفیان
بوده ایم وارد زده خنجر شامیان بی شرم و حیا نیم تشنه لبان آب فرات نیم سلام فرزندان دلبند ترا آورده ایم
از نیش جگر گوشه مستمند تو آمده ایم و بپناه بروضه مقدس تو آورده ایم نظم ما ستمزدگان عترت
عترت غریب تو ایم ما دختران بلاکشیم بی نصیب تو ایم از کربلای جگر گوشه تو می آئیم از زمین شام الم دیده
تو می آئیم ما اسیر بیابان کربلا بوده ایم ما تمام گرفتار اشقیا بوده ایم اگر ز غیبت روی تو گور راه دایم بپای
بوس تو از راه دور آمده ایم اگرچه روشنی دیده تو با ما نیست و لیک چون دل ما پیش اوست تنها نیست
و از اهل بیت نظم و زاری زینب از همه بیشتر بود و فغان و بیقراری او از همه افزونتر بود و میگفت یا رسول الله
داد ما را از ظالمان بگیر نظم خطاب کرد بسوی مرقد رسول امین سلام کرد و سرانداخت نوروز بر زمین بگیر گیسو
که فریاد یا رسول الله ز کوفیان لعین داد یا رسول الله چرا ز حال جگر گوشه ات نمی پرسی از آن مسافر بی

نوشات منبری بخبر ز سرو قبا پوش خود خبر نگیری همراه زینت آغوش خود نمیگیری سر که سایه گرفتی گر زنار کت
نگار گشتی از ان خواطر مبارک تو سری که داکر از سر موی کم میشد دل شریف ترا موجب الم میشد بخنجر
از پیکرش جدا کردند همین بود که بر تیره خاک کردند گل که زینت ان بود گلستان ترا قد که داشت برازند
بوستان ترا نشان ناوک بیداد گو جفان کردید بخاک معرکه کربلا پنهان کردید بعد ازان رو بقبر فاطمه
کرده مضمون این مقال نوحه سرا بود که ایا مادر چرا از احوال ما نپرسی و چرا از مصیبت ما خبر نمیگیری نظم چرا بسوی ستم
دیدگان نمی آئی چرا برون ز ریاض جنان نمی آئی چرا ز حال حسینت خبر نمیگیری چرا سکینه او را ببر نمیگیری
خوش آنکه بجوار روضه رسول الله در این بلیه نبودی به بیکسان همراه نه چه من سترده در جهان کرده دار دیاد
چو من بلاکشی از مادر زمانه نزاد همین قضیه جد بزرگوار گذشت ذکر وفات تو آبا در کنار گذشت پدر بزرگ
چشم تیغ زهر آلود شهید گشت و غم دیگرم بجان افزود برادرم حسن مجتبی بناله و آه گذشت با جگر پاره پاره
از دنیا برادر دگرم حضرت امام حسین که بود روشنی دیده شه کونین ز تشنگی او گر کنم حدیث رقم زبان
شرح شود خشک در زبان قلم اگر چگونگی شهر کنم مسطور علم شود زنیه صحیفه محشر چها گذشت باو در شب عاشورا
او که هیچ دیده نه بیند بخواب حالت او نداشت باور بیان بر گزیده دوران ببجز بیکسی و تنها نشسته سر کردان
برادران همه تنها نشسته در بیرون موالیان همه مقتول گشته در هامون علی اکبرش افتاده پاره پاره بخاک
ز تیر ظلم گلوی علی اصغر چاک گهی ز خیمه برون سوی کشتگان میرفت بکان بکان سوی نعش برادران میرفت با جگر
گهی بسوی خیمه ز بیکسیت ز اهل بیت دل آزرده باخبر میگشت بگو کتاب و بدود کدام خواهر را چنین خطاب
کنند حالت برادر را القصه اهل بیت در سر روضه رسول الله گریان و نالان بودند که ناگاه ام سلمه از حجره طاهره
بیرون آمد گریان و نالان و شیشه خاک کربلا که خون آلود شده بود در یک دست گرفته و بدست دیگر فاطمه دختر
امام حسین را که بیمار بود گرفته و با خجالت اهل روضه رسول الله آمد اهل بیت که مادر مومنان را با خجالت مشاهده
نمودند و فاطمه بیمار را با ان صورت بدل دیدند غم و اندوه ایشان مضاعف گردید و تعزیه در ان وقت

که دیده

که دیده ها در کار نه دیده بود و چگونه او را غم فاطمه بیمار در وقتیکه اهل بیت را با ان حالت مشاهده نمود سیاه پوشیده
در دها خراشیده و اسپان و شتران اهل بیت را دید همه سیاه پوش و دست بند بر گیسوان و باقی بر اقمشه و جامها
همه چون روز مصیبت ز دکان سیاه بود نظم تمام جامه بام سیاه پوشیده به حضرت همه جوشیده و خروشیده
تمام گرد مصیبت بر سر نشان بسیده لنگ جامان زو دیده ز ترسان خصوص زینب مظلوم با دل غمناک
دریده معجر و گریان و او فتاده بخاک پس آغاز گریستن کرده و گاهی به پیش عمها میرفت و نوحه میکرد و زمانی نظر
بخواهران مینمود و میگریست نظم گهی بخستن جای پدر میکرد گهی بگریه بسوی خواهران نظر میکرد گهی بگریه بسوی
بیکسان نظر میکرد سراغ و حال که از حالت پدر میکرد گهی بگریه بآن بیکسان دشت بلا خطاب کرد که
اینجا نو او ز بیراه کجاست شمع شبستان سید ثقلین چه شد مرا پدر مهربان امام حسین فغان و ناله و شیون
از این مصیبت ان بیکسان در و بالا شد پس هر یک از اهل بیت فاطمه را در بر گرفتند و گریستند و بعضی از
حکایت گوش زد او نمودند بعد از ان ام سلمه تسلی داد و گفت با آنکه در غم حسین میگریستند وعده ثواب داد
ایشان را و بخانه برد مجلس پانزدهم در ذکر شهادت امام معصوم برگزیده ذو الجلال اکبر موسی بن جعفر علیه وعلی آبائه الصلوات
الی یوم المحشر بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله الذی جعلنا من اشیاع اولاد الرسول و صیرنا من اتباع ابناء البتول و فتح
قلوبنا المغلقة بمفاتیح محبتهم التی تقتبس من عالم الانوار و اوقد فی قلوبنا مصابیح ولایتهم التی توقد من شجرة مبارکة
زیتونة لا شرقیة و لا غربیة یکاد زیتها یضیئ و لو لم تمسسه نار نور علی نور اعظم ثوابنا بالبکاء و العویل فی اعزائهم و مصابهم
و احسن جزائنا بالطرح و الانین فی اشجانهم و نوائبهم و الصلوة علی اشرف الانبیاء و باعث ایجاد الارض و
السماء و آله السعداء الشهداء الممتحنین بانواع البلاء و المقتولین علی الماء و المذبوحین بسیوف الاشقیاء صلوات الله
علیه و علیهم ما دامت الخضراء علی الغبراء و ما دامت الارض تحت السماء اما بعد مصائب ابن بنت المصطفی و نوائب
ذریة المرتضی سبحان الشهدای ذریه جرت علی امناء الله و احبائه و فی بلیه وقعت علی نجباء الله و اولیائه ای برادران
آنچه از اخبار و آثار مستفاد میشود آنست که مصیبتی که بر اولاد حیدر و آخر الزمان رو داد و بر حجت اولاد و سایر

پیغمبران و نیکان و برگزیدگان رسیده و چه ظلمها و جورها که ایشان دیده است و جفاکاران دون همت نسبت بآن
شاهان روز قیامت بعمل آورده‌اند و چه بلاها و جفاها که از خلفای امویه و عباسیه بآن سلسلهٔ علویه رسید حمید بن
قحطبه طوسی گوید که در وقتیکه هرون الرشید در طوس بود شبی مرا طلبید چون بنزد وی رفتم دیدم که شمعی نزد وی
و شمشیری برهنه نزد وی گذاشته است و خادمی در پیش روی وی ایستاده است چون مرا دید گفت اطاعت
تو نسبت بما در چه مرتبه است گفتم بجان و مال ترا مطیع و فرمان بردارم پس ساعتی صبر کرد و بعد از آن مرا رخصت
برگشتن داد و چون مراجعت نمودم باز مرا طلبید و همان سخن را اعاده نمود من گفتم جان و مال و زن و فرزند
خود را در راه تو فدا کنم باز سر بزیر افکند و مرا رخصت معاودت داد چون مراجعت کردم باز مرا طلبید و همان
سخن را اعاده نمود من در این مرتبه گفتم اطاعت میکنم ترا در جان و مال و فرزند و دین و ایمان چون این سخن را از
من شنید خندان شد و گفت این شمشیر را بگیر و آنچه خادم ترا امر میکند بعمل آور پس خادم شمشیر بدست
من داد و مرا بخانه برد که در صحن آن خانه چاهی عظیم بود و سه حجره در اطراف آن صحن بود که هر یک از آنها را
قفل زده بودند پس یکی از آنها را گشود و بیست نفر دیدم در آنجا از جوانان و کودکان از اولاد علی و فاطمه
که همه گیسوان و کاکلها داشتند و در غل و زنجیر بودند پس آن خادم گفت که خلیفه ترا میطلبد برای همین کار و
امر کرده است که ایشان را گردن بزنی پس آن خادم یکیک از ایشان را از حجره بیرون می‌آورد و من او را گردن
میزدم و سر و بدن ایشان را در آن چاه می‌افکندم تا همه آن بیست نفر را شهید کردم پس در حجره دیگر را گشود
و در آن حجره نیز بیست نفر از فرزندان امیرالمؤمنین و فاطمه بودند بان روش بطریق مذکور آن سادات مظلوم را
بقتل رسانیدم و سرها و بدنهای ایشان را در آنجا افکندم پس در حجره سیم را گشود و در آن نیز بیست نفر از اولاد
فاطمه زهرا و علی مرتضی محبوس بودند و گیسوان و کاکلها داشتند که همه ژولیده و غبارآلوده پس بطریق معهود
من نوزده نفر از ایشان را کشتم پس چون خادم بیستم را آورد مرد پیری بود و گفت دست بریده باد ای ملعون در
روز قیامت در نزد جدم محمد مصطفی چه جواب خواهی گفت و در نزد جدهٔ ما حضرت خیر النساء چه جواب

خواهی گفت چون این سخن را شنیدم بترسیدم و مرتعش شدم خادم بانگ بر من زد که مشغول شو بکار خود من آن
پیر بزرگوار را نیز بقتل رسانیدم و سر و بدن او را در آنجا افکندم و مشایخ شیعه در کتب نقل کرده‌اند که در وقتیکه
منصور ملعون عمارت بغداد را مینمود و ابنیه و عمارات را میساخت امر کرده بود که در هر جا که از اولاد فاطمه و
علی را که میدیدند میگرفتند و ایشان را به بناها میدادند که در میان ستونها که از آجر و گچ بود میگذاشتند تا در روزی
طفلی از ذریهٔ علویه گرفتند که در نهایت حسن و جمال بود و گیسوان مشکین بر رخسارهٔ او افتاده بود و از اولاد
امام حسن مجتبی بود پس منصور امر نمود که او را به بنائی دادند که او را در میان ستون بنهد و جمعی نیز موکل او
نمودند که مبادا غافل شود و او را رها کند اما چون آن بنا آن طفل را در میان ستون گذاشت آن طفل
شروع کرد بگریه و ناله گفت ای مرد از جد و پدران ما شرم کن و در قیامت جواب ایشان را در نزد پروردگار
چه خواهی داد ای مرد مرا مادری است شکسته دل بیکس و بیوه و بیچاره‌ای و رحم کن بنا از سخنان آن طفل لرزان و
مرتعش شد و او را رقتی حاصل شد و زار زار گریست و گفت با آن طفل که دل خوش دار که من در این ستون
روزنه میگذارم که نفس کشی از برای تو باشد و چون شب داخل شد ترا بیرون خواهم آورد پس در آن ستون
فرجه گذاشت و چون شب شد آمد و آن طفل را بیرون آورد و گفت ای جوان علوی من از برای اینکه جدت رسول
خداست با من در روز قیامت خصمی نکند ترا از اینجا بیرون آوردم اما باید که تو سعی کنی که باعث ریختن خون
من و خلقی که با من بودند نشوی باید از این شهر بیرون روی و دیگر نزد مادرت معاودت نکنی آن طفل گفت
چنین کنم اما تو باید که گیسوان و کاکلهای مرا مقراض کنی و او را بمادرم برسانی و او را از حیات من خبر
دار کنی و باو بگوئی که من از بلا گشته نجات یافتم آن بنا التماس او را قبول کرد و گیسوان او را با کاکلها
مقراض کرد و آن طفل از بغداد بیرون رفت و معلوم نشد که قصد کدام ناحیه نموده اما بنا گیسوان او را
برداشته و بدر خانهٔ مادر او رفت چون بدر خانهٔ او رسید شنید که زنی مینالد و میگرید و میگوید ای طفل
غریب بیکس نمیدانم که بر سر تو چه رسیده است بنا گوید دانستم که آن زن مادر اوست پس بنزد وی رفتم

دان کیسه را بابا دادم و خبر فرزندان او را بوی رسانیدم آن زن زار زار گریست و از سوز دل مرا دعا کرد و گفت
عنقریب است که روز قیامت از خدا جزای نیکو بتو رسد مجملا بلاها و مصائبی که از اهل جور بذریه و عترت مصطفی
و مرتضی رسید از آن بیشتر است که توان احصی نمود و از جمله ظلمها و جورها که از خلفای عباسی بال بیت
رسول الله رسید شهادت امام موسی کاظم است کیفیت شهادت آن مظلوم باین طریقست که چون ملک
عباسیان بهرون الرشید علیه اللعنة انتقال یافت و چون آن ملعون یافت که اکثر مردم ارادت و اخلاص
نسبت بحضرت کاظم دارند و معجزات بسیار و خوارق عادات بیشمار از آن حضرت و اخبار بظهور میرسد
آن ملعون خوف کرد که باعث انتقال خلافت از عباسیان شود لهذا در صدد هلاکت آن سرور برآمده و روزی
از یحیی بن خالد برمکی پرسید که آیا از آل ابیطالب کسی را میشناسید که از احوال موسی بن جعفر با خبر باشد تا از
وی استفسار بعضی از حالات او نمایم ایشان علی بن اسمعیل بن جعفر را نشان دادند که برادرزاده آنحضرت
بود و آنحضرت احسان بیشمار نسبت باو میکرد و بر اسرار آنحضرت مطلع بود پس هرون نامه بوی نوشت و
ویرا به بغداد طلبید و چون حضرت از حرکت وی مطلع شد او را طلبید و فرمود اراده کجا داری علی گفت به
بغداد میروم حضرت فرمود من قرض ترا ادا میکنم و متکفل اخراجات تو میشوم از وطن خود حرکت مکن
علی قبول نکرد و استدعای موعظه و نصیحتی نمود آنحضرت فرمود وصیت و نصیحت من بتو آنست که در خون
من شریک نشوی و اولاد مرا یتیم نکنی باز علی گفت مرا وصیتی کن حضرت همان سخن را اعاده نمود تا اینکه سه
مرتبه سؤال وصیت نمود و جواب اول را شنید بعد از آن آنحضرت سیصد اشرفی و چهار هزار درهم شمرده باو
عطا فرمود و چون رفت آنحضرت بحضار مجلس گفت بخدا سوگند که علی در کشتن من سعی خواهد نمود و فرزندان مرا
یتیم خواهد کرد حضار گفتند یابن رسول الله میدانید که علی چنین خواهد کرد و باو باز احسان میفرمائید آنحضرت فرمود
بلی جدم رسول الله فرموده که چون کسی با خویشان خود احسان نماید و ایشان در برابر بدی کنند حقتعالی رحمت
خود را از ایشان قطع مینماید و او را بعقوبت دنیا و آخرت گرفتار میکند اما چون علی بن اسمعیل ببغداد رسید

یحیی بن خالد لعین ورا بخانه برد با او توطئه نمود که چون بمجلس هرون در آئی چیزی چند نسبت بده که هرون
از شنیدن آن از حضرت خشمناک شود و چون او در مجلس هرون برد بعد از سلام گفت هرگز ندیده بودم که در یک عصر
دو خلیفه بوده باشد تو در این شهر خلیفه و موسی بن جعفر در مدینه خلیفه است و مردم از اطراف و اکناف
از برای او خراج میبرند و خزانه بهم رسانیده و اموال و اسلحه بسیار جمع نموده هرون چون این سخن را از
وی شنید او را احترام نمود امر کرد که دویست هزار درهم بوی بدهند و چون از مجلس بیرون رفت و درد وی
در حلقش بهم رسید و در همان شب فوت شد و آن زرها را در وقتی از برای او آوردند که محتضر بود و از آنها
جز حسرت و ندامت چیزی بوی نرسید و دراهم را بخزانه هرون رد نمودند و در آن سال هرون
از جهت استحکام امر خلافت برای اولاد خود بقصد گرفتن آنحضرت اراده حج کرد و بعد علما و سادات اشراف مکه را
بگرفت و مقصود آن این بود که بیعت خلافت خود را از ایشان بگیرد و چون متوجه مکه شد اول بمدینه آمد بعد
از چند روز فضل بن ربیع را بطلب آنحضرت فرستاد و در آن وقت آنجناب در نزد قبر جد بزرگوار بنماز
مشغول بود و در اثنای نماز او را گرفته در سر روضه رسول الله کشیدند و در حالیکه او را از مسجد رسول الله
بیرون میکشیدند متوجه قبر جد بزرگوار خود شده گفت یا رسول الله شکایت امت را بتو میکنم ببین که با اهل
بیت تو چه میکنند و مردم از هر طرف آواز گریه و افغان بلند کردند و هر که آنجناب را بآن حالت مشاهده نمود
زار زار میگریست و چون آن پیشوای مومنان را نزد آن ستمگر و لعینان و طاغیان بردند بعد از عتاب بیجا
حکم کرد که آنجناب را مقید گردانیدند و از جهت آنکه مردم ندانند که آنحضرت را بکدام ناحیه میفرستند دو محمل
فرستاد یکی را ببصره فرستاد و دیگری را ببغداد و آنحضرت در آن محمل بود که ببصره فرستاد و حسان سروی را
همراه آن محمل کرده بود که در بصره آنجناب را بعیسی بن جعفر منصور برادرزاده آن ملعون بسپارد و در هفتم
ماه ذی الحجه آنحضرت را ببصره آوردند و در علانیه بدست عیسی سپردند عیسی آنحضرت را در حجره که در عقب
دیوان خانه اش بود محبوس نمود و هر روزی دو مرتبه در آن حجره را میگشودند یکمرتبه از برای آنکه آنجناب

بیرون آید و تجدید وضو نماید و دیگر بتبادر برای آنکه طعام از برای او ببرند و مدت یکسال آن برگزیده خالق متعال
در آنجا محبوس بود و دیگر ز هرون معون عیسی مینوشت که آنحضرت را شهید کن و عیسی جرات نمیکرد که مرتکب
این امر شنیع شود آخر الامر نامه بهرون نوشت که حبس موسی ابن جعفر در نزد من بسیار بطول انجامید و من
متعرض قتل او نخواهم شد و چندانکه از اقوال او تفحص نمودم بغیر از مناجات با خالق بریه دیگر چیزی هرگز از
وی نشنیدم که بر تو یا احدی دیگر نفرین کند و چون نامه بهرون رسید کس فرستاده و آنحضرت را ب
سندی از بصره به بغداد برده و در نزد فضل ابن ربیع محبوس گردانید عبد الله قزوینی که از جمله دوستان آل
بیت نبی بود گوید که روزی بدیدن فضل ابن ربیع بخانه اش رفتم فضل را دیدم بر بام خانه اش نشسته بود و
چون نظرش بر من افتاد مرا طلبید و چون نزدیک وی رفتم گفت از این روزنه نظر کن چون نظر کردم
گفت چه می بینی گفتم جامه می بینم بر زمین افتاده گفت نیک ملاحظه کن چون تامل کردم گفتم مردی مینماید که در سجده
میباشد فضل گفت او را میشناسی گفتم نه گفت مولای تو موسی ابن جعفر است که بامر هرون در اینجا محبوس است
و من روز و شب متفقد احوال او میباشم و نمی بینم او را مگر بدین حال که می بینی و چون نماز بامداد را میکند تا
طلوع آفتاب مشغول تعقیبات است و بعد از آن بسجده میرود و در سجده میباشد تا وقت ظهر و چون ظهر
میشود سر از سجده بر میدارد بی آنکه تجدید وضو کند مشغول نماز میگردد و چون نماز ظهر و عصر با نوافل ادا
میکند باز بسجده میرود تا غروب آفتاب و چون شام میشود بی آنکه تجدید وضو نماید مشغول نماز شام و خفتن
میشود و تعقیبات آنها را می نماید و بعد از فراغ اندک طعامی افطار میکند و تجدید وضو کرده بسجده میرود و
چون سر از سجده بر میدارد اندک زمانی خواب میکند و بعد از آن بیدار میشود و تجدید وضو کرده مشغول عبادت
میشود تا صبح و چون از نماز فارغ میشود و عبادت روز گذشته عمل میکند و بغیر از این حالت چیزی دیگر از او
ندیده ام ابا عبد الله گوید چون این سخن را از وی شنیدم گفتم ای فضل از خدا بترس و اراده بدی نسبت با وی مکن
که هیچکس بدی با ایشان نکرده مگر آنکه بزودی بجزای خود میرسد فضل گفت مکرر نزد من فرستادند که او را

شهید کنم و من قبول نکردم و نخواهم که خون فرزند فاطمه در گردن من باشد در روایت است که در اوقات هرون ملعون
جاریه در نهایت حسن و جمال و کمال برای خدمت آنحضرت بزندان فرستاد که شاید آنحضرت بجانب او میل
کند و باینجهت قدر و منزلتش کم شود تا اینکه برای قتل آنحضرت بهانه بدست آورد و چون آنجاریه را بخدمت
آنحضرت فرستاد حضرت فرمود مرا با او احتیاج نیست امثال این چیزها در نظر شما اعتبار دارد و چون صورت
حال را بهرون گفتند در غضب شد و گفت باو بگوئید که ما ترا برضای تو محبوس ننموده ایم آنچه خود میخواهیم چنان
میکنیم و گفت جاریه را در نزد او بگذارید و برگردید و چون جاریه را در نزد آنحضرت گذاشتند اندک
از زمان نگذشت که آن ملعون از مجلس برخواست خادمی بطلب آنجاریه فرستاد و چون خادم نزد جاریه رفت
دید آنجاریه در سجده است و میگوید سبحانک قدوس خادم آن خبر را بهرون داد آن ملعون گفت البته موسی
بآنجاریه سحری کرده او را بیارید چون جاریه را حاضر کردند دید تمام اعضای آنجاریه میلرزید و نظر بجانب آسمان
میکرد هرون سبب آنحالت را از او پرسید گفت من چون نزد آنحضرت رفتم پیوسته مشغول نماز و عبادت
بود و متوجه من نمیشد بعد از فراغ نزد او رفتم و باو گفتم چرا خدمتی نمیفرمائی فرمود مرا بتو احتیاجی نیست و این
جماعت مرا کافی است و بجانبی اشاره کرد و چون نظر کردم باغهای بسیار و بساتین مشتمل بر انواع ریاحین و
فواکه دیدم که منتهای آن بنظرم نمی آمد و در آن بساتین حوریان و غلامان با لباسهای فاخر که هرگز مثل آن ندیده
بودم و انواع طعامها و میوه ها با طشتها و ابریقها بر کف گرفته بودند و در خدمتش ایستاده بودند و چون این
حالت را مشاهده نمودم بیخود شدم و بسجده افتاده سر بر نداشته تا خادم تو باحضار من آمد [illegible] گفت
اینها را بخواب دیده خواهی بود جاریه گفت بخدا قسم اینها را پیش از سجده میدیدم و برای آن وحشتی مرا روی
داد که بسجده رفتم پس هرون آنجاریه را بیکی از غلامان داد و گفت او را محافظت کن که این حکایت را فاش ننماید
و آنجاریه همیشه مشغول نماز و عبادت بود و میگفت چون عبد الصالح نام دارد و گفت از غلامان و حوریان که در
آن باغ بودند شنیدم که با من میگفتند از عبد الصالح نام دور شو که ما میخواهیم بجای او در خدمتش شویم و بجای ما

وی مشغول شویم از اینجا دانستیم که عبد الصالح لقب آنحضرت است و در روایت است که هرون بر کسرا امر بقتل آنحضرت

مینمود جرئت نمیکرد که مرتکب آن امر شنیع شود تا آنکه بعامل خود که در نواحی فرنگ بود نوشت که جمعی از کفار را

از برای من بفرست که با ایشان کار دارم ایشان پنجاه نفر از کفار فرنگ را نزد او فرستادند چون

ایشان نزد او آمدند خلعت بخشید و ایشانرا امر کرد که بجائی که حضرت در آنجا بود بروند که او را بقتل رسانند و او از

روزنه آنخانه ملاحظه ایشان مینمود که او را چگونه خواهند کشت و چون آن کفار داخل آنخانه شدند و نظر ایشان

بر آنحضرت افتاد اسلحه خود را از دست انداختند و اعضای ایشان میلرزید و زار زار میگریستند پس

بسجده افتادند پس آنحضرت دست بر سر ایشان میکشید و بلغت خود با ایشان سخن میگفت و هرون که این

حالت را مشاهده کرد بر خود لرزید و ترسید که فتنه برپا شود و وزیر خود را طلبید و گفت در این زودی ایشانرا

بیرون آور و ایشان در حین بیرون رفتن پشت بجانب آنحضرت نکردند و از برای تعظیم و اجلال آنحضرت

از عقب راه میرفتند تا از خانه بیرون رفتند و نزد هرون رفته و بر اسبان خود سوار شده بجانب بلاد خود

رفتند و چون هرون دانست که فضل بن ربیع بر قتل او اقدام نمینماید در آنجا نزد فضل بن یحیی فرستاد و با

تکلیف نمود که آنحضرت را بقتل رساند و نیز ابا نمود و حضرت را غایت اعزاز و اکرام مینمود و روز بروز در تعظیم و

اجلال آنحضرت زیاده میفرمود و چون هرون علیه اللعنه میخواست که آنحضرت را علانیه بقتل رساند هر روز

تدبیری در قتل آنحضرت مینمود و اثری نمی بخشید و از ظهور بسیاری معجزات و خوارق عادات از آن مخزن علوم

و کمالات و وفور اخلاص و اعتقاد مومنان و شیعیان بآن فرزند رسید آخر از آن دل بیرون ملعون

هیچ امر و رای شومش قرار گرفت که او را مسموم کند پس طبق رطبی طلبید و قدری از آنرا خود زهر آلود کرد و بیست

دانه از آن رطب را باقی گذاشت و زهری در رشته و سوزنی طلبید و رشته را در میان زهر فرو برد و یکدانه

از آن رطبها را برداشت و آن رشته را مکرر در میان آن رطب دوانید تا آنکه دانست که زهر در میان آن جای

گرفت پس آن دانه را در میان رطبهای دیگر گذاشت و بخادمی داد که برای آنحضرت ببرد و بخادم گفت بموسی بن جعفر

بگو که خلیفه میگوید که این رطبها بسیار لطیف و نیکو بود و نخواستم که پیش از شما تناول نمایم لهذا قدری را خود خوردم

و قدری را از برای شما فرستادم که تناول فرمائید و چون خود از جهة شما رطبی گذارده ام باید همه آنها را

تناول نمائید و بخادم گفت که آنجا بایست تا همه را بخورد و مگذار که دانه وا گذارد و خادم طبق را برداشته

نزد آنحضرت برد و پیغام آن ملعون را بوی رسانید آنجناب خلالی طلبید و بآن خلال دانهای رطبها را بر میداشت

و تناول میفرمود و هرون را سگی بود که بسیار او را دوست میداشت و از برای آن قلاده از طلا مرصع بجواهر ساخته

در گردن وی در آویخته و در آنوقت بجای آنحضرت آن سگ در نزد او حاضر شده و ایستاده حضرت از رطب

زهر آلود را بر داشته و پیش آن سگ انداخت و سگ آن رطب را چون خورد فی الحال خود را بر زمین زد و جان

میکند تا پاره پاره شد حضرت بقیه رطب را تناول فرموده و خادم طبق را بر داشته نزد هرون علیه اللعنه رفت

و صورت حال را بعرض رسانید آن ملعون متغیر الحال شد و گفت خرمای نفیس ما را خورد و سگ عزیز ما را کشت

در جستجو ما را ضایع کرد و خود باز هیچ و سالم است پس آن ملعون جازم بقتل آنسرور شد و هر روز بنوعی تدبیر قتل

آنحضرت میکرد تا آخر الامر مردی یکی برگی رطبی چند زهر آلود کرده و بسندی شاهک ملعون داد که این رطبها را

نزد آنحضرت ببر و مبالغه کن که آنها را تناول کند و بجز از خوردن چاره دیگر نیست و سندی آن رطبها را

بخادمی داد و نزد آنحضرت برده و خود از عقب رفته مبالغه در اکل آن نمود و گفت باید این رطب را تناول فرمائید

حضرت رو بجانب آسمان کرد و گفت الهی تو میدانی اگر پیش از این در چنین طعامی بخورده ام اعانت بر قتل

خود کرده بودم الحال میدانی که معذورم و مجبورم و چون ده دانه از آن رطبها را تناول نمود احوال وی دیگر

گون شد و دیگر نتوانست تناول نماید لهذا دست کشید سندی بعین مبالغه و اصرار نمود در اکل تتمه حضرت فرمود

که کافیست در آنچه خورده ام مطلب تو حاصل آمد زیاده احتیاج نیست و فی الحال اثر زهر در بدن مبارکش ظاهر

شد و بیمار و رنجور شد و ملاعنه آن مرد را از راه تلبیس طبیبی نزد آنحضرت آوردند و چون طبیب احوال

پرسید آنجناب متوجه جواب نشد و چون طبیب مبالغه نمود حضرت دست مبارک بیرون آورد

وگفت مرض من این است چون طبیب نظر کرد دید که دست مبارکش سبز شده و دانست که آنحضرت را زهر داده‌اند
و یافت که آنحضرت نیز دانسته که او را زهر خورانیده‌اند پس الطبیب برخاست و بیرون رفت و گفت
بخدا قسم که او بهتر از شما میداند که با او چه کرده‌اند پس بجزع آنحضرت ایستاد و یافت و سه روز قبل از وفات
مسیب بن زهیر را طلبید که بر او موکل کرده بودند و فرمود که امشب بمدینه جد خود میروم که فرزند خود علی را
وداع کنم و او را وصی خود کنم و ودایع امامت و خلافت را بوی بسپارم مسیب گفت یا ابن رسول الله
چگونه میتواند شد که در امشب بمدینه روی و برگردی و حال آنکه درها بقفلهای محکم بسته و بر دری چند نگهبان
نشسته حضرت فرمود که ای مسیب یقین تو ضعیف است و ندانسته قدرت و بزرگی اهل بیت مصطفی را باشد آنکه
درهای علوم اولین و آخرین را بر ما گشوده آیا نمیتواند مرا از اینجا بمدینه برد بی آنکه درها گشوده شود مسیب گفت
یا ابن رسول الله دعا کن که خدا یتعالی مرا در ایمان ثابت و با یقین کند حضرت فرمود اللهم ثبته پس فرمود
ای مسیب تا میکه آصف ابن برخیا خواند تخت بلقیس را از دو ماه راه آورد و خواهم فی الحال در مدینه حاضر میشوم
پس مشغول دعا شد و چون نظر کردم آنحضرت را در مصلای خود ندیدم بعد از زمانی دیدم که آنجناب
در مصلای خود پیدا شد و زنجیرها بر پای خود گذاشت پس روز بروز و ساعت بساعت بیماری آنحضرت
زیاده میشد تا سه روز گذشت مسیب گوید که چون روز سیم شد مرا طلبید و فرمود چنین خبر دارم که امروز
از دنیا رحلت خواهم کرد و چون شربت آب از تو طلبم و بیاشامم اثر زهر آشکارا شود و بدنم و اعضایم ورم
رخساره‌ام بزردی مایل شود و بعد از آن سرخ و بعد از آن سبز شود و برنگهای مختلف برآید زنهار که در آنوقت
با من سخن نگوئی و احدی را پیش از آنکه من وفات کنم بر احوال من مطلع نسازی من گفتم و محزون شدم و منتظر وعده
او شدم تا آنکه بعد از ساعتی از من آب طلبید و چون بیاشامید رنگ مبارکش بنحوی شد که فرموده بود پس فرمود
ای مسیب آن ملعون یعنی سندی بن شاهک گمان خواهد کرد که او مرا غسل خواهد داد هیهات هیهات این امر هرگز نخواهد
شد غسل و امام را بغیر از امام دیگری غسل نمیتواند داد و چون لحظه در آمد دیدم جوانی زیبا روی که رخساره‌اش

مانند خورشید تابان میدرخشید و شبیه‌ترین مردم بود بحضرت کاظم در پهلوی آنحضرت نشست پس او را در بر کشید
و سخنانی چند بوی گفت و با او وداع بازپسین نمود پس فرمود و شنود گفت و علیک السلام یا ابتاه ای پدر من
سلام من بر تو باد تا آنکه از این سرای بافزاید و رود نمود بدار السرور و عالم جاوید انتقال نمود و فی الحال فرزند عالی‌مقدارش
او امام رضا غایب شد و نعش آنحضرت بیکس در آنجا تنها ماند و او بلا و دو دکنی بالحزن والنوح والبکاء و غربت
بالکرف العراق فریدا بلا نوحه و اندوه و گریه و ناله افکنده غریب و بیکس در زمین عراق * مودع مسموما و داع مفارق
الی الابد الایام لیس بعوده * وداع میکرد و در حالیکه او را زهر داده بودند و از دنیا مفارقت میکرد و امید بازگشتن
نداشت * و یمضی السموم الجوارح آیسا من القصر جلوا طهر من ظفرا * جانم فدای آن گمی باد که او را زهر نوشانیده
در حالیکه یار و کس جدا از یار و دیار و پشت او خالی بود از معین و انصار * علی مثل هذا الحزن یستن البکاء و یقطع منا
النفس من حسرة * بر مثل این اندوه و مصیبت و مصیبت گریه و زاری لازمست که سرور و فرح را از خود دور
کنم * افضل خیر الخلق ابا و والدا * و اکرم خلق الله دینا و تربة * با کشته میشود بهترین مردم از جهت مادر و پدر و
کشته میشود بزرگترین امت و فرزند شافع قیامت * و دار بنی العباس طرا مشیدا عالیها و کسب خمورها * و خانهای
بنی عباس معمور است و خانهای ایشان و طاغیان در آنجا بغنا و سرود و شرب خمر مشغولند * و دار علی والبتول و احمد *
و شبرا و مولی الوری و شبیرا * و یبکی علی ما بها معالمها * و زوارها یبکی لشدة حزنها * و خانهای محمد مصطفی و علی
مرتضی و فاطمه زهرا و حسن مجتبی و حسین شهید کربلا و اهل بیت بزرگوار ایشان ویران و خراب است و نوحه
میکنند از آن خانها که محل کتاب علوم بود و بر علامتها که در آنجا ساکن بودند میگریند و زیارت کنندگان آن
خانها بر نبودن ساکنان گریه و ناله میکنند اما چون خبر وفات آنحضرت بهارون رسید سندی بن شاهک را
طلبید و او را تحسین نموده و خروش و بیقراری از اهل بغداد در ماتم آن زبده اهل سداد برآمد و ارض و سما و
وحشیان صحرا و مرغان هوا و ماهیان دریا برآمده و بر غریبی و بیکسی آنسرور را افغان گریستند و سلیمان برادر
هارون گریبان چاک و سر برهنه از قصر خود بزیر آمد و چون جنازه او را بردوش گرفتند با غلامان خود و جمیع

اهل بغداد در عقب جنازهٔ او روان شدند و حکم کرد که هر که در پیش جنازهٔ آنحضرت بود ندا کند که هر که خواهد
طیب و طاهر و فرزند طیب و طاهر را ببیند نظر بجنازهٔ موسی ابن جعفر کند و مردم صدا بگریه و ناله بلند کردند
و با سلیمان بن نعش آنسرور را بمقابر قریش رسانیدند پس سندی بجهت ظاهر نمودن متوجه غسل و تکفین و حنوط آنسرور شد
مسیب گوید چنانکه آنحضرت مرا خبر داده بود و مردم گمان میکردند که سندی متوجه تغسیل و تکفین آنحضرت است
نگاه کردم که دست جنبش او بر بدن مطهر آنسرور نرسید و من میدیدم که حضرت امام رضا متوجه من شده
گفت ای مسیب باید برامامت من شک ننمایی و دوستان بر من بر بندی پس حضرت را در مقابر قریش در
موضعی که حال مرقد منور اوست دفن کردند و ضریحی بر دور قبر مطهر او ساختند و بارگاه برای او افراختند [illegible]
در شهادت غریب مظلوم و بیان جناب علی بن موسی الرضا علیه التحیة والثنا بسم الله الرحمن الرحیم نحمدک یا من جعل
احزاننا فی مصائب ذریة نبینا اقرب القربات و افضل الذخایر و صیر اشجاننا فی نوایب عترة و لیته من اشرف السعادات
بعد الایمان بالله تعالی و الیوم الآخر شرح صدورنا بالشهادة فی رزایاهم التی لم تبتل بمثلها احد من السابقین الاولین
و نور قلوبنا بالبکاء فی بلایاهم التی بکت علیها جمیع ملائکة المقربین و نصلی علی رسول المصطفی و وصیه المرتضی و عترتهما
الشفعاء السعداء و سادات الوری السلام علی حبیب الرسول و اولاد البتول السلام علی سادات العبید و عدة الوحید و
الایمان و مولک الادیان السلام علی طاهری الولادة و من اطلعهم الله علی علم الغیب والشهادة و جعلهم اهل السعادة
السلام علی من سماهم و سیدنا الناس و دینا علمهم امان لخلوص حضرتها علی العبد بهم و کفیلهم و شهودهم و حزبهم
لعالم النبوة والتاج عن شجرة امامیة قتیل الزائرین و قرة عین الفاطمة سیدة نساء العالمین علم الاعلام و منکسر
قلوب شیعته بغربته الی یوم القیام السراج الوهاج والبحر العجاج و من صادق ترتبه مهبط الاملاک والمعراج الذی
انتهی الیه ریاسة الملک الاعظم و علم کل شیء التام امر الحکم ذی البهجة الرضویة و الاخلاق الرضیة والمقصور
الثمر قد عن شجرة الاحمدیة الشهید اللغات و من صارت بارض خراسان کهف الکائنات و طلعها من اهبطه
معالم طوس حیث برعها شمس الشموس و انیس النفوس المدفون بارض طوس یا ارض طوس سقاک الله رحمته یا

ضمنت من الخیرات یا طوس طابت بک الدنیا و طاب بها شخص ثوی بسناباد و مرموس شخص عزیز علی الاسلام
مصرعه فی رحمة الله مغمور و مغموس یا قبره انت قبر قد تضمنه علم و حلم و تطهیر و تقدیس فخر بانک مغبوط بجثته و بالملائکة
الاطهار محروس رحم الله من بکی و ابکی فی مصائب ذریة المصطفی خداوند رحمت کند کسی را که بگرید یا کسی را بگریاند
در مصیبت فرزند رسول الله خصوصاً در مصیبت امام معصوم و شهید مظلوم سعید محزون کئیب و مقتول غریب
آوارهٔ دیار و اوطان و غریب زمین خراسان مضروب مسموم و انیس النفوس و مدفون بارض طوس و ضامن غریبان
و پناه درماندگان و شفیع گناهکاران سلطان سریر ارتضی حضرت امام رضا علیه التحیة والثنا و چون آن مظلوم
در غربت شهادت یافته و از جد و آباء و اجداد خود دور افتاده و مدفن او از حرم رسول الله که موطن اصلی ایشانست
در نهایت بعد است بایست حزن و رقت شیعیان در مصیبت او بسیار باشد و سعی ایشان در زیارت او
در غایت کمال باشد و از اینست که از اخبار معلوم میشود که زیارت آنحضرت افضل از زیارت جناب سید
الشهدا است و ما قبل از بیان کیفیت شهادت آن مظلوم احادیث چند که مشتمل است بر فضیلت شهادت و
خبر کردن اجداد و آباء او از شهادت وی در ارض طوس قبل از وقوع آن ذکر میکنیم و بعد از آن کیفیت قضیهٔ ایلم
شهادت او را مذکور میسازیم روایتست از حضرت امام جعفر صادق که حضرت رسول الله فرمود که زود باشد
که دفن کرده شود پارهٔ از تن من بزمین خراسان هر که او را زیارت کند او را البته بهشتی بر دارد حقتعالی آن عمر بالا زاده و
اگر زیارت کند او را کسی که گناهان کرده باشد حقتعالی بیامرزد گناهان او را و روایتست از علی ابن ابیطالب که فرمود که
زود باشد که کشته شود مردی از فرزندان من بخراسان بزهر از روی ظلم و طغیان و عدوان که اسم او اسم من باشد
و اسم پدر او اسم موسی ابن عمران هر که زیارت کند او را در غربتش بیامرزد حقتعالی گناهان او را از گذشته
و آینده و اگر چه گناهان او مثل عدد ستارگان و قطرات باران و برگ درختان باشد و حضرت امام جعفر
صادق فرموده که بیرون آید مردی از فرزندان من موسی که اسم او اسم امیر المؤمنین باشد پس مدفون شود در
زمین طوس که آن در خراسانست و کشته شود در آنجا بزهر جفا پس دفن کرده شود در غریب و بیکسی و هر که

زیارت کند او را و عارف باشد بحق او که امام مفترض الطاعة است عطا کند او را خدا تعالی اجر کسی که شهید
شده باشد و در **روایت** از حضرت امام موسی که هر که زیارت کند قبر ولدم را بطوس مر او را باشد نزد حق تعالی
ثواب هفتاد حج مقبول گفتند هفتاد حج مقبول از روی استبعاد فرمود هفتاد هزار حج مقبول فرمود بلی بسا حجی که مقبول
نشود و هر که زیارت کند فرزندم را یا شبی نزد قبر او بسر برد چنانست که زیارت کرده باشد حق تعالی را در
عرش گفتند چنین است که خدا را زیارت کرده باشد در عرش فرمود بلی هرگاه روز قیامت شود چهار کس
از اولین و چهار کس از آخرین در عرش حق تعالی باشند اما چهار کس از اولین نوح است و ابراهیم و موسی
و عیسی علی نبینا و علیهم السلام و اما چهار کس از آخرین محمد است و علی و حسن و حسین علیهم السلام پس بساطی
بگسترانند در پهلوی عرش و بنشینند زوار قبور ائمه علیهم السلام با ما و بالاترین درجه زوار و نزدیکترین
بعرش پروردگار زوار ولدم علی باشد و نیز از حضرت امام جعفر صادق منقولست که فرمود که کشته خواهد
شد پاره از من بزمین خراسان در شهری که او را طوس گویند هر که زیارت کند او را در آن زمین و عارف باشد
بحق او بگیرم دست او را در روز قیامت و داخل گردانم او را در بهشت و اگرچه از اهل کبایر باشد گفتند
یا امام فدای تو گردیم عرفان حق او چه باشد گفت آنکه بداند که او امام مفترض الطاعة است و غریب و شهید
هر که زیارت کند او را و عارف بحق او باشد عطا کند حق تعالی او را اجر هفتاد شهید از آن شهیدانکه در
برابر رسول خدا شهید شده باشند و از حضرت امام رضا منقولست که هر که زیارت کند مرا امین گردانم
او را در روز قیامت در سه موضع تا خلاص شود مردان از اهوال قیامت یکی در وقت پران شدن
نامهای اعمال یکی در گذشتن از صراط و یکی در نزد ترازوی اعمال و فرمود که در خراسان بقعه ایست
زود باشد که محل نزول و صعود ملائکه شود و همیشه فوجی از ملائکه نازل شوند و فوجی بالا روند بعضی عرض
کردند که یا ابن رسول الله کدام بقعه است فرمود که آن زمین طوس است بخدا قسم که روضه ایست از ریاض
جنت مدفن من خواهد بود کسیکه مرا در آن بقعه زیارت کند گویا که رسول الله را زیارت کرده است

و خدا ثواب هزار حج مقبول و هزار عمره مقبوله از برای او خواهد نوشت و در روز قیامت من و پدرانم شفیعان او
خواهیم بود آگاه باشید که هر که مرا در آن زمین غربت زیارت کند از برای او خواهد بود اجر صد هزار شهید و صد
هزار حاج و صد هزار معتمر و صد هزار جهاد کننده و در روز قیامت در درجات بهشت رفیق ما خواهد بود و از
حضرت امام محمد تقی منقولست که فرمود که هر که زیارت کند پدرم را در طوس بیامرزد حق تعالی گناهان گذشته
و آینده او را و چون روز قیامت شود نصب کرده شود از برای او منبری در برابر منبر حضرت رسول تا آنکه
فارغ شوند مردمان از حساب و در بعضی از روایات معتبره رسیده که شخصی از اهل خراسان بحضرت امام
رضا عرض کرد که پیغمبر را در خواب دیدم که بمن فرمود چگونه خواهید بود شما ای اهل خراسان هرگاه دفن
کرده شود در دیار شما پاره از تن من و غایب شود در زمین شما ستاره من میدانم چگونه امانت مرا حفظ
خواهید کرد حضرت فرمود منم مدفون در زمین شما و منم پاره تن رسول الله و منم امانت و ستاره او
پس فرمود که هر که مرا در آنجا زیارت کند من و پدران من در روز قیامت شفیعان او خواهیم بود و کسیکه
ما شفیعان او باشیم رستگار خواهد بود اگرچه گناهان او مثل گناه جمیع جن و انس باشد و نیز از آنحضرت روایت
شده که فرمود زود باشد که من بزهر شهید شوم و در جنب قبر هرون مدفون گردم و قبر من محل آمد شد
شیعیان و دوستان من شود پس هر که مرا در آن زمین غربت زیارت کند من در روز قیامت او را زیارت
کنم قسم بپروردگاری که جدم محمد را بر خلایق مبعوث گردانیده که هیچکس در نزد قبر من دو رکعت نماز میگذارد
مگر اینکه آمرزیده میشود سوگند بخدائیکه جدم را بنبوت برگزیده و مرا بامامت مخصوص گردانیده که زیارت
کنندگان من در روز قیامت عزیزترین و محترم‌ترین جمیع خلایق خواهند بود که بر پدر و کار دارد خواهند شد
و علی بن مهزیار از حضرت امام محمد تقی پرسید که فدای تو شوم آیا زیارت پدرت در طوس افضلست
یا زیارت جدت حسین در کربلا حضرت فرمود زیارت پدرم افضلست زیرا که جدم حسین را همه کس
زیارت میکنند اما پدرم را زیارت نمیکند مگر خواص **کیفیت** شهادت آن مظلوم باینطریق است که چون

مأمون ملعون بر سریر بالت متمکن شد و حکمش بر عالم نافذ شد حسن ابن سهل را والی عراق گردانید و خود در مرو اقامت
نمود و در اطراف حجاز بعضی از سادات بطمع خلافت رایت مخالفت برافراشتند و در مقام جدال و نزاع برآمدند
و چون این خبر بسمع مأمون رسید با وزیر خود فضل ابن سهل ذوالریاستین مشورت نمود و بعد از تأمل و اندیشه
رای آن دو ملعون بر آن قرار گرفت که مأمون حضرت امام رضا را از مدینه طلبید و او را ولیعهد خود کند
تا سایر سادات دست از جدائی و نزاع بردارند و طمع شوند جمعی از خواص خود را همراه ابن مطلب بمدینه
فرستاد حضرت بیرون رفتن از مدینه را ابا و امتناع نمود و سفرای مأمون مبالغه و اصرار نمودند و چون حضرت
دید که فایده ندارد و قرار بر رفتن داد و عیال و اطفال خود را جمع نمود و خبر شهادت خود را بایشان رسانید
و گفت من از این سفر معاودت نخواهم نمود شما بر من زاری کنید و تعزیه من قیام نمایید پس بمزار و وداع نمود
در روضه جد بزرگوار خود رفت و اشک حسرت از دیده بارید و صدا بگریه و زاری بلند کرد و از مفارقت
او نالید و گریست پس جد خود را وداع بازپسین نمود و چون بیرون رفت از مفارقت آن روضه مبارکه
بیتاب گردید و باز معاودت نموده وداع کرد و چون بیرون رفت باز بیتاب شده بازگشت و تا چند
دفعه اتفاق افتاد و در آخر با دیده گریان و دل بریان از روضه مقدسه آن سید آخرالزمان بیرون رفت
و در راه شخصی از موالیان باو رسید و او را تهنیت و مبارکباد گفت حضرت فرمود چه تهنیت میگوئی مرا
از سفری که از جوار جد بزرگوار خود دور میشوم و در غربت شهید خواهم شد پس حضرت با جمعی از خواص شیعیان
متوجه خراسان شد و در هر منزل معجزات و کرامات بسیار از آن برگزیده پروردگار ظاهر میشد و چون
بسناباد طوس رسید داخل قبه شد که هرون ملعون در آنجا بود و در پیش قبر هرون ملعون خطی کشید و فرمود
این موضع مدفن منست و حقتعالی این مکان را محل ورود شیعیان و دوستان من گرداند و بخدا قسم که هر کس از
ایشان مرا در این مکان زیارت کند حقتعالی رحمت و مغفرت خود را بشفاعت ما اهل بیت برای او واجب
کند پس دو رکعت نماز بجای آورد و دعای بسیار خواند و بعد از آن بسجده رفت و سجده را طول داد و

با قصد شیعه و زائران بجود از آن برگزیده معبود شنیده شد و چون فارغ شد متوجه مرو شد و در آنجا با مأمون ملعون ملاقات
نمود و چون آن منافق نامیمون آن عالیجناب را دید بسی تعظیم و تکریم نمود و گفت یا ابن رسول الله من چون فضیلت
و علم و ورع ترا دانستم و ترا از خود بخلافت سزاوارتر یافتم بنابراین شما را طلب نمودم که خود را از خلافت
عزل نمایم و او را بتو واگذارم باید شما خلافت را قبول نمایید حضرت چون غرض آن ملعون را میدانست قبول
نفرمود تا مأمون گفت پس باید ولیعهد من شوی که بعد از من خلافت با تو باشد حضرت فرمود که من از پدران
خود شنیده ام که پیش از تو از دنیا خواهم رفت و مرا بزهر ستم شهید خواهند کرد و در زمین غربت شهید
و مدفون خواهم شد و بر من ملائکه آسمان و زمین گریه خواهند کرد و مأمون ملعون از آن سخنان گریان شد
و گفت یا ابن رسول الله کرا قدرت آنست که تا من در حیاتم ترا شهید کند حضرت فرمود اگر خواهم میتوانم
گفت که چه کس مرا شهید خواهد کرد و مأمون گفت البته باید ولیعهدی مرا قبول کنی حضرت ابا و امتناع نمود و بسی
سخنان درشت با وی گفت تا آخر مأمون در غضب شد و گفت هرگاه ولیعهدی مرا قبول نکنی ترا بقتل رسانم
حضرت این سخن را شنید گفت چون مرا بر این جبر میکنی از برای من حرجی نیست لهذا ولایت عهد را قبول نمود
و سر سوی آسمان کرد و گفت خداوندا میدانی که مرا اکراه کردند پس مواخذه مکن مرا چنانکه مواخذه نکردی
پیغمبر خود یوسف و دانیال را در هنگامی که بجبر ولایت را قبول کردند از پادشاه زمان خود پس مأمون در روز
دیگر مجلسی عظیم ترتیب داد و کرسی از برای آنحضرت در پهلوی کرسی خود گذاشت و جمیع اکابر و اشراف
و علما و سادات را جمع کرد و اول پسر خود عباس را امر کرد که با آن حضرت بیعت نمود و بعد از آن سایر
مردم بیعت نمودند و جوایز بسیار و انعامات بیشمار بمردم بخشید و امر کرد که وجوه دراهم و دنانیر را بنام آنحضرت
مزین گردانیدند و مقرر فرمود که لباس سیاه پوشی که بدعت بنی عباس بود ترک کنند و جامهای سبز بپوشند
و دیگر دختر خود ام حبیبه را بآن حضرت عقد کرد و دختر دیگر خود ام الفضل را نامزد حضرت امام محمد تقی کرد و
چون غرض ملعون از این عمل آن بود که آنحضرت را راغب بدنیا بدانند و بآن جهت محبت او از دلهای مردم برا

شود و فضیلت و ورع او پوشیده شود لیکن تدبیر او خلاف مقصود او نتیجه داد و ساعت بساعت ظهور
انوار علم و آثار رفعت و جلالت او بر مردم در تزاید بود لهذا نایرهٔ حسد در سینهٔ پرکینهٔ مامون ناميمون
مشتعل شد و در مقام هلاکت آنحضرت برآمد و ابتدا جمیع فرق از ملاحده و دهریه و یهود و نصارا و مجوس
و براهمه و فضلای اسلام را جمع کرد که با آنحضرت مباحثه و مناظره نمایند شاید بر او غالب شوند و باین جهة
در اعتقاد مردم نسبت باو قصوری بهم رسد و این عمل نیز باعث زیادتی رفعت و جلالت آن بزرگوار شد
زیرا که آنحضرت همه را مخذول و مغلوب گردانید بنحوی که اقرار و اعتراف بکمالات و فضیلتها نمودند لهذا
خشم و حسد او زیادتر شد پس شبی سی نفر از خواص غلامان خود را طلبید و سی شمشیر برهنه زهرآلود باشان
داد و گفت بروید بحجرهٔ امام رضا و در هر حالت که او را بینید این شمشیرها را بر بدن او فرود آورید و ریزه
ریزه کنید و نزد من آیید و بکسی این راز را افشا مکنید و چون چنین کنید هر کدام را ده بدره زر بدهم و ضیاع
و عقار بگویم و در نزد من در کمال تقرب باشید پس ایشان شمشیرها بدست گرفته بحجرهٔ مقدسه آن عالیجناب
رفتند و چون داخل شدند دیدند که آنجناب بر پهلوی مبارک خود خوابیده و دستهای خود را حرکت میدهد
آن ملاعین بیحجابانه آن زبدهٔ اتقیا را فرا گرفتند و شمشیرهای خود را بیکدفعه بر جسد منور آنسرور فرود آوردند و او را
پاره پاره نمودند و بر بساط پیچیدند و نزد مامون معاودت نمودند و گفتند هر چه گفته بودی بعمل آوردیم و چون
صبح شد مامون سر خویش را برهنه کرد و بندهای جامهٔ خود را گشود و بطریق اهل مصیبت از خانه بیرون
آمد و متوجه حجرهٔ مقدسهٔ آنحضرت شد و چون نزدیک حجره رسید آواز همهمه شنید و خوف نمود و بشخصی گفت
داخل حجره شو و مرا از این صدا خبر ده آن شخص چون داخل حجره شد دید حضرت در محراب نشسته و بعبادت
پروردگار مشغولست و مطلقا اثر زخمی و جراحتی بر بدنش نیست آن شخص معاودت نمود و مامون را از
حقیقت حال مخبر گردانید مامون از استماع این سخنان متغیر و مضطرب شد و امر نمود که امرا و عبید را
که بجهة تعزیه آنحضرت حاضر شده بودند بگویند که آنحضرت را غشی عارض شده بود و الحمد لله زایل شده و آن

نیز بخانه معاودت نمود و آتش حسد و خبث او مشتعل شد و در صدد زهر دادن بانحضرت درآمد و حضرت روزی ابو
الصلت هروی را طلبید و فرمود داخل قبهٔ هرون شو و از هر طرف از چهار اطراف قبر او یک کف خاک بیاور
ابو الصلت چون آن خاکها آورد حضرت آن کف خاکی که از پشت آن برداشته بود بوئید و پیش انداخت
و فرمود که مامون خواهد خواست که قبر پدر خود را قبلهٔ من کند لیکن سنگی در اینجا ظاهر خواهد شد که اگر جمیع
کلنگ داران خراسان جمع شوند و خواهند که او را حرکت دهند نتوانند و آنگاه خاک بالای سر و پایین
را بوئید و همچنین پس خاک طرف قبله را بوئید و فرمود که زود باشد که قبر مرا در این موضع حفر نمایند پس
فرمود ای ابو الصلت چون قبر مرا در اینجا بکنند رطوبتی ظاهر شود پس آن دعائیکه بتو تعلیم مینمایم بخوان که بقدرت
خدای تعالی آب جاری شود و قبر مملو از آب گردد و ماهی ریزه چند از آن آب ظاهر شود و نانیکه بتو میسپارم
در آن آب ریزه کن تا آن ماهیان بخورند آنگاه ماهی بزرگی ظاهر شود و آن ماهیان ریزه را برچیند در آن
حال تو دست بر لب آب گذار و دعائیکه بتو تعلیم مینمایم بخوان تا آب بزمین فرو شود و قبر خشک گردد و باید این
اعمال را در حضور مامون ملعون بعمل آوری و چون روز دیگر شد مامون ملعون آنحضرت را طلبید و چون حضرت
بمجلس آن شقی رفت در آن وقت طبقی چند از الوان میوها نزد وی نهاده بودند و آن ملعون خوشهٔ انگوری که زهر
در بعضی از دانهای آن دوانیده بودند در دست داشت و بعضی از آنها که زهر آلوده نبود از برای فریب
بخورد اما چون نظر آن ملعون بر حضرت امام رضا افتاد از برای تعظیم او از جای جست و دست در گردن او
کرد و دیدهای او را بوسید و او را بر بساط خود نشانید و آن خوشهٔ انگور را بوی داد و گفت یا ابن رسول الله
از این بهتر انگوری ندیده ام حضرت فرمود شاید انگور بهشت از این بهتر باشد پس مامون گفت یا ابن
رسول الله از این انگور تناول نمایید پس حضرت آن خوشهٔ انگور را گرفت و چون سه دانه از آن تناول نمود
حالش دیگرگون شد و رخسارهٔ مبارکش متغیر شد باقی خوشه را بر زمین نهاد و متغیر الحال از آن مجلس برخاست
و بیرون رفت آن ملعون گفت یا ابن رسول الله یا ابن عم بکجا میروی فرمود بآنجا که مرا فرستادی پس آنحضرت

محزون و غمگین و نالان از خانهٔ مامون ملعون برخاست و بمنزل خود رفت و با ابو الصلت گفت در خانه را
ببند ابو الصلت بفرموده عمل نموده در را محکم بست پس حضرت رنجور و نالان بر بستر خویش تکیه کرده
ابو الصلت در میان خانه محزون و غمگین ایستاد ناگاه نظر او بر جوانی ماه روئی افتاد که نور امامت از
جبین مبینش ساطع بود و شبیه‌ترین مردم بود بحضرت امام رضا پس ابو الصلت بسوی وی شتافت و گفت
ای جوان تو کیستی و از کدام راه داخل شدی که من در خانه را بسته بودم فرمود یا ابا الصلت ساکت شو
ای ابو الصلت آن قادری که مرا بیکلحظه از مدینه بطوس آورد در های بسته را نیز بروی من گشود پرسیدم
که تو کیستی گفت منم حجت خدا بر تو و سایر خلایق منم محمد بن علی آمده‌ام که پدر غریب مسموم و شهید مظلوم خود را ببینم
و وداع بازپسین نمایم آنگاه داخل حجره شد که پدر بزرگوارش خوابیده بود و چون چشم آن امام مظلوم بر فرزند
معصوم خود افتاد از جای جست و او را در بر کشید و سینهٔ او را بسینهٔ خود چسبانید و رخسارهٔ او را بوسید
پس اسرار امامت و ودایع حضرت نبوی را بوی سپرد و پس با یکدیگر وداع بازپسین نمودند آنگاه آن غریب مسموم
رو بقبله کرد و روح مقدسش بریاض جنان پرواز کرد پس حضرت امام محمد تقی پدر بزرگوار خود را غسل داد
و کفن نمود و ابو الصلت خواست که آنحضرت را در تغسیل و تکفین اعانت نماید حضرت فرمود ملائکه مقربین و
ارواح جمیع انبیا و مرسلین بر او نماز گذاردند آنگاه با ابی الصلت گفت ای ابو الصلت تابوت را حاضر کن
ابو الصلت گفت در اینجا تابوتی نیست بروم نزد نجار و بگویم تابوتی ترتیب دهد حضرت فرمود داخل حجره
شو که در آنجا تابوتی یابی که حق تعالی بید قدرت خود از چوب طوبی ترتیب داده باشد آنرا زود حاضر
کن چون ابو الصلت داخل حجره شد تابوتی یافت که از عمل بنی آدم نبود آنرا برداشته بخدمت حضرت آورد
پس حضرت پدر بزرگوار خود را در آن تابوت نهاد و دو رکعت نماز بجای آورد ناگاه تابوت بقدرت
خدا تعالی از زمین بلند شد و سقف خانه شکافته شد و آن تابوت بجانب آسمان بلند و مرتفع شد پس حضرت
فرمود ای ابو الصلت اگر پیغمبری در مغرب وفات کند و وصی او در مشرق وفات کند الله حق سبحانه و تعالی

جمع

ارواح و اجساد ایشانرا در اعلی علیین جمع نماید و بعد از زمانی سقف خانه شکافته شد و تابوت بزمین فرود آمد
پس حضرت پدر خود را از تابوت برگرفت و بجای بر بستر خوابانید که گویا او را غسل نداده‌اند پس با ابو الصلت فرمود
در را بگشا که مامون ملعون با امرا در در خانه ایستاده‌اند چون ابو الصلت در خانه را گشود مامون ملعون با
سر و پای برهنه و گریبان چاک داخل شد و بر فرق خود میزد و میگفت مرا طاقت مصیبت تو نیست پس
آمد و بر بالای سر آنحضرت نشست و گفت متوجه تجهیز او شوید بعد تغسیل و تکفین او را بر تابوت گذاشته و متوجه
قبر هرون شدند و مامون در عقب جنازهٔ او با سر و پای برهنه و بندهای گشوده بطریق ارباب مصیبت
میرفت چون شروع کردند بقبر کندن آنچه آنحضرت خبر داده بود بظهور رسید و دیگر مامون دون دید
و همی میگریست و میگفت ببینید که حضرت امام رضا در حال حیوة با معجزات و کرامات مینمود بعد از ممات
بر کرامات و خوارق عادات بر ما ظاهر گردانید و آنچه را حضرت با ابو الصلت گفته بود از کیفیت
شهادت خود و حفر قبر او ظهور غرایب و معجزات و بعضی دیگر از خواص نیز گفته بود و از جملهٔ ایشان هرثمه
بود و چون حضرت امام رضا را دفن کردند مامون ملعون هرثمه را طلبید و با او گفت تو از آن حضرت چه شنیدهٔ
هرثمه آنچه شنیده بود از حضرت از زهر دادن با و غیر آن از ظهور معجزات و خوارق عادات با مامون نقل
کرد مامون که آنرا شنید رنگ چهره‌اش متغیر گردید گاهی زرد میشد و زمانی سرخ میشد آنگاه بیهوش شد و در
حال بیهوشی میگفت وای بر مامون از خدا تعالی وای بر مامون از شرمساری نزد رسول خدا وای بر مامون
از خجالت علی مرتضی وای بر مامون از روسیاهی در نزد فاطمهٔ زهرا وای بر مامون از خجالت او در نزد
حسن مجتبی وای بر مامون از حسین شهید کربلا وای بر مامون از امام زین العابدین وای بر مامون از
امام محمد باقر وای بر مامون از امام جعفر صادق وای بر مامون از امام موسی کاظم وای بر مامون
از حضرت امام رضا وای بر او وای بر او وای بر او اینست زیان کاری بزرگ که عدی از برای او
منصور رفت اللهم صل علی محمد و آل محمد و لعنة الله علی ظالمی آل محمد تاریخ سه شهر رمضان المبارک سنه